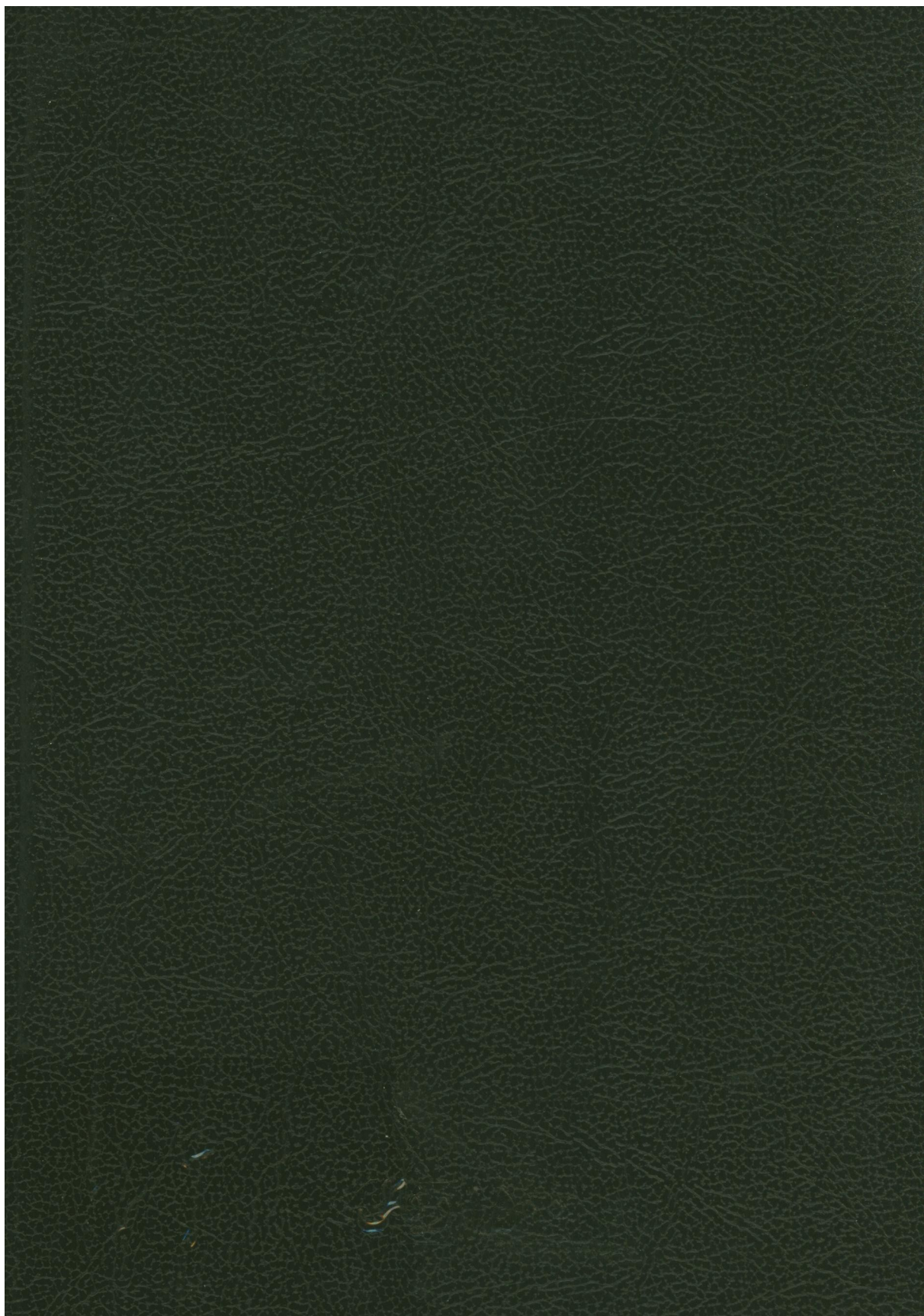
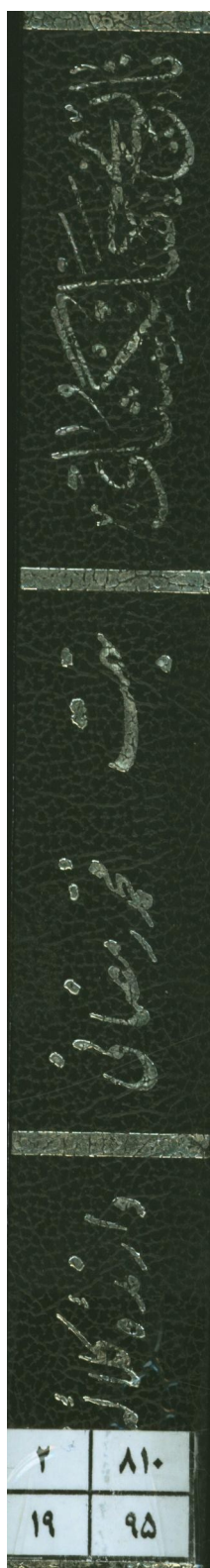


والتزمه كل التزمه





۲

۸۱۰

۱۹

۹۵

76

8827 *

8827 7

نام کتاب : تاریخ جهانگشای محمد جوینی

بہمت : محمد رمضانی

ناشر : انتشارات پدیدہ « خاور »

تعداد چاپ : ۳۳۰۰ جلد

تاریخ انتشار : بہمن ماہ ۱۳۶۶

چاپ : دوم

چاپ از : چاپ پیک ایران

کتاب

تاریخ جنگهای کشائی

تألیف

علاء الدین عطاء ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجونی

در سنه ۶۵۸ هجری

جلد اول

در تاریخ جنگیز خان و اقباب او تا کیرک خان

از روی نسخه مصححه مرحوم علامه قزوینی طبع لیدن
در تهران سال ۱۳۴۷ هجری چاپ شد

مفت

محمد مصطفی

توارنده کلامه حاور

جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ثنا معبودی راست که واجب الوجود است، مسجودی که وجود او واهب انوار عقل وجود است، آفریدگاری که اثبات وحدانیت او در هر ذره از ذرات مکونات موجود است، پروردگاری که باختلاف لغات و صفات شکر روایع بدایع صنایع او مقصود است، رزاقی که از راه ربوبیت بر مائده کرمش موحد و ملحد یکسان است، خلاقی که معلومات مبدعات فطرتش از کمال قدرت او یک داستان است، عظیمی که بلبل خوش احسان و نعمت بذکر الوان نعمت او هزار داستان است، کریمی که یک قطره از بحر موهبت او باران مدرار نیسان است، غفاری که نسیم لطیفش ماده بقاء هر دو ستار آمد، قهاری که جلاد عنقش تیغ آبدار تاتار گشت، ظامری که عقول عقلا در عظمت کمال او حایر است، باطنی که اوهام و افهام از کنه معرفت جلال او قاصر است، احدی که مقتصدان اودیهدی و مقتبسان بادیه هوی راه مطلوب او ست صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست را محبوب او ست،

کفر و اسلام در رهش بویان ✽ و حده لا شریک له گویان و وفود درود آفرینش بر نور حقیقه آفرینش و نور حقیقه اهل بینش خاتم انبیا محمد مصطفی باد، درودی که از توی آن بوی اخلاص بمشام مشتاقان قدس رسد و از رایحه آن ملا اعلی بر موافقت ساکنان روضه رضا نثار صلوات طیبات بروح مطهر مکرم او ایثار کند، و همچنین بر گزیدگان امت و متبعان سنت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوم شیطان غوايت اند ثنائی که بحلیه صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن بامتداد ایام و لیالی پیوسته، چون در شهرور سنه خمسين و ستمایه بخت مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان فرمان ده زمین و زمان ماده نعمت امن و امان خان همه خانان منکوقا آن که فتح و نصرت بر اعداء دولت و دین بلواء او معقود باد و سایه همایونش بر همه جهانیان محدود دست داد و آثار معدلتی که خلائق بتازگی بواسطه آن چون طفلان کلا و اشجار بغاصت گریه ابر بهار خنده زنان شوند انتعاشی گرفتند و بوسیلت آن باردینگر ادتیاشی یافتند امتثال فرمان ربانی را که نظر و الی آثار

رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها مشاهده افتاد باصرة بصيرت
بمطالعة آن مشرف گشت و سامعه حقیقت بندای
ایها العشاق باز آن دلستان آمد بدید

جان بر افشانید کان آرام جان آمد بدید
مشنف ، اخبار عدل نوشر و ادبی در حدای آن مکتوم بود ، و آثار عقل فریدونی
درازای آن معدوم نمود ، نفحات شمال شمایل انصاف شامل او اطراف
عالم را معطر گردانیده ، و آفتاب عواطف پادشاهانه او اصناف بنی آدم را منور
کرده ، باد شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته ،
مطمینان و بندگان حضرتش سریر خیمه بر ثریا افراخته ، مخالفان از خوف
بأس و سطوت او شراب و بیل چشیده ، دست سیاست و هیبت او چشم فتنه را
بمیل کشیده ، برین سیاحت و هیأت چون حضرت باشکوه و هیبت او را که
مجدد شفاء و معفر جباه شاهان نامدار است مطالعت افتاد جمعی از یاران وفا
و اخوان صفا که وعشاء سفر بحضور همایونشان سهولت حضرداشت اشارتی
را ندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأیید مفاخر پسندیده پادشاه وقت
جوان جوان بخت پیر عزیمت خجسته فال پاکیزه خصال تاریخی می باید
پرداخت و تقیید اخبار و آثار او را مجموعه ساخت که ناسخ آیات قیاصه
و ماحی روایات اکاسره شود و هر چند بر رای ارباب فساحت و فطانت و اصحاب
درایت و کفایت پوشیده نماند که غضارت و نظارت چهره آداب و رونق
و طراوت او لوالالباب بواسطه مر بیان این صنعت و پرورندگان این حرفت
تواند بود

الالبیت شعری هل اری الدهر واحدا * قرینا له حسن الثناء قرین
فأشکو ویشکوما بقلبی وقلبه * کلانا علی شکوی اخیه امین
و بسبب تفسیر روزگار و تأثیر فلک دوار و گردش کردون دون و اختلاف
عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منظمه گشته و طبقة طلبه آن
در دست لگد کوب حوادث پلای مال زمانه غدار و روزگارو میکار شدند
و صنوف صروف فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و یوار معرض سیوف
آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند
هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد * زانک اندر دل خاکند همه پرهبران
و در ایام متقدم که عقد دولت فضل و مدعیان آن منتظم بود
اذا العیش غص والشباب مماعد * و فی حدثان الدهر عنک غفول

افاضل عالم و امثال بنی آدم را چون همت بر ابقای ذر جمیل مصروف بودست و بر احیای مراسم جلیل موقوف و صاحب نظر را که بدیده فکر درخواتیم و سرانجام امور تأملی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک سبب حیات جاودانی است، و ذکر الفتی عمره الشانی

و اذا الفتی لاقی الحمام رأیته * لولا الشناء كأنه لم یولد
لاجرم فصحای شعرا و کتاب بلغای تازی و پارسی نظماً و نثراً در شرح احوال ملوک عصر و صنایع دهر تصانیف می پرداختند و در تقریر احوال ایشان تألیف می ساختند و اکنون بسط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادت و مبرات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع عزیمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفاة و مکرع دهاة و لفظ دربار نبوی را اذین معنی اخبارست العلم شجرة اصلها بهکمة و ثمرها بخراسان از پیرایه وجود متجلییان جلاب علوم و متحلیان بحلیت هنر و آداب خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم فخلف من بعدهم خلف اضعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات دارند باقی ماندند

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم * و بقیة فی خلف کجلا لا اجرب
و پدرم را صاحب دیوان جهاء الدین محمد بن محمد الجوینی لازالت دوحه الفضل بمكانه ناضرة و عیون المکارم الیه نظرة درین معنی قصیده ایست از مطلع آن دو بیت ثبت کرد

حنانیک رسم الحق و الصدق قد عفا * و ان اساس المکرمات علی شفا
منینا با عقاب قد اتخذوا عمی * لا عاقبهم مشطاً و للمشط منشفا
کذب و تزویر را واعظ و تذکیر دانند و تحریم و نمیت را صرامت و شهادت نام کنند

و یعتده قوم کثیر تجارة * و یمنعنی عن ذاک دینی و منصبی
و زبان و خطایفوری را فضل و هنر تمام شناسند هر یک از ابناء السوق در زبانی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مزوری و زبیری و هر مدبری دبیری و هر مستدفنی مستوفی و هر مسرفی مشرفی و هر شیطان نایب دیوانی و هر کون خری سرصدری و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فراشی صاحب دور باشی و هر جافی کافی و هر خسی کسی و هر خسیسی رئیس و هر غادری قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال باجمالی و هر جمالی از مساعدت اقبال بافسعت حالی

وما تستوی احساب قوم تو ورثت * قدیمآ و احساب نبتن مع البقل
 آزاده دلان گوش بمالش دادند * و ز حسرت و غم سینه بنالش دادند
 پشت هنر آن روز شکست در دست * کین بی هنران پشت ببالش دادند
 کم اردنا ذاك الزمان بمدح * فشفلنا بدم هذا الزمان
 شرط و صفع را از لطف طبع طبع الله علی قلوبهم پندارند و مشامت
 و سفاهت را از نتایج خاطر بی خطر شناسند در چنین زمانی که قحط سال
 مروت و فتوت باشد و روز باز ارضالت و جهالت اختیار متحن و خوار و اشرار ممکن
 در کار کریم فاضل تافته دام محنت و لثیم جاهل یافته کام نعمت هر آزادی
 بی زادی و هر رادی مردودی و هر نسیمی بی نصیبی و هر حسینی نه در حسابی و هر داهی
 قرین هر داهی و هر محدثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلی
 بنار له و هر عزیز تابع هر ذالکی باشد و هر باتمیزی در دست هر فرومایه گرفتار
 رایت الدهر یرفع کل و غد * و یخفض کل ذی شیم شریفه
 کمثل البحر یغرق کل در * و لا ینفک تطفو فیه حیفه
 و کالمیزان یخفض کل و اف * و یرفع کل ذی زنة خفیفه
 توان دانست که در ارتقاء مدارج علیا و استقرار مدارج قصوی ارباب
 فطانت و اصحاب کیاست مجهود تابعه غایت بذل کنند و بحکم آنک الناس
 بزمانهم اشبه منهم بآئتهم اول رباع شباب که هنگام استحکام قواعد
 فضایل و آداب بود اقوال ابناء الزمان و اتراب و اقربان که اخوان دیوان اند
 امثال کردم و پیش از آنک سن شبیت بیست بدن دان گیرد بکار تحریر
 و دیوان اشتغال نمودم و بممارست اشغال و ملاست اعمال در اکتساب علوم اہمال
 فرمودم از نصیحت پدر خویش مدالله فی عمر ممدأ و جعل بینہ و بین النوائب سدأ
 که زیور هر عاقل است و دستور هر عاقل غافل ماندم
 بنی اجتهد لاقتناء العلوم * تفز باجتناء ثمار المنی
 الم تر فی رقعة یذقأ * اذا جد فی سیره فرزنا
 فأجد ادنا الفر قد اسسوا * من المجد شم المبانی لنا
 فان لم نشدها بمجهودنا * ستنهار والله تلك البنی
 اما - نیک خواهان دهند بندولیک * نیک بختان بوند بند پذیر
 و اکنون که عقل که عقال جنون جوانانست روی نمود و ترقی سن که
 لجام نزاکت شبان است بالا گرفت و بعد آن رسید که
 وتلفت سبع الی عشرين من * حججی و کف العقل من غلوائی

ندامت و تلف بر فوت ایام تحصیل مریح نیست چنانکه حسرت و تأسف
بر اعوام تعطیل منجیح نه

افسوس که عمر نایبوسی بگذشت * وین عمر چو جان عزیز از سی بگذشت
اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد * صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت
و مع هذا چون بچند نوبت دیار سما و بلاد النهر و ترکستان تا حد ما چین و اقصی
چین که مقرر سریر مملکت و اروغ اسباط چنگر خان است و واسطه عقد ملک
ایشان مطالعت افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان
و قایع گذشته را استماع افتاد و از التزام اشارت دوستان که حکم جزم
است چون چاره ندید عدول نتوانست و امثال امر عزیزان را حتماً مقضیاً
دانست آنچه مقرر و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجموعه این حکایات
را بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید

خلت الدیار فسدت غیر مسود * و من الشقاء تفردی بالسودد
از خداوندان فضل و افضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان دور باد و مبانی
مکارم و معالی بوجود ایشان معمور سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و
عبارت از راه کرم ذیل عفو و اقاله بوشانند چه مدت ده سال میشود که بای در راه
اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و لوراق علوم نسج علیه العنکبوت
شده و نقوش آن از صحیفه خاطر محو گشته ع، کالخط بر رسم فی بسط الماء،
و بر خطوات خطیات که آدمی از آن مصون نماند و الکل جواد کبوة انگشت
اعتراض ننهند

إذا احسست في لفظي فتورا * و خطي و البراعة و البيان
فلا ترتب لفهمي ان رقصي * علی مقدار ایقاع الزمان
و اگر در اطراف تفریط و افراط طریق انبساط مسلوك داشته است
حکم آیت و اذا مروا باللقوم روا کراما در پیش نظر اشرف آرند چه
غرض عرض این حکایات و تقریر و تحریر صورت واقعات دو مقصود را که فائده
دین و دنیا حاصل باشد شاملست، آنچه دینی است اگر صاحب نظری پاکیزه
گوهری که منصف و مقتصد باشد درین معانی بچشم نقد و حسد که مظهر و
مبدی معایب است و منشی مساوی و مثالب و تولد آن از نتیجه دناوت همت و
خساست طینت، ننگرد و بعین رضا و وفا که مقابح را در صورت زیبا بیند
و پلاس لباس دیبا بنده را در نظر نکند

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة * و لکن عین السخط تبدی المساویا

بلك متوسط وارتأملی بشرط امانت و دیانت واجب دارد و خیر الامور

اوسطها

علی اننی راض بان احمّل الهوی ✱ و اخلص منه لا علی و لا لیا
و درین مقالات تفکری کند و درین مقامات که بواسطه اقلام اعلام
می رود تدبیری نماید غطاء شك و ریت و غشاء ظن و شبهت از بصیرت او مرتفع
شود و بر خاطر و ضمیر او مخفی و مستور نماید که هرچ از خیر و شر و نفع و ضرر
درین عالم کون و فساد بظهور می یبوند بتقدیر حکیمی مختار منوط است و
بارادت قادری کامگار مربوط که صادرات افعال او بر قانون حکمت و مقتضای
فضیلت و معدلت تواند بود و آنچه از وقایع واقع شود از تخریب بلاد و تفریق
عیباد از نیکب اخبار و استیلای اشرار حکمتها در ضمن آن مدرج باشد قال الله
تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و حکیم سنائی می فرماید

خواه اومیدگیر و خواهی بیم ✱ هیچ هرزه نیافرید حکیم

در جهان آنچه رفت و آنچه آید ✱ و آنچه هست آن چنان همی باید

و بدیع همدانی راست در رساله لاترا ادا و الله فی مراده و لا تکاثر و ه
فی بلاده ان الارض الله یورثها من یشاء من عباده ، آنچه اسرارست کسی
را خود بدان اطلاع و وقوف نیست که در آن دریا غواصی کند کدام طایفه را
در آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و وهم را از آن وادی گذر و جواز ع،
من از کجا سخن سر مملکت ز کجا ، و ما یعلم الغیب الا الله

از این راز جان تو آگاه نیست ✱ بدین پرده اندر ترا راه نیست

اما آنچه از راه عقل و نقل بدان می توان رسید و از وهم و فهم نه دورست
در دو قسم معصورست ، اول ظهور معجزه نبوت است و دوم کلام ، و
معجزه از این قوی تر تواند بود که بعدش شهود و اندسال تحقیق حدیث زویتی لی
الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی مازوی لی
منها در ضمن خروج لشکر یگانه میسر شود و فیضان انوار شعاع خور عجب
نماید چنانک رطوبت از آب و حرارت از آتش بلك هر نور که بواسطه ظلمت
در فشان شود نیک بدیع و غریب باشد

بمردیم تا ز بوالعجبی ✱ بندیدیم صبح نیم شبان

تا بدان سبب لوای اسلام افراخته تر شود و شمع دین افروخته تر و آفتاب
دین محمدی شایه بردیاری افکند که بوی اسلام مشام ایشان را معطر نگردانیده
بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جز پای ناپاک عبده اللات

والعزى خاك ايشان را بنسوده و اکنون چندان مؤمن موحد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطن گشته که از حد حصر و احصا تجاوز نمودست بعضی آنست که بوقت استخلاص ماوراءالنهر و خراشان باسم پیشوری و جانور داری جماعتی را بعشر بدان حدود رانده و طایفه بسیار آنند که از منتهای مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوفی کرده اند و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفه دیده عصای قرار آنجا انداخته اند و نیت اقامت کرده و متأهل شده و دور و قصور بنا نهاده و در مقابل بیوت اصنام صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و مقتصدان علوم باستفادت اشتغال نموده گویی اشارت از حدیث **اطلبوا العلم ولو بالصین** باینای این زمانست و بطایفه که درین دور عهد موجودند، و اولاد مشرکان بعضی آنچ در ذل رقت در دست مسلمانان آمده اند و عز اسلام حاصل کرده و جماعتی آنند که چون پرتو انوار هدی در دل حجری صفت فقهی **کالحجارة او اشد قسوة** تأثیر نمودست چون خاصیت اشعه آفتاب که در احجار پدید آید و جواهر خوشاب بواسطه آن ظاهر گردد شرف دین یافته اند، و بسبب این بر کات اهل ایمان در هر طرفی که طرف در آن جولانی می نماید از کثرت موحدان مسلمانان مصری جامع می بینند و در میان ظلمت نوری ساطع و در زعم جماعت منزویان بت پرستان که بلغت ایشان توین خوانند آنست که پیش از اقامت مسلمانان و ادامت تکبیر و اقامت اقام الله و ادامها بتان را با ایشان مکالمت بود و ان **الشیاطین لیوحون الی اولیائهم** و اکنون از شومی قدم مسلمانان با ایشان خشم گرفته اند و سخن نمی گویند ختم الله علی افواههم و هر آینه چنین اقتضا کند **جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** هر کجا که انوار ولاء حق تجلی کند ظلمات کفر و فسوق مضحل و متلاشی شود چون ضباب که با ارتفاع آفتاب پایدار نبود چون صبح ولاء حق دمیدن گیرد ☆ دیو از همه آفاق رمیدن گیرد جائی برسد مرد که در هر نفسی ☆ بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد آن جماعت که درجه شهادت یافته اند و آن افضل و اکمل در جاست بعد از مرتبت نبوت نزدیک حضرت جلالت از حمل آصار و ثقل اوزار که در روزگار امن و فراغ اقرار کرده باشند بشمشیر **أبدار السیف محجاء الذنوب** گران بله و سبک بار شده **ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياءنا** عند ربهم

و ان دما اجریتہ بک فاخر ﴿ و ان فواد آرعتہ لک حامد
و بقایای آنک اوالو لا بصار بوده باشد تنبیه و اعذار حاصل آمده و فایده
دنیاوی آنست که هر کس امثال قوت و شوکت لشکر مغول باموافقت قضای
و قدر بهرچ روی بدان می آرند ازین مقامات و روایات که از شایسته لاف و ریخت
کذب و بر است و چه جای بهتان است که این حکایات از آن واضح تر و لایح
ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی آید

همانا که تارستخیز این سخن ﴿ میان بزرگان نگردد کهن
معلوم کنند فرمان ربانی را که **و لا تلقوا باید یکم الی التیهلکة** امام
و مقتدی سازند و چون یاسا و آئین مغول آنست که هر کس ایل و مطیع ایشان
شد از سطوت و ممرت بآس ایشان ایمن و فارغ گشت و مشرعی ازین و مدعی
نیز نه اند و چه جای تعرض است بلك مقویان اند و برهان این دعوی قوله
عليه السلام **ان الله لیؤید هذا الدین بقوم لا خلاق لهم و اعداد اخبار**
هر ملتی را از صنوف و اراضات و محن مؤن و اوقاف و مسلمات و حران و در اعیان
را معاف و مسلم داشته اند و هیچ کس را بحال آن که با آن طایفه سخن معال
تواند گفت و بتخصیص ائمه دین محمدی را خاصه اکنون که علم دولت پادشاه
منکوق آن است و ازوغ و اولاد و احفاد چنگز خان چند پادشاه زاده اند که شرف
اسلام ایشان را بادولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشباع و بغیل و حیل ایشان
خود چندان اند که بزیور عز دین آراسته و پیراسته شده اند که در عد و حصر
نیاید برین موجبات واجب میشود که از روی عقل که ابلغ ایام در زیران فرمان
ایشان رام است که بر قضیت حکیم ربانی **وان جیحوا للسلیم فاجتجحوا**
بروند و ایل و منقاد گردند و ترک عصیان و عدا گیرند بر آن جمله که صاحب
شریعت بیان می فرماید **اتركوا الترك ما تركوكم فانهم اصحاب باس**
شدید و نفس و مال را در حصن عصمت و بناء امان آرند و الله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم ، چون در هر دوری و قرنی بندگان را بطر نعمت و بخوت
ثروت و خیلائی رفاهیت از قیام بالتزام او امر باری جلت قدرته و علت کلمته
مانع می آمدست و بر اقدام بر معاصی باعث و معترض میگشته **کلان الانمان**
لیطفی ان را آه استغنی تنبیه و تعریک هر قومی را فراخورد طغیان و نسبت
کفران تأدیبی تقدیم می رفته است و اعتبار اوالو لا بصار را بحسب گناه و ارتکاب
آن بلائی بامو اخذتی می رفته چنانکه در عهد نوح علیه السلام طوفان آب غام
شد و در عهد نود عذاب اهل عاد را و همچنین هرامتی را انواع عذابها از مسیح

واستیلای مؤذیات و قحط و غیر آن که در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصلوات الزاکیات در رسید از حضرت عزت و جلالت استدعا کرد تا صنوف عذابها و بلیات که هر امتی را سبب معصیت می فرستاده است از ذمت امت او مرفوع شدست و این تشریف امت او را طراز فضایل دیگر شده مگر عذاب سیف که بعرض قبول و هدف اجابت نرسیدست و جبار الله علامه در تفسیر کشاف در سورة انعام در آیت قل هو الله القاهر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم الایه آوردست تقلا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم سالت الله ان لا یبعث علی امتی عذابا من فوقهم و من تحت ارجلهم فاعطانی ذلک و سألته ان لا یجعل باسهم ینهم فممننی و اخیر فی جبرئیل ان فناء امتی بالسیف و از روی عقل چنین اقتضا میکند و واجب میشود که اگر تهدید سیف نیز که وعید عاجل است در توقف ماندی و باجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی و عوام که پای بسته مایز ع السلطان اند دست گشاده شدند خواهی در کنج بلا و زایه عنا بماندندی و بعضی از منافع و اثر لنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس باطل گشتی چه بی این ادات درهای داد و انصاف که بواسطه و اثر لنا الكتاب و المیزان مفتوح و گشاده است مغلق ماندی و نظام مصالح عباد بیکبارگی مختل گشتی و ازینجا روشن شود و ظلمت شک برخیزد که هر چه در ازل الازل تقدیر رفته است خیرت بندگان حق جل شانه و هم سلطان نه در آنست و چون دور ششصد و اندر رسید از مبعث او بکافه خلائق کثرت مال و فسحت آمال سبب طغیان و اختزال شد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیر و اما بانفسهم و در محکم کلام مجید اوست که و ما کان ربک مهملک القری بظلم و اهلها مصلحون و سوسه شیطان ایشان را از راه سداد و جاده رشاد دور انداخت.

کفر آمد و دین و سوسه شیطان برد ☆ عشق آمد و عقل عشو و جانان برد ای بی خبر از عاقبت انصاف بده ☆ ضایع ترا زین عمر بسر بتوان برد
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم

و جرم جره سفهاء قوم ☆ فحل بغیر جارمه العذاب کله از روزگار بیده چیست ☆ هر چه بر ماست هم ز کرده ماست خواست حق تقدست اسماؤه آن بود که آن جماعت از خواب غفلت متیقظ شوند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و از سکرت جهالت افاقتی یابند و بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد و اعجاز دین محمدی نیز

در اوج آن حاصل شود چنانکه در مقدمه شمه‌ای ازین معانی تقریر رفته است یک کس را آماده کند و نهاد او را حقیقه انواع تسلط و اقتحام و شطط و انتقام گرداند و باز آنرا اخصال محموده و خلال پسندیده با مقام اعتدال آورد چنانکه مداوی حاذق در دفع امراض مذمومه محموده در مسلمات بکار دارد و باز آنرا مصلحات واجب داند تا مزاج بکلی از قرار اصل منحرف نشود و تغیر نپذیرد و بحسب طبیعت مواد را دفع کند و حکیم اکبر بطباع و امزجه بندگان خویش نیک‌خیبر تواند بود و استعمال ادویه که ملائم وقت و مناسب طبیعت دهد بصیر ان الله تعالی لخبیر بصیر ،

فصل

در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج چنگزخان

همای اقبال چون آشیانه کسی را مأوی خواهد ساخت و صدای ادبار آستانه دیگری را ملازم نمود اگرچه میان ایشان درجات نیک و متفاوت است آن یکی در اوج دولت و دیگری در حسیض مذلت اما مقبل را قلت آلت و ضعف حالت از ادراک بقصود مانع نیست

هر آنکو مهیا بود دولتی را * اگر او نجوید بجویدش دولت و مدیر را کثرت عدت و فرط اهت از امساک موجود نافع نه ، الجدد مالم یعنه الجدد غرار ، و تدبیر انسان ایشان را دست رد بر پشانی نتواند نهاد و اذا قبل اقبل و اذا ادبر ادبر و اگر بحیلت و شوکت و مال و نعمت کاری میسر شدی ملک و دولت از خاندان ملوک گذشته نپذیری انتقال نکردی و چون نوبت زوال دولت ایشان در رسید نه حیل و عزایم و آراء ایشان را دستگیری توانست کرد و نه غلبه جنود و قوت پای مردی نمود و از این دلیلی واضحتر و بینتی لایح تر هست که طایفه مغولان پیش از آنکه کوس دولت چنگز خان و اووغ او فرو کو بند کار ایشان بر چه منوال بودند و ایشان در چه مرض و اکنون که میاه اقبال در آنهار مراد ایشان جاری است و سپاه معنت و غم در منازل و مراحل معارضان و معاندان که خسروان جبار و شاهان نامدار بودند چگونه طاری و زمانه بچه نوع دست خوش آن طایفه است و جهان از آن جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر شده و کان ذلك علی الله یسیر آ

علی رأس عبد تاج عزیز نه * و فی رجل حرقید ذل یشینه

تدارد موضع اقامت و منشأ و مولد واد غیر ذی زرع است با طول و عرض دور آن زیادت از هفت هشت ماهه راه است طرف شرقی با ولایت ختای دارد و طرف غربی با ولایت ایغور و شمال باقرقیز و سلنکای و جنوب با جانب تشکت و تبت ، پیش از خروج چنگزخان ایشان را سری و حاکمی نبودست هر قبیله یاد و قبیله جدا جدا بوده اند و بایکدیگر متفق نه و داریم میان ایشان مکاوحت و مخاصمت قایم بوده و بعضی سرقه و زور و فسق و فجور را از مردانگی و یگانگی میدانسته اند و خواسته خان ختای از ایشان میخواست است و میگرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتهای دیگر و شراب از البان بهائم و نقل از بار درختی بشکل ناژ که قسوق گویند و همان درخت میوه دار پیش نروید و در بعضی کوهها باشد و از افراط سرما چیزی دیگر نه و علامت امیر بزرگ آن بوده است که در کاب او از آهن بوده است باقی تجملات ازین قیاس توان گرفت و برین جمله در ضیق حال و ناکامی و وبال بودند تا چون رایت دولت چنگزخان افراخته گشت و از مضایق شدت بفرای نجات رسیدند و از زندان بیستان و از بیابان درویشی بایوان خوشی و از عذاب مقیم بجنات نعیم و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و فواکه و لطم طیر و مایه شتهون و فواکه که مایه پختیر و و اشربه مختوم ختامه مسک و ازین وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است بضاعت که از اقصای مغرب می آرند بنزدیک ایشان می کشند و آنچه در منتهای مشرق می بندند در خانه های ایشان می گشایند بدرها و کبیسها از خزانهای ایشان پر میکنند کسوت همه روز مرصع و زربفت گشته و در اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قماشات چنان رخص گرفته است که اگر بامعین و کان آن بر ندیکی در دو بهای زیادت آورد و کسی که بدین موضع قماش آورد زیره است که بکرمان تحفه می آرد و آب عمان را نوباره و هر کس از ایشان مزارع ساخته و زراع را در مواضع معین کرده و ماکولات فراوان شده و مشروبات چون آب جیحون روان بفر دولت روز افزون و سایه حشمت همایون چنگزخان داروغ او کار مغول از آن چنان مضایق و تنگی بامثال چنین و سعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف را هم چنین کار باینظام گشته و روزگار قوام گرفته و هر کس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بستر سازد سودا با ایشان بیک نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالش نقره و زر میکند و بالشی بانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست ، حق تعالی اروغ

اورا بتخصیص منکوقا آن که پادشاهی بس عاقل و عادل است سالهای بی منتهی در کارانی عمر دهداد و شفقت او بر سر خلائق پاینده دارد،

ذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود

حق تعالی چون چنگزخان را بمقتل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و بتیقظ و تسلط از ملوک جهان سرفراز تا آنچ از عادت جبارۀ اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوهای فراعنه و قیاسره مسطور بی تعب مطالعه اخبار و زحمت اکتفا بآثار از صحیفۀ باطن خویش اختراع میکرد و آنچ بشرتیب کشور گشائی معقود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجۀ موالی عاید آن خود تصنیف ضمیر و تألیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استخراج چندان طلسمات و حل مشکلات که بدان مواع بودست در روزگار او بودی از حیل و ذکای او تعلیم گرفتی و از طلسمات حصن گشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیلی ازین روشن تر و نموداری ازین معین تر تواند بود که با چندان خفمان باقوت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر یک فغفوز وقت و کسرای عهد بودند یک نفس تنها با قلت عدد و عدم عدد خروج کرد و گردن کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخر گردانید و آنکس که بمقابلت و مقاتلت تلقی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست اورا بکلی با اتباع و ارلاد و اشباع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید و حدیثی است منقول از اخبار ربانی **اولئك هم فرسانى بهم انتقم ممن عصانى و در آن شك و شبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسان چنگزخان بوده است و قوم او تا هنگامی که جهان از اصناف خلائق در موج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیالی کبریا و بطر عظمت و جبروت بر ذرۀ اوج العظمة از اری و الکبریا عردائی بحکم سابق وعدۀ او راقوت بطش و غلبه تسلط دادان بطش ربك تشدید و چون هم بواسطۀ بطر ثروت و عزو رفعت اکثر امصار و بیشتر اقطار بمصیان و نفار تلقی نمودند و از قبول طاعت او سر کشیدند خاصه بلاد اسلام از سرحد ترکستان تا اقصی شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی یا امین شهری که بخلاف پیش آمد اورا با اهل و بطنان و خویش و بیگانه ناچیز کردند بحدی که هر کجا صدهزار خلق بود بمبالفت صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک بوقت**

و موضع خویش مثبت شدست، و بروفق و اقتضای رأی خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد و چون اقوام تا تار را خطی نبوده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خط در آموختند و آن یاساها و احکام بر طوایم ثبت کردند و آنرا یاسا نامه بزرگ خوانند و در خزانه معتبران پادشاه زادگان باشد بهر وقت که خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ بر نشاند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک ر تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و تعبیه لشکرها و تغاریب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آنوقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان متعارف رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که موافق شریعت است و در امثله که باطراف میفرستادست و ایشان را بطواعیت میخوانده چنانکه رسم جباریه بودست که بکثرت سواد و شوکت عدت و عتاد تهدید کنند هرگز تخویف ننمودست و تشدید وعید نکرده بلکه غایت اذار را این قدر می نوشته اند که اگر ایل و منقاد نشوند ما آنرا چه دانیم خدای قدیم داند و چون در این معنی تدبیری می افتد سخن متوکلانست قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه تالا جرم هرچ در ضمیر آورده اند و تمنی کرده یافته و بهیه کامی رسیده و چون متقلد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بودست بلکه علما و زهاد هر طایفه را الاکرام و اعزام و تبجیل میگردست و در حضرت حق تعالی آنرا وسیلتی میدانسته و چنانکه مسلمانان را بنظر توقیر مینگریسته ترسایان و بت پرستان را نیز عزیز میداشته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعده قدیم آبا و اجداد او را ملتزم گشته و بهیچ طرف ملایل نشده اما این نوع کمتر ماندست و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار تعصب دور باشند و از آنچه یاسای چنگر خانست که همه طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق نهند عدول نجویند، و از عادات گزیده آنست که چنانکه شیوه مقلان و سنت صاحب دولتان باشد ابواب تکلف و ثنوق القاب و شدت و امتناع و احتجاج بسته گردانیده اند هر کس که بر تخت خانی نشیند يك اسم در افزایند خان

یا قآن و بس زیادت از آن ننویسند و دیگر پسران و برادران او را بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند مشافیه و مغایه خاص و عام و مناشیر مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند میان سلطان با عامی فرق نهند و مخ و مقصود سخن نویسند و زاید القاب و عبارات را منکر باشند و کار صید را بجد داشته است و گفته که صید و خوش مناسب امیر جیوش است که برار باب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که چون صیادان بشکاری رسند بر چه شیوه آنرا صید کنند و صف چگونه کشند و بر حسب قلت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سبیل تجسس مردان بفرستند و مطالبه انواع و کثرت و قلت میدهند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دائماً بر صید حریص باشند و لشکر را بر آن تحریش نمایند و غرض نه مجرد شکار باشد بلکه تابیر آن معناد و مرتاض باشند و بر تیر انداختن و مشقت خوگر شوند و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمان رسانند تا لشکرها که بر مدار محط رحال و جوار اردوها باشند مستعد شکار گردند و بر حسب آنچه اشارت را نندا زده بفر چند نفر بر نشینند و غر اخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و بامرای بزرگ تفویض کنند و باخواتین و سربایات و مأکولات و مشروبات روان شوند و حلقه شکار یک ماه و دو ماه و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می رانند و محافظت می نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میان به جهت سبب و علت آن بتغیر و قطعی بحث و استکشاف نمایند و امیران هزار و صد و ده را بر آن چوب زنند و بسیار باشند نیز که نیز بکشند و اگر مثلاً صفر را که نه که خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا باز پس نهند در تأدیب او مبالغت کنند و اهمال نمایند دوسه ماه شب و روز برین منوال رمة گوسفند شکاری میرانند و ایلچیان بخدمت خان میفرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام میکنند که بکجارسید و از کجا بر میدتا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دوسه فرسنگ رسنها بیکدیگر متصل کنند و نمدها بر اندازند و لشکر بر مدار دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه صنوف و خوش دربانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفر و خروش بندارند که وعده و اذا الوحوش حشرت در آمد شیران با گوران خوگر گشته ضباع با غالب مستانس شده ذئاب با ارناب ندیم آمده، چون تضییق حلقه بغایت کشد چنانک مجال جولان بر

اوابه وحوش ممکن نباشد باینداختن با چند کس از خواص در میان راند و يك ساعتی تیراندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نر که بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاهزادگان در آیند تماشای آن هم بکنند و بر ترتیب بعد از ایشان نویشان و امرا و عوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگریکان و دوگان مجروح و مهزول پیران و سالخوردهگان بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حسروعد انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و گوزان اختصار نمایند، دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قآن برین شیوه زمستانی شکار کردند و قآن بر سبیل نظاره و تفریح بر بالای پشته نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی پتختگاه او نهادند در زیر پشته بانگ و فریاد بر مثال دادخواهان بر آوردند قآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض از ایشان کوتاه، و قآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مشتاة از چوب و گل دیواری کشیدند و درها بر نهادند تا از مسامتی بعید شکاری بسیار بدانجا در آیند و برین شیوه شکار کنند، و در حدود المالیغ و قناس جفتای نیز بهین شیوه شکار گاهی ساخته است، و مثال جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا هم برین منوال است و برین مثال حدو النعل بالنعل چه آنچ باقی گذارند در نواحی از آن درویشی چند معدود رنجور باشد و اما ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف و فرمان اروغ چنگزخان است از هیچ تاریخ مطالعت نیفتادست و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه را که مالک رقاب امم بوده اند لشکر چون لشکر تتر میسر شدست بر شدت صابر بر رفاهیت شاگرد سر او ضرا امیر جیوش را مطواع نه بتوقع جامگی و اقطاع و نه بانتظار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسومست در کار ترتیب لشکرو شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نکنند و در امثال عجم چنین است که از سگ سیر شکار نیاید و گفته اند **اجع کلک یبعک** و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه و اقتحام سباع ضاری اندر شکار و در ایام امن و فراغت گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات و غلات بأس و نوش از مبیئت و مخالفت نفوس فارغ باشند، لشکری اندر شیوه رعیت که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادای آنچه بریشان حکم کنند

از قو بجور و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات
 ضحرت نکنند، رعیتی اندرزی لشکر که وقت کار از خزد تا بزرگ شریف
 تا وضع همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند بهر نوع که وقت اقتضای
 آن کند استقبال آن کنند و بهر وقت که اندیشه قتال دشمنی یا قصد یاغی در
 پیش آید هرچ در آن مصلحت بکلی خواهد آمد از مختلفات سلاحها و آلات
 دیگر تادرفش و سوزن و حبال و مراکب و حملات از برازین و جمال تعیین کنند
 تا بنسبت دهه و صده هر کس نصیب خویش ترتیب سازند و روز عرض آلات را
 نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند و تأدیب عنیف
 کنند و باز آنک در عین کارزار باشند هرچ بکار آید از انواع اخراجات هم
 از ایشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند و و تنی
 که بوقت حضور می داده باشند برقرار باشد تا جدی که اگر کاری اوفتد که
 نصیب آن یک نفس بیکار نفسی باشد و مرد حاضر نه آن زن بنفس خود بیرون
 آید و آن مصلحت کفایت کند، و عرض که و شمار لشکر را وضعی ساخته اند
 که دفتر عرض را بدان منسوخ کرده اند و اصحاب و نواب آنرا معزول تمامت
 خلا بق راده ده کرده از هر ده یک نفس را امیر نه دیگر کرده و از میان ده امیر یک
 کس را امیر صد نام نهاده و تمامت صدر ادرزیر فرمان او کرده و بدین نسبت تاهزار
 شود و بده هزار کشد امیری نصب کرده و او را امیر تومان خوانند و بدین قیاس و نسق
 هر مصلحتی که پیش آید بمردی یا بچیزی احتیاج افتد بامیر تومان حواله کنند
 امیران تومان بامیران هزار برین قیاس تا بامیر ده رسید سویی راست هر یک نفس
 چون یک نفس دیگر زحمت کشد هیچ تفاوت ننهند و ثروت و استظهار را
 اعتبار ننهند اگر ناگاه بلشکری احتیاج افتد حکم کنند که چندین هزار باید
 فلان ساعت آن روز یا شب بفلان موضع حاضر آیند **لا یستأخرون ساعة ولا**
یستقدمون یک طرفه العین تقدیم و تأخیر نیفتد و انقیاد و اذعان بحدی که
 امیر صدهزار لشکر باشد و میان او و خان مسافه المشرق و المغرب بمجرد
 آنک سهوی کند یک سوار بفرستد تا بر آنجمله که فرمان شده باشد تأدیب او
 بکند اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند نه چون ملوک
 دیگر که مملو کی زر خریقه ایشان که خویشان راده اسب بر طویله دید باندیشه
 با او سخن توان گفت تا بدان چه رسد اگر لشکری را در تحت فرمان او کنند
 و او را ثروتی و استظهاری حاصل شود باز او را مصروف نتوانند کرد و بیشتر

آن باشد که خود بطغیان و عصیان بیرون آیند و هر گاه کم عزیمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان کند ماهها و سالها باید تا ترتیب لشکری دهند و خزانهای مالامال تا در وجه مواجب و اقطاعات ایشان بردارند و وقت استیفای جرایات و رسوم بر مئین و الوف فزون باشند و هنگام مقابله و مقاتله و صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ کدام بمیدان مبارزت بارز نشوند چنانکه وقتی حساب راعی کردند محاسب گفت چندین گوسفند باقی آمد راعی پرسید کجا گفت در دفتر جواب داد از آن میگویم که در گله نیست و این تمثیلی راستست لشکر ایشان را که هر امیر استکثار اطلاق مواجب را بنام گویند چندین مرد دارم و هنگام عرض یکدیگر را ترویجی بدهند تا بشمار راست شود، و یاسای دیگر آن است که هیچ مرد از هزاره و صیده و دهه که در آنجا معدود باشد بجائی دیگر نتواند رفت و بدیگری پناه نتواند گرفت و کسی آنکس را بخود راه نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی اقدامی نماید آنکس را که تحویل کرده باشد در حضور خلایق بکشند و آنکس که او را راه داده باشد نکال و غقلب کنند و ازین سبب هیچ آفریده دیگری را بخویش راه نتواند داد مثلاً اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا احتراز نماید لاجرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند و دیگری او را عشو ندهد، دیگر در لشکر هر کجا دختری ماه پیکری باشد جمع کنند و از دهه بصد می رسانند و هر کس اختیاری دیگر میکند تا امیر تومان بعد از انتخاب بخد مت خان یا پادشاه زادگان برد آنجا نیز باری دیگر گزین کنند آنچه لایق او فتد و در چشم رایق آید **امساك بمهر و ف** بریشان خوانند و بر بقایا تسریع باحسان و ملازم خواتین باشند تا هر گاه که خواهند ببخشند یا با او بخشیند، و دیگر چون عرصه ملك ایشان عریض و بسیط شد و سوانح مهمات نازل از اعلام احوال اعدا چاره نبود و اموال از غرب بشرق و از اقصی شرق بغرب نقل می بایست کرد در طول و عرض بلاد وضع یا مها کردند و مصالح و اخراجات هر یامی ترتیب کردند و تعیین از مرد و چهار پای و ما کول و مشروب و آلات دیگر و بر تومانها تخصیص از هر دو تومان يك يام معین کردند تا بنسبت شمار بخش کنند و بیرون آرند تا امر ایلچیان بسبب نشستن اولاغ دور نیفتد و دایماً رعیت و لشکر در رحمت نباشند و بر رسل نیز در محافظت چهار پای و غیر آن حکمهای سخت کرده که ذکر آن تطویلی دارد و سال بسال عرض یا مها بکنند آنچه ناقص باشد و از یا مها کم گشته باز در رعیت عوض گیرند، و چون بلاد و عباد

در تحت تصرف ایشان آمد بهمان قرار معهود وضع شمار و تعیین اسم ده و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای این انتقال قوبجوری نیز بریده کردند، و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیتی متوفی شود آنچه از و بازماند اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریده تعرض آن نکنند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد او یا غلامی دهند و بهیچ وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آنرا بفال نیک ندارند، هولا کو مرا بجانب بغداد بفرستاد برقرار شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود رفع آن شیوه کردم و باجها که از زمان قدیم در بلاد تستروبیات بود برانداختم، و امثال این باساها بسیارست اثبات هر یک طول و عرض گیرد برین قدر اقتضای افتاد،

ذکر خروج چنگزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو و احوال آن بر سبیل ایجاز،

قبایل و شعوب مغول بسیارست اما از آنچه باصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروف است و بر دیگر قبایل مقدم قیامت [است] که آبا و اجداد چنگزخان سرور آن قبیله بوده اند و انتساب بدان دارند، چنگزخان را نام ترجین بود تا وقتی که بر مالک ربع مسکون بسابقه تقدیر و حکم کن فیکون مستولی گشت و در آن وقت او ننگ خان که سرور قبایل کریت و ساقیز بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بدت و ساز و عدد قوی تر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و یکدیگر را مطیع نه چون چنگزخان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در اقتحام شیرین غران و در استدام شمشیری بران بود در قهر خصمان با سو سیاست او را بمذاق زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر بهر وقتی سبب قرب جوار و دود یار بنزدیک او ننگ خان تردد می کردی و میان ایشان توددی بود او ننگ خان چون رای و رویت و شجاعت و فروهیت او می دید از صرامت و شهامت او تعجب مینمود و در تقدیم و اکرام او مبالغت مینمود و روز بروز در رفیع منزلت و محل اومی افزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل و حشم او بواسطه ضبط و سیاست او مضبوط گشت پسران و برادران او ننگ خان و خاصگیان و مقربان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایک مکر بر ممراتنهاز فرصت انداختند و حایل غدر بر تقبیح صورت او باختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلاء او در می دادند و سخن میلان دلها بمطاوعت و متابعت او باز می راندند و در صورت نیکنخواهان آن معنی تازه می کردند تا او ننگ خان نیز در کار

او متهم شد و صلاح کار بر او مبهم گشت و در دلش خوف و هراس و سطوت و باس او متضمن گشت چون نهاراً چهارامکا وحت و مکاشفت او متعذر بود پنداشت که بمکرو کید دفع او کند و بعیلت و غدر سری که حق تعالی را در تقویت او بود منع کند اتفاق کردند که سحر گاهی که چشمها بخواب خوش مکتحل باشد و خلایق با سایش غافل بریشان شبیخون برند و خود را از آن اندیشه باز رها نند مستعد و متشکر کار گشتند و خواستند که آن عزیمت بامضارسانند چون بخت بیدار و دولت یار بود دو کودک از آن اونک خان بگریختند یکی کلک و دیگر باده و چنگر خان را از غیبت عقیدت و رجس مکیدت ایشان خبر دادند چنگر خان هم در ساعت قوم و اهل را روان گردانید و خانها را از جای بجنابید بیعاد سحر گاهی چون برخانها دو اندیدند خانها تهی دیدند و هر چند درین موضع روایات مختلف است که بعد از آن باز گشتند یا بر عقب برفتند اما مخلص این حکایت آنست که اونک خان با قومی بسیار در طلب او برفت و چنگر خان با قومی اندک بود چشمه ایست که آنرا بالچونه گویند آنجا یکدیگر رسیدند و بسیار کوششها نمودند عاقبت چنگر خان بالشکر اندک اونک خان را با گروه انبوه منهدم گردانید و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهر سنه تسع و تسعين و خسمایه واقع شد و در آنروز هر شخص که مضاحب بود از وضع تاشریف امیر تا غلام و فراش و ستوردار از ترك تا تازیك تا هندو اسامی همه ثبت کردند و آن دو کودک را ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه مؤونات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را مسلم باشد و هر گاه که خواهند در بارگاه بی اذن و دستوری در آیند و ایشان را لشکر و مرده داد و از چهار پای و اولاق و تجملات چندانك در حد و حصر نیاید و فرمود تا چندان گناه که از ایشان در وجود آید ایشان را بدان مؤاخذهت ننمایند تا بنهم فرزند ایشان همین معنی مرعی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالك و تمامت مکرم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر هر کس که بود مرتبه بلند یافت و تا فراشان و ساربانان بیایه شگرف رسیدند بعضی از ملوك عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند، و لشکر چنگر خان چون قوی شد سبب آنك تا اونك خان باز قوت نگیرد بر عقب اولشکر فرستاد و يك دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونك خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و دختران در دست آمدند

تا بآخر او نیز کشته شد و چون کار چنگزخان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلی گشت بقاییل دیگر ایلچیان فرستاد هر کس که با نقیادیش آمد چون قبایل او برات و قفقورات در زمرة امرا و حشم او داخل می شدند و منظور نظر تربیت و عنایت اومی گشتند و آنک سرکشی و حرونی می کرد بسپایط بلا و سیوف فنا دمار از نهاد ایشان بر می آورد تا تمامت قبایل یک رنگ شدند و متابیع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد و بنیاد عدل گسترده و هر چه مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد چنانک در ذکرمقدم شمه مثبت شدست، و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جمله مغولان معتبر شنیده ام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز بیابان و کوه رفتی و باز آمدی گفتی خدای بامن سخن گفت و فرمود که تمامت روی زمین بتمرچین و فرزندان او دادم و او را نام چنگزخان نهاد با او گوید تا عدل چنین کند و آن شخص را نام تب تنگری نهادند و هر چه او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار بر او جمع آمدند و در دماغ او سودای ملک پدید آمد روزی در میان جشنی بایک پسر از پسران مقالنتی کرده ام در مجلس او را چنان بر زمین انداخت که باز بر نخاست، فی الجمله چون آن حدود از طغاة پاک شد و تمامت قبایل لشکرا و شدند ایلچیان بختای روان کرد و بعد از آن بخویشتن نیز برفت و پادشاه ختای التون خان را یکشت و ختای را مستخلص گردانید و بتدریج ممالک دیگر نیز بگرفت چنانک ذکر هر یک علی حده آید،

ذکر ابناء چنگزخان

چنگزخان را از خواتین و سراری فرزندان ذکوراً و اناثاً بسیار بودند و خاتون بزرگتر یسونجین یکی بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان یک پدری بنسبت مادران باشد مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزند را مزیت و رجحان باشد و اذین خاتون چهار پسر بود که بصدد عظیم امور و جلال کارهای با خطر گشته بودند و تخت مملکت را بمشابت چهار پایه و ابوان خانی را بمحل چاررکن بودند چنگزخان هر یکی از ایشان را بامری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر توشی در کار صید و طرد که نزدیک ایشان کاری شگرف و پسندیده است، و جفتای را که از فروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عقاب بر ترك آن گزیده، و او کنای را بعقل و رای و تدبیر ملک اختیار کرده، و تولی را بترتیب و تولیت جیوش و تبعه پز جنود ترجیح نهاده،

چون از کار او نك خان فارغ شدند و قبایل مغول قومی باختیار و قومی
 بساجبار، مذلل و مستخر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند
 قبایل و اقوام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش
 کرد و دیگر پسران خردترو برادران و خویشان هر کس را از لشکرها
 نصیب تعیین کرد و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت
 میان ابناء و اخوان تحریض میکرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در
 سینهای پسران و برادران و خویشان می بکاشت و نقش معاضدت و مساعدت
 در دلای ایشان می نگاشت و بضرب امثال آن بنا را مستحکم می گردانید
 و آن قاعده را راسخ می کرد روزی پسرانرا جمع کرد و يك تیرآز
 کیش بر کشید و آنرا بشکست دودعد گردانید و آنرا هم بشکست يك يك
 تیر برمی افزود تا چند عدد شد از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند روی
 پسران آورد و گفت مثل شماست تیر ضعیف چون بیاران مضاعف شود و هم
 پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قوا رنبا شدند و بعد از دست از آن بازمی دارند
 مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت هریک بمساعدت
 دیگران قوی هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت و اگر
 از میان شما يك کس سرور نباشد که دیگر اخوان را اولاد و اعوان و اعضا
 منابع رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شبی سرمای
 سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ
 می کرد سردیگر منازعت می نمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنك مار يك سر
 بود و نبال بسیار در سوراخ رفت و د نبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت
 برودت خلاص یافتند و از اشیاء این نظایر بسیار است که القامی کردیت تا آن سخنها
 و نصایح در ضمائر ایشان مستقر شد و بعد از آن همان شیوه را ملتزم بودند
 و هر چند از روی ظاهر حکم و مملکت يك کس راست که باسم خایت موسوم شد اما
 از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعمام در مال و ملک مشترک اند و دلیل آنك
 پادشاه جهان منکوق آن در قوریلنای دوم تمامت ممالك را تحمیس فرمود
 و همه انساب را از بنین و بنات و اخوان و اخوات را بخش داد، و چون در عهد
 دولت چنگزخان عرصه مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان
 که بیورت گویند تعیین کرد او تنکین نویان را که را در او بود و جماعت
 دیگر را از احفاد در حدود ختای نامزد کرد، و پسر بزرگتر توشی را از حدود
 قبالین و خوارزم تا اقصای سقسیین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سم اسب تا تار
 رسیدست بدوداد، و ختای را از حدود بلاد ایتور تا سمرقند و بخارا و مقام او

در قناس بود در جوار البالیغ ، و تختگاه او کتای که ولی عهد بود یورت او در عهد پدر در حدود ایمیل و قوناق بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغورست تحویل کرد و آن جایگاه بیسر خود کیوک داد و ذکر منازل علی حده مثبت است و تولی نیز متصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع واسطه مملکت ایشانست بر مثال مرکز و دایره ، آنچ ذکر رفت شمه ایست و اولاد و احفاد چنگزخان ده هزار زیادت باشند که هر کس را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا جداست نه ضبط آن میسر باشد نه کتابت آن ممکن و غرض از تقریر این موافقت ایشانست بر خلاف آنچ از ملوک دیگر روایت است که برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب گشتند و دولت هر يك از ایشان منکوب و منکوس شد قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و بموافقت و معاضدت خانان که از اولاد چنگزخان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنانرا بجه شیوه نیست کردند و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل بی معانات تجارب مجرب شود و بمطالعه امثال این مقالات مهنه گردد

ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت ،

اتراك ایغور امیر خود را ایدی قوت خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی قوت بارجوق بود در آن بهار که قراختای بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان غالب شد او نیز در ربه طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شحنة فرستاد نام او شاو کم بود و چون شاو کم مستقر شد دست بظلم و عدوی و استهزا و خرق پرده حرمت با ایدی قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیت ازو متنفر شدند چون چنگزخان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازه غلبه وصیت او شایع شد ایدی قوت بفرمود تا در دیهی که آنرا قرا خواجه گویند شاو کم را در خانه پیچیدند و خانه برو انباشت و باعلام یاغی شدن با قراختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهانگیر چنگزخان قتال مشقتا و عمر اغول و تارهای را بخدمت او فرستاد ایلچیان را اعزاز فرمودست و بمبادرت او بحضرت اشارت کرده امتثال فرمان او را مسابقت واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی را که بدان موعود بود مشاهده کرد با سیورغامیشی باز گشت چون لشکر بجانب کوچک در حرکت آمد بمبادرت ایدی قوت با مردان کار از نواحی ایغور

فرمان رسید امتثال امر را با سیصد مرد بخدمت او روان شد و مدد ها کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود و بحکم اجازت ملازم قوم و اهل و حشم بود تا چون چنگزخان بنفس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد فرمان رفت تا دیگر باره با لشکر خویش بر نشیند چون پادشاه زادگان جغتای و اوکنای باستخلاص اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود چون اترار مستخلص گشت بار دیگر تریای و ستور و غداق با لشکر متوجه وخش و آن حدود شدند او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانی با مخیم قدیم رسید و عزم تنکوت فرمود او نیز از پیش بالیغ بحکم فرمان با لشکر بخدمت روان شد این خدمات پسندیده او را بمزید عاطفت و فرط تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی را نامزد او کرد، سبب واقعه چنگزخان دختر در توقف ماند و او با پیش بالیغ آمد تا وقت آنکه قاآن بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون بیکی را بدوسیور غامیشی فرمود هنوز نرسیده بود که التون بیکی نگذاشت بعد از یکچندی الاجی بیکی را نامزد او فرمود پیش از تسلیم ایدی قوت نماید پسر او کسماین بخدمت حضرت رفت و ایدی قوت گشت و الاجی بیکی را تصرف کرد در مدتی نزدیک کسماین ایدی قوت هم کوچ کرد برادر او سالندی بحکم توراکینا خاتون جای برادر یافت و نام او ایدی قوت شد و نیک ممکن و محترم بود والله الموفق

ذکر تئمه احوال ایشان

هر چند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکو قاآن ثبت می باید کرد اما چون نسق حکایت را درین موضع لایق نمود اثبات آن موافق افتاد چون کار ملک عالم بر پادشاه جهان منکو قاآن مقرر شد بسبب غدیری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی بدید آمد بلایتکچی که ایغور بود و بت پرست و از ارکان ملک ایشان گشته والجنسبة علة الضم او را نزدیک ایدی قوت فرستادند او را بمواعید بسیار و امانی بیشمار مستظهر کرد و از آنجمله یکی آن بود که مسلمانان را که در پیش بالیغ و آن مواضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشان را اسیر کنند و غارت دهند و پنجاه هزار مرد مرتب کنند تا بوقت احتیاج مند باشد ذرین مشورت از امرای ایغور بیلکافتی و توکمیش بوقا و ساقون و ایدکاج با ایشان یک زبان شدند و اتفاق کردند که روز جمعه در رفته مسجد آدینه وقت آنکه آذین نماز بسته باشند از مکان گشاده شوند و روی حیا ایشان را سپاه کنند و سپاه اسلام را پریشان گردانند.

فهم یطفثون المجدوالله مو قد ☆ وهم ینقصون الفضل والله واهب

برای اتمام این مصلحت و تقدیم این نیت بعلت آنک ایدی قوت بخدمت غایمش و خواجه و ناقد می رود خیمه بصحرا زد و افواج ایغور مجتمع شدند غلامی تکمش نام از جمله بیلکافتی شبی استراق سمع می کرد دست و تدبیر و مکر ایشان می شنود و آنرا مستور می داشته تا بعد از هفته در بازار بایکی از مسلمانان خصومت میکند و می گوید هرچ می توانی بتقدیم رسان که مدت عمر شما با سه روز افتادست و در آن وقت امیر سیف الدین که از ارکان حضرت رکعی وثیق بود و محلی محتشم و زبنتی مقدم داشت در پیش بالیغ بود مسلمانان از این سخن او را اعلام کردند تکمش را بخواند و تفتیش رمزی که در اثنا خصومت گفته بود بجای آورد تکمش نیز صورت حال و اندیشه و افتعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن دوروز آوازه جلوس پادشاه عالم رسیده بود و تغییر احوال مخالفان روشن شده و ایدی قوت از راه اضطرار ترک آن اندیشه کرد و متوجه حضرت شد امیر سیف الدین با استدرا ایدی قوت از راه رسولی فرستاد او با آن جماعت چون باز گشتند و بنزدیک امیر سیف الدین رسید تکمش را مواجهه و مقابله کردند از گفته خود رجوع ننمود و نشان وقت و ساعت و مکان و اخوان هنگام کنکاج تقریر کرد دهشت و حیرت بریشان غالب شد و عقل و رای ذاهب گشت روی دیگر نبود انکار نمودند و از آن کار استبعاد کردند بعد از نفی و جدال و قیل و قال از جانب ایدی قوت بایاران مذکور بیراءت ساخت خویش خط دادند و تکمش بتصحیح گفتار خود، و از آن ایغوران دیگر که در حسابی بودند هم خط گرفتند که اگر کسی را ازین معانی خبری بوده باشد و مخفی دارد بعد ازین اگر غمازی بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جمله مجرمان باشد و مال و خون او مباح، تکمش بر پای خاست و گفت این کار همانا در پیش بالیغ بقطع نرسد بحضرت پادشاه جهان رویم تادر یارغوی بزرگ باستقصا و مبالغت بحث و اکتشاف آن بتقدیم رسانند، و تکمش را در مقدمه با ایلچی بانهای این حال فرستاد بتوقف و انتظار وصول ایدی قوت و اتباع او فرمان شد، یکچندی توقف نمود و ایدی قوت نمی رسید تکمش او را حالیا یارغو حاضر آورد چون انکار سخن می کرد چنانک رسم بود او را برهنه مادر زاد کردند و چوبهائی که بردها بزنند برو بستند تا عاقبت مصدوقه حال از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان منکوقا آن تقریر کرد بر آن جمله که تکمش تقریر کرده بود او را مغلی کردند و موقوف و تکمش را با منکولاد ایلچی

باستحضار ایدی قوت باز گردانیدند چون خبر ایلچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که نه راه ایلچیان بود روان شد و تکمیش نیز بعد ما که در پیش بالینه کر و فری کرد و هر کس از ایغوران از ترس جان خود او را رشوتها دادند و خدمتها کردند بر عقب ایدی قوت برقت منکسار نوین تفحص احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی قوت کار عقوبت و مطالبه بیای می داشتند و دستهای او چنان بیستند که از بی طاقتی بر روی افتاد چوبی در شقیقه او محکم شد موکل چوب از شقیقه بر کشید جزای حمل راهفده چوب استوار بر موضع ازار قایم مقام شد و ایدی قوت همچنان بر آن اصرار می نمود و اعتراف نمی آورد تو کمیش بوقار با او مواجهه کردند او را گفت جز از راستی فایده نخواهد بود سخنهایی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدیم مقرر نشد و بلایتکچی را نیز حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجهه ایدی قوت سخنها تقریر کرد از غایت تعجب گفت تو بلائی چون بلا بود گفت آری او نیز معترف شد و بندها باز گشادند و دورتر بنشانند و سیلکافتی نیز بعد مکابدت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دو سه دیگر که مانده بودند هر یک را جدا جدا سؤال کردند و بعد از تجرع کؤوس ناخوش گوار از خشنات خشبات تتار آنچ در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار، و بعد از آن تمام آن جماعت را در حضور یکدیگر بداشتند و بی تکلیف قید [و] وثاق سخنهای گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتفاق ایشان سؤال کردند **قالوا الیس هذا بالحق قالوا بلی و ربنا قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون** و چون اعتراف و اقرار ایشان باجماع حاصل آمد و بر رأی متین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرمان رسانید تا ایدی قوت را بابایاران او در موافقت ایلچیان بایش بالیغ باز گردانیدند و هم در روز جمعه که اندیشه قصد مؤمنان در آن روز بود عموم خلقان را از موحدان و بت پرستان بصحرای حاضر آوردند و فرمان پادشاه ملک رقاب عالم برسانیدند او کنج برادر ایدی قوت بدست خود سراو برداشت و دیگر یاران او سیلکافتی و ایدکاج میان بدنیم زدند و آن ناحیت را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کفار فجار پاک کردند **فقطعه دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین** مؤمنان سرفراز و بت پرستان پای مال گشتند بفضل باری تعالی، **الحق ابلغ و السیوف عوار** ✽ **فجذار من اسد العربین حذار** و بلایتکچی از زمرة امرای غایبش بود در وقت تفحص کار آن جماعت و مجازات

افعال هریک پیش از ظهور این راز و مکره حبوس بود و از زندگی مأیوس او را با قومی بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او باتمام رسانند یکی را سبب عارضه که زیادت قوتی گرفته بود جماعتی را که آن روز سیاست می رانده اند صدقه مزید عمر او را جان بیخشیده اند و از زیر شمشیر نجات یافته است،

الا ربما ضاق الفضاء باهله * و یمکن من بین الاسنة مخرج
درین حالت نیز سبب آنک عفودر مقدمه فرمان شده بود خون او نارنجته بماند اما زنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت و ناطق را تحصیص کردند و رسم ملوک مغول آنست که گناهکاری که مستحق کشتن است اگر بجان خلاص یابد او را بحرب می فرستند و میگویند اگر او کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا بنزدیک یاغیان بر سالت می فرستند که اعتماد کلی ندارند در باز گردانیدن آن جماعت رسول را و یا مواضع گرم که هوای آن عفن باشد بلایتکچی را نیز سبب حرارت هوای مصر و شام بر سالت آنجا فرستادند، و چون ساقون درین تدابیر و مشورت زیادت خوضی نداشته است و تعلق او بحضرت پادشاه بود او نیز بصدوده چوب استوار بر محل ازار خلاص یافت و تکمیل را که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سیور غامیشی و عاطفت فرمود و حق تعالی او را شرف اسلام روزی کرد، و بعدما که گرد فتنه مخالفان نشسته شد او کنج برخاست و بحضرت رفت جای برادرش بدو فرمود و ایدی قوت نام نهاد و این حالات در شهرور سنه خمسین و ستمایه واقع بود،

ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان،

چون احوال ایشان ثبت شد شمه از آنچه در کتابهای ایشان مسطورست از معتقد و مذهب ایشان اعجاب رانه تصدیق و اقرار را نوشته شد، در زعم ایغور آنست که ابتداء توالد و تناسل ایغور در کنار رودخانه ارقون بودست که منبع آن از کوهی است که آنرا قارقوم خوانند و شهری که درین عهد قافان بنا فرمودست هم بدان کوه باز میخوانند و سی رودخانه آب از آن منصب است در هر رودخانه قومی دیگر بودند و در ارقون ایغور دو گروه بودند چون گروه ایشان انبوه گشت بقرار اقوام دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت او نمودند و مدت پانصد سال بر آن جمله روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بو قو خان بدید آمد و در افواه چنانست که بو قو خان افراسیابست و رسم چامی است و سنکی بزرگ هم در کنار قارقوم در کوه

میگویند چاه بیژن بودست و رسم شهری است و بارگاهی بر لب این رودخانه که نام آن اردو بالینگ است و اکنون ما و بالینگ می خوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات درسنگهای مسطور منقور انداخته است که آنرا مشاهده کردیم، در عهد دولت قاتان زیر سنگها باز گشادند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگی بزرگ منقور فرمان شد تا هر کس باستخراج خطوط حاضر کردند هیچ کس آنرا نتوانست خواند از ختای قومی که ایشان را ۱۰۰۰۰۰۰ (۱) خوانند آوردند خط آن جماعت بود بر آن منقور که در آن عهد از جمله رودخانههای قراقورم دورودخانه یکی را توغلا گویند و دیگری را سلنکا در موضعی که آنرا قملانجو گویند یکدیگر متصل می گردد در میان آن دودرخت متقارب بودست یکی را درخت قسوق گویند درختی است بشکل ناژ در زمستان برگهای آن چون برگ سرو و بار آن شکل و طعم جلفوزه دارد و دیگری را درخت توردر میان هر دو کوهی بزرگ بلند پدید آمد و از آسمان روشنائی بمیان آن کوهها بط گشت و روز بروز کوه بزرگ ترمی شد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ایغور تعجب می نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرب می کردند و آوازه های خوش مفرح مثل غنا از آن استماع می کردند و هر شب مقداری گام گرد بر گرد آن روشنائی می تافت تا چنانکه حاملات را وقت وضع حمل جنین باشد دری گشاده شد اندرون آن پنج خانه بود مانند خرگاه جدا جدا در هر يك پسری نشسته و در مقابل دهان هر يك نایژه آویخته که بقدر حاجت شیر می دادی و برزبر خرگاهها دمی از نقره کشیده امرای قبایل بنظاره عجیب می آمدند از راه اکرام زانوی خدمت می زدند چون باد بریشان جست قوتی یافتند و حرکتی در کودکان پدید آمد از آنجا بیرون آمدند ایشان را بر اضعاف تسلیم کردند و مراسم خدمت و اعزاز تقدیم نمودند چندانکه از حد رضاع ترقی کردند و در سخن آمدند از پدر و مادر پرسیدند ایشان را بدان درختها نشان دادند آنجا رفتند و خدمتی که اولاد خلف والدین را کنند التزام نمودند و مثبت اشجار را اعزاز و اکرام واجب داشتند درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته باشند زین شیوه سپرده اند و حق ابوبن رعایت کرده عمر شما دراز باد و نام پاینده، تمامت

آن اقوام که در آن حدود بودند نظاره کنان خدمت بر موافقت پسران ملوک می داشتند تا بوقت بازگشت هر پسری را نامی نهادند پسر بزرگتر را سنقر تکین دوم را قوتر تکین سوم را توکاک تکین چهارم را اور تکین پنجم را بوقو تکین، بعد از مشاهده این حالات شگفت افق کردند بر آنجملت که از ایشان یکی را امیر و شاه می باید ساخت که ایشان فرستاده باری عز شأنه اند بوقو خان را از پسران دیگر بحسن مشاهده صورت و متانت رای و زویت زیادت یافتند و تمامت زفانها و خطهای طوایف می دانست تمامت بر خایت او متفق اللفظ و الکلمه شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و او را بر تخت خانی نشانند او بساط داد گسترده و صحایف ظلم طی کرد و حشم و خدم و خیل و خول او بسیار شدند حق تعالی او را سه زاغ فرستاد که همه زفانها دانستندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زاغان بتجسس آن رفتندی و از احوال اعلام کردند تا بعد از یکچندی شبی در خانه خفته بود از روزن شکل دختری نزول کرد و او را یدار کرد او از ترس خود را در خواب ساخت و شب دوم هم برین جمله تاشب شیم بعد ما که وزیر او را دلالت کرده بود با آن دختر برفت تا بکوهی که آنرا آقتاغ میگویند و تا بوقت تباشیر صبح میان ایشان مکالمت بود و تامدت هفت سال و شش ماه و بیست و دو روز هر شب باز آمدی و سخن می گفتندی در آن موضع تاشب آخر که او را وداع می کرد او را گفت از شرق تا غرب زیر فرمان تو خواهد بود کار را مجد و میجهد باش و پاس مردم دار لشکرها را جمع کرد و سیصد هزار مرد گزین از آن [و] سنقر تکین را بجانب مغولان و قرقیز فرستاد، با صد هزار مرد و با مثل آن آلت و قوتر تکین را بعد تنکوت، و با همچندان توکاک تکین را بطرف تبت، و بنفس خود با سیصد هزار مرد قاصد بلاد ختای گشت، و برادر دیگر را بر جایگاه خود بگذاشت هر کس بجائی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان نعمتها که آنرا حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع ارقون آوردند و شهر اردو را بالغ بنانهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن بوقو خان شخصی پیر را با جامها و عصای سپید بخواب دید که سنگ یشمی صنوبری شکل بدو داد و گفت اگر این سنگ را محافظت توانی کرد چهار حد عالم در ظل علم امر تو شود و وزیر نیز موافق آن خوابی دید با ممداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت و چون بحد ترکستان رسید

صحرائی متنزّه دید علف و آب بسیار بنفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلا ساقون که اکنون قربالغ میگویند بنا نهاد و لشکرها را بجواب فرستاد و در مدت دوازده سال تمامت اقالیم را بگشادند و هیچ جایگاه عاصی و سرکشی نگذاشتند و تا موضعی که آنجا آدمیان بحیوان اعضا دیده اند و دانسته اند که ماورای آن عمارت مانده است باز گشتند و ملوک اطراف را با خود آوردند و در آن مقام پیش کش کردند بوقوخان هر یک را فراخور احوال اعزاز و اکرام کرد مگر ملک هند را که سبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون هیچ خرسنگ دیگر بر راه نیامد عزیت مراجعت تصمیم فرمود و با مقامگاه قدیم آمد، و سبب بت پرستی ایغوران آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر می دانستند بیکه دانندگان آن حرفت را قامان می گفته اند و درین عهد در میان مغولان قومی که ابنه بریشان غالب میشود و با باطیل می گویند و دعوی میکنند که شیاطین مسخر ماست و از احوال اعلام میدهند و از چند کس تفحص رفته است میگویند که ما شنیده ایم که ایشان را شیاطین بروزن خرگاه می آیند و با ایشان سخن میگویند و میسکن که ارواح شریره را با بعضی از ایشان الفتی باشد و اختلاطی کند و قوت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ براز فی الجمله این جماعت را که ذکر رفت قام میخوانند و چون مغولان را علمی و معرفتی نبوده است از قدیم باز تتبع سخن قامان می کرده اند و اکنون پادشاه زادگان را بر کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا بامنجمان موافقت ایشان یفتند امضای هیچ کار نکنند و بیمار انرا هم برین صفت معالجت نمایند، و درختای بت پرستی بوده است رسولی بنزدیک خان فرستاده است و توینان را خواسته چون آمده اند هر دو قوم را در موازات یکدیگر بداشته اند تا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند توینان قرائت کتاب خود را نوم گویند و نوم معقولات کلام ایشان است مشتمل بر باطیل حکایات و روایات، و مواعظ نیک که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست در ضمن آن موجودست از احتراز از اید او ظلم و امثال این و بجزازات سیات باحسان و اجتناب از ایدای حیوانات و غیر آن، و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است اما غالباً بریشان مذهب حلولی مشابّهت دارد و می گویند این خلق بیشتر ازین چندین هزار سال بوده اند هر کس که امور خیر کرد و عبادت مشغول بود ارواح ایشان بنسبت افعال ایشان درجه یافته است از درجه

پادشاهی با امیری یار عیتی یادرویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت و ایدای خلق کرده اند ارواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کردند و بدان سبب معذب اند لیکن غلبه چهل راست یقولون مالا یفعلون، چون نوم بعضی خوانده اند قلمان بر جای خشک گشتند و بدین سبب مذهب بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبع نمودند، و آن بت پرستان که در طرف مشرق اند هیچ قوم از ایشان متعصب تر نیست و مبغض تر اسلام را، و بوقو خان در کامرانی روزگار میگذاشت تا بوقت آنک در گذشت، و این اکاذیب از مطول اند کی و از صد یکی است که ثبت افتاد غرض تقریر چهل و حماقت آن طایفه است، دوستی حکایت کرد که او در کتابی مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور میان دو درخت نهی کرد و بیچگان خود را در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و کسان را بنظاره عجیب آن می برد و خود خدمت می کرد و دیگران را بدان می فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که آن را بشکافت و بیچگان را بیرون آورد، و بعد از ویک پسر او قایم مقام خان شد، اقوام و مردمان که در عداد ایغوران بودند از صهیل خیول و رغاء جمال و شهیق و زئیر سباع و کلاب و خوار بقور و ثناء اغنام و صغیر طیور و بکاء بیچگان آواز کوچ کوچ می شنیده اند از آن منازل در حرکت می آمده اند و بهر منزل که نزول می کرده اند همان آواز کوچ کوچ بسمع ایشان می رسیده تا بصحرائی که بیش بالیغ بنانها ده اند آن آواز آنجا خافت شده است در آن مقام ثابت گشته اند و پنج محله ساخته و بیش بالیغ نام نهاده تا بتدریج عرصه عریض و طویل گشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر بوده اند و امیر خود را ایدی قوت گویند و آن شجره که شجره ملعونه است در خانهای ایشان بر دیوار مثبت است،

ذکر احوال کوچلك و توق تغان

چنگزخان چون اونك خان را بشكست پسر او با جماعتی که زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا بحد ولایت کوچادر آمد و در کوهایی برگوبی نوامی گشت و اقوام او که در مصاحبت او آمده بودند بر اکنده گشتند و بعضی میگویند جمعی از لشکر کورخان او را بگرفتند و بنزدیک کورخان بردند و بیک روایت آنست که او خود برفت در جمله مدتی در خدمت کورخان موقوف بود چون سلطان با کورخان عصیان آغاز نهاد و امرای دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی می کردند و بحمایت چنگزخان

توسل می جستند و از شر او بمنابت او امان می یافتند کوچك کورخان را گفت که اقوام من بسیارست و در حدایمیل و قیالینگ و بیش بالینگ پریشان اند و هر کس ایشان را تعرض می رساند اگر اجازت یابم ایشان را جمع کنم و بمدد آن قوم معالوت و مظاهرت کورخان نمایم و سر از خط او نیچم و تا ممکن باشد از اشارت او بدانچ فرماید کردن نتابم بدین عشوه و خدیبت کورخان را در چاه غرور افکند و بعد ما که او را تحف بسیار با لقب کوچك خانی هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بجست و چون آوازه خروج کوچك فایض شد در میان لشکر قراختای هر کس که بدو تعلق داشت بنزدیک او روان شد و او تابحدود ایمیل و قیالینگ رسید تون تنان که او نیز امیر مکریت بود و بیشتر از آوازه صولت چنگرخان گریخته بودند بدو پیوسته شده و خیالان او در هر کجا که بودند بزرگوار آمدند و او بمواضع تاختن می آورد و غارت میکرد و ازین بر آن میزد تا گروه او انبوه شدند و وحشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند و روی بکورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او میزد و می گرفت و می آمد و می رفت و چون استیلای سلطان بشنید ایلچیان بنزدیک سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجه کورخان شود و کوچك از طرف شرقی و کورخان را در میانان از میان بیرون کنند اگر سلطان بقرود دفع سبقت یابد از مملکت او تا المالینگ و کاشغر سلطان را مسلم باشد و اگر کوچك بیشتر دست برد و قراختای از دست بردارد تا آب فناکت کوچك را باشد و پرین جمله مقرر کردند و میان ایشان مصالحت رفت برین قرار و از جانبین لشکر بقراختای روان کردند کوچك سبقت یافت لشکرهای کورخان دورتر بودند منهزم شدند و خزانهای او که در او زکند بود غارت کرد و از آنجا بیلا ساقون آمد و کورخان آنجا بود در کنار حنینوح مصاف دادند کوچك شکسته شد و اکثر لشکر او اسیر گرفته و کوچك بازگشت و بترتیب لشکر و وحشم مشغول شد چون بشنید که کورخان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رعیت و ولایت بی رسیها کرده و لشکر نیز با مقامگاهها شده مانند برق از میخ قاصد او شد و مغافصه او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم کرد و دختری از ایشان بخواست و قبیله نایمان (۱) بیشتر ترسا باشند او را دختر الزام کرد تا او نیز بت پرست شود و ترسائی انتقال کرد،

بصورة الوثن استغیدتنی و بها * فتنتنی و قدیمآ هجت لی فتنا

لاغر و انحرقت نار الهوی کبدی * فالنار حق عالی من یعبد الوثنا
و چون پای در ممالک قراختای محکم کرد چند بار بمحاربه اوزار خان المالیغ
رفت و عاقبت اورا ناگاه در شکار گاه بگرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغرو
ختن نیز یاغی گشته بودند پسر خان کاشغر را کور خان مجبوس داشت اورا از
وفاق و بند بیرون آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن حیلتنی ساختند و او
را بیش از آنک پای در شهر نهد در میان دروازاها هلاک کردند، و او وقت
ادراک ارتفاعات و حبوبات لشکر می فرستاد تمامی خوردند و می سوخت چون
سه چهار سال رفع و دخل غلات از ایشان منقطع شد و غلاتی تمام بدید آمد و از قحط اهاالی
درمانده شدند حکم او را منقاد گشتند بالشکر آنجا رفت و در هر خانه کدخدائی
بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانک تمامت بیکجای و بیک خانه جمع
شدند و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هر چه بت پرستان مشرک میخواستند
و می توانستند بتقدیم می رسانیدند و هیچ کس را مجال آن نه که منعی کند و از
آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت و بعد از آن اهاالی این نواحی را انتقال از دین
محمدی الزام کرد و میان دو کار مخیر یا تقلد مذهب نصاری و بت پرستی یا
تلبس بلباس ختانیان، چون تحویل بمذهب دیگر ممکن نبود از غایت اضطرار
بکسوت ختانیان مکتبی گشتند قال الله تعالی فمن اضطر غیر باغ ولا
عاد فان ربک غفور رحیم و اذان مؤذن و توحید موحد و مؤمن منقطع
شد و مدارس در بسته و مندرس گشت و روزی درختن ائمه کبار را بصحراراند
و با ایشان در مذهب بحث آغاز نهاد از ایشان امام علاء الدین محمد الختنی با او
سؤال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه اورا بر آویختند چنانک
ذکر او در عقب این مثبت می شود و بکلی کار مسلمانی بی رونق چه بی رونق
که یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شد
دعوات نافذات برداشتند که

ایا رب فرعون لما طغيا * و تاه و ابطره ما ملک
لطف و انت اللطیف الخبیر * و اقحمته الیم حتی هلك
فما بال هذا الذی لا ارا * ه یسلك الا الذی قد سلك
مصوناً علی دائرات الدهور * یدور بما یشتهیه الفلك
الست علی اخذه قادراً * فخذمه و قد خلص الملك لك

گوئی تیر دعا بهدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت و قصد ممالك سلطان چنگز خان حرکت نمود دفع فساد کوچلك و حسم ماده فتنه او را جمعی نوینان را بفرستاد و در آن وقت او بکاشغر بود از باب کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف بر نکشیده بودند که او بگریخت و روی بهزیمت نهاد و پشت بر تافت و هر فوج که بر عقب یکدیگر از مغولان می رسیدند جز او را از ما چیزی دیگر طلب ننیکردند و اجازت تکبیر و اذان و اداء صلوآت کردند و منادی در شهر دادند که هر کس قاعده خود مهسد دارد و بر کیش خود رود وجود آن جماعت را رحمتی از رحمت ربانی و فیضی از فیضان سجال یزدانی دانستیم و چون کوچلك منہزم شد هر کس که در آن شهر در خانهای مسلمانان مقام داشتند در يك لحظه چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب او روان شدند بهر کجا که نزول می کرد ایشان بدو میرسیدند و او را چون سگ دیوانه می دوانیدند تا بحدود بدخشان افتاد و بدره که آنرا دره و رارنی خوانند در آمد چون بکنار سرخ جویان رسید راه غلط کرد و صواب آن بود و بدره که مخرجی نداشت در رفت صیادان از اهالی بدخشان در حوالی آن کوهها شکار می کردند ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند از جانب دیگر لشکر مغول در رسید و چون دره درشت بود از مسلک آن رنج حاصل می آمدست باشکار کنان قرار داده اند که آن جماعت کوچلك و اشباع او اند که از ما جسته اند چون کوچلك را بگیرند و بدست ما دهند دیگر ما را با ایشان کاری نیست آن جماعت نیز گرد او و خیلان او در آمده اند و او را دستگیر کرده و بمغولان داده تا سراز جدا کردند و با خود بیردند و مردمان بدخشان غنائم بی اندازه از جواهر و تقوید یافته اند و باز گشته، و پوشیده نمادست که هر کس دین احمدی و شرع محمدی را تعرض رسانید هرگز فیروز نگشت و آنکس که تربیت او کرد و اگر چه متقلد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعت است و نمو مرتبت.

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس بف کند سبک بسوزد

قال الله تعالى کم اهلکنا من قبلهم من قرن مکنهم فی الارض مالهم نمکن لکم و ارسلنا السماء علیهم مدراراً و جعلنا الانهار تجري من تحتهم فاهلکناهم بذنوبهم و انشأنا من بعدهم قرناً آخرین ، و بدین سبب نواحی کاشغر و ختن ناموضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانکشی چنگز خان را مسلم شد، و چون توق توغان در آئنی استیلاء کوچلك

از ویسکوزده بود و یجد قم کبچک رفته بر عقب انهمام او پسر بزرگتر توشی را بالشکر بزرگ بدفع اوفرستاد تاشر او پاک کرد وازو آثار نگذاشت، وقت مراجعت سلطان بر عقب ایشان بیامد و هر چند پای از جنگ کشیده می کردند سلطان دست باز نمی داشت و روی بر بیابان توف و غوایت نهاده بود چون بنصایح منزجر نکشت سینه فرا کار نهادند هر دو جانب حملها کردند و دست راست هر قومی مقابل خود را برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود جلال الدین آنرا رد کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد،

چه نیکوتر از نره شیر زیان ☆ پیش پدر بر کمر بر میان و آن روز حرب را قایم داشت و مکاوحت دایم بیود تا نماز خفتن که روی عالم از اخفای نبر اعظم چون روی گناه کاران سیاه شد و پشت زمین تاریک مانند شکم چاه ،

دوش در وقت آنک ظل زمین ☆ کرد بر مرکب شعاع کمین دیدم اطراف ربع مسکون را ☆ از سیاهی چو کلبه مسکین راست گفتی مظهره ایست سیاه ☆ سر بر افراخته بچرخ برین تیغ مکاوحت بانیم کردند و هر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک چنگزخان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایت است و در مابین حایلی دیگر نمانده که دفع نگشته است و دشمنی که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجه سلطان شد، سلطان درین مدت که جهان از اعدای سهمناک پاک کرد گوئی بزرگ لشکر او بود که تمامت را از پیش برداشت چون کورخان هر چند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی محکمت اساس و مبتدی مکاوحت او بود و دیگر خانان و امرای نواحی و اطراف را و هر کاری را غایتی است و هر مبادئی را نهایی که تراخی و تأخیر در تو هم نمی گنجد جف القلم بما هو کائن ،

ذکر امام شهید علاء الدین محمد الختني رحمه الله عليه ،

چون کوچک کاشغرو ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی باشعار بیت پرستی انتقال کرده بود اهالی آنرا تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنفی با کیش نجس کبر کی آیند و از اشعه انوار هندی با وحشت کفر و تیرگی واز

مطاوعت سلطان رحیم بمتابعت شیطان رحیم گرایند چون آن باب دست
نداد پای سخت کرد تا باضطرار بزی ختام تلبس و بکلاه ایشان متقلنس گشتند
و بانگ نماز و اقامت مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد،
ابعد وضوح الحقیر چون فسخه ❖ وللحق عقد مبرم یفسخ
و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و شطط و تهور و تسلط بعجت و
بینت ائمه دین محمدی و رهبان دین احمدی را ملزم کند،

و اذار جوت المستحیل فأنما ❖ تبنی الأمور علی شفیر هار

و در شهر ندا در دادند و سخن او تبلیغ که هر کس درزی اهل علم و
صلاح است بصحرا حاضر آیند زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع
شدند روی بریشان آورد و گفت که از میان این صفوف کدام شخص است
که در کار ادیان و ملک مناظره کند و سخن از من باز نگیرد و از هیبت و
سیاست احتراز نکند و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که هیچ کدام را
ازین جماعت مجال و سخن و انکار حجتی نباشد و هر آینه هر کس که شروعی
پیوندد از بیم صولت و احتراس و تصون کند و آتش بلا بنفس خود نکشد و
کالمباحث عن حقیقه بظلفه نباشد بلك مصدق اکاذیب و محقق اباطیل
او شود، از زمره آن طایفه شیخ موفق و امام بعق علاء الدین محمد الختنی
نورالله قبره و کثر اجره برخاست و بنزدیک کوچک آمد و بنشست و کمر حق
گوئی بر میان راستی بست و در ادیان بحث آغاز نهاد چون آواز بلند تر شد
و امام شهید حجت های قاطع تقریر می داد و حضور و وجود او را محض عدم
می دانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید کوچک طریقه را
الزام کرد و الحق ابلج و الباطل لجلج دهشت و حیرت و خجالت بر افعال

و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و آتش غضب از عدم جرأت مستعلی
که زبانش کند و سخنش در بند آمد فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت
رسالت باشد از دهان برانداخت و فصلی در آن شیوه پیرداخت امام حق
گوی از روی یقینی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و از راه حیت
دینی بر ترهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد گفت خاک بدهانت
ای عدوی دین کوچک لعین، چون این کلمه درشت درست بسمع آن کبر پر
کبر و کافر فاجر و نحس نهجس رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام تا از
اسلام از تداد کند و تتبع کفر و الحاد نماید هیهات هیهات لها توعدون ع،
مهیط نور الیسی نشود خانه دیو، چند شبان روز او را برهنه و بسته و کپه تنه و

تشنه داشتند و غذا و طعام دنیاوی ازو باز گرفتند اگر چه او مهمان خوان
 ایت عند ربی **یطعمنی ویسقینی** بود و این امام محمدی چون صالح در
 قوم نمود و یعقوب حزن مبتلی و بعد از جرجیس ممتحن بود قال النبی علیه السلام
البلاء موکل بالانبياء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل ایوب و ابریم نمود
 و مانند یوسف در چاره زندان ایشان مجاهدت می کشید و مرد عاشق صادق چون از
 نوش محبت نیش محنت چشید آنرا غنیمتی تازه و دولتی بی اندازم شمر دو گوید ع،
 هر چ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان
 بکام جان مشتاق رسد بحکم آنک ع، زهر از کف یا رسم بر بتوان
 خورد، از حلاوت مذاق حلاوت شهد و شکر رادر مرارت صاب و صبر یابد
 و گوید،

و لو یید الحبيب سقیت سمّا ✽ **لکان السم من یدہ یطیب**
 و ذل نورانی چو از مشکاة انوار ربانی مستضیء باشد برایمان هر لحظه
 اطمینان زیادت داشته باشد و اگر چه بتکالیف عذاب مؤاخذ و معاقب بود،
 وصال دوست طلب میکنی بلاكش باش
 که خار و گل همه با یکدگر تواند بود

بترك خویش بگو تا بکوی یاررسی
 که کارهای چنین با خطر تواند بود

عاقبت کار چون هر حیل که در جیل آن قوم ضال بود از تقدیم وعد
 و وعید و ابناس و تهدید و نکال و عقاب بجای آوردند و ظاهر او از آنج
 باطن او بر آن منطوی بود و مشتمل از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان
 تفاوتی نکرد او را بر در مدرسه او که درختن ساخته بود چهار میخ زدند
 و کلمه توحید و شهادت ورد زبان و خلائق را نصیحت گویان که دین بمقوباتی
 که درین خاکدان دنیای گذرانست بر باد نتوان داد و خویش را ابدالآباد
 بآتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غبنی تمام و عیبی بنام باشد که باقی را بفانی
 معلوضه زنند و خضرء الدمن این جهانی را که لعب و بازیچه کودکانست بنیم
 و ناز آن جهانی بدل کنند قال الله تعالی و **ما الحیوة الدنیا الا لعب**
 و **لهو و للدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون** تا جان بحق
 تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنات نعیم عقبی رسید و از مهبط سفلی بنشین
 علوی برید،

دوست بر دوست رفت و یار بر یار ✽ خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار

۳۸ ذکر استخلاص نواحی المالغ و قیالیغ و فولاد و احوال امرای آن

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند * که پیش زخم بلاها سپر تواند بود
و چون این واقعه حادث شد حق سبحانه و تعالی شر او را دافع آمد
و بدتی نزدیک لشکر مغول بسر او فرستاد و درد دنیا سزای کردارهای قبیح
و مذموم و سیرت شوم چشید و در آخری عذاب النار و بس القرار،

وقد علم الاتحاد مذنصر الهدی * بأن لیس للدين الحنیفی منسوخ
قال الله تعالی و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر استخلاص نواحی المالغ و قیالیغ و فولاد و احوال امرای آن،

در عهد کورخان حاکم این نواحی ارسلان خان قیالیغ بود و شحنة کورخان
با او در حکومت یار و چون دولت کورخان روی بتراجع نهاد و اصحاب اطراف
ملك او دم عصیان میزدند سلطان ختن نیز با او یاغی شد لشکر بجانب او کشید
و از ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون امرای
دیگر سرکشی کند دفع کلی او کند و اگر اجابت نماید اما جانب مسلمانان رعایت
کند و در کار ختن مبالغت نکند هم بدان بهانه او را از بقیه حیات بیرون کشد
ارسلان خان مطاوعت نمود و بنزدیک او مبادرت جست یکی بود از امرای
کورخان شمر تیانکو نام با او از قدیم مصادقت و مصافاتی تمام داشت او را
از اندیشه کورخان اعلام داد و گفت اگر او قصدی پیوندد خانه و فرزندان نیز
مستأصل کلی شوند و صلاح فرزندان تو آنست که داروئی بخوری و خود را
از غصه روزگار شوم و سرور غشوم باز رهایی تamen و سیلت شوم و جای تو بر
سر مقرر کنم چون مهر ب و ملجای دیگر نبود بدست خود داروئی مهلك تجرع
کرد و جان تسلیم شمر چنانك ضامن گشته بود محل او را بر پسرش مقرر کرد
و باعزاز او را باز گردانید و شحنة در مصاحبت او فرستاد و یکچندی بر آنجمله
بود تا چون آوازه چنگزخان و خروج او در آفاق مستطیر شد و شحنة کورخان
بی رسمی و ایذای خلقان آغاز نهاده بود او را بکشت و راه گرفت. تاب حضرت
چنگزخان رسید بعنایت و تربیت او مخصوص شد، و در المالغ یکی بود از قرقان
قوناس بنفس خویش مردی شجاع نام او او از ابرو وقت از کلهها اسب مردمان
سرقه می کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن و هر کس از رونده
بدومی پیوستند تا قوت گرفت. و بدیها میرفت و هر کس مطاوعت او نمی نمود
جنگ و قهر و قسر میستند تا المالغ که قصبه آن ناحیت است بگرفت و

تمامت ولایت اورا مسلم گشت و فولاد را مستخلص کرد و بچند نوبت کوچک بچنگ اومی آمد و او را می شکست و باعلام حال کوچک و انحراف او درزمره حشم و جمله خدم پادشاه جهانگیر ایلچی فرستاد بیزید سیورغامیشی و عاطفت او مستظهر گشت و بحکم اشارت او توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیت در متابعت حضرت بنفس خود متوجه خدمت شد و ملحوظ نظر شفقت گشت و بوقت بازگشت بعدما که بانواع تشریفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محترز باشد نباید ناگاه صید صیادان گردد عوض شکاری او هزار سرگوسفند فرمود چون با المالینغ آمد باز کاز شکار بردست گرفت و پای از آن کشیده نمی کرد تا ناگاه بر غفلت حشم کوچک او را از شکارگاه صید کردند و محکم قید و بدر المالینغ آوردند اهالی المالینغ در بر بستند و جنگ در پیوستند ناگاه در اثنای آن چیر وصول لشکر مغول بشنیدند و از در المالینغ بازگشتند و او را در راه بکشند، و او زار هر چند شجاعی مقتحم بود اما مردی سلیم خدای ترس بودست و ارباب خرقه را نیک بنظر اعزاز نگریستی روزی شخصی در لباس متصوفه بنزدیک او آمد که من از حضرت عزت و جلالت برسالت بنزدیک تو آمده ام و پیغام آنست که خزاین ما خالی ترک شده است اکنون بر سبیل استقراض آنچه میسر شود دوست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد برخاست و تواضع نمود و آب از دیدگان فرو بارید و یکی از خدم خود باستحضار بالشی زر اشارت کرد و بصوفی داد و گفت تمهید عذر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آرصوفی زر بستد و بازگشت، و بعد از و پسر اوسقناق تکیه را سیورغامیشی کردند و جای پدر بدو از زانی و دختری از دختران توشی بدو دادند و ارسلان خان را با قیالینغ فرستاد و دختری نیز بدو نامزد کرد و چون بر عزیمت ممالک سلطان روان شد بامردان خویش بدو پیوستند و بسیار مدها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان مانندست منکوقا آن اوز چند را بدو از زانی داشت و سبب قضای حقوق پدر او را بنظر اعزاز نگریست و سقناق تکیه را هم تربیت فرمود و برقرار حکم المالینغ برو مقرر داشت بوقت بازگشتن در راه بجو ارحق رسید پسر او قائم مقام پدر شد در شهوز سنه احدی [و] خمسین و ستمایه،

ذکر سبب قصد ممالک سلطان،

در آخر عهد دولت اوسکون و فراغت و امن و دعت بنهایت انجامیده بود و تمتع و ترفه بغایت کشیده و راهها ایمن و فتنه ساکن شده چنانکه در

متهای مغرب و مبتدای مشرق اکثر نفعی و سودی نشان دادندی بازرگانان روی بدان نهادندی و چون مغولان را مستقر خود هیچ شهر نبودست و تجار و آیدگان را پیش ایشان آمده شدی نبود ملبوس و مفروش نزدیک ایشان غلامی تمام داشت و منافع بیع و شری با ایشان بنام بوده از آنجا سه کس احد خچندی و سر امیر حسین و احمد بالعیج بر عزیمت بلاد مشرق بایکدیگر متفق شده اند و بضاعت بیش از حد از ثیاب مذهب و کرباس و زندیجی و آنچ لایق دانسته اند جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغول را چنگر خان منہزم گردانیده بود و اما کن ایشان را منہدم و آن حدود از طغاة پاک کرده و محافظان که قراقچیان گویند بر سر راهها نشاندہ بود و یاساداده که هر کس از بازرگانان که آنجا رسند ایشان را بسلامت بگذرانند و از متاعها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن بنزدیک او فرستند این جماعت چون آنجا رسیدہ اند جامہ و آنچ بالعیج را بود پسند کرده اند و او را بنزدیک خان فرستاده چون متاع باز گشاده است و عرض داده جامہائی که ہریک غایت دہ دینار یا بیست دینار خریده بود سه بالش زربہا گفته چنگر خان از قول گراف او درخشم شدہ است و گفته کہ این شخص بر آنست کہ ہرگز جامہ نزدیک ما نرسیدست و فرمود تاجامہا کہ ذخایر خانان قدیم در خزائن او معد بود بدو نمودہ اند و قماشات او را در قلم آورد و تاراج دادہ و او را موقوف کردہ و شرکای او را بطلب فرستادہ آنچ متاع شریک او بودہ است برمت بخدمت آوردند و چند آنچ الحاج کردہ اند و بہای جامہا پرسیدہ هیچ قیمت نکرده اند و گفته کہ ما این جامہا را بنام خان آورده ایم سخن ایشان بمحل قبول و بسمع رضا رسید و فرمود تاجر جامہ زر را یک بالش زر بدادہ اند و ہردو کرباس و زندیجی را بالشی نقرہ و شریک ایشان احمد را باز خواندہ و بہمین نسبت جامہائی او را نیز بہادادہ و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرمودہ و در آن وقت مسلمانان را بنظر احترام می نگریستہ اند و جهت احتشام و تیمن را خرگاہہای پاکیزہ از نمہ سپید برمی داشتہ اند و اکنون سبب تہمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کردہ اند، و بوقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرارا فرمود تا ہر کس از اقوام خویش دوسہ کس مرتبہ کنند و سرمایہ بالش زر و نقرہ دہند تا با این جماعت بولایت سلطان روند و تجارت کنند و طرایف و نغایس حاصل گردانند امثال فرمان بجای آورده اند و ہر کس از قوم خود یک

دو شخص زاروان کرده چهارصد و پنجاه مسلمان مجتمع شد چنگزخان سلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد کرد باز گردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار گردانیدیم تا طرایف آن طرف را حاصل کنند و بعد از یوم مواد مشوشات خواطر بسبب اصلاح ذات البین و موافق جانبین منعیم و امداد فساد و عناد منصرم باشد چون جماعت تجار بشهر اترار رسیدند امیر آن اینال جق بود یکی از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون که لقب غایرخان یافته بود و از جماعت بازرگانان هندوئی بود که او را در ایام گذشته با او معرفتی بودست بر عادت مألوف او را اینال جوق میخوانده است و بقوت و اقتدار خان خویش مغرور بوده و از و تحاشی نمی نموده و مصلحت کار خود رعایت نمی کرده غایرخان بدین سبب متغیر می شدست و برخویش می پیچیده و نیز طمع در مال ایشان کرد بدین سبب تمامت ایشان را موقوف کرد و با اعلام احوال ایشان رسولی بعراق فرستاد بحضرت سلطان و سلطان نیز بی تفکر با بخت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلك و بال و مرغ اقبال بی پروا بال

هر آنکس که دارد روانش خرد ✽ سر مایه کارها بنگرد

غایرخان بر امتثال اشارت ایشان را بی مال و جان کرد بلك جهانی را ویران و عالی را بر ایشان و خلقی را بی خان و مان و سروران، بهر قطره از خون ایشان جیعونی روان شد و قصاص هر تار موئی صد هزاران سر بر سر هر کوئی کوئی گردان گشت و بدل هر يك دینار هزار قنطار پرداخته شد،

تَلْمُوَانَا نَهْمِي وَا مَالِنَا سَدِي ✽ وَا حَوَالِنَا فَوْضِي وَا رَأُوْنَا شُورِي

لَسَا قُوا مَطَايَا نَا وَا قَادُوا حِيَادَنَا ✽ وَا فَوْقَهُمَا مَا يَنْقُضُ السَّرْحَ وَا الْكُورَا

اِنَاثَا وَا اِنْوَابَا وَا نَقْدَا وَا قَنِيَة ✽ وَا مَاشْتَرِي بِيْعَا وَا مَا صِيْن مَذْخُورَا

بِذَا قُضِيَ الْاِيَامُ مَا يِيْن اَهْلَهَا ✽ مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تَرِي سُوْرَا

و پیش از آنک این اشارت برسد يك کس از ایشان حیلتي ساخته است و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمده و از وقوع حالت شرکا اعلام داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ما سکه ثبات و سکون متحرک شد و تند باد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چندان اشتعال گرفت که آپاز دیندگان برانند و اطفای آن جز با راقه دماء و رقاب ممکن

نشد و هم درین تف تنها بر بالای پشته رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز تضرع کرد که هیچان این فتنه را مبتدی نبوده ام قوت انتقام بخش و از آنجا بشیب آمد بر اندیشه کار و استعداد کار زار و چون راندگان لشکر او کوچك و توق تغان بر پیش بودند ابتدا بكفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانك در مقدمه ذكر آن مشیت است و ایلچیان بنزدك سلطان مذکر بغدري که بی موجهی صادر گردانیده بود و معلم از اندیشه حرکت بجانب او تا استعداد حرب کند و آلت طعن و ضرب مرتب گرداند و مقرر و مخمرست که هر کس بیخ خشك کاشت باجتنای ثمرش بهره مند نگشت و هر آنك نهال خلاف نشاند باتفاق میوه آن ندامت و حسرت برداشت و سلطان سعید را از قضاظت خوی و درشتی عادت و خیم و خامت حاصل آمد و عاقبت اعقاب را مرارت عقاب آن بایست چشید و اخلاف را مرارت خلاف کشید، اگر بدکنی هم تو کیفر کنی ✱ نه چشم زمانه بخواب اندرست بر ایوانها نقش بیژن هنوز ✱ بزندان افراسیاب اندرست

ذکر توجه خان جهانگشای بمالك سلطان واستخلاص اترار،

چون غبار فتنهای کوچك و توق تغان نشسته شد و اندیشه ایشان از پیش خاطر برخواست پسران و امرای بزرگ و نوینان و هزاره و صده و دهه را مرتب و مبین کرد و جناحین و طلایه معین و یاسای نو فرمود و در شهر ستم خمس عشره و ستمایه دو حرکت آمد،

فی فتیه من کماة التړک ما ترکت ✱ لارعد کبانهم صوتاً ولا صیحا
بدار قارون لومروا علی عجل ✱ لبات من فاقه لایملک القوتا

تیر اندازانی که بزخم تیر باز را از مقعر فلک اثیر باز گردانند و ماهی را بگزارد سنان نیزه در شبان تیره از قمر دریا بیرون اندازند روز مصاف را شب زفاف بندارند و زخم رماح لثم ملاح شناسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان بنزدك سلطان فرستاد بتعمیم عزیمت خود بجانب او منذر با انتقام آنچ از قتل تجار سابق شدست و من انذر فقد اعذر چون بعد قبایلغ رسید از امرای آن ارسلان خان پیشتر بایلی و بندگی تلقی کرد و از باس سیاست او بتضرع و اهانت نفس و مال توقی نمود و بعاطفت او اختصاص یافته در عداد حشم او با مردمان خویش روان شد و از بیش بایلیغ ایدی قوت باخیل خود و از مالایغ سقناق تکین با مردان که مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند و مکرر سواد اوشدند

ابتداء کار بقصبة اترار رسیدند،

فی هیبة لا البرق وافی الخطی * فیہ ولا الرعد خطیب جهیر
بارگه اودر پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه
هزار مرد بغایر خان داده بود و قراجه خاص حاجب را باده هزار دیگر بیداد
فرستاده و حصار و فصیل و باره شهر را استحکامی نیک بجای آورده بودند و
آلات حرب بسیار جمع کرده و غایر خان نیز در اندرون کار جنگ را بسیجیده
شد و مردان و خیالان بر دروازه تعیین کرد و بخویشتن بر باره آمد نظاره کنان
و از کردار نااندیشیده پشت دست بدندان کنان از لشکر انبوه و گروه باشکوه
صحرا را دریائی دریافت در جوش و هوائی از بانگ اسبان با بر گستوان و وزیر
شیران در خفتان در غلبه و غروش

هوا نیلگون شد زمین آبنوس * بجوشید دریا باآوای کوس
بانگشت لشکر بهامون نمود * سپاهی که آنرا کرانه نبود
و لشکر کرد بر کرد حصار چند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند
هر رکنی را بجانبی نامزد کرد پسر بزرگتر را با چند تومان از سپاهیان جلد و
مردان مرد بحد چند و بار جلیغ کنت و جمعی امر را بجانب خجند و فنا کت و بنفس
خود قاصد بخارا شد و جفتای و او کتای را بر سر لشکر که بمعاصره اترار
نامزد کرده بودند بگذاشت چنانک خیل از جوانب بر کار شد و بر مداومت
جنگ آغاز نهادند و مدت پنجاه مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را چون
کار باضطرار رسید قراجه از غایر در ایل شدن و شهر بدان جماعت سپردن
استنطاق می کرد غایر چون دانست که ماده این آشوبها اوست و بهیچ وجه
ابقارا از آن جانب تصور نمی توانست کرد و هیچ کناری نمی دانست که ازمیان
بیرون جهد جهد و جدی حدمی نمود و مصالحت را مصلحت کار نمی دانست و بدان
رضائی داد بعلت آنک باولی نعمت یعنی سلطان اگر بی وفائی کنیم عذر غدر
را چه محل نهیم و از ملامت [و] تقریب مسلمانان بکدام بهانه تقصی نمائیم
قراجه نیز در آن باب الحاحی نکرد و چندان توقف نمود که.

چو خورشید گشت از جهان ناپدید * شب تیره بر روز دامن کشید
با اکثر لشکر خویش از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و لشکر تتار هم در
شب بدان دروازه در رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت آنک

الشرق قد مرق ظلماءه * خط عمود من صباح منیر

اورا باجمعی قواد بخدمت پادشاه زادگان بردند و از هر نوع ازیشان
بعث واستکشاف واجب داشتند و بآخر فرمودند که تو با مخدوم خود با
چندان سوابق حقوق که اورا در ذمت تو ثابت شده وفا نمودی ما را نیز از تو
طمع یکدلی نتواند بود اورا با تمامت اصحاب او درجه شهادت رسانیدند و
تمامت فجار و ابرار ائرا را از پوشندگان خمار و متقلسان بکلاه و دستار
چون رمة گوسفند از شهر بیرون رانند و هر چه موجود بود از اقمشه و اتمه
غازت کردند و غایر بایست هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیر باحصار
بناهید و بعکم آنک

وطعم الموت فی امر حقیر ☆ قطع الموت فی امر عظیم
همه مرک را ایم پیر و جوان ❁ بگیتی نماید کسی جاودان
تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترک خویش گفته بنوبت پنجاه پنجاه بیرون
می آمدند و بطمان و ضراب تنها کباب می کردند،

تصحیح الر دینیات فینا و فیهم ☆ صیاح بنات الماء اصبحن جوعا
و تا ازیشان يك نفس نفس می زد مکاوحت می نمودند برین موجب از لشکر
مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدت یکماه مکاشفت قایم بود و محاربت
دایم تا غایر باد و کس بماند بر قرار مجالست می کرد و پشت نمی نمود و روی
نمی تافت و لشکر مغول در حصار رفتند و اورا بر بام پیچیدند و او با این دیوار
دست بیند نمی داد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ
نکشند رعایت فرمان را بر قتل اواقدام نمی نمودند و یاران او نیز درجه شهادت
یافتند و سلاح نماید بعد از آن کنیزکان از دیوار سرای خشت بدومی دادند چون
خشت نماید گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد ما که بسیار حیلتها و حملتها کرد
و فراوان مرد بینداخت در دام اسر آوردند و معکم بر بست و بندهای کران
بر نهاد و حصار و باره را باره کوی یکسان کردند و از آنجا باز گشتند و آنج
از مشیر باز پس مانده بودند از رعایا و ارباب حرف بعضی را بعشر بردند و
قومی واجهت حرفت و صناعت و در آن وقت چون چنگر خان از بخارا با سیر قند
آمده بود متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای کاس فناچشانیدند و
لباس بقا پوشانید،

چنین است کردار چرخ بلند ❁ بدستی کلاه و بدستی کمند

ذکر توجه الشایدی بچند واستخلاص آن حدود

چون فرمان جهان معطاع شاه جهانگشای چنگزخان بر آنجملت صادر بود که او آن جوانب را از دست عداة مسلم کند و از قبل هر پیری و خویشی امرادر خدمت او بموافق برفتند چنانک از قبل او نیز بجوانب امر او لشکر نامزد بود ماه ... (۱) آن عزیمت بنفاذ پیوست و با جنگ جویانی چون قضا که هیچ حیلہ مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دفع آن نشود مسارعت نمود اول چون بقصبه سقناق که بر کنار چیحون خچندست نزدیک رسید در مقدمه حسن حاجی را که باسم بازرگانی از قدیم باز بخدمت شله جهانگشای پیوسته بود و در زمره حشم او منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی را بعد از ادای رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و بایلی خواند تا جان و مال ایشان بسلامت بماند چون در سقناق رفت پیش از آنک از تبلیغ رسالت بانصیحت آید شیران و او باش ورنود غوغائی بر آوردند و تکبیر گویان او را بکشتند و غزائی بزرگ می پنداشتند و از قبل قتل آن مسلمان ثوابی شگرف طمع می داشت آن قصد فصد و رید آن قوم را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت راداعیه ، اذا حان اجل البعیر حام حول البعیر چون از آن حالت اعلام یافت اعلام بجانب سقناق تافت و از اشتعال نایره غضب جنود و عسا کر را یاساداد که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت کنند هفت روز بر آنجمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بقهر و قسر آنرا بگشادند و باب عفو و مسامحت در بستند و با انتقام يك نفس نقش وجود اکثر ایشان را از جریده احیا محو کردند و امارت آن موضع پیسر حسن حاجی مقتول داد تا بقایا را که در زوایا مانده بودند جمع کند و از آنجا روان شدند و او را کند و بار جلیغ کنت را مستخلص کرد و چون بزیادتی مکاوحتی دست نیاز یزند قتل علم نکردند و بعد از آن عازم اشناس گشتند غلبه جنود اشناس رنود و او باش بود ایشان در جنگ و مقاتلت مبالغت نمودند از ایشان بیشتری شهید شدند این اخبار و حالات چون بچند رسید قتلغ خان امیر امیران بالشکر بزرگ که سلطان بمعافیت آن موسوم کرده بود من نجا بر آسه فقد ربح را کار بست و چون مردان پای برداشت و شب پشت فراداد و روی در راه نهاد تا از سیحون عبره کرد و از طریق بیابان متوجه خوارزم شد چون خبر جلای او و خلای جند از جند

بدیشان رسیدنتمور را بر سالت نزدیک اها لی فرستادند و استماله داد و از هخاصهت
تعذیر کرد و چون در چند سروری و حا کمی مطلق نبود هر کس بر وفق صواب دید
خویش سخنی میگفتند و مصلحتی می دیدند عوام غلبه برداشتند و قصد کرد تا جنتمور را
حسن و ارشربتی بد گواردند جنتمور غیر یافت بد ها و ذکا و رفق و مدارا سخن آغاز
نهاد و ایشان را تسکینی داد و احوال سقناق و حالتی که از کشتن حسن خاجی بر ایشان
افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا
تعلق سازد ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند
چون بخدمت الوش ایدی رسید احوالی که مشاهده نموده بود از قصد آن جماعت
و دفع بچرب زبانی و تملق عرضه داشت و عجز و قصور و اختلاف آرا و احوای
هر کس باز نمود هر چند لشکر مغول را در حساب آن بود که بقراقوم مقام
سازند و تعرض چند نکنند بدین موجب عنان را بجانب ایشان معطوف کردند
و همت بر استخلاص آن مصروف داشتند و در چهارم صفر سنه ست عشره و
ستمایه بظا هر شهر نزول کردند و لشکر بکس خندق و استعداد آن از خرك و
منجنیق و نردبان و غیر آن اشتغال نمودند و اها لی چند جز آنك دروازه در
بستند و بر باره و سور مانند نظار گیان - سور بنشستند قدم در جنگ نهادند و
چون بیشتر ارباب آن هیچ وقتی جنگی مشاهده ننموده بودند از ایشان تعجب
میکردند که چگونه بدیوار حصار بر توان آمد چون پلهای بسته شد و مردان
نردبان بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجنیق بر
کار کرد و يك سنگ گردان بران چون از هوا بنشیب رسید حلقه آهنین همین
منجنیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و دروازه ها گشادند
از جانبین يك کس را از خمی نرسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند و چون
بای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان گسترده و بجان بیخشیدند
و چند سرور معدود را که با جنتمور زیادتى گفته بودند بکشتند و نه شبانروز
اها لی آنرا بر صحرا موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجه را که
از قردوان بخارا بود و از قدیم بازیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود
بامارت و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت بكفایت اومفوض و او در
آن کار تمکن یافت و معتبر شد و تا بوقتی که اذدار القضا منشور اجل بعزل او
نافذ نگشت در آن عمل بود و بجانب شهر کنت امیری با يك تومان لشکر روان
شد و آنرا مستخلص کرد و شحنة بگذاشت، و الوش ایدی بجانب قراقوم در کوچ
آمد، و از صحرا نشینان ترا که در حد ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم

روند و تاینال نوین بر سر ایشان روزی چند راه قطع کرد نحوست ظالع ایشان را بر آن باعث و محرض آمد تا مغولی را که تاینال قایم مقام خود بر ایشان گماشته بود بکشتند و یاغی شدند تاینال در مقدمه می رفت با طفاء نایره و تشویش و فتنه ایشان بازگشت و اغلب آن جماعت را بکشت و بعضی بیک تایی موی جان ببرد و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه انبوه گشتند چنانکه در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد ان شاء الله،

ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک،

الاق نوین و سکتو و تقای پانچ هزار مرد نامزد فناکت شدند و امیر آن ایلتکو ملک بود بالشکری از قنقلیان سه روز علی الرسم جنگ کردند زیادت اقدامی نمودند تا روز چهارم

چو افکنند خورسوی بالا کمند ✱ بر آمد زمانه بچرخ بلند
امان خواستند و بایلی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جدا گانه نشانند لشکریان را با سرهم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیر باران هلاک کردند و از باب راصده و دهه کردند محترفه و صنایع و اصحاب جوارح را معین کردند و جوانان را از میان دیگران بحشر بیرون آوردند و متوجه خجند شدند و چون آنجا رسیدند از باب شهر بحصار پناهیدند و از طوارق زمان خلاص یافتند و امیر آن تیمور ملک بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشیه داری او نکردی در میان سیحون که آب بد و شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردن کشان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید بر فور تمکن از حصار دست نداد چون تیر و منجنیق آنجا نمی رسید جوانان خجند را بحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیبهای دیگر که مستخلص شده بودند می آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت تمامت راده و صده کردند آنچ تا زیك بودند بر سر هر دهه مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه به فرسنگی سنگ نقل می کردند و مغولان سواره در جیحون می ریختند و او دوازده زورق ساخته بود سر پوشیده و بر نمندتر گل بسر که معجون اندوده و در چپها در گذاشته هر روز با ممداد به رجانبی شش روان می شد و جنگهای سخت می کردند و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نفط و سنگها که در آب می ریختند او فرا آب میداد و شب شبیخون می برد خواستند تا مضرت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد چون کار تنگ شد و هنگام

نام و تنگ بوقت آنک قرض خور خور معده زمین شد و جهان از ظلمت
چو کعبه مسکین هفتاد کشتی که روز گریز را معد کرده بود بنه و انتقال و
امته و رحال را در آنجا نشانند و او خود با جماعتی مردان در زورق نشستند
و مشعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانک گفتی

خاض الدجی و رواق اللیل مسدول * برق کما اهتز ماضی الحدم مصقول

لشکر بر کناره‌های آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که قوت کردند
او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطائی کرد ایشان
را دور می‌راند و کشتیهامی دواند برین حمله تا بفناکت آمدن نجیری در میان
آب کشیده بودند تا کشتیه‌ها را حایل باشد بیک زخم بروزد و بگذشت و
لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا بحدود چند و بار جلیغ رسید و خبر
او چون بسمع الوش ایدی رسید لشکر را بر هر دو طرف جیحون چند
جایگاه گذاشت و بکشتیه‌ها پل بستند و عرادها بر کار کردند از ترصد و ترقب
لشکر خبر یافت چون بکنار بار جلیغ کنت رسید تیمم مفازه کرد از آب بیرون
آمد و چون آتش بر باد بایان روان شد و لشکر مغول نیز دمامد او روان شدند
میرفتند و او اقبال در پیش کرده بجنگ تغلف مینمود و چون مردان شمشیر
زنان میرفت چندانک بنه مسافت می‌گرفت باز بر عقب روان می‌شد چون
چند روز برین نظم مکا و حوت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر
مغول روز بروز زیاده می‌شدند و ازو باز گرفتند و او با معدودی چند بماند و بر
قرار تجلد می‌نمود و دست نمیداد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند
و او را اصلاح نماند تنها با سه تیزیکی شکسته بی پیگان بود سه مغول بر عقب
او میرفتند بیک تیر بی پیگان که گشاد داد یک مغول را بچشم کور کرد و دوی
دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعد شما تیر را دریغ میدارم بصلاح کار شما
آن نزدیک ترست که باز گردید و جان را نگاه دارید مغولان ازو باز گشتند و
او بخوارزم رسید و باز کاروزم بسیجید و با جمعی بجانب شهر کنت آمد و
شحنه که در آنجا بود بکشت و باز گشت چون در خوارزم صلاح اقامت ندید
بر عقب سلطان روان شد بر راه شهر ستانه بخدمت او پیوست و یکچندی
که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس وزی
متصوفه بجانب شام رفت پس از یکچندی که فتنها آرامی گرفت و جراحتهای
روز کار التیامی پذیرفت حب وطن و خانه او را بر جمت باعث گشت بلك قضای
آسمانی معرض پفرغانه رسید و در قصه ارس در مزارات آن چند سال ساکن

تقدّه و از احوال با خبر بهر وقت بجانب ختند می رفت چون پسر را دیده است که با سیور غامیشی از حضرت با تو املاک و اسباب پدرش بدو مغفوض فرموده اند روی بنزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی باز شناسی پسر گفت من شیرخواره بودم که از پدر بازماندم باز شناسم اما غلامی هست او را بداند غلام را حاضر کردست علامات که بر اعضای او بودست چون بدید تصدیق کردست و خبر او فاش شده جمعی دیگر بسبب آنک و دایع در دست ایشان بود او را قبول نمی کرده اند و انکار مینموده بدین سبب اندیشه آن کرده که بخدمت قاآن رود و منظور نظر تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت قدقان رسیده فرموده تا او را بسته اند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوحت و مقاتلت او بالشکر مغول استکشافی می کرده ،

مرا دیده در جنگ دریا و کوه که بانامداران توران گروه چه کردم ستاره گواهی منست ✽ بر دی جهان زیر پای منست و مغولی که او را بتیر شکسته زخم کرده بود باز شناخته از وزیادت سخنی می پرسیده در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت پادشاهان واجب است تقدیم نمی رفته از غضب تیری گشاد دادست که جواب تمامت تیرها که در آن مدت انداخته شدست

بیچید و زان پس یکی آه کرد ✽ ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد و چون زخم بر مقتل آمد ازین خاکدان ناپایدار بدار اقرار انتقال کرد

و از وحشت مامن الموت خلاص و لاعنه مناص باز رست

جهانا شگفتا ز کردار تست ✽ شکسته هم از تو هم از تو درست

ذکر استخلاص ماوراءالنهر بر سبیل اجمال،

ماوراءالنهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است اما چون خلاصه آن مساکن و زبده آن اماکن بخارا و سمرقندست و در کتاب معجم البلدان با سند حدیقه بن الیمان مروی است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستفتح مدینه بخراسان خلف نهر یقال له جیحون تسمى بخاراهم محفوفة بالرحمة محفوفة بالملائکة منصور اهلها النائم [فیها] علی الفرائش كالشاهر فی سبیل الله بسیفه و خلفها مدینه یقال لها سمرقند فیها عین من عیون الجنة و قبر من قبور الانبیاء و روضة من ریاض الجنة تحشر موتاهایوم القيامة مع الشهداء و من خلفها تره یقال لها قطوان

یبعث منها سبعون ألف شهید یشفع کل شهید فی سبعین من اهل بیته و
عشیره (۱) بخصوصیت شرح وقایع این هردو اثبات خواهد افتاد و صحت این
حدیث ازین وجه درست میشود که امور عالم نسبی است و بعضی الشرا هو
من بعضی و گفته اند

بهر حال مربنده را شکر به ✽ که بسیار بد باشد از بدتر
چنگر خان بنفس خویش بدان بلاد رسید و تیار بلا از لشکر تبار در موج بود
و هنوز از انتقام سینه را تشفی نداده بود و از خون جیحون نرانده چنانکه در
چریده قضا قلم قدر مثبت کرده بود و چون بخارا و سمرقند بگرفت از کشتش
و غارت بیک نوبت بسنده کرد و در قتل علم مبالغت با فراط ننمود و آنچه مضافات
آن بلاد و متابع و مجاور آن بود چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرض
از آن کشیده تر کردند و بر عقب تسکین بقایا و اقبال بر عمارت آن ننمودند تا
چنانکه غایت وقت که مشهور سنه ثمان و خمسين و ستمایه است عمارت و رونق
آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق
که عارضه آن حسی مطبقه و تب لازمه است هر شهری و هر دیهی را چند نوبت
کشتش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت و هنوز تارستان خیز اگر تواند
و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آنچ بوده است نخواهد رسید و آن اخبار از آثار
اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است
و اهتمام تمام آن بود که زمام آن ممالک در کف کفایت صاحب اعظم بلواج و خلف
صدق او امیر مسعود یک نهادند تا بر ای صایب اصلاح مفاسد آن کردند و آن یصلح
الخطار ما افسد الدهر بر روی مدعیان زدند و مؤمن حشرو جریک و اقبال و زواید
عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحت این دعوی آثار طراوت و عمارت است
که مشرق انواز آن عدل و رافت باشد بر صفحات آن ظاهرست و بر احوال
قطان و سکان آن باهر

ذکر استخلاص بخارا،

از بلاد شرقی ختبه اسلام است و در میان آن نواحی بسات مدینه السلام
سواد آن بیاض نور علما و تقها آراسته و اطراف آن بطرف معالی پیراسته
و از قدیم باز در خور قرنی مجسم نحار بر علماء هردین آن روزگار بوده است

(۱) این حدیث مجعول است و از حضرت نعتی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم صادر
نیست و از قبیل ایجاد بی است که برای اغلب بلاد اهالی آن جعل نموده اند

و اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بمجکک بوده است ، چنگزخان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شده بممالك سلطان رسید پسران بزرگتر و نوینان را بالشکریهای بسیار بهر موضعی فرستاد و او بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی در خدمت او و لشکر از اترک ناباک که نه پاك دانند و نه ناباک کاس حرب را کاسه چرب دانند نواله محسام را پیاله مدام پندارند و بر راه زر نوق حرکت فرمود بامدادی که شاه سیاره علم از افق شرقی مرتفع گردانید مغافصه بکنار آن رسید و اهالی آن قصبه از قضیه افتعال ایام و لیالی غافل چون اطراف و اکناف را دیدند بسواران مشحون و هوا را از گرد خبول شبگون فزع و هول مستولی گشت و ترس و خوف مستعلی تمسك به حصار کردند و درها بر بستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار خواستند تا ممانعتی کنند و پپای خود بیلا روند خود لطف ربانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و برخلاف دم نزدند و در اثنای آن بر عادت مستمر پادشاه جهان دانشمند حاجب را بر سالت نزدیک ایشان فرستاد باعلام وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب از گذر سیل راعب قومی از آن جمله که حکم استجود علیهم الشیطان داشتند خواستند تا او را تعرضی و مکروهی رسانند آواز بر آورد که فلان کسم مسلمان این مسلمان ابتغاء مرضات یزدانرا از حکم نافذ چنگزخان بر سالت آمده ام تا شما را از غرقاب هلاکت و طغمار خون بیرون کشم چنگز خانست که آمده است بنفس خود با چندین هزار مردان کارزار اینجار رسیده است اگر هیچ گونه شما را برخلاف پای گیرند در یک ساعت حصارها مومن و صحرای خون جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت را بگوش هوش و رویت اصفا نمایند و منقاد و مطواع امر او شوید نفس و مال شما در حصن امان بماند چون اقوام از خواص و عوام کلمات او را که سمیت صدق داشت استماع کردند از قبول بند او امتناع ننمودند و یقین بشناختند که سیل را بانباشتن ممر او باز نتوان داشت و ترازل جبال و اراضی بفشاردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد صلاح در صلح دیدند و فلاح در قبول نصیح احتیاط و اطمینان را ازو میثاقی گرفتند که اگر اهالی آنرا بعد از استقبال و اتقباد فرمان پاك کس را خللی رسد گناه آن بگردن او

باشد اهالی تسکینی یافتند و از اندیشه خেলাپای باز کشیدند و روی بصواب
 مصلحت نهادند و اکابر و متقدمان زرنوق جمعی را با نزلها بیشتر بفرستادند
 چون بموقف خیول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان و معارف زرنوق پرسید
 و برتخلف و تقاعد ایشان غضب فرمود و براستحضار آن قوم ایلچی فرستاد
 از فرط هیبت پادشاهی و لوله براعضای گروه مانده زلزله در اجزای کوه
 ظاهر شد و حالی بیندگی حضرت روان شدند و چون حاضر آمدند چنگر خان در
 حق ایشان شفقت و مرحمت فرمود و ایشانرا بجان ایمن کرد تا دل بزرگان
 نهادند و فرمان رسانیدند تا کاینکامن کان هر که در زرنوق بود از صاحب
 کلاه و دستار و مقنع بمجرو خمار بیرون آمدند و حصار را صحرأ کردند
 و بعد از احضای جماجم فتیان و شبان را بعشر بخارا تعیین کردند و دیگرانرا
 اجازت مراجعت باخانه داد و دیه را قتلغ بالیغ نام نهادند و از تراکمه آن
 مواضع دلیلی که بر طرق و راهها و قوفی تمام داشت لشکر را بر راهی که
 ممر نبود بیرون برد و آن راه را از آن وقت باز رامخانی گویند ، و در
 شهر سته تسع و اربعین و ستمایه وقت توجه بحضرت منکوقا آن در مصاحبت
 امیر ارغون گذر بر آن راه بود ، و در مقدمه طایر بهادر میرفت چون بکنار
 نور رسیدند بیابانها گذار کرده در شب درختها انداختند و نردبانها ساختند
 و پیش اسبان باز گرفتند و آهسته آهسته میرفتند و دیدبان سوز بر آنک این
 جماعت کاروانیان اند تا برین شیوه بدر حصار نور رسیدند روز بریشان تیره
 و چشمها خیره شد ، حکایت زرقاء یمامه است که کوشکی مرتفع ساخته
 بود وحدت نظر او بقاییتی که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزل لشکر
 ایشانرا بدیدی و دفع و منع ایشان را مستعد و شکرده شدی و خصمان
 را از وجز حسرت بدست نبودی و هیچ حیل نماند که نکردند فرمود تا
 درختها با شاخها ببریدند و هر سواری درختی پیش گرفتند و زرقامی گوید
 عجب چیزی می بینم شبه یشه در حرکت روی بما دارند قوم او گفتند حدت
 نظر مگر خللی پذیرفته و الادرخت چگونه رود از مراقبت و احتیاط غفلت
 کردند تا روز سیم را لشکر خصمان برسیدند و غلبه کردند زرقار دستگیر
 کردند و بکشتند ، فی الجملة از باب نور در بر بستند و طایر بهادر رسولی
 فرستاد باعلام وصول پادشاه عالم گیر و ترغیب برانقیاد و ترک عناد و
 اهوای اهلالی نور مختلف بود و سبب آنک وصول پادشاه جهانگشای چنگر خان

و با بنفوس خویش تصدیق نمی کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط مینمودند و متردد بودند بعضی بر عیثی و ایلی راغب و قومی متمرود راغب تا بعد از شد آمدن ایلچیان بر آن قراردادند که اهاالی نور ترتیب نزلی کنند و در مصاحبت رسولی بمحضرت پادشاه وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استیمن بندگی و متابعت تقدیم کنند طایر بهادر نیز بدان رضا داد و باندك نزلی قناعت کرد و بر راه خود روان شد و بر آنجملت که قرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سبتای در مقدمه بنزدك شما می رسد شهر بدو تسلیم کنید چون سبتای بر سید امثال فرمان تقدیم نمودند و قصبه نور بدو تسلیم کرد و قراردادند که اهاالی نور بخلاس جمهور و آنچ مالا بد معاش و مصالح عبارت و زراعت باشد از اغنام و بقور قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانها را همچنان بگذارند تا لشکر غارت کنند التزام اشارت کردند و لشکر در آمد و آنچ یافت برداشت و از قراری که رفته بود سر تافتند و بهیچ کس از ایشان تعلقی نداشت و شست مرد را کزین کردند و در مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه بر سیل مدد چنانک متعارف بود بجانب دوس فرستادند و چون چنگزخان بر سید بخدمت استقبال قیام نمودند و درخور ترغو و نزل پیش بردند چنگزخان آن جماعت را باعاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و از ایشان پرسید که مال قراری سلطان در نور چندست گفتند یکمزار و پانصد دینار فرمود که این مقدار نقد بدهند و بیرون آن تعرض دیگر نرسانند از این جمله يك نیمه از گوشوارهای هورات حاصل آمد و باقی را بعد از یکچندی ضامن شدند و بادرسانیدند و اهاالی نور از مذلت اسر و بندگی تارخلاس یافتند دیگر باره نور نور و نوائی گرفت و از آنجا متوجه بخارا شد و در اوایل محرم سنه سبع عشرة و ستمایه بدر و اژه قلمه نزول فرمود ،

وزان پس سراپرده شهریار ۱۱۱۱ کشیدند بردشت پیش حصار و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر واحصا بیرون فوج فوج هریک چون دریای در موج می رسیدند و برگرد شهر نزول می کرد و از لشکر بیرونی بیست هزار مرد بود مقدم ایشان کولخان که میگفتند مغولی بود از و گریخته و بسطمان پیوسته و المهدة علی الراوی و بدان سبب کار او بالا گرفته و امرای دیگر چون خمیه بود و سونج خان

و کشتی خان وقت غروب خورشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمدند چون بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلایه لشکر برو افتادند و ایشان اثر نگذاشتند،

اذا لم یکن یقنی الفرار من الردی ☆ علی حاله فالصبر اولی و احزم

و روز دیگر را که صبحرا از عکس خورشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و در نغار و مکاوحت بر بستند و ائمه و معارف شهر بخارا بنزدیک چنگزخان رفتند و چنگزخان بمطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد چنگزخان پرسید که سرای سلطانست گفتند خانه یزدانست او نیز از اسب فرو آمد و بر دوسه پایه منبر برآمد و فرمود که صبحرا از علف خالی است اسبانرا شکم پر کنند انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله میکشیدند و منادیق مصاحف بمیان صحن مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقهارا آخر اسبان میساخت و کاسات نیزه پیاپی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع ورقص می کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازاها بر کشیده و ائمه و شایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از یک دو ساعت چنگزخان بر عزیمت مراجعت بابارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و او اوراق قرآن در میان قاذورات لگد کوب اقدام و قوایم گشته درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود در زهد و ورع مشارالیه روی بامام عالم رکن الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقدهما آورد و گفت مولا ناچه حالتست، این که میبینم به بیدارست یارب یا بخواب، مولا نا امامزاده گفت خاموش باش بادی نیازی خداوند است که می وزد سامان سخن گفتن نیست، چون چنگزخان از شهر بیرون آمد بمصلای عیدرفت و بمنبر برآمد و عامه شهر را حاضر کرده بودند فرمود که ازین جملت توانگران کدامند دوست و هشتاد کس را تعیین کردند صدو نود شهری و باقی غریبان نود کس از تجار که از اقطار آنجا بودند بنزدیک او آوردند خطبه سخن بعد از تقریر خلاف و قدر سلطان چنانکه مشیخ ذکر است در آن آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و این گناههای بزرگ بزرگان شما کرده اند

از من پیرسید که این سخن بچه دلیل میگویم سبب آنک من عذاب خداام
اگر شما گناههای بزرگ نکردتی خدای چون من عذاب را بسر شما نفرستادی
و چون ازین نمط فارغ شد الحاق خطبه بدین نصیحت بود که اکنون مالهایی
که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست آنچه در جوف زمین است
بگویند بعد از آن پیرسید که امنا و معتمدان شما کیستند هر کس متعلقان
خود را بگفتند باسم باسقاقی با هر کس مغولی و یزکی تعیین کرد تا
کسی از لشکریان ایشانرا تعرضی نرساند و از روی بی حرمتی و اذلال
بدیشان تعلقی نمی ساختند و مطالب مال از معتمدان آن قوم می رفت و آنچه
میدادند بزیادتی مثله و تکلیف مایطابق مؤاخذة نمی کردند هر روز وقت طلوع
نیر اعظم موکلان جماعت بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردند، چنگر خان
فرموده بود تا لشکریان سلطان را از اندرون شهر و حصار برانند چون
آن کار بدست شهریان متعذر بود و آن جماعت از ترس جان آنچه ممکن بود از
حصار به و قتال و شبیخون بجای می آوردند فرمود تا آتش در محلات انداختند
و چون بنای خانهای شهر تمام از چوب بود بیشتر از شهر بچند روز سوخته
شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن از گشت پخته بود
و مردمان بخارا را بچنگ حصار رانند و از جانبین تنوره جنگ بتفسید
از بیرون منجیقها راست کردند و کمانها را خم دادند و سنگ و تیر بران
شد و از اندرون عرادها و قارورات نفط روان مانند تنوری تافته که از بیرون
بکوههای درشت مددی فرستند و از جوف تنور شررها در هوا ظاهر میشود
روزها برین جماعت مکاوجت کردند و حضاریان حملهای بیرون می آوردند و
و بتخصیص کواک خان که بمردی گوی از شیران نرد بوده بود مبارزتها میکرد
و در هر حمله چند کس می انداخت و تنها لشکر بسیار را بازمی راند تا عاقبت
کار باضطرار رسیده و پای از دست اختیار بگذشت و آن جماعت بنزدیک
خالق و خلاق معذور شدند و غنای حیوانات و جمادات انباشته شد و ببردان
حشری و بخاری افزاشته فصیل باز گرفتند و در قلعه آتش در زدند و خانان
و قواد و اعیان که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزت پای بر سر
فلك می نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند،

الدهر یلعب بالوری ☆ لعب الصوالج بالکره

اولعب ریح عاصف ☆ فاعلم بكف من ذره

الدهر قنص و ما لا انسان الا قنبره

واذ قنقلیان از مردینه بیالای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صفار اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم برد کردند و چون شهر و قلعه از طغاة پاک شد و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت اهالی شهر را از مردوزن و قبیح و حسن بصحرای نمازگاه رانندند ایشان را بجان ببخشید جوانان و کهول را که اهلیت آن داشتند بحشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شدو ارباب بخارا سبب خرابی بنات النمش و ارمترق گشتند و بدیهها رفتند و عرصه آن حکم قاعاً صافصفاً گرفت، و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمده حال بخارا ازو پرسیدند گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند جماعت زیر کان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که دربارسی موجزتر ازین سخن نتواند بود و هرچه درین جزو مسطور گشت خلاصه و ذنابة آن این دوسه کلمه است که این شخص تقریر کردست، تا چون سمرقند مستخلص شد تو شا باسقاق را با مارت و شهننگی ناحیت بخارا فرمان داد بخارا آمد و بخارا اندکی روی بعمارت نهاد تا چون از حکم بادشاه جهان حاتم آخر الزمان قان مقالید حکومت در کف اهتمام صاحب یلواج نهاد شد و متفرقان که در زوایا و خیابا مانده بودند بمغناطیس عدل و رافت ایشان را با اوطان قدیم جذب کرد و از بلدان و امصار و اقاصی و اقطار روی بدانجا نهادند و کار عمارت بحسن عنایت او روی بیالا نهاد بلك درجه اعلی پذیرفت و عرصه آن مستقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت ناگاه در شهر سنه ست و ثلثین و ستمایه از تاراب بخارا غربال بندی در لباس اهل خرقة خروجی کرد و عوام برو جمع آمدند تا کار بجائی ادا کرد که فرمان رسانیدند تا تمامت اهالی آنرا بکشند صاحب یلواج چون دعاء نیک دافع قضای بد شد و بواسطه شفقت و اعتناء او بلای ناگهان از ایشان دفع کرد و باز عرصه آن رونقی و طراوتی پذیرفت و آب باروی کار آمد و روز بروز فیض فضل واجب الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت سر تا سر بساط عدل وجودست بدست شفقت محمود در آن دریا مسعود چون آفتاب تابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازات آن نی افتد از اذجام خلاق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبه آن و تشیید مبانی خیر و دو بقعه عالی ایوان محکم بنیاد که درین تاریخ درین وقته معمور شد یکی مدرسه خانیه که سمرقیتی بنا فرمودست و دیگر مدرسه منصوریه

که در هر يك ازین هر روز هزار طالب علم باستفادت اشتغال دارند و مدرسان از تجاریر علمای عصر و مفردان دهر و الحق این چنین دوشنای بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زینتی و رتبتی است تمام بلك زینتی و طراوتی است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهاالی بخارا و تخفیف مؤن و اقبال ایشان حاصل حق تعالی عراض عالم را ببقای ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و دین حنفی آراسته گرداناد ،

ذکر خروج تارابی

در شهرور سنه ست و ثلثین و ستمایه قران نجسین بود در برج سرطان منجمان حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و بسکن مبتدعی خروج کند ، بر سه فر سنگی بخارا دیهی است که آنرا تاراب گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانك در حق او گفته اند در حماقت و جهل عديم المثل بسالوس و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی چنان با او سخن میگویند و از غیبات او را خبر می دهند، و در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بسیار شود ضیافت کنند و پری خوان را بخوانند و رقصها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند، چون خواهر او بهر نوع از هدیانات پری داران با او سخنی می گفت تا او اشاعت می کرد عوام الناس را خود چه باید تابعی جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا مزمنی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و اتفاق را نیز در آن زمره بريك دوشخص اثر صحتی یافته اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاص و عام! لا من اتی الله بقلب سليم ، و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند در حضور ما بفضل سگ يك دوناينا را دارو در چشم دمید صحت یافتند من جواب دادم که بینندگان نایبنا بودند و الا این معجزه عیسی بن مریم بوده است و بس قال الله تعالی قبری الا کمه و الا برص و اگر من این حالت بچشم خود مشاهده کنم بمد او ای چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود بفضل و نسب معروف و مشهور لقب او شمس الدین محبوبی سبب تعصبی که او را با ائمه بخارا بودست اضافت علت آن احب شد و بزمه معتقدان او ملحق و گفت این جاهل را که پدرم روایت کردست و در کتابی نوشته که از تاراب بخارا صاحب دولتی که جهان را مستغفل کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در تو پیدا است جاهل از عقل دور بدین دمدمه بیشتر مضروب شد و این آوازه با حکم منجمان موافق افتاد و روز

بروز جمعیت زیادت میشدو تمامت شهر و روستاق روی پندو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد امر او با ساقان که حاضر بودند در تنه‌کین نایره تشویش مشاورت کردند و با اعلام این رسولی بخجند فرستادند نزد ملك صاحب یلواج و ایشان بر سبیل تبرك و تقرب بتاراب رفتند و از و التماس حرکت ییخارا کردند تا شهر نیز بمقدم او آراسته شود و قرار نهاده که چون بسریل و زیدان رسد مفاصه او را تیر بزدان کنند چون روان شدند در احوال آن جماعت اثر تغییر می دید چون نزدیک سریل رسیدند روی بتشا که بزرگتر شخنگان بود آورد و گفت از اندیشه بد باز گرد والا بفرمایم تا چشم جهان بین تارابی واسطه دست آدمی زاد بیرون کشند جماعت مغولان چون این سخن ازو بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام ندادست مگر همه سخنهاى او برحق است خائف شدند و او را تعرض نرسانیدند تا ییخارا رسید در سرای سنجر ملک نزول کرد امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می نمودند و میخواستند تا در فرصتی او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود بخلاق پر بود چنانکه گریه را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم از حد می گذشت و بی تبرك او باز نمی گشتند و دخول را مخرج نمانده و خروج ممکن نه بر بام می رفت و آب از دهن بریشان می بارید بهر کس که رشاشه از آن می رسید، خوشدل و خندان بازمی گشت شخصی از جمله متبعان غوایت و ضلالت او را از اندیشه آن جماعت خبر داد ناگاه از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی بر نشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست باو التفاتی نکردند يك تك بقتل باحفص رسید و در يك لحظه جهانی مردم برو جمع شد بعد از لحظه آن جاهل را طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب طلب او می تاختند تا ناگاه او را بر سر تل مذکور دریافتند باز گشتند و از حال او خبر دادند عوام فریاد بر کشیدند که خواهه يك پر زدن بتل باحفص پرید ییکیار زمام اختیار از دست کیار و صفار بیرون شد اکثر خلایق روی بصحر او تل نهادند و برو جمع شدند نماز شامی برخاست و روی بمردم آورد و گفت ای مردان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از بی دینان پاك می باید کرد هر کس را آنچه میسرست از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معد کرده روی بکار آورد و در شهر آنچه مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود بشهر در سرای رابع ملك نزول کرد و صدور و اکابر و معاوف شهر را طلب داشت سرور و صدور بلك دهر برهان الدین سلاله خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی او را سبب

آنک از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را بصدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جفا گفت و آب روی بریخت و بعضی را بکشت و قومی نیز بگریختند و عوام ورنود را استمال داد و گفت لشکر من یکی از بنی آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سماوی که در هوا طیران میکنند و حزب جنیان که در زمین می روند و اکنون آنرا نیز بر شما ظاهر کنیم در آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید خواص معتقدان می نگرستند و می گفت آنک فلان جای در لباس سبز و بهمان جای در پوشش سپید می برند عوام نیز موافقت نمودند و هر کس که می گفت نمی بینم بزخم چوب او را اینجا می کردند و دیگر می گفت که حق تعالی ما را از غیب سلاح می فرستد در اثنا این از جانب شیراز بازگانی رسید و چهار خروار شمشیر آورد بعد ازین در فتح و ظفر اعوام راهیچ شک نماند و آن آدینه خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند بخانهای بزرگان فرستاد تا خیمها و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرها بی باطول و عرض ساختند ورنود و او باش بخانهای متمولان رفتند و دست بغارت و تاراج آوردند و چون شب در آمد سلطان ناکهان بابتان پریوش و نگاران دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و بامداد رادر حوض آب غسل بر آورد بر حسب آنک

اذا ما فارقتنی غلظتني * کانا عاکفان علی حرام

از راه تبین و تبرک آب آن بنو در مسنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند و اموال را که حاصل کردند برین و بر آن بخش کرد و بر لشکر و خواص تفرقه کرد و خواهر او چون تعریف او در فروج و اموال بدید بیکسو شد و گفت کار او بواسطه من بود خلل گرفت و امرا و صدور که آیت فرار بر خوانده بودند در کرمینه (۱) جمع شدند و مغولان را که در آن حدود بودند جمع کردند و آنچ میسر شد از جوانب ترتیب ساختند و روی شهر نهادند و او نیز ساخته کارزار شد بامردان بازار بایراهن و ازار پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و تارابی با محبوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوش و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس در روی وی دست بخلاف بجنباند خشک شود آن لشکر نیز دست بشمشیر و تیر آهسته تر می یازیدند یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاق را بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر

محبوبی زدو کس و ازین حالت خبر نه نه قوم او را و نه دیگر خصمان را در تضاعیف آن بادی سخت برخاست و خاک چنان انگیخته شد که یکدیگر را نمی دیدند لشکر خصمان پنداشتند که کرامات تارابی است همه دست باز کشیدند و روی بانهزام باز پس نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت ایشان آوردند و اهالی رساتیق از دیه های خویش باییل و تبر روی بدیشان نهادند و هر کس را از آن جماعت که می یافتند خاصه عمال و متصرفان را می گرفتند و بتبر سر نرم می کردند و تا بکرمینه برفتند و قرب ده هزار مرد کشته شدند چون تابعان تارابی باز گشتند او را نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده است تا ظهور اود و برادر او محمد و علی قایم مقام او باشند، برقرار تارابی این دو جاهل نیز در کار شدند و عوام و او باش متابع ایشان بودند و یکبارگی مطلق العنان دست بغارت و تاراج بردند بعد از یک هفته ایلدزن نوین و چکین قورچی بالشکری بسیار از مغولان در رسیدند باز آن جاهلان با اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه در مصاف بایستادند و در اول گشاد تیر آن هر دو گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشتند روز دیگر که شمشیر زنان صباح فرق شب را بشکافتند خلائق را از مردوزن بصحرا راندند مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص گشاده که باز دیگر دستی بز نیم و کامی برانیم و خلائق را حطب تنور یلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم خود فضل ربانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه را بدست شققت معمود چون نامش مخمود گردانید و طالع آن شهر را باز مسعود چون او برسید ایشان را از قتل و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چمن چندین هزار خلق را چگونه توان کشت و شهری را که چندین مدت جهدرفته است تاروی بعمارت نهاده بواسطه جاهلی چگونه نیست توان کرد بعد از العلاج و مبالفت و لجاج بر آن قرار نهاد که این حالت بخدمت قاتل آن عرضه دارند بر آن جملت که فرمان باشد بآتمام رسانند و بعد از آن ایلچیان بفرستاد و سه پهای بلیغ نمود تا از آن زلت که امکان عفو ممکن نبود تجاوز فرمود و بر حیات ایشان ابقا کرد و اثر آن اجتهاد معمود و مشکور شد،

ذکر استخلاص سمرقند،

معظم ترین بقاع مملکت سلطان بفسعت رقبه و خوشترین رباع بطیب بقمه و نزه ترین بهشت های دنیا با اتفاق از جمله جنان او به،

ان قيل في الدنيا ترى حنة ☆ فجنة الدنيا سمرقند
يامن يوازي ارض بلخ بها ☆ هل يستوى الجنظل والقند
هوای او باعتدال مایل وآب رالطف بادشمال شامل و خاك را بقوت اطراب
خاصیت آتش باده حاصل،

ارض حصاها جوهر و ترا بها ☆ مسك و ماء المد فيهما قرقف
سلطان چون از معرکه باز گشت ماسکه سکون از دست شده و جازبه قرار با
فرار بدل گشته حیرت و زینغ در نهاد او قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و امصار
اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آنجمله سمرقند را بمیدوده هزار مرد تخصیص
فرمود شصت هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که
اسفندیار روئین تن اگر زخم تیرو گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان
حیله دیگر ندانستی و پنجاه هزار تازی که از مردانی که هر يك فی نفسه رستم
وقت و بر سر آمده لشکرها بودند و بیست عدد بیل تمام هیكل دیو شکل

یقلبن اساطین ☆ و یلعبن بشعبان

علیهن تجافیف ☆ یشهرن بالوان

تا اسبان و پیادگان شاه را بر رقه حرب فرزند بند باشد و بضدمات و صولات
رخ نگردانند و غلبه خلايق شهر خود چندانك حصر آن بیرون از بیان بود و
بازین همه دزرا استحکام تمام کرده و چند تفصیل برمدار آن کشیده و دیوار تا
ثریا فرشته و خندق را از حد ثری بگذرانیده و باب رسانیده، چنگز خان چون
باترادر رسید و آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه لشکر سمرقند در آفاق و اقطار
منتشر بود و همه کس بر آنک سالها باید تا شهر مستخلص شود تا بدز چه رسد
التزام طریقه احتیاط را اصلاح در آن دید که حوالی آنرا پاك کنند بعد از
آن روی بدان آرد ابتدا متوجه بخارا شد و بعد ما که او را از استخلاص آن
فراغ دل حاصل گشت باستقصاء سمرقند مایل گشت عنان بجانب آن معطوف
کرد و از بخارا حشری بزرگ براند و در راه بهر کجا رسید از دیهها که ایل
می شدند تعرض نمی رسانید و هر کجا مانعتی میکردند چون سرپل و دبوسیه
لشکر بمحاصره آن می ماند و او بنفس خود توقف نمی کرد تا سمرقند رسید و
بسران چون از کار اترار فارغ شده بودند در رسیدند با حشر اترار و مخیم
چنگز خان را بکوك سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانك
می رسیدند نزول می کردند و چنگز خان يك دور و بنفس خود بمطالعه سور و باره
و تفصیل و دروازه طواف کرد و لشکر را از مقابلت و مقاتلت معاف داشت و بیه و

سپتای که از نوینان بزرگ و معتبران او بودند بر عقب سلطان با سی هزار مرد روان کرد و غداق نوین و بسور را بجانب و غش و طالقان فرستاد تا روز سیم که مشعل زبانه خورشید از میان ظلمت دخان شب قیری بالا گرفت و شب سیاهی در کنج انزوافت چندان مرد از مغول وحشی مجتبع شده بودند که عدد آن بر مدد یک بیابان و قطار باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده از شهر البارخان و شیخ خان و بالاخان و بعضی خانان دیگر بصحرارفتند و باحشم پادشاه جهانگیر در مقابله بایستادند و دست بتیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سوار و پیاده کشته گشتند و ترکان سلطانی درین روز کرو فری نمودند و روشنی چراغ وقت انطفائندک فروغی دهد و الا لشکر مغول جمعی را بکشتند و بعضی را دستگیر کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد تا هنگام آنک

چون نهان شد زیر سود زمین ✽ آتش آسمان زدود زمین
هر کس روی بقر خود آوردند چندانک دیگر باره سپردارم کار
تیغ در دهان شب زد چنگ و خان بناس خوش سوار گشت و تمامت حشم را
بر مدار شهر بداشت و از اندرون و بیرون جنگ را محتش و مستعد گشتند
و تنگ مکار وحت و مخاصمت تا نماز شام محکم بر کشیدند و از گشاد منجنیق
و کمان تیر و سنگ پران شد و لشکر مغول بر دروازاها بایستادند و حشم
سلطان را بخروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت
مسدود شد و بر بساط محاربت بازبیا در هم شدو شاه سواران را مجال
نماند که اسبان را در میدان جولان آرند هر چند پیلان در انداختند مغولان
رخ تافتند ملک بزخم تیر فرزین بند ایشان که در بند فیل بود بگشادند
و صف پیاده را برهم ریختند چون فیول قبول جراحتها کرد و بحسب
پیاده شطرنجی هیچ کفایت ننمود باز گشتند و بسیار خلق را در زیر سم
کردند تا هنگام آنک پادشاه ختن پرده بر روی فرو گشاد دروازاها بر بستند
و ارباب از جنگ این روز خایف شده واهوا و آرا مختلف بعضی بایلی
و اقیاد راغب و قومی از جان عزیز راهب طایفه را قضای آسمانی از صلاح
وازع و زمرة را هوای چنگز خانی از محاربت مانع تا روز دیگر

چو خورشید تابان بگستر دفر ✽ سیه زاغ گردون بیفکند بر
حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند متردد رای و تدبیر جنگ از
سر گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستار پندان

خدمت چنگزخان مبادرت نمودند و بر ایقات مواعید او مستظهِر و واثق گشتند و باجاست او بشهر آمدند وقت نماز را دروازه نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول در آمدند و آن روز بتخریب شهر و فسیل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت کشیدند و ایشان را تعرضی نمی‌رسانیدند تا چون روزگار بلباس ختائیان مشرك سیاه گلیم شد مشعلها افروختند و مشعلها بر کشیدند تا تمامت باره را باره برابر کردند و از جواب پیاده و سوار را راه گذر ، چون روز سیم که مهره باژی مهر سیاه دل کبود چهر آینه سخت روئی را در روی کشید بیشتر مغولان باندزون شهر در آمدند و مردان و عورات را صد صد بشمار در صحبت مغولان بصحرای می‌رانند مگر قاضی و شیخ الاسلام را با قومی که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند زیادت از پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند و منادی دادند که اگر کسی بکنج اختفا استیمن کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند گشته شدند ، و پیل بانان پیل را بنزدیک چنگزخان بردند و علف پیل خواستند از خورش ایشان پیش از آنک در دست مردم افتند پرسید گفتند علف صحرا فرمودها کنید تا خود می‌زنند و می‌گیرند پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند ، و چون شاه افلاک بزیر کره خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دلهای بدو نیم نه روی قرار و نه پشت فرار الب خان مردی کرد و جان مازی و با هزار مرد دل از جان رگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و با سلطان پیوست چون بامداد دیگر چاوشان خسرو سیار کان تیغ زنان طلوع کردند لشکر کرد بر کرد دژ منطقه ساخته و از جانبین تیرو سنگ سبک پران و دیوار حصار و فسیل ویران کردند و جوی از زیر را خراب کردند و میان دو نماز را دروازه بگرفتند و در رفتند و از مردان و پهلوانان مردی هزار تمسک بمسجد جامع کردند و کارزاری سخت بردست گرفتند از استعمال نطف و تیر چرخ حشم چنگزخان نیز قرابات نطف کار بستند و مسجد جامع و هر کس که در آن بود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقبی شدند و هر کس که در حصار بود بصحرای آوردند و اتراک را از تازیکان جدا کردند و همه را دهه و صده و ترکان رامویها بر شبه مغولان از پیش سر حلق کردند استقرار و تسکین ایشان را

چند انك آفتاب بمغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب تمامت قتلایان مردینه غریق بحار بوار و حریق ناردمار شدند زیادت از سی هزار قتلی و ترك بودند مقدم ایشان بر شماس خان و تغای خان و سرسیغ خان و اولاغ خان با بیست و اندام امیر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان مسطورست در یرلینی که چنگزخان برکن الدین کرت نوشته بود و تمامت امرای لشکرو ولایتی که قهر و قسر کرده بود در آنجا مفصل نوشته، و چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی بایکدیگر مقابل شد و امرا و جندیان و خلائق بسیار تجرع کوؤس هلاکت کردند روز دیگر که عقاب جشید افلاک را سر از پس عقاب خاک افراخته شد و پیکر آتشین خور بر طبق آسمان افروخته گشت خلائق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مرد را با سم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بغش کرد و مثل آن بر سیل حشر از جوانان و کنداوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانه آنرا که بروز دیگران ننشستند و درجه شهدا نیافته اند و در زمره احیا مانده دوست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و ثقه الملك و امیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن نامزد و طایفه را بشکنجی آنجا معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشر طلب می داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافت و بدین سبب خرابی کلی راه یافت، و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشره و ستمایه بود صاحب نظران کجاند تا ببصرت فکر و اعتبار در حرکات این روزگار پر زرق و شفوذه و جفای این گردنده گردون بیهوده نگردند تا بدانند که نسیم او با سموم نه موازی است و نفع او نه باضر محاذی خمر او يك ساعته و خمار او جاودان ریح اوریج است و گنج اوریج

ای دل جزع مکن که مجازست این جهان

ای جان غمین مشو که سپنجیست این سرای

ذکر واقعه خوارزم،

و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورکنج خوانند پیش از تغلب ایام و دهور حکم بلده طیمیه و رب غفور داشت مقر سریر سلاطین عالم و مستقر مشاهیر بنی آدم بودا کناف آن اکناف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن اطراف روزگار را ظروف آمده

مغانی آن با انواع انوار معانی روشن و رباع و بقاع آن بآثار اصحاب اقدار
كلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در يك بقعه ع، بها
ماشت من دین و دنیا حسب حال آن بقعه شده،

خوارزم عندی خیر البلاد ✽ فلا اقلعت سحبهها المفدقه

فطوبی لوجه امری صبحته اوجه فتیانها المشرقه

چنگزخان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد ممالک ماوراءالنهر باسرها
مضبوط گشت و مخالفان در طواخین بلاء متواتر مضبوط و از جانب دیگر
حدود چند و بار جلیغ کنت محفوظ خوارزم در میان بلادمانند خیمه که اطناب
آن بریده باشند مانده بود چون چنگزخان خواست که بنفس خود بر عقب
سلطان برود و ممالک خراسان را از معارضان پاک گرداند پسران بزرگتر
چفتای و او کتای را نامزد خوارزم گردانید با لشکری چون حوادث زمانه
بی پایان پر شده از عدد ایشان کوه و بیابان و بفرمود تا از جانب چند نیز
توشی مردان حشری مدد فرستاد بر راه بخارا روان شدند در مقدمه بر
سبیل بزرگ لشکری چون قضای بدروان و چون برق پران بفرستادند و در
آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود از اعیان لشکر خمار ترکی بود از
اقرای ترکان خاتون آنجا بوده است و از اعیان امراء مغول حاجبو اربوقا
پهلوان و سپهسالار علی دروغینی و جمعی دیگر از این قبیل که تعداد و تفصیل
اسامی هر يك تطویل بلاطائل است آنجا متخلف بودند و از اماتل شهر و
و افاضل دهر چندانک لایعد و لایحصی و عددسکان بلد فزون تر از رمال و
حصی چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سرور معین نبود که
در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهمات جمهور با او مراجعت نمایند
بواسطه او با ستیز روزگار ممانعت کنند بحکم نسبت قرابت خمار را با اتفاق
باسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی از او بر ساختند و ایشان غافل
از آنچه در جهان چه فتنه و آشوب است خاص و عام خلایق از دست زمانه
در چه لگد کوب تا ناگاه سواری چند معدود بر مینوال دود دیدند که بدروازه
رسید و برانندن چهارپای مشغول شد جمعی کوتاه نظران بطر (۱) گرفته
بنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند معدود آمده اند تا بیازی چنین
گستاخی کرده و ندانستند که از پس آن بلاهاست و در پس آن عقبه عقبها و

در عقب آن عذابها بی‌خوابی از راه دروازه عالی خلق از سوار و پیاده روی بدان معدودان نهادند و ایشان چون صید گاهی می‌رمیدند و گاهی از پس نظر می‌انداخت و می‌دوید تا چون بیابان خرم که بر يك فرسنگی شهرست رسیدند سواران تاتار و مردان باس و نفار و بوس و کارزار از مکان جدار بدوایندند راه از پس و پیش بگرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمه بی‌راهی مشمر گشته افتادند تیر پیران بر آن قوم مقدم کردند و بعد از آن شمشیر و نیزه را محکم و ایشان را می‌رانند تا بنزدیک زوال قرب صدهزار نفس از مردان قتال بر زمین افکندند و هم در آن تف و جوش بانمره و خروش خود را بر عقب ایشان از دروازه قایلان در شهر انداختند و تا موضعی که آنرا تنوره گویند چون آتش برفتند چون آفتاب میلان غروب کرد لشکر بیگانه التزام حزم را باز گشتند و روز دیگر که ترك تیغ زن از مکن افق سر بر زد تیغ زنان ناباک از فتاك اترک مراکب گرم کردند و روی بشهر نهادند فریدون غوری نام که سروری از جمله قاده سلطان بود بامردی پانصد بر دروازه مشرصد بودند و مقاومت را مستعد از تمکن آن رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مصارعت و قراع بودند بعد از آن جغتای و او کتای بالشکری چون سیل در انداز و مانند عاصفات ریاخ در اختلاف بر رسیدند و بر سیل تفرج بر مدار شهر طواف کردند و ایلچیان بفرستادند و اهالی شهر را بایلی و انقیاد خواند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کرد و بترتیب آلات جنگ از چوب و منجنیق و سنگ مشغول گشت و چون در خواخوارزم سنگ نبود از درختهای توت سنگها می‌ساختند و چنانکه معهود ایشانست روز بروز بر سیل و عود و عید و تأمل و تهدید اهالی شهر را مشغول می‌داشتند و احیاناً نیز تیزی در یکدیگر می‌انداختند تا چون از سازهای جنگ و مصالح و آلات پیرداختند و از جوانب چند و غیر آن اعوان و اجناد در رسیدند از تمامت جوانب شهر بیکبار روی بر معاربه و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نمره آمدند و سنگ و تیر بر منوال تکرر بریشان ریزان کردند و یاسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آب را انباشته و بعد از آن بجرک حشریان را تحرك دادند تا دامن فصیل چاك کردند و خاک در چشم افلاک چون سلطان مزور و سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب ادبار کما قال الله تعالی لعمرک انهم لفي سکرتهم یعمهون نکایت ایشان مشاهده کرد دل او از خوف ذل بدو نیم شد

و باطن باطن او علامات استیلای لشکر تار موافق افتاد حیل در جبهت او معدوم شد و بر وی روی رأی و تدبیر با ظهور تقدیر مکتوم گشت از دروازه بشیب آمد و بسبب آن تشمت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه یافت لشکر تار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بر رفتند و بیانگ و خروش و نعره و جوش دل زمین را در آوازه آوردند اهالی شهر در دروب و محلات متمتع شدند بر هر دربی حزبی از سر گرفتند و در هر در بندی پیخ و بندی کردند و لشکر بقوار بر نطف دور و محلات ایشان می سوختند و بتیر و منجنیق خلاق را بر یکدیگر می دوختند و چون ردای نور خور از جور ظلمت شام منظوی میشد با محال خیام می آمدند و بامداد بر سر کار برین شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت نمودند و با تیغ و تیر و درفش پنجه مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال و دفاین تل تراب و لشکر را از انتفاع بدخایر اموال یاس و خبیث حاصل می شد اتفاق کردند که ترك آتش گیرند و آب جیحون را که در شهر بر آن جسر بسته بودند از ایشان باز دارند سه هزار مرد از لشکر مغول مستعد و آماده شدند و بر میان آن جسر زدند اهالی شهر ایشان را در آن میان گرفتند چنانکه يك نفس از ایشان مجال مراجعت نیافت بدین سبب اهالی شهر در کار مجددتر شدند و بر مقاومت و مبارزت صبورتر گشتند از بیرون نیز اوزار جنگ هایج تر شد و بحر حرب مایج تر گشت و نکباء فتنه بر زمین و زمانه انگیزه تر شد محله بمحله و سرای بسرای می گرفتند و می کنند و تمامت خلق را می گشت تا تمامت شهر مسلم شد خلاق را بصحرا راندند آنچه ارباب حرفت و صناعت بودند زیادت از صد هزار را جدا کردند و آنچه کودکان و زنان جوان بود برده کرد و باسیری برد و باقی مردان را بر لشکر قسمت کردند هر يك مرد قتال را بیست و چهار نفس مقتول رسید قال الله تعالی فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لآیات لكل صبا رشکور و لشکر نهیب و تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلات را ویران کرد خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع نساء بزم بود ایام سر بر آستانه آن نهاده و همای دولت آنرا آشیانه ساخته مأوای ابن آوی گشت و نشیمن بوم و زغن شد دور از خوشی دور شد و قصور بر خرابی مقصور گشت چنان چنان پرموده که پنداشتی آیت و بدلنا لم یجنتیم جنتین در شان آن منزل بود ایوان بر بساتین و متزهات قلم کل ما هو آت آت این آیات اثبات کرده

رب ركب قدا ناخوا حولنا * يمزجون الخمر بالماء الزلال
ثم اضحو اعصف الدهر بهم * و كذاك الدهر حال بعد حال

فی الجمله چون از رزم خوارزم فارغ شدند از سبی و نهب و فتنه و سفک پرداختند آنچه محترفه بودند قسمت کردند و بیلاد شرقی فرستادند اکنون مواضع بسیارست در آن حدود که از اهالی آن معور شدست و بسواد آن موفور گشته و پادشاه زادگان جغتای و اوکتنای باز گشتند بر راه کاسف آنرا بیک دوروز بخوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش با آن حدو اننعل بالنعل کثرت شمار کشتگان چندان شنیده ام که مصدق نداشته ام و بدان سبب ننوشته ، اللهم عافنا من كل بلاء الدنيا وعذاب الآخرة ، ذکر حرکت چنگزخان بجانب نخشب و ترمذ ،

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوکتنای را بخوارزم روان کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بر غزارهای نخشب آمد تابستان بآخر رسید و چهار پایان فربه و لشکر مرفه شدند بر قصد ترمذ روان گشت چون آنجا رسید رسولان بفرستاد و ایشانرا بایلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان بحصانات قلعه که نیمه از سور آن در میان جیحون بر آورده اند مستظهر بودند و بمردان و عدت و ساز مغرور قبول ایلی نکردند بمکاوخت پیش آمدند و از جانبین منجنیق بر کار کردند و روز و شب از خصومت و بیگاریا سودند تا روز یازدهم را قهراً و قسراً بگشادند و از خلق مرد و زن هر کس که بود بصحرا راندند و بر لشکر بنسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را بگشتند و بر هیچکس ابقا نکردند و بوقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند گفت بر من ابقاء کنید تا مرواریدی بزرگ دارم بدهم بعد از مطالبت مروارید گفت آن مروارید را التقام کرده ام شکم او بشکافتند و حبوب مروارید از آنجا برداشتند و بدین سبب بمروودتا شکم کشتگانرا می شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بناحیت کسکرت و حدود سمان رفت و زمستان در آن حدود بآخر رسانید و آن نواحی را نیز بقتل و تاختن و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکرها فرستاد و بعضی را بلطف و اکثر را بعنف مستخلص و مسلم کرد چنانکه در آن نواحی از مخالفان اثر نماند و فصل زمستان بآخر کشید عزم عبور کرد و این در شهور سنه سبع عشره و ستمایه بود،

ذکر عبور چنگز خان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ،

بلخ از کثرت غلال و انواع ارتفاع از بقاع دیگر مرتفع تر بود و اعراض آنرا از بلاد دیگر متسع بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمشابت مکه بودست در طرف غربی و فردوسی میگوید

بلخ گزین شد بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن جای را داشتندی چنان * چو مر مکه را این زمان تازیان

چنگز خان از معبر عبور کرد و متوجه بلخ شد مقدمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی کردند و انواع ترغو و پیش کش پیش کشیدند و بعد از آن بعلت آنکه شمار می باید کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت را بصحرا آوردند و شمار کردند و بعد از آن سبب آنکه هنوز سلطان جلال الدین در نواحی شور و آشوبی می انداخت و اسب در میدان عناد و لجاج می تاخت برای ایلی ایشان اعتماد ننمودند خاصه نواحی خراسان را بلك چون دریای قنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا با آخر نرسیده بود دفع آنرا هیچ حیلست در امکان نمی آمد و چون اجل بای گیر شده بود ایلی دستگیر نمی شد و نه بانقیاد و اذلال پشت باز می توانست نهاد و عصیان خود زهری بی گمان بود و دردی بی درمان بفرمود تا اهالی بلخ صغیر و کبیر و قلیل و کثیر را از مرد تازن بصحراراندند و بر عادت مألوف بر مئین و الوف قسمت کردند تا ایشان را بر شه شیر گذرانیدند و از تر و خشک اثر نگذاشتند از مدتها و خوش از لحوم ایشان خوش عیشی می راندند سیاهی نزع با ذتاب در ساختند و نسور بی نشور با عقاب هم خوان گشتند.

کلیه و جریه چهار و ابشری * بلحم امری، لم یشهد الیوم ناصره
و آتش در باغ شهر زدند و همت مقصور کردند تا فسیل و سور و دور و قصور را خراب کردند قال الله تعالی و ان من قرية الا نحن مهلكوها قبل يوم القيمة
او معذبوها عذاباً شديداً آنان ذلك في الكتاب مسطورا در آنوقت که چنگز خان از حد بشاور مراجعت کرد و بحد و بلخ رسید جماعتی از پراکنندگان که در کنجها و سوراخها مخفی مانده بودند و بیرون آمده تمامت ایشان را بفرمود تا بکشتند و آیت سهند بهم هر تین در شان ایشان بتقدیم رسانید و هر کجا دیواری بر پای مانده بود بینداختند و بتازگی آثار عمارت از آن بقعه محو کرد،

و تبکی دورهم ابدأ علیهم ☆ و کانت مألفا للفر حینا
و قفنا معجبین بها الی ان ☆ و قفنا عند ها متمجبینا

چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی را باستخلاص بلاد خراسان با لشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجه طالقان شد و قلعه آن بنصرت کوه موسوم بود و با حصانت تمام مشحون بمردانی که همه مستعد اکتماب نام بودند هر چند رسولان و ایلچیان فرستاد و آنجماعت را بابلی خواند تن در ندادند و جز بقتال و نزال مایل نشدند برمدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیاسودند و از باب قلعه نیز از اجتهاد پهلوی بر زمین بنسودند و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار گشت مدتی برین منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان را مسلم کرده بالشکرهای بسیار باز رسید غلبه لشکر بسیار شد طالقان را قهر او قسر آبگشادند و از جانور درو هیچ چیز نگذاشتند و حصار و یاره و سرای و خانه را خراب کردند ناگاه خبر رسید که سلطان جلال الدین استیلای تمام یافته است و بر تکجوک و لشکری که با او بود مستولی شده بتعجیل آهنگ او کرد و راه بر کرزوان بود سبب ممانعت اهالی آن یکماه آنجا مقام کرد تا آنرا بگیرفت و همان شربت که امثال آن چشیده بودند از قتل و نهب و تخریب بشاکم در کام ایشان ریخت لذا آنجا کوچ کردند و پیامیان رسیدند از باب آن از باب مخاصمت و مقاومت در می آمدند و از هر دو طرف دست بتیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا که فزای کلی آن قوم بود تیر چرخ که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بیک پسر جغتای رسید که محبوب ترین احفاد چنگز خان بود در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آنرا بگشاد یا ساداد که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهائم تمام را بکشند و از ایشان کس را اسیر نگیرند و تا بچه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد و عبارت نکند و آنرا ما و و بالیغ نام نهاد فارسی آن دیه بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده است و این حال هم در اوایل شهر سنه ثمان عشره و ستایه بود،

ذکر توجه چنگز خان بحرب سلطان ،

چنگز خان از طالقان تکجوک و جمعی را از امراء لشکر نامزد بدفع کار سلطان جلال الدین فرستاد چون سلطان باغراق و غیر او از مردان آفاق مستظهر شده بود و بر لشکری که بدفع او نامزد سبب قلت عدد و قصور مدد مستولی گشته چون خبر بچنگز خان رسید روز شب پنداشت و در شتاب شب را روز

می شناخت و دو کوچه می رفت چنانك طعمام نمی توانست بغتن چون چنگزخان بغزنه رسید خبر یافت که مدت پانزده روزست تاجلال الدین بر عزم عبور آب سند از اینجا رفته است ماما یلواج را بیاسقاقی ایشان تعیین کرد و خوبشتن چون باد که میخ راند بر عقب اومی رفت تا بکنار سند بدو رسید لشکر بس و پیش او در گرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سند چون زه ساختند چنگزخان با سافرمود تادرمکاوحت مبالغت کنند و جهد نمایند تا او را زنده بدست آرند و جفتای و اوکتای نیز از جانب خوارزم در رسیدند سلطان چون دید که روز کارست و وقت کارزار با اندك قومی که داشت روی بمعاربت آورد از یمن سوی پسارمی شتافت و از پسار بر قلب می دوانید و حملها می آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره بیشتر می آمد و مجال جولان و عرصه میدان بروتنگ می کرد و سلطان بر مثل شیر خشمناك جنگ می کرد،

بهر سو که باره برانگیختی * همی خاک باخون بر آمیختی
چون چنگزخان با سارسانیده بود که او را دستگیر کنند لشکر نیز بزخم نیزه و تیر مبالغت نمی نمودند میخواستند تا فرمان چنگزخان بجای آرند تاجلال الدین خود پیش دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر در کشیدند چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم در تك بازگشت ع ، چون برق بر آب زدو چون باد برفت، چنگزخان چون دید که او خود را در آب افکند لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او فرا آب دهد چنگزخان مانع شد و از غایت تعجب دست بردها ن نهاد با پسران می گفت از پدر پسر چنین باید،

چو اسفندیار از پیش بنگرید * بدان سوی رودش بخشگی بدید
همی گفت کین را نخواهند مرد * یکی زنده ییست با شاخ و برد
همی گفت و میگرد از آن سونگاه * که رستم همی رفت جویان راه
فی الجمله هر کس از لشکر او که در آب غرق نشد بتیغ او کشته شد و حرم و فرزندان او را حاضر کردند آنچ مردینه بودند تا اطفال شیرخواره را پستان منیت در دهان حیا نهادند و دایه از این دایه ترتیب دادند یعنی بکلاغان سپردند،
یعزعلینا ان یظل ابن دایة * یفتش ماضمت علیها شؤ و نهما
و چون مال و نعمتی که با سلطان بود بیشتر تقدیات از زر و نقره بود آن روز فرمود تا در آب ریختند غواصان را در فرستادند تا آنچ ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب ایام بود در رجب سنه ثمان عشره و ستایه واقع

شد و فی الامثال عشی رجیاً تر عجباً و چنگزخان بر لب پیچون روان شد و او کتای را از آنجا باز گردانید تا باغز نه رفت و ایشان خود ایل بودند بفرمود تا تمامت خلائق را بشمار از شهر بمحرا آوردند و آنچ محترمه بود از آنجا کزین کرد و باقی را بقتل آوردند و شهر خراب کردند و قفقو نوین را بر سر اسیران و صنایع بگذاشت تا آن زمستان در آنجا بیکه مقام کردند و او کتای بر راه گرمسیر هراة باز گشت و چنگزخان بکرمان و سیقوران رسید خبر شنید که سلطان جلال الدین از آب گذشته است و کشتگان را در خاک کرده چغتای را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان را نیافت بر عقب او برفت و آن زمستان هم در حدود بویه کتور شهری است از اشتقاق مقام کرد و حاکم آن سالار احمد کمر اتقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه لشکر آنچ ممکن بود بجای آورد و سبب عقوبت هوا اکثر حشم رنجور شدند و قوت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود بردگان هندو نیو گرفته بودند چنانکه در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و ساز گاری علوفه از پاک کردن برنج و غیر آن تمامت اسیران می کردند و هواموافق مزاج ایشان بود چنگزخان یاسا داد که در هر خانه هراسیری چهارصد من برنج پاک کنند بتعجیل تمام در مدت یک هفته از آن فارغ شدند بعد از آن یاسا داد که هراسیر که در لشکر است تمامت را بکشند آن بیچارگان را خبر نه شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هندو اثر نمانده بود و هر چه بنزدیکی آن بود تمامت ایلچیان فرستادند و ایل کردند و ایلچی بنزدیک و انا فرستاد باول ایلچی قبول کرد بعد از آن ثبات نمود لشکر بفرسناد تا او را بگیرفتند و بکشند و لشکر بمحاصره اعراف و قلعه که تحصن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحت یافتند چنگزخان را اندیشه مراجعت مصمم شد تا از راه هندوستان بیلاد تنگوت در رود و چند منزل برفت چون راه نبود باز گشت و بفرشاور آمد و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود

ذکر مراجعت چنگزخان،

چون خبر قدوم ربیع بر بعب مسکون و رباع عالم رسید سبزه چون دل مغنومان از جای برخاست، و هنگام اسحار براغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قماری شیون و نوحه گری آغاز کردند، و بر یاد جوانانی که هر بهار بر چهره انوار و ازار در بساتین و متنزهات می کش و غمگسار بودند سیلاب از دیده اشک می بارید و می گفت باران است، و غنچه در حسرت غنجان از دلتنگی خون در شیشه می کرد و فرامی نمود که خنده است، گل بر تأسف گل

رخان بنفشه عذار جامه چاك می کرد و می گفت شكفته ام ، سوسن در كسوت سوگواران ازرق می پوشید و اغلوطه می داد كه آسمان رنگم، سرو آزاد از تلهف هر سرو قامتی خوش رفتار بمدد آه سردی كه صباح هر سحر گاه بر می كشید پشت دوتا می کرد و آنرا تیختری نام نهاده بود، و بروفاق او خلاف از بریشانی سر بر خاك تیره می نهاد و از غصه روزگار خاك بر سر می كرد كه فراش چمنم، صراحی غرغره در گلو انداخته، و چنگ و رباب را آواز در بر گرفته ،

نگه كن سحر گاه تابش نوى ☆ ذبلیل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ☆ ندارد جز از ناله زو یادگار

كس لب بطرب بخنده نكشود امسال ☞ و زفته دمی جهان نیاسود امسال
در خون كلم كه چهره بنمود امسال ☆ با وقت چنین چه وقت گل بود امسال
چنگر خان از فرشاور عزیمت مراجعت با مسكن اصلی با مضارسانید و سبب تمجیل در مراجعت آن بود كه خبر رسید كه ختای و تنگوت از امتداد غیبت چنگر خان متردد رأی شده اند و در ایلی و عصیان متبدد گشته و بر واه كوه های بامیان رفت با غروغی كه در حدود بغلان گذاشته بود و تابستان در آن مراتع مقام كرد تا چون فصل خریف در آمد باز در حر كت آمد و بر جیغون عبیره كرد و بعد از عبور تربای تقشی را باز گردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند مقام كرد و باستحضار پسر بزرگتر توشی ایلیچی فرستاد تا او نیز ازدشت قفچاق روان شود و صیدی كه بیشتر آن گورخر بود براند و جفاتای واو كتای بشماشای صید قوقو بقرا گول آمدند و آن زمستان بشماشای صید مشغول بودند و هر يك هفته جهت چنگر خان نشان شكارى پنبجاه شتر وار قوقو می فرستادند تا چون صید نیز نماند و زمستان باخر كشید و از آثار ربیع رباع گلزار شد و دیار دثار انوار و ازهار در سر گرفت چنگر خان نیز عزیمت رحلت و نقلت با مضارسانید در آب فناكت تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلتای ساختند و از آنجا روان گشتند تا بغلان تاشی رسیدند و از جانب دیگر توشی در رسید و بخدمت پدر آمد از جمله پیش كشها بیست هزار اسب خنك بود كه پیش كش پدر كرد ازدشت قفچاق چنانك اشارت رفته بود گلپهای گورخر شكل كوسفند برانند حكایت گفتند كه

گورخران را سم سوده می شدست نعل میبستند تا بموضعی رسید که او توقا گویند ازین جانب نیز چنگر خان با پسران و لشکر بتماشا بر نشستند و گورخران را در میان کردند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که بدست میگرفتند چون از شکار ملول شدند و آنچ باز پس ماند لاغر بود هر کس داغ خود نهادند و رها کردند فی الجمله تابستان در قلان تاشی مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بگشتند و از آنجا روان شد و در بهار باردوی خویش نزول کرد،

ذکر رفتن تر بای نقشی بطلب سلطان جلال الدین ،

چون جغتای باز گشت و سلطان جلال الدین را نیافت چنگر خان تر بای نقشی را بادو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا بکنار بیه رسید و آن بیه ولایتی است از هندوستان که قمر الدین کرمانی داشته بوده یکی از امرای سلطان برو مستولی شده بود و قلعه بیه را که از حصنهای محکم بود مستخلص گردانید و کشش بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود بفرمود تا از آنجا حشر برانندند و از چوب عمدها ساخت و بسنگ منجنیق بر کرد و بر آب انداختند چون آنجا رسید منجنیق بر کار کرد و از یاره بسیار بینداخت و نزدیک رسید که مسلم شود شدت حرارت هوا مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و لوها و وررا غارت و کشش کرد و از آنجا باز گشت و از آب سند بگذشت و با غزنین آمد بر عقب چنگر خان روان گشت ،

ذکر رفتن یمه و سبتای بر عقب سلطان محمد ،

چنگر خان چون بمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشم را در قلاع و بقاع پراکنده کردست و با او زیادت مردی نمانده و او خایف و متوزع ضمیر از آب گذشت چنگر خان گفت پیش از آنک برو جمعیتی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل از او پرداخت و از سروران امرای یمه و سبتای را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند بنسبت تعیین کرد سی هزار مرد که هر یکی از ایشان و هزار مرد از لشکر سلطان کرگی و رمة گوسفند جذوة آتش و نیستانی خشک بر معبر پنجاب بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند بر پی او پویان و پریان برسان دود می شافتند

بابتدای بلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان باز فرستادند و ترغویی و نزلی بداد ایشان را زحمتی نرسانیدند و شحنة بدیشان دادند و از آنجا قلاووز و دلیل ستدند و در مقدمه طایسی را بر سیل بزرگ روان کردند چون بزازه رسیدند علوفه خواستند اهل زاوه دروازه در بستند و بسخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل بودند توقف نکردند و برانند اهالی چون علم ایشان بدیدند که از ایشان درگذشت و پس پشت بدیدند از روی سر سبکی از حصارها دست بضرب طبل و دهل بردند و بفحش و شتم دهان بگشادند مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند باز گشتند و برهرسه حصار بمحاربت پای افشاردند و نردبانها بر دیوار راست کردند روز سیم را وقت آنک جام افق از خون شفق مالامال شد بر سردیوار رفتند و هر کس را که دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچ حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشگستند و اول پیاده که روزگار بر رقعۀ جفا فرو کرد و نخست بازیچی که از زیر حقۀ گردون دغا پیشه بیرون آمد آن بود گوئی. آن کوشش و کشش سر رشته حوادث ایام و کوارث روزگار نافرجام بود از آوازه آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که مثل آن نشیده بودند و لوله افتاد به و سبتای اوایل ربیع الاخر سنۀ سبع عشره و ستمایه (۱) بنشاور رسیدند و ایلچی بنزدیک مجیر الملک کافی رخی و فریدالدین و ضیاء الملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را بیایلی و اتباع فرمان چنگزخان خواند و التماس علوفه و نزل کرد سه کس را از اوساط الناس نزدیک او فرستادند بانزل و پیشکش و قبول ایلی سرزفانی کردند به ایشان را نصیحتها گفت تا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و بهر وقت که مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان مضمون ماند و بر سیل علامت بخط ایفودی التماسی دادند و از یرلیغ چنگزخان سوادى بدادند مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگتران و رعیت بسیار چنین دانند که ۰۰۰۰ (۲) همه روی زمین از آفتاب بر آمدن تا فروشدن بتو دادم هر کس که ایل می شود برخود و زنان و فرزندان و اهل رحمت کرده باشد و هر کس که

ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود برین جملت مکتوبات بنوشتند و اهالی شهر را بمواعید مستظهر کرد و روان شدیمه از نیشابور بر راه جوین روان شد و سبتای از راه جام بطوس رسید و هر کجا بایلی پیش می آمدند ابقا می کرد و هر کس سرکشی مینمود مستأصل میگرددانید قرای شرقی طوس نوقان و آن ربع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا بشهر رسولی فرستادند بر مزاج جوابی ندادند در شهر و دیهها که در جوار آن بود قتل با فراط کردند و چون برادکان رسید خضرت مر غزار و انفجار عیون سبتای را خوش آمد آن جماعت را آسیبی نرسانید و شحنه آنجا بگذاشت و چون بخبوشان رسید سبب عدم النفات کشش بسیار کردند و از آنجا با سفر این آمدو در اسمراین وادکان نیز قتل کردند و یه از راه جوین سوی مازندران عنان بر تافت و سبتای از راه قومش بشتافت یه در مازندران خلق بسهار بکشت بتخصیص در آمل آنجا کششی عام کرد و قلاعی را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر بمحاصره آن بنشانند تا بگرفتند و سبتای بدامغان رسید مهتران ایشان پناه بگرد کوه بردند جماعتی رنود بماندند بایلی رضا ندادند شبهنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شد از آنجا بسمنان رسیدند در سمنان بسیار خلق بکشتند و درخوار ری همچنین و چون بری رسیدند قاضی ۰۰۰ چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که سلطان بیجان همدان رفته است یه بر عقب سلطان بتعجیل برفت و سبتای بجانب قزوین و آن حدود و چون یه بهمدان رسید علاءالدوله همدان ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل از ماکول و ذبایح و مشروب بسیار فرستاد و شحنه بستد چون سلطان منهزم شد باز گشت و باهمدان آمد و چون خبر رسید که در سجاس (۱) جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع شده اند مقدم ایشان بکتهکن سلاح دار و کوچ بغا خان متوجه ایشان شد و ایشان را نیست کرد و بلاد و نواحی عراق را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا باردیل رفتند و بمحاصره مستخلص کرد و قتل و نهب و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال از کثرت وقوع تلوچ طرق مسدود گشته بود جمال الدین ایبه و جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنه را که در همدان بود بکشتند

و علاءالدوله را سبب ایلی بگرفتند و در قلعه کزیت محبوس کرد و چون وقت بهار آمد یمه بر انتقام قتل شهنه بعراق آمد جمال الدین ایبه هر چند بایلی پیش آمد فایده نداد و او را با جمعی دیگر بکشت و از آنجا برفتند و تبریز را ایل کرد و مراغه و نخچوان را و آن ولایات تمامت کشت کرد و اتابک خاموش بایلی پیش آمد او را کاغذ و التمه داد و از آنجا باران آمدند و ییلقان را بگرفتند و بر راه شروان روان شد و چون بدر بند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد یا بحرب شده حیلی ساختند و از آن بگذشتند و لشکر توشی در دشت قفچاق و آن حدود بودند با ایشان متصل شدند و از آنجا بخدمت چنگزخان رفتند، و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم میشود بلك قدرت و هو القاهر فوق عباده محقق و مقرر گردد که از لشکری فوجی بیاید و بر چندین ملک و ملک سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد این جزاینتهای دولتی و ابتدای دولتی تواند بود،

ذکر استخلاص تولی خراسان را بر سیل اجمال،

سلطان محمد چون از خراسان بگذشت یمه و سبتای در طلب بر عقب او بمعجیل تمام چون آتش برفتند و بحقیقت تند باد بودند و از خراسان اکثر نواحی بر ممر لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی از ایشان نگذشت و چندانکه می رفتند آنج بر گذر می افتاد از ولایت ایلچی میفرستادند و از وصول چنگزخان اعلام میکرد و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قبول اقیاد تحذیر مینمود و تخویف و تشدید می کرد و هر کجا ایلی قبول میکردند شهنه بالتمه نشان می دادند و میرفت و هر کجا که امتناع مینمودند آنج سهل مأخذ و آسان زخم بود رحم نمیکردند می گرفتند و می کشت چون ایشان فرو گذاشتند مردم بتحصین قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادخار مشغول شدند و چون باز روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر سیلابی بودند که فرو گذشت یا دوله بادی که از روی خاک غباری بر انگیخت یا آتش برقی که ابراقی کرد و پنهان شد چون چنگزخان از آب بگذشت و بخویشتن متوجه سلطان شد پسر خویش الخ نوین را که در سیاست تیغ آبدار و آتش فعل بود که باد او بهر کس که رسید خاکسار شد و در فروسیت برقی که از میان حجاب سحاب بجست

بر هر کجا افتد چون خاکستر کند و اثر و نشان نگذارد و زمان مکث و لبث نخواهد نامزد کرد تا بیلاد خراسان رود و از همه لشکر که ملازم بود از تمامت پسران بنسبت شمار تخصیص کرد و از ده یک نفر نامزد تادر خدمت او بروند مردانی که اگر هیچگونه باد هیجا در هیجان آید آتش در نهاد ایشان افتد و عقال تثبت از دست اختیار ایشان برود بحر خصم اگر خصم ایشان باشد او را بجشوه خاک تیره رسانند چون روان شد بر جناحین امر تعیین کرد و در قلب او بنقش خویش و مقدمه رسنیل طلا به درپیش انداخت و از راه مرو جق و بغ و بفشو برفت و خراسان را معین چهار شهر بود بلخ و مرو و هراة و نيسابور بلخ را خود چنگزخان نیست کرد چنانك علی حدة ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنك در مقدمه وصول و بعد از احوال دیگر در آن بلاد حادث شد دست بتفصیل ذکر واقعه هريك خواهد آمد باقی نواحی را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مستخلص کرد چون ایبورد و نسا و یازر و طوس و جاجرم و جوبین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابده و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و ککش و غارت و نهب و تاراج کردند بیک رکضت عالمی که از عمارت موج میزد خراب شد و دیار و رباع ییاب گشت و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح يك ناحیت تفصیلی نکند و آنرا در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرر این کلمات را باز آنك طرفه العینی زمان تحصیل میسر نیست چه مگر در اسفار بعید یک ساعتی در فرصت نزول اختلاسی میکنند و آن حکایات را سوادى مینویسد، فی الجمله تولی در دوسه ماه شهرها را با چندین رباع که هر قصبه از آن شهری است و از توج خلايق هريك از آن بحری مسلم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن کشان را که سرافرازی میکردند در دست حوادث پای مال گردانید و آخر همه هرات بود چون آن را نیز باخوات آن ملحق کرد متوجه خدمت پدر شد طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف شد و بهداد و آن نیز کشاده شد و خوارزم و چند آن نواحی تمامت در دو ماه مسلم شد و از آن گاه باز که آدم نزول کرد دست الی یومنا هذا برین منوال هیچ پادشاه را مسلم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست،

ذکر احوال مرو و کیفیت واقعه آن،

مرو دارالملک سلطان سنجر بود و مرجع هر کهنتر و مهتر، عوذه آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، عدد رؤوس ایشان با اقطار باران نیسان مبارات مینمود و زمین آن با آسمان مجازات ، دهاقین از کثرت نعمت باملوک و امراء وقت دم موازات میزدند و با کردن کشان و سرافرازان جهان قدم محاذات مینهادند،

بلد طیب و رب غفور * و ثری طینه یفوح العبیرا

و اذا المرء قدم السیر منه * فهو ینهاه باسمه ان یسیرا

سلطان محمد انارالله برهانه چون بجیرالملک شرف الدین مظفر راسب جریمتی که عیش اقتراف کرده بود از حکومت وزارت معزول کرد و آن منصب را پسر نجیب الدین قصه دار که بهاء الملک موسوم شده بود مفوض مجیر الملک ملازم رکاب سلطان بود تا بوقتی که سلطان نهزم از ترمذ روان شهر کشتکین پهلوان پی استطلاق رأی بجانب اهل سرای که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر تشویش و تفرقه و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موشح بتوقیع و طغرا و محشی بجنب و عجز برسید مضمون و قصود آنک متجنده سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعه مرغه استیمن کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار برسد بخدمت استقبال تلقی نمایند و بنفس و مال توقی و شحنة قبول و فرمان ایشان را مشول نمایند، و چون پادشاه که بمثابت دلست در اعضاضعیف شود جوارح را چگونه قوتی بماند ازین سبب فشل تراحوال و هراس بر اناس غلبه کرد و تحیر و تردد بریشان استیلا گرفت بهاء الملک باجمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای آوردند و چون بقلعه رسید صلاح در مقام قلعه ندید باجمعی عازم حصار تاق یازر شد و دیگران هر کس بر حسب هوی بجائی رفتند و قومی که اجل عنان گیر ایشان شده بود با مرو مراجعت کردند، و قایم مقام بهاء الملک یکی را از آحاد الناس که تقیب بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ الاسلام شمس الدین حارثی با او در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سید اجل متجانت و متباعد، لشکریمه و سبتای را چون محقق شد که بمروج رسیده باعلام ایلی و هواداری رسولی فرستادند و در اثنای آن حالت تر کمانی که قلاووز و دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه تاخت و جمعی از نرا که با او زده بودند بمغاصه خود را در شهر انداختند و جمعی که در موافقت

و انقیاد لشکر تاتار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب امارت از چهره بگشاد و تراکمه آن حدود روی بدو نهادند و جماعتی از جندیان که از حشر گریخته بودند و سبب خصب نعمت متوجه مرو گشته بر سیدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد، و مجیر الملک چون سلطان در جزایر آبسکون سکون گرفت بایک سر دراز گوش ع، گاهی ازو پیاده و گاهی برو سوار، عنان بر تافت و گذر بر قلعه صعلوک کرد امیر شمس الدین علی مورد او را با ع ازو کرام تلقی کرد و از آنجا بتر و آمد بیلغ ماهیا باد بر در و اوزه - رما جان نزول کرد و قومی از - رهنگیان مرغزی که تبع او بودند یک یک نزد او می رفتند و بوقاورا در شهر راه نمی داد و از غلبه عوام می ترسید چون فردی چند برو جمع شدند ناگاه میان روزی قباها را زظهاره پوششها کردند و خود را در شهر افکندند متجنده مرغزی هم در حال بخدمت او کمر بستند و بوقا تنها بخدمت او آمد از عفو کرد تراکمه و جندیان شهر هر چند که عدد مردایشان زیادت از هفتاد هزار بود مطواع او شدند و او خود را از مرتبه وزارت برتر میدانست و خیال او در دماغ سودای سلطنت می داشت بزعم آنک والده او حظیه بود از حرم سلطان که پدرش را بدان مشرف گردانیده بود بوقت تسلیم حامله بود - ست فی الجمله که آوازه او در خراسان فاش شد او باش روی بدو نهادند و او را در سویدا سودا مستحکم که فلک را بی اذن او دوران و ریاح را در میادین هوا جریان نتواند بود، و درین وقت او باب سرخس شحنة تارا را قبول کرده بودند وایل شده و شیخ الاسلام راهنوز هوای تارا در سر بقاضی سرخس که خویش او بود مسارات میفرستاد مجیر الملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمی کرد تاروزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع بر زفان او رفت که رگ جان دشمنان مغول بریده باد حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند و خاموش و مدهوش و متحیر شدند و گفت بی ارادت بر زفان چنین سخنی رفت و بر عکس این اندیشه و تمیز بود و چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زمان بر زفان آید قال الله تعالی قضي الامر الذي فيه تستفتيان این سخن نیز بگوش مجیر الملک رسید و مصدق تهمت او گشت امام مجیر الملک را با او جانبی بود دست واسم شیخ الاسلامی داشت و فی نفسه عالم بود نمی خواست که بی وضوح بیند که همه عالمیان فرا آن بینند و کس را حدانکار و مجال قدح نماند او را تعرض رساند تا مکتوبی بخط او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه چون مجیر الملک بر خواند باستحضار او کس فرستاد و ازو سؤال اخبار و اعلام و ارسال بیغام را انکار نمود مجیر الملک مکتوب او را که صحیفه متملس بود بدو داد که اقرأ کتابک شیخ الاسلام را چون نظر بر

خط خود افتاد مشوش و پریشان گشت مجیر الملك گفت باز گردد سرهنگان درو آویختند و آتش بلا برور یختند و بکارد پاره پاره کرد و پای او گرفت و بر روی کشان تا بچهارسوی شهر بر آوردند و نفاق و مکر را هر آینه خاتمت و خیم باشد و خداع و غدر را آخر نه سلیم ، و بسبب ایلی سرخس مجیر الملك لشکر می فرستاد و ارباب سرخس را زحمت می داد ، و بهاء الملك از حصار تاق منهزم التجا بمازندران کرده بود و نزدیک مغولان و حشری رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده و متقبل شده که آنجا روم و مرو را مسلم کنم و از هر خانه هر سال يك جامه کرباس جهت خزانه بیرون آرم این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت هزار مغول بجانب مرو روان کردند و او از حال مرو بی خبر و از بلعجب بازی گردون غافل بشره و حرصی تمام چون بشهر ستانه رسید خبر استیلای مجیر الملك یافت باعلام سرهنگی را در مقدمه بفرستاد و بمجیر الملك مکتوبی نوشت مضمون آنکه اگر پیشتر ازین از جانبین در کار منصب تفاوتی و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوت لشکر منول بهدافت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول باده هزار حشری متوجه آن اند و من در موافقت ایشان و نسا و باورد رادريك لحظه پست کردند اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان در مقدمه فرستادیم تا دست از پای تقار کشیده کنند و خود را در غمار بوار و تنور دمار نیفکنند مجیر الملك و اکابر و معارف را ازین سبب توزع خاطر و بشولیدگی ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجیر الملك خواستند تا تفرقه کنند و شهر را بگذارند تفکر کردند که بر سخن صاحب غرض بی ایقان و اتقان اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بجثه دلشکر واجب دیدند مصدوقه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند و دو هزار و با صد سوار از بقیه اترک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بهاء الملك و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان بهاء الملك متفرق شدند مغولان او را مقید کردند و او را تا بطوس با خود بیردند و آنجا قتل کردند ، و لشکر مجیر الملك تا بر سرخس بر رفتند و قاضی شمس الدین سبب آنکه وقت وصول یمه نوین بخدمت استقبال و ترتیب ترغوتلقى کرده بود و سرخس بدیشان داده و ملک و حاکم سرخس شده و از چنگر خان پایزه چوین یافته او را بگرفتند و بدست پسر پهلوان ابوبکر دیوانه باز دادند تا بقصاص بدر بکشت ، و آوازه لشکر مغول در آن وقت ساکن تر شده بود مجیر الملك و

ایان مرو بتماشا و نشاط اشتغال داشتند و در شرب مدام انهامک و افراط می نمودند و در تضاعیف آن اختیارالدین ملک آمویه رسید و خبر داد که لشکر تاتار بمحاصره قلعه کلات و قلعه نو مشغول اند و از ایشان لشکری بآمویه آمدند و در عقب من اند مجیرالملک مقدم اورا مکرم کرد و اختیارالدین بتراکمه دیگر متصل گشت و نزدیک ایشان نزول کرد، لشکر مغول هشتصد مرد برسیدند و بر ایشان دوانیدند شیخ خان و اغل حاجب از خوارزم بامردی دوهزار برسیدند و از پس مغولان دوانیدند و دست بردی نمودند و اکثر ایشان را هم برجای انداختند و بعضی را که اسب قوت زیادت داشت بجستند و قومی از تراکمه و اتراک سلطانی بر عقب برفتند و شست کس را دستگیر کردند و بعدما که گرد محلات و اسواق بر آوردند بکشتند و شیخ خان و اغل حاجب بدستجرد نزول کردند، و اختیارالدین را تراکمه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجیرالملک برگشتند و باچندان تشویش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهانرا چون دلهای منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد بامتخلاص شهر کردند از اندیشه شیخون مجیرالملک خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و ناایمن گشتند تراکمه با کنار رودخانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر می آمدند و رساتیق غارت می کرد و آنچه می دیدند می ستد، و درین وقت چون چنگر خان بامتخلاص بلاد خراسان تولی را نامزد فرمود بامردان کارو شیران کارزار و از ولایتی که ایل شده بود و بر ممر او افتاده چون ایبورد و سرخس و غیر آن حشر بیرون آوردند هفتاد هزار لشکر جمع شد چون بنزدیک مرو رسیدند از راه گذر بر سبیل یک چهارصد سوار را بفرستادند و در شب بکتار خیول تراکمه رسیدند و احوال ایشان مراقبت می نمودند از تراکمه دوازده هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی بتاختن شهر بدروازها می رفتند مغولان بر ممر ایشان

شبی چون شبه روی شسته بقیر ۛ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

کمین ساختند و دم در کشیدند تراکمه یکدیگر را نمی شناختند و فوج فوج را که می رسیدند مغولان ایشان را در آب برباد فنا می دادند و مغولان چون قوت ایشان بشکستند چون باد بغیل خانه آمدند و اثر گرگ در رمه بنمودند و تراکمه که عدد مرد ایشان از هفتاد هزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و بیشتر خود را بر آب می زدند تا غرقه می شدند و بقایا منهزم می گشتند و لشکر مغول رامعول چون بر بخت بود و

مساعدت وقت هیچ کس با ایشان تقاری نتوانست کرد و آنکس که در اجل و تأخیری بود میگریخت و سلاحها می ریخت برین جملت شب رسانیدند و شست هزار چهارپای بیرون گوسفند که تراکه از دروازه رانده بودند با آنچ دیگر داشتند که حصر آن در و هم نمی گنجید در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غره محرم سنه ثمان عشرة و ستمایه بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولی آن ضرغام مقتحم با لشکری چون شب مدلهم و دریای ملتطم از کثرت فزون از ریگ بیابان ع، همه رزم جویان نام آوران، برسید او بنفس خود با سواری پانصد بدر واده فیروزی آمد و بگرداگرد شهر در گشت و تاش روز در فصل و باره و خندق و مناره آن نظاره می کردند و گمان آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری خواهد کرد تا روز هفتم

چو خورشید تابان ز برج بلند ✽ همی خواست افکند رخشان کمند
لشکرها جمع گشته بود بدروازه شهرستان نزول کرد جنگ آغاز
نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند تولی بنفس خود پیاده شد

یکی برخو شید چون پیل مست ✽ سپر بر سر آورد و بنمود دست
و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و جمله را در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا بوده اند آن حمله را زد کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه که سر از دروازه بیرون کنند تا روزگار لباس سو کوار پوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند هیچ کس راه نیافت که بیرون رود مجیر الملك جز ایلی و انقیاد بیرون شدی ندید بامداد که آفتاب برقع سیاه از روی چو ماه برداشت امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باستمالت و مواعید مستظهر گشت پیش کشای بسیار با چهارپای که در شهر بود از خیول و جمال و بغال مرتب کرد و بخدمت رفت احوال شهر ازو تفحص فرمود و تفصیل متمولان و معارف خواست دویست کس را نسخه داد بفرمود تا آن جماعت را حاضر آوردند از مطالبه آن قوم زلزلت الأرض زلزلهها و از استخراج مدفونات از نقود و تجملات گفتی اخرجت الأرض ائقالهها و بعد از آن لشکر در رفت و خواص و عوام را از کرام و لثم بصحرا می راند چهار

شبانروز خلق بیرون می آمد تمامت را بداشتند زنان را از مردان جدا کردند ای بسا بپیوشان را که از کنار شوهران بیرون می کشیدند و خواهران را از برادران جدا می کردند و فرزندان را از کنار مادران می ستدند و از غصب بیکار پدران و مادران را دلفگار و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گزین و بعضی کودکان از دختران و پسران که با سیری برانندند تمامت خلق را با زنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمامت مرغیان را بر لشکر و حشریان قسمت کردند آنچه مجمل می گویند نفری را از لشکری سیصد چهارصد نفس رسیده بود که بکشتند و ارباب سرخس با انتقام قاضی مبالغت کسی که از اسلام و دین بی خبر و یقین باشد بتقدیم می رسانید و در اذلال و ارغام مبالغت می نمود شب را چندان کشته بودند که کوهها پشته و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت ،

فرضنا بأرض لم يدس في عراضها ❦ سوی خد خود او ترائب اغید و فرمود تا باره را خراب کردند و حصار را مساوی تراب و مقصوره مسجد را که برسم اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه است آتش در زدند گویی انتقام آن بودست که در عهد استقامت شمس الدین مسعود هروی که وزیر مملکت سلطان تکش بود مسجد جامعی ساخته بود برسم اصحاب امام شافعی رضی الله عنه متعصبان مذهب بشب آتش در آن زدند، چون از نهب اموال و اسر و اغتیال فارغ شدند امیر ضیاء الدین علی را که از جمله اکابر مرو بود و سبب گوشه نشینی او برو ابقا کرده بودند فرمود تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماس را بشحنگی بگذاشتند و چون لشکر باز گشت از سوراخها و تپها هر کس که خلاص یافته بود باز آمد و خلقی پنج هزار بار دیگر جمع شد جماعتی از مغولان که از عقب و دند برسیدند حصه مردم کشی خواستند فرمود تا جهت مغولان بصحرا هر کس يك دامن غله ببرند تا بدین علت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند بچاه فنا افکندند و از آنجا بر راه نسا بور روان شدند هر کس را از صحرا روی باز پس نهاده بود و از مغولان در میان راه گریخته می یافتند می کشتند تا خلقی بسیار درین جمله فروشد و در پی این طایفی که از بیه نوین باز گشته بود بمرو رسید او نیز بر سر جراحتها مرهمی نهاد و هر کس را که یافتند از ربه حیات بر کشیدند و شربت فنا چشانیدند ،

نحن والله في زمان غشوم * لو رأينا في المنام فرعنا
اصبح الناس فيه من سوء حال * حق من مات منهم ان يهنا

و سید عزالدین نسابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بودست درین حالت با جمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد آنچ ظاهر بودست و معین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و ساتیق و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصاء آمده و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زفان رانده است

ترکیب پیاله که در هم پیوست * بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرو پای نازنین از سر دست * از مهر که پیوست و بکین که شکست

و امیر ضیاء الدین و بارماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس شمس الدین پسر پهلوان ابوبکر دیوانه فتنه آغاز نهادست امیر ضیاء الدین بدفع او با مردی چند چون برفت بارماس اهالی مرو را از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجه بجانب بخارا از شهر بیرون آورده بظاهر شهر نزول کرد جمعی را که پیمانۀ عمر بر و بخت برگشته بود پنداشتند که شحنة را از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشعر گشته و بهزیمت می رود حالی طبلی فرو کوفتند و یاغی شدند در سلخ رمضان سنۀ ثمان عشره و ستمایه و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی را باستدعای معارف بشهر فرستاد کس روی نمود و او را تمکینی نکرد با انتقام بالغ مردم را که بر در شهر یافته بود بکشت و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهذب الدین با سنابادی از آن زمره بود که در صحبت او برفت تا ببخارا، شحنة در آنجا گذشته شد ارباب مرو آنجا بماندند، و چون ضیاء الدین باز رسید بعلت استعداد و ترتیب حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بریشان ایشار کرد و پسر بهاء الملک را بر سبیل نوا که او پسر منست نزدیک ایشان فرستاد و خود روی ننمود و با آن جماعت عصیان کرد و بار دیگر باره و حصار را عمارت فرمود و جمعیتی برو گرد آمدند و در اثنای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند رعایت جانب ایشان واجب دانست و یکچندی نزدیک خود نگاه داشت چندانک از حشم سلطان کشتکین پهلوان با جمعی انبوه در رسید بمحاصره شهر مشغول شد جمعی از زنود شهری خلاف کردند و نزدیک کشتکین رفتند، ضیاء الدین چون دانست که با تفرق احوال کاری تمشیت نپذیرد با

جماعتی مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرغه روان شد و کشتکین در شهر آمد و خواست تا اساسی نهد و عمارت و زراعت فرماید و بند شهر در بند جماعتی از شهر در خفیه بضیاء الدین مکتوبی فرستادند و او را بر مراجعت باشهر تحریض و ترغیب کردند چون بازگشت و بدر شهر نزول کرد يك کس از خدم او بشهر در آمد بایکی خبر وصول او بگفت در حال بگوش کشتکین و خصمان رسید جماعتی را بفرستاد تا او را بگیرند و مطالبه مال کرد بضیاء الدین گفت که بفاحشات داده ام کشتکین بر سید آنها کدام اند گفت مغردانی و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده اند چنانك آن روز پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سمت غدیر بر ناصیه خود کشیدند چون دانستند که از بضیاء الدین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن او را حیات خود دانست و فنای او را بقای ملك پنداشت و بعد از حالت او بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت و رود را بندی میکرد و آب تقدیر خود بند عمر او را خراب کرده بود و آب حیات او را در آبار بوار بند کرده درین غفلت خبر وصول قراچه نوین بر سرخس بدور رسید باهزار سوار مغرد بشب بر راه سنگ پشت پشت داد قراچه بر عقب او برفت بسنگ پشت بدور رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و نایبان او در مرو بحکومت مشغول بعد از سه چهار روز سواری دوست که متوجه قفقونین بودند بمرور رسیدند يك نیمه ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوض بود روان شدند و يك نیمه بمحاصره اشتغال نمودند و بباغچه مجال باعلام جمعیت مرو بنخشب بنزد يك امرای لشکر تربای و قیاریلچی فرستادند و در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصب نعمت غربا از گوشها روی بمر و آورده بودند و شهریان خود را از حب وطن در جیب عطن می افکندند و در پنج روز تربای با پنج هزار مرد و همایون سپهسالار که بلقب آق ملك موسوم شده بودند در خدمت ایشان چون بدر مرور رسیدند در يك ساعت شهر بستند و مؤمنان را چون شتران ماهار زده دده و بیست بیست در يك رسن قطار می کردند و در طغار خون می انداختند تا زیادت از صد هزار را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند و امرایا لشکر مغول باز گشتند و آق ملك را بامردی چند بگذاشتند تا اگر کسی دور بینی کرده باشد و گوشه نشینی جسته و از متقار غراب شمشیر جسته با دست آرند آنچه در امکان خدا ناتر سی آمد از تجسس بجای آورد چون حیلتي دیگر نمائند یکی از نخشب با ایشان بود مؤذنی آغاز نهاد و صلاي نماز در داد تا با آواز او هر کس از سوراخی

بیرون می آمد اورا می گرفته اند و در مدرسه شهابی مسجون می کرد و بآخر از بام بشیب می افکند برین جملت بسیار کس دیگر هلاک شدند چهل و یک روز درین اجتهاد و دنا از آنجا بازگشت و در جمله شهر چهار کس بیش نمانده بود، چون در مرو و حدود آن هیچ لشکر نماند هر کس که در ساقی مانده بود و در بیابانها رفته روی بامرو نهادند و امیرزاده بود نام او ارسلان باز بامارت بنشست و عوام برو جمع آمدند، خبر مرو چون بنسار رسید ترکمانی بود از ترکانه جمعیتی کرد و بمرو آمد و از باب بدور غبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند و در مدت شش ماه امیری و حدود مرو و الروذ و پنج دیه و طالقان می فرستاد تا دزدیده بر بنه مغولان می زدند و چهار پای می آوردند، و در اثنای این حالت ترکمان از هوس نسبا با اکثر مردان روی بدانجا نهاد و بمحاصره شهر که نصرت حاکم آن بود اشتغال نمود تا از یازده پهلوان مغاضبه بسر او رسید پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه برو افتاد و او را بکشت و از حدود طالقان قراچه نوین قاصد او شد و با یک هزار سوار و پیاده ناگاه بمرو آمد و دیگر باره رسوخته ننگ نهاد و هر که رایافت بکشت و غله ایشان بخوراند و در عقب او قوتقو نوین با صدهزار خلق برسید عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلجیان غزنوی و افغانیان که بحشر رانده بودند دست بعقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بگشادند و بعضی را بر آتش می نهادند و بعضی را بشکنجه دیگر می کشت و بر هیچ آفریده ابقانی کرد تا چهل روز برین نمط بگذاشتند و بگذاشتند و در شهر و روستا صد کس نمانده بود و چندان مأکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد نمانده و با این حادثات دیگر شاه نام شخصی با رندی چند نقبها و سوراخها می جستند و اگر ضعیفی را می یافتند می کشتند و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند مگر ده دوازده هندو که از ده سال در آنجا بودند که بیرون از ایشان دیار نبود

لیالی مرو و الشاهجان و شملنا * جميع سقاك الله صوب عهاد
سرقناك من صرف الزمان و ریه * و عين النوى مكحولة برقاد
تنبه صرف الدهر فاستحدث النوى * و صيرهم شتى بكل بلاد

ذکر واقعه نیشابور ،

اگر زمین را نسبت بفلک توان داد بلاد بمثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهره زهرای آسمان باشد و اگر تمثیل آن بنفس بشری رود بحسب نفاست و عزت انسان عین انسان تواند بود،

وماذا يصنع المرء * بیفداد و کوفان
ونیشابور فی الارض * کالانسان فی الانسان

چذا شهر نیشابور که در روی زمین

گر بهشتیست خود اینست و مگر نی خود نیست
سلطان محمد از بلخ بر عزم نیشابور روان شد و فرع روزا کبر بر صفحات احوال
او ظاهر و هول و ترس در اقوال او پیدا و هر چند از تأثیر افلاک بر مرکز خاک
اموری حادث می گردد که اگر در خیال جبال يك نفس نقش آن تصور گیرد
اجزای آن ابدالدهر، زلزل و اوصال آن منحل گردد،

صبت علی مصائب لوانها * صبت علی الايام صرن لیا لیا
و علاوه آن احوال حوادث غیبی و وهمی مضاف می گشت از امثال منامات و
اشباه تفاؤلات تا بکلی عجز و قصور بر وجود او مستولی شد و قوای مفکره و
مخیله از تدبیر و تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد سلطان شبی در خواب اشغاف
نورانی را دیده بود روی خراشیده مویها پریشان و کالیده جامه سیاه بر مثال
سو کوادران پوشیده بر سر زنان نوحه میکردند از ایشان پرسید که شما کیستید
جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات برومکشف می شود درین نوبت
بزیارت مشهد طوس رفت و در دهلیز آن دو کربه یکی سپید و دیگری سیاه
دید در جنگ در حال خویش و خصمان بدان هر دو تفاؤل کردست و بنظاره آن
توقف نموده چون کربه خصم غالب گشته و کربه اومقهود شده آهی بر کشید
و برفت،

اهاجک واللیل ملقی الجران * غراب ینوح علی غصن بان

یحق لعینیک ان لا تجف * دموعهما و هما تقطران

ففی نعبات الغراب اغتراب * وفی البان بین بعید التدانی

و از سبب استیلاى جیوش هموم و غموم شب جوانی او بصباح پیری کشیده بود و
از غایله چشمه کافور جوشیده و از تف درون و نوران ماده سودا جرب از اعضاى
او مانند حباب در غلیان آب بظاهر پوست زمیده، پدرم حکایت گفت در اثنای اینهم
وقت توجه از بلخ روزی سلطان بر سرشته بر سبیل استرواح فرو آمد بمحاسن خود
نگاه می کرد و از زمانه تعجب روی بجست شمس الدین صاحب الدیوان آورد و آهی
بر کشید و گفت پیری و ادبار و گر جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحت
پراکنده پشت به داد این درد را که دردی کاس روزگارست در مان چه و این عقده را

که گنبد دوازده بود گره گشای کو، فی الجمله چون برین هیأت بکنار نیشابور رسید شب دوازدهم صفر سنه سیم عشره و ستمایه در شهر آمد و از غایت ترسی که بر غالب بود دائماً مردم را از لشکر تاتار می ترسانید و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود تأسف فرامی نمود بظن آنک پنداشت در هنگام محنت دستگیری تواند کرد و جمعیت مردم را بر تفرقه و جلاتحریض می نمود و میگفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول نمی تواند شد و هر آینه چون آن قوم بدین مقام که مشارالیه از بلاد اینست و مسکن صدور مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذل اسرا افتند و در آن حالت گریزدست ندهد و چون اکنون متفرق گردند ممکن اکثر مردم و الا بعضی باری بمانند و چون بر ابنای آدم جلای وطن بسبب حب آن بمثابت جلای روح است از بدن و در قرآن مجید جلاد و مقابل عذاب شدید است آنجا که میفرماید و هو صدق القائلین و لولا ان كتب الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا و چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلك با ایشان سر از گریبان بر کرده و هو اقرب اليكم من حبل الوريد بتفرقه رضانداند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جای گیر نیست فرمود که هر چند نه قوت باز و مفید خواهد بود نه حصان مکان منجح اما هم بار و را مرمت و عمارت واجب می باید داشت خلق بعمارت آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول تراخی گرفته بود سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول بر فور از آب نخواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان جلال الدین را بمحافظت بلخ روان کرد و چون يك منزل برفت خبر رسید که یمه و سبتای از آب گذشتند و بنزدیک رسیدند جلال الدین باز گشت و سلطان سبب آنک تا مردم را دل شکسته نشود با سم شکار بر نشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا بگذاشت

رحل الامير محمد فتر حلت * عنها غصارة هذه النعماء
والدهر ذو دول تنقل في الوري * اياهن تنقل الاقياء
و فخر الملك نظام الدين ابو المعالي كاتب جامی و ضياء الملك عارض
زوزنی را با مجیر الملك کافی عمر رخی بگذاشت تا مصالح نیشابور باتفاق
ساخته می کنند چون سلطان برفت شرف الدین امیر مجلس که خادمی بود و رکنی
رکین از ارکان سلطان و بملکی نیشابور نامزد از خوارزم بر عزم مقام و
محافظت نیشابور می آمد چون سه منزل شهر رسید متوفی شد و خبر واقعه
او پنهان داشتند از ترس غلامان او که نباید خزانه و مال او در ربایند مجیر الملك

باسم استقبال با لشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر آورد غلامان اورغبت
مقام شهر نکردند و بر عقب سلطان محمد روان شدند، روز دیگر که نوزدهم
ماه ربیع الاول سنه سبع عشره و ستمایه بود مقدمه یمه و سبتای نوین طایسی
بر در شهر نزدیک رسید و از ایشان چهارده سوار پیشتر دوانید و چند گله
شتر برانندند و خبر غلامان شرف الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان
بتاختند و آن جماعت را بر سه فرستگی شهر بیافتند و در حد یکمزار سوار
بودند تمامت ایشان را قتل کردند و از حال سلطان از هر کس که می یافتند
بشکنجه و سوغند تفحص من کردند و ارباب شهر را بایلی خواندند مجیر الملك
جواب داد که شهر از قبل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما
بر عقب سلطان می روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملک شما راست و من
نیز بنده باشم و آن روز لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان
شدند روز بروز لشکر می رسید و علوفه می گرفت و می رفت تا غره ربیع الآخر
یمه نوین بر رسید استحضار شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را
از اوساط الناس بدین اسامی بنزدیک ایشان فرستادند تا علوفه و اندک
خدمتی ایشان را ترتیب می کرد بخط ایغوری مکتوبی بداد و وصیت کرد
تا هر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند و یمه روان شد و
بهر موضعی که ابل شده بودند بنه گذاشته بودند و شحنه مانده، چون یکچندی
از مرور لشکرهای مغول تراخی در میان افتاد و اراجیف آنک سلطان در
عراق غالب شده است بر زبانها شایع گشت شیطان و سواس در دماغهای
اناس بیضه نهاد بارها شحنه طوس که مغولان گذاشته بودند بشادباخ پیغام
فرستاد که ایلی می باید کرد و بسخن پراکنده فریفته نشد از نیشابور جوابهای
سخت میدادند در اثنای آن سرخیل حشریان طوس سراج الدین لقبی که عقل
ازو هزار فرسنگ دور بود شحنه خویش را بکشتند و سراد بنیشابور فرستادند
و ندانستند که بدان یک سر سر خلقی عظیم بریدند و شری بزرگ را از
خواب برانگیختند چنانک گویند شر اهر ذا اناب سید بوترا ب که او را
بر سر او را از طوس نامزد کرده بودند پنهان از ارباب و فتانان طوس با ستوا
رفت و قشتمور را که با سیصد مرد سوار بر سر چهارپایان گذاشته بودند از
حال قتل شحنه و تشویش اعلام داد و قشتمور با اعلام آن حال نزدیک نوینان
کس فرستاد و قشتمور از استوا بطوس آمد با سیصد سوار و سراج الدین

را که با سه هزار مرد در طوس در بارگاه امارت نشسته بود مغافصه فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ حصارهای طوس را خراب می کرد و چون تغاجار گورگان که داماد چنگر خان بود با امرای بزرگ و پادیه هزار مرد در مقدمه تولی رسید در او اسطر مضان بدر نسا برد و انیدو مردان نسا بورتی می نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کمتر بیرون می رفتند و جنگ می کردند و چون از جان سیر شده بودند با شیر در کشتی می شدند و با وجود نهنک از راه تهتک در کشتی می نشستند تا روز سیم از طرف برج قراقوش جنگ سخت می کردند و از باره و دیوار تیر چرخ و تیر دست می ریختند از قضای بد و سبب هلاکت خلقی تیری روان گشت و تغاجار از آن بیجان شد و اهالی شهر خود از کار تغاجار فارغ بودند و او را نمی شناختند لشکر هم در روز باز گشت و از ایشان اسیری دو گریخته شهر آمدند و خبر تغاجار دادند اهالی شهر پنداشتند مگر کاری کردند و ندانستند که سیاهلن نبأه بعد حین خواهد بود، چون لشکر باز گشت و قایم مقام او نورکای نوین بود لشکر را دو قسم کرد بغویشتن بجانب سبز و ادرت و بعد از سه شبان روز سبز و ادرت را بجنگ بگرفت و کشتی عام کرد چنانکه هفتاد هزار خلق در شمار آمده بود که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد قشمو بطوس آمدند و بقیه حصارهایی که لشکر قشمو را آنرا مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگر چه ارباب نوقان و قار مقاومت بسیار نمودند و نهماز تجلدها کرد هم عاقبت کار بگرفتند و تمامت را بکشتند و نوقان و سبز و ادرت در بیست و هشتم بگرفتند و قتل کردند و اهل نسا بوری با غی صریح می کردند و بهر کجا فوجی مغولان نشان می دادند رنود را می فرستادند تا ایشان را می گرفتند، و آن زمستان در نسا بوری امار غلائی تمام گرفت و مردم را از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثر خلائق مضطر گشتند چون بهار سنه ثمان عشره روی نمود و تولی از کار مر و فارغ شده عازم نسا بوری شده بود و هیچ کس را از آن خبر نه چندان لشکر تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیک نوبت تمامت دیها را فرو گرفتند و بقایای شمشیر بدیگران ملحق و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانب و اسلحه بشادیاخ فرستاد و باز آنک نسا بوری سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده چنانکه خرمنها ریختند و عشر آن سنگها در کار نشد، اهالی نسا بوری چون دیدند که کار جدست و این قوم نه آند که دیده بودند باز آنک سه هزار چرخ بردیوار باره بر کار داشتند و سیصد منجنیق و عراده نصب

کرده و از اسلحه و نفط در غور این تعبیه داده تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت هیچ روی ندیدند جز آنک قاضی ممالک رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بخدمت تولی فرستادند بدرنا بخدمت اورسید اهل نیشابور را امان خواست و مالها قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت روز چهارشنبه دوازدهم صفر علی الصباح کأس صبحی جنگ در دادند تا روز آدینه نماز پیشین جنگ سخت کردند و بچند موضع خندق انباشته بودند و دیوار را رخنه کرده و باز آنک جنگ سخت تر از جانب دروازه شتر بانان و برج قراقوش بود و مردان کار زیادت انجام غول علم بر سردیوار خسرو کوشک برافراشتند و لشکر برآمد و بامردانی که بر باره بودند بچنگ مشغول شدند و از دروازه شتر بانان هم لشکر برآمد و آن روز تاشب لشکر بردیوار می آمد و مردم را از سردیوار دور می کرد شب شنبه تمامت دیوار و باره شهر بلشکر مغول پر شد و روز شنبه را تولی بکنکرك بس فرسنگی رسیده بود لشکرها از دروازه ها درآمدند و بقتل و نهب مشغول شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می کردند و مجبر الملك را طلب می داشت تا او را از نقب بر آورند و سبب آنک تاز و در او را از بقیه حیات برکشند سخنهاى سخت می گفت تا او را بخواهی بکشند و تمامت خلق را که مانده بودند از زن و مرد بصحرادراندند و بکینه تغاجار فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تاسک و گربه آن را بقصاص زنده نگذارند و دختر چنگز خان که خاتون تغاجار بود باخیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشتند مگر چهارصد نفر را که با سم پیشوری بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان راجد و زنان و کودکان راجد و بعد از آن چون تولی عزم هراته مصمم گردانید امیری را با چهار تازیك آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که بافتند بر عقب مردگان فرستادند، ذباب و ذئاب را از صدور صدور جشن ساختند، عقاب بر عقاب از لحوم غید عید کردند، نسور سوراخ نحر و حور ترتیب دادند،

ماتت افقد الظاعین و دیار هم ✽ فکأنهم كانوا لها ارواحا
اماکن و مساکن با خاک یکسان هرا یوان که با کیوان از راه ترفع برابری می نمود چون خاک بزاری تواضع پیشه گرفت، دور از خوشی و معموری دور شد،

قصور بمداز سرکشی در پای قصور افتاد، گلشن گلخن شد، صفوف بقاع قاعاً
صفصفا گشت،

بلی استعبدته الحادثات فاصبحت ✽ خواشع تعتاد السجود رباه
وعهدی به کالمندل الرطب عوده ✽ ییمساو کالهسک السحیق ثراه

ذکر جلوس پادشاه جهان قاآن در مسند خانی

ودست جهانبانی

حق تقدس است اسماؤه وعظمت نعمائوه بندگان را چون یکچندی بدات آنک و
لنبلو نکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الانفس و
الثمرات بر محک بلامتنجانی کرد و در بونه تجربه عنا ذوبانی داد

در آتش بلایم چون گل فرو چکانی ✽ بر سنگ امتحانم چون زر بر آزمائی
و بر حسب خبث فعال هر يك عقل نکال آن کشیدند و بنسبت سوء اعمال ورجس
خصال شربت جزا عسیمه بمثلها مالامال چشید و چون مقررست که هر کاری را
غایتی است و هر مبدای را نهایتی ع، اذ انهم امر دنافقصه و قال علیه الصلوة و السلام
لن یقلب عسر یسرین از راه عقل و نقل واجب می شد که خزاین مرحمت باری جل
جلاله باز گشاده شود و اسباب رفاهیت و آسایش بندگان او باز آماده و صنوف
بر و رحمت بی حسابش بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نص سبقت رحمتی
غضبی را ندو سابق گردد و اولیات آن باخریات لاحق،

چون مدت عمر ناموافق برسد ✽ نرا کشش بار غلیق برسد

نومیدانیم که رحمت صانع پاک ✽ یک ذره بجمله خلایق برسد

بتدریج و ترتیب اثر آن ظاهر می شود نشان و علامت معین و پیدا و تشبیب این معانی
و ترکیب این مبانی مبنی است از ذکر انتقال ملک پیداشاهان عالم او کتای قاآن
و منکوقاآن و بترتیب و ولا شرح احوال اذ ذکر جلوس قاآن ابتدا می رود و
در آن شیوه التزام ایجاز و اقتصار می کند تا جماعتی که این کتاب را بمطالعه
مبارک مکرم کنند و تألف این حکایات را بمکثاری نسبت ندهند و غرض از تقریر
این معلوم کنند و بدانند که قاآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و
اقالیم دیگر که متوقف بودند میان رجاء و یأس بعضی را بتخویف و جماعتی
را بابائاس چگونه منقاد و مدعان کرد و در تحت تصرف و فرمان آورد و بعد از
وقوع حالت او منکوقاآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف میهد گردانید
و قواعد آن را افزاشته و مشید حق تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کند،

قاآن را پیش از حلول بمحل پادشاهی نام او کتای بود و چنگزخان از

مصادر افعال و نوادر اقوال او بر استعداد او تخت و گاه و ملوک و سپاه را استدلال می کرد و از رتی و فتن و حل و عقد او روز بروز آثار شہامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عداة دولت تفرس مینمود بتعریض و تلویح نقش آن معنی را در دل دیگر پسران کالنتش فی الحجز مینگاشت و بتدریج تخم آنمصلحت را در اندرون ضمایر هریک می کاشت تا در وقت آنک چنگزخان از ممالک غربی بامخیم قدیم شرقی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت تنگوت بتقدیم رسانید و بعد ما که آن ناحیت از شر دشمنان پاک شد و تمامت مخلص و مسلم گشت بوقت انصراف مرضی که از عفونت آن هوا تولد کرده بود زیادت شد و از دست درمان در گذشت پسران خود جغتای و او کتای و آلع نوین و کلکان و جورجتای و اورجان را نزد یک خود خواند و فرمود که استیلاء مرض از آن گذشت که بواسطه معالجت تدارک آن توان نمود و هر آینه از شما یک کس باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید و قاعده را که اساس استحکام پذیرفته است افراشته کند،

تکفیه ان نحن متبا ان یسب بنا * و هواذ ذکر الاءاء یکفینا
چه اگر تمامت پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم نه مثل آن ماریک سرو چند سر بود که در اول کتاب ذکر رفتست چون ازین کلمات و نصایح که مدار کار و یاسای ایشان برین جملتست فارغ شد پسران مذکور زانوزده گفتند که،

پدر شهریار است و ما بنده ایم * بفرمان و رایت سر افکنده ایم
چنگزخان فرمود که اگر شما اراد لغوا آست که در نعیم و ناز روزگار گذرانید و از ملک و ملک تمتع یابید رای من آست که چنانک درین مدت بسمع شمارسانیده ام که او کتای بجایگاه من بر سریر خانی نشیند چه او بمزیت رای متین و رجحان عقل بمین مستثنی است رعایت لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت بيمين رای و حسن تدبیر او مکفی شود بدین موجب ولی عهد خود او را، میکنم و مقالید ملک در پنجه صرامت و کفایت او می نهم شما پسران را درین اندیشه رای و برین رای اندیشه چیست بآرد دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت و انقیاد نهادند و بزبان فرمان برداری گفتند که بر سخن چنگزخان کرا مجال اعتراض و محل رد تواند بود،

کردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش * هر حکم را که رای تو امضا کنده می

صلاح امور ما وحشم بدان منوط باشد که رای چنگزخان بدان مقرون گردد و صواب کارها باشارت او مفوض چنگزخان گفت که نیت باقول اگر متفق است و زفان با دل موافق خطی مؤکد باز باید داد که بعد از من او کتای راخان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و برین سخن که امروز در حضور من مقرر می شود تغییر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دید من نگذیرید تمامت برادران او کتای امتثال فرمان او را خط نوشتند، چون کار مرض سخت تر شد چنانکه حرکت از مقام متعذر آمد در چهارم رمضان سنه اربع و عشرين و ستمایه بگذشت پسران هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت که در سال نوجمعیّت کنند که آنرا بزفان مغول قوریلتای خوانند هر یک باردوی خود رسیدند استعداد مصلحت قوریلتای را پیش گرفتند چندانکه برودت هوا و شدت سرما بشکست و بقاع و رباع از هبوب نسیم صباخوش و خرم گشت،

صبا به سزه بیاراست دار دینی را ✧ نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک ✧ ببرد آب همه معجزات عیسی را پسران مذکور و اقربا ایلچیان متواتر کردند که آوازه حالت چنگزخان در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنکه خللی بکار ملک عاید گردد جمعیّت می باید ساخت و مصلحت خانیّت را مقرر کرده هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و بقوریلتای روان شدند از اطراف قفقاز پسران توشی هر دو و باتو و شیقان و تنکوت و بر که و بر کجار و تقاتیمور و از قناس جغتای و از ایمیل و قوناق او کتای روان و شدند و از طرف مشرق عایشان او تکیین و بیلکتای نوین و ایلچتای نوین و بکوب و رکای (۱) و از جوانب دیگر امر او نوینان که در هر طرف بوده اند و بالغ نوین و برادران خرد تر او خود در اردوی چنگزخان بوده اند جماعت مذکور تمامت هم بدان اردو در موضع کلران جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله بمنزله حمل خندان شده بود و هوا از چشم سحاب مدار گریان گشته

و زردالریع بخسنه و بهائیه ✧ فحکمی هوی الماشاق طیب هوائه ریاحین و گلها در مرغزارها شکفته و از شکفت آن فاخترگان در مدح باغ و راغ با هزارستان بهزارستان صدداستان سرانیده،

کنون خورد باید می خوشگوار ✧ که می بوی مشک آید از جویبار
هوا بر خروش و زمین پر ز جوش ✧ خنک آنک دل شاد دارد بنوش

تمامت پادشاه زادگان و نوینان و امرا باچندان لشکر که قضا بدان برگشت
و بیابان با فراخی تنگ شد

اذا خاض بحر آلم یبق صدوره ✽ لأعجازه فی البحر بقیة شارب
وان رام برآ لم یدع سرعانه ✽ لساقته فی البر وقفة راكب
ابتدا سه شبانروز ایام ولیالی متواتر و متوالی بجهور و سرور جشن و سور
داشتند و شواب غل و حسد از سرایر و ضمایر دور،

وجنوا زهرة التصابی وادنوا ✽ شجر الوصل یانع الثمرات

فی محل سقوابه رغد العیش و عز الهوی و طیب الحیاة

و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت چنگر خان سخنهارانندند
و خطهارا که پسران داده بودند مطالعه آن مکرر کردند تا خانیت را بر
او کتای مقرر کنند، آن مصلحت را پیش گرفتند و تمامت پسران باتفاق نه مشوب
بدی و نفاق او کتای را گفتند از حکم چنگر خان بعون الهی بردست پادشاهی
پای می آید نهاد تا تمامت گردنان بسر کمر انقیاد و بندگی بر میان جان
بندند و چشم و گوش امثال اشارت را بنهند او کتای فرمود هر چند حکم
چنگر خان برین جملت نافذ شدست اما برادر بزرگتر و اعمام هستند که بالتزام
این کار از من سزاوارترند و از راه آذین مغول از خانه بزرگتر پسر اصغر
قایم مقام پدر باشد بالغ نوین پسر خردتر اردوی بزرگست و روز و شب
و گاه و بیگاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و رسوم دبد و شنیده و دانسته
باشد با وجود و حضور ایشان چگونه باخانی نشینم آن روز درین مشورت
در خوشدلی و غبطت بشب رسانیدند و برین جملت تا چهل روز تمام هر روز برنکی
دیگر لباس نوی پوشیدند و کاس می می نوشیدند و در اثنای آن مصالح ملک
میگفتند و او کتای هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق پاکیزه همان معانی
را التزام می نمود چون ایام چهل بسر آمد بامداد چهل و یکم

چون صبح بقال نیک روزی ✽ بر زد علم جهان فروزی

ابروی حبش بچین در آمد ✽ کابینه چین ز چین بر آمد

عقود جمعیت پادشاه زادگان و هر صنف آزادگان و بندگان انتظام یافت
و کار حسن جشن قوام گرفت باتفاق تمامت پادشاه زادگان بنزدیک او کتای
آمدند و گفتند این مصلحت را چنگر خان از میان فرزندان و برادران بتو

ذکر جلوس پادشاه جهان او کتای قاآن در مسندخانی، ۹۷

تفویض کردست وحل و عقد و نقض و ابرام آن برای تو باز بسته ما چگونه بسخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باشاوت او نقض و تحویل جایز شمیریم امروز که باتفاق منجمان و قامان روزی مسعودست و وقتی مبارک و محمود بسعادت بر تخت شهر یاری بعون باری عزاسمه در چهار بالش جهاننداری متمکن باید شد و جهان را بعدل و نیکوکاری مزین گردانید بعد ازاله حاج و تجانب او کتای نیز امثال فرمان پدر و اشارت برادران و عمان را التزام واجب شمرد و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنه ست و عشرين و ستمایه جغتای دست راست و او تکین دست چپ گرفتند و او را بهزیمت رای پیر و تأیید بخت جوان بر مقر سریر استقرار دادند و بالغ نوین کاسه داشت و سه نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و دعاها گفتند و ملک را بخانیت او مبارک باد،

و اذا الدر زان حسن وجوه * کان للدر حسن وجهک زینا
و تزیدین اطیب الطیب طیباً * ان تمسیه این مثلك اینا
و قاآن نام نهادند و بر قرار رسم مألوف تمامت پادشاهزادگان در خدمت و یندگی قاآن بیرون از دوسه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند و میادین نشاط از خار وحشت پیراستند و پادشاه جهاندار بر مر قاة بخت بیدار مؤید و کامگار نشسته و پادشاهزادگان جوza وار منطقه خدمت بر میان مهر در پیش مهر آسمان عظمت و اقتدار بسته و خواتین بر یسار هر يك با مایه حسن و ملاحظت ذات یسار از فرط طراوت و نضارت چون ازهار و از لطافت و نظافت مانده سبزه بهار،

بهار عالم جانست روی چون گلستانش
کمند گردن صبرست گیسوی زره سانش
هلال روی گردونست ابروی کمان شکلش

جمال عارض حسنست زلف عنبر افشانش

هر کس که آن مجلس را از کثرت حوران و ولدان و غزارت خمور و البان مشاهده می کردند از غایت اعجاب میگفتند ع ، برین قیاس بود از قیاس خلد برین، زمان بمکن قاآن روشن چشم و جهان بتمکن او بی کین و خشم گشته،
ملك را تازه روی بازاریست * که جهانرا چو تو جهاندار است
باد با هزم او گران جانست * خاک با حلم او سبکسار است

واشجار امن وامان بعد از ذبول آیدار شده و رخسار آمال را بعد از خدشات یأس و نومیدی آب باروی کار آمده روزها از روح و سکون خوشی لیالی فایده داده و شبها از انس و ضیاء آتش می حکم روز روشن گرفته، قاآن فرمود تا مودعات خزاینی را که در چندین مدت جهت چنگزخان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بودند و فذلک آن در بطون دفاتر نمیگنجید گشاده گردانیدند و دهان لایمان را برد قبول نصیحت بسته و تمامات اقارب و عسا کر و مقانب و عشایر را از شریف تا وضع و رئیس تا مرؤس و خواجه تا غلام بنسبت و اندازه همت خویش نصیب تمام دادند و جهت فردا از قلیل و کثیر و نفیر و قطمیر هیچ چیز در خزانهها باقی نماند ،

و ان یدخر الضرغام قوتاً لیومه * اذا ادخر النمل الطعام لعامه
و چون از کار جشن و مواهب رغایب پیرداخت بر رسم و آذین انا و وجدانا
آباءنا علی امة فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان چنگزخان طعامها ساختند
و از ابکار ماه پیکر لطیف منظر خوش منخبر شیرین جمال ملیح دلال ظریف
حرکات نفز سکنات که وعدا المتقون چهل دختر را از نسل امر او نوینان
که ملازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر و حلی و حلل بسیار بر ایشان بستند و
جامهای گرانبایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند، و چون ازین
امور فراغت روی نمود کار ضبط ملک و کفایت مهمات آغاز نهاد اول با سا فرمود
که احکام و فرمانی که پیش ازین چنگزخان فرموده است برقرار باشد و از مفساد
تغییر و تبدیل و اختلال مصون و محروس، و از اطراف بتقریر و تعرف احوال هر
یک از امر او حکام غمازو نام آمده بودند فرمود که هر بادری که تا بروز جلوس
مبارک ما از کسی صادر شده باشد در مقابله آن عفو و اقاله مبذول داشتیم بعد
ازین اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام و یاساهای قدیم و حدیث
باشد تعزیر و تأدیب آن جماعت فراخور جریمت بتقدیم رسد، و بعد از رسم این
یاساها باقالیم عالم لشکرها نامزد فرمود در طرف خراسان و عراق هنوز آتش
فتنه و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال الدین تگ و پیری میزد جو رماغون
را باجمعی از امرا با سی هزار مرد کار روان کرد و بجانب قفچاق و سقسین و
بلغار کو کتای و سنتای بهادر را با مثل آن لشکر بفرستاد و همچنین بجوانب
تبت و سلنگای و غیر آن کم و بیش آن نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت
بنفس خویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال در عقب این ذکر مثبت می شود

تا کیفیت وچگونگی هر يك از آن معلوم گردد ان شاء الله العزیز ،
ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب ختای وفتح آن ،
 چون پادشاه جهان را ببار کی افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملك را در
 آغوش کفایت او نشانندند و لشکرها باقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت
 حرکت مبارک بجانب اقلیم ختای بتصمیم رسانید و برادران او جفاتای و الغ
 نوین و دیگر پسران در خدمت او رفتند باچندان مرد نهنگ آسای که اطراف
 بیابان از لعمان سلاخها و تصادم خیول دریائی مینمود در توج و تلاطم طول
 و عرض آن مدرک نه و کنار و میان محسوس نهامون از ازدحام کتاب باهضاب
 سرافرازی کرد و تلال از و طآت سواران و اسبان پای مال شد ،

يقود الخميس الحر غص به الفلا * واصبح هام الاكم و هو مشدخ
 ابتدا بشهری رسیدند که نام آن خوجاتبونسقین گویند و برب رودخانه
 قراموران گرد بر گرد آن را محاصره کردند و از منطلق صفوف لشکر
 فصلهای دیگر بر آوردند و مدت چهل روز جنگهای سخت کردند و تیراندازان
 اترک که بزخم تیر احداق افلاک اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند چنانک
 هر خدنگی که از مسیر شهاب * راست کردند بر نشانه زدند

چون اهالی آن بدانستند که بادرفش تیانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با
 مقبل ستهیدن جاذبه ادبار و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز
 و هراس رعایا و اهالی آن

آخرا الامر بيش درگه شاه * جمله سر را بر آستانه زدند
 و سپاهیان ختای در حدیك تومان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند نشستند
 و بگریختند جمعی انبوه را از شهریان که دست بمحاربت یازیده بودند الی
 نار الله و سقره فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در قید رقت آوردند و بمواضع
 دیگر متوجه گشتند ، و چون ازین شهر روان شدند الغ نوین و کیوک رادر
 مقدمه باده هزار مرد بفرستاد و او بخویشتن بآهستگی بر عقب حرکت می نمود
 التون خان که خان آن اقلیم بود از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکر کشان قداى
 رنکو و قمر نکو در راه باده هزار مرد گزیده پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر
 ختای بقوت و غلبه خود کمی عدد مرد مغول مغرور بودند گرد بر گرد ایشان را
 حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر
 مغول را برین سیاق بنزدیک خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و آن کار
 را خود با تمام رساند الغ نوین چون دانست که نطق مقاومت تنگ شد و بیکر

و خدایع با ایشان مقابلی توان کرد و الحارب خدعه و چراغ ایشان را بیاد احتیال فرو توان نشاند قنقلی در میان ایشان بود که علم پای یعنی استعمال حجر المطر نیک دانستی فرمود که آغازیای نهاد و تمامت لشکر رایسا فرمود تا بارانها در ظاهرهای جامهای زمستانی کنند و تاسه شبانروز از پشت اسب جدا نشوند و قنقلی بکار پای مشغول شد چنانکه از جانب پشت مغولان باران باریدن گرفت و تا روز آخرین بابر فکشت و باد سرد اضافت آن شد لشکر ختای از شدت سرمای تابستان که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مدعوش ماندند و لشکر مغول چیره و باخروش گشتند تا بوقت آنکه

چون گوهر سرخ صبحگاهی ✽ بنمود سپیدی از سیاهی

لشکر ختای را دیدند چون رمة گوسفند ع، یکی را سراندر دم دیگر ریست، از بروت هوا و افراط سرما گروه گروه شده و چون قناتند سرو پای درهم کشیده و سلاحها بیخ گرفته فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه یا یکی ترک پای گرفت و لشکر از زیر پای اینها بیرون آمدند و چون بازان که در کله کبوتر افتند بلك مانند شیران که بر رمة آهوتاختن آورند با هو گردان جو در چشمان کبک رفتار ان طاوس و شان نهادند و از جوانب حملها کردند، باز بمنقار عنف بال کبوتر گرفت ✽ شیر بی جنگال قهر گردن آهوشکست شمشیرها را بخون ایشان ملوث نکردند هم از پشت اسب بنیزها ایشان را بدوزخ می فرستادند،

فاصبح جسم الجامد القلب منهم ✽ بقلب الحديد الجامد الجسم ذائبا هر دو لشکر کش مذکور با پنج هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند بزخم تیرا کتر ایشان را فرا آب دادند و بر خاک سیاه نشانند مگر آن دو بدبخت دیو آسا که در مقدمه بودند با صد هزار مرد هر چند چون باد از آب بگذشتند اما لشکری که پیشتر از آن عبیره کرده بودند آتش دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با ایشان بجای آوردند چنانکه اندیشه داشتند،

انی و دونک من سمر القناحیم ✽ مر الشجاع بها فانصاع مسو و تا و از گوشهای راست کشتگان بشته جمع کردند و ایلچیان بشارت این فتح بحضرت قان روان کرد چون او نیز در رسید بیکبار روی بموضع التون خان نهادند و در آن وقت در شهر نامکینک بود یک هفته آنجا کوششی کرد چون

دانست که خشت دولت از قالب ملك بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانه رفت و گرد بر گرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد **خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبین** و چون لشکر مغول در شهر رفتند

مدوا الى النهب ایدیههم واعینهم * و زاده هم قلق الاخلاق تشبیها و نهب و غارت بسیار و قتل بی شمار کردند و غنائم بی اندازه یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چندان دلبر ماه پیکر از مردان و زنان بزاخرد گرفتند که اطراف عالم از ایشان معمور شدست و دلها خراب گشته و عزیز بلوا چرا بختای بگذاشت و از آنجا مؤید و کامران عنان مراجعت بارد و معطوف گردانید و لشکرها را بجانب منیزی روان فرمود و بعد سلنگای و غیر آن از تنگوت و بت و سومغول چنانک ذکر آن مطالعه رود،

ذکر قوریلتای دوم،

چون پادشاه حاتم بذل خسر و معاشرت از استخلاص اقلیم ختای فارغ البال بامقر سریر خرامید و هر کس از پادشاه زادگان و امرارا [که] با اطراف ربع مسکون فرستاد چون بهر مقصد که رسیدند بامقصد و مراد خویش خوشدل باز گشتند برای عالی و همت بلند و اقتضای آن کرد که باز اولاد و اقارب را باز خواند و یاسا و احکام حدیث و قدیم را با ایشان تقریر کند و لشکرها را بتازگی بمالکی که در آن مصلحت شناسند روان کنند و تمامت پسران و لشکرها شریف و وضع از سجال بزم مکرمت او که چون باران ربیع بود بانصباب شوند ایلچیان را بطلب ایشان فرستاد هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند و روی بحضرت او نهاد چون سال سنه... (۱) در وقتی که دنیا باغ ارم بود و دست انوار از فیضان سحاب چون خلق پادشاه با جود و کرم، زمین از تواتر ایادی آسمان حلهای متلون پوشیده، و اشجار و اغصان آب غضارت و نضارت نوشیده،

نسج الربیع لربعها دیاجه * **من جوهر الانوار بالانداء**
بکت السماء بها رذاذ دموعها * **فقدت تبسم عن نجوم السماء**
فی حلة خضراء نمم و شیها * **حوک الربیع بحلة صفراء**
 پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و چون پروین مسعود شده بمقارنت بدو منیر اجتماع تزیین و تحسین پذیرفت و در مقام

(۱) در بعضی نسخ بیاض و صواب سنه انتتین و ثلثین و ستمایه است

جمعوا شملهم بشط الفرات ✱ بعد شط النوى و بعد الثنات
 فأعادوا مرعى النسيب خصيياً ✱ ورياض النشيب خضر النيات
 و همچنین فوج فوج امر او نوینان و از باب اشغال و اصحاب اعمال، پادشاه جهان
 مقدم خویشان را آنچ اخوان بزرگتر و اعمام بودند با انواع اکرام و احتشام و
 اعزاز و احترام تلقی فرمود و آنچ برادران خرد تر و پسران ایشان را که بمحل
 اولاد بل بمنزلت افلاذ اکباداند بغنون عاطفت و فرط رأفت مخصوص گردانید
 و یکماه متواتر بر موافقت خویشان یکدل و مساعدت اقرای بی مثال در مداومت
 کأس و اقتداح و ادارت کأسات از دست سقا صبح صبح بعشا و روح بنفا
 پیوستند، و مقصود و مطلوب از زهرات و ثمرات زمان واهی یعنی تمتع
 از استیفای الوان ملاهی بر داشتند، و تمامت حاضران جمعیت و مقیمان
 حضرت در رفاهیت خوش و خرم در حرم کرم شاهی برداشته صنع و قدرت الهی
 قآن روزی چند بگذرانید و این رباعی که اندر قرا قورم استماع افتاده است
 کار بستند،

ای مدت عمرت بیقین روزی چند خود چیست همه ملک و زمین روزی چند
 از عمر نصیب خویش تا بتوانی بر دار که می بگذرد این روزی چند
 و قآن بر عادت متعارف و شیمت األوف ابواب خزاین را که هرگز بسته کس
 ندیده بود بیکشاد و مجموع اموالی که از قوريلتای اول باز از اقالیم جمع
 گشته بود بر عموم حاضران از نزدیکان و بیگانگان ایشار کرد و چون ابر بهار
 که بر کلاً و اشجار بار دبر صغار و کبار نثار کرد
 فاضت بنا نك في النوادی بالندي ✱ فاستصرخت غرقاً بنو القبراء
 و اذا كثف عالم تجار و اصحاب انتجاع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند
 هر کس با حصول مقاصد و مطالب و نجاح آمال و مآرب باز گشتند و باضعاف
 آنچ در ضمیر داشتند بهره مند شدند ای بسا درویش که صاحب ثروت گشتند
 و بسیار مغلس با مال و نعمت شد و هر خامل ذکر بلند قدری آمد، برین
 جمعت چون کار جشنها باخر کشید روی بمهام ملک و ترتیب جنود نهاد و
 چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که باد طغیان از دماغ ایشان بیرون نشده
 بود از اولاد و اقارب هر کس را بجانبی نامزد کرد و عزم آن که باردیگر
 بنفس خویش حرکت کند و عنان بجنباند و بعد ما که رای برین اندیشه مستقر
 شد مونککا قآن باز آنک از راه سن در اول درجه جوانی بود از روی
 عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار بر حرکت قآن تذکری

کرد و گفت ما جمله برادران و پسران فرمان نافذ را مثل ايستاده و کفایت مهمات و دفع معضلات را چشم و گوش نهاده تا بهره اشارت بدان بپيوندند روی آریم و قآن بتماشا و عشرت و استيفای مراد و لذت اشتغال کند و از تعب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد والا غرض از خويشان بسيار و لشکرهای بی شمار چه تواند بود ع، تان فآوج الشمس لا يتحرك چون سخن پیرانه از زفان پادشاه زاده يگانه با سماع حاضران رسيد آنرا دستور و مقتدی ساختند و هر کس در آن شيوه فصلی پیرداختند تا رای قآن نیز بر آن قرار گرفت و هر کس از پادشاه زادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق و غرب و جنوب و شمال نامزد شدند، و چون اقوام قفقاق و کلارهنوز سر کوفتی تمام نیافته بودند و بقهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان باتو و منکوقاآن و کيوک بدان طرف معین شدند هر يك بالشکری بزرگ از ابناء تازیك و ترك و هريك بر آنك اول بهار آینده روان شوند با مخیم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و بیعاد مقرر در جنبش آمد قآن از اتعاب ذات خود مستغنی شد و عمال و کتبه بنواحی که مسلم بود نامزد شدند و شمشیرهای کشیده بانیام شد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و باطراف فرمان و یاسا نوشند مشتمل بر آنك کسی دیگری را تعرض نرساند و قوی بر ضعیف زیادتی نجوید غبار فتن و حوادث ساکن شد و خلائق ایمن گشتند و صیت او چون نسیم معطر بآباد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازه داد و دهش او در آفاق سایر گشت و چون سر طایر آمد

بلداقمت بهو ذكرك سائر ☆ يشنا المقل و يكره التعريسا

و بامثال احد و نه جميل او اصحاب اطراف بارغبتي صادق رعيتي او را اختيار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت اودانستند و بدین موجب رسل باتحف بحضورت او روان کردند و از اقامی بلاد بنام و آوازه که ذکر شاهان گذشته افسانه می نمود اصناف خلائق بخدمت او تسابق و تسارع نمودند و برین جملت روز گار می گذرانید و باستماع از استماع اغانی و اجتماع باغوانی و مدمات شراب ارغوانی بهره تمام می گرفت،

ما العمر ما طال به الدهور ☆ العمر ما عم به السرور

ایام عزى و نفاذ امرى ☆ هى التى احسبها من عمرى

تا باقى عمر برین جملت بود تا ناگاه در پنجم جمادى الآخرة سنه تسع و

ثلثین و ستمایه هادم لذات از کمین بیرون تاخت و مغافصه تیر اجل از شست
قضا بینداخت ،

اینست همیشه عادت چرخ کبود ☆ چون بی غمی دید زوال آرد زود
مشرپ زندگانی بخاک منبت مکدر گشت ،
بی خارا اگر کلی میسر بودی ☆ هر دم بجهان لذت دیگر بودی
این کهنه سرای زندگانی مارا ☆ خوش بودا گر نه مرگ بر در بودی

ذکر صادرات افعال قاآن،

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت را در انگشت دولت او کرد چنانک
تقریر رفتست لشکرها را باطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم از مغالغان
پاک گشت و آوازه عدل و احسان او اسماع و آذان را گوشوار شد، و یادی
و عوارف او در دستها و سواعد هر یک چون سوار گشت، درگاه او پناه گاه
عالیمان، و حضرت او مسکن و مأوی جهانیان آمد، انوار صباح معدلت او چون
بی غبار ظلمت شام بود عرصه ملک او از اقصای چین و ماچین تا منتهای دیار
شام رسید، و انعامش بر کافه خلایق عام بی انتظار ماه و عام شد، وجود او
وجود جواد ارهان بود، و ذات او وثبات رضیه عالمان، ذکر حاتم طیبی در روزگار
اوطی شد، و حلم اخنف بنسبت حلم اولاشی، در عهد دولت او جهان جهان
آرام گرفت و صعب فلک ناسازگار رام شد، و در زمان خانیت او،

گردون تندتوسن متقاد نشده ☆ دوز بر زین طاعت او خوش خرام شد
و بامید رأفت و رحمت او هر سری، دل بر جان نهاد، و آنچه از بقایای شمشیر
باقی مانده بودند در ربه قیامت و مهاد امان بماند، الویه دین محمدی تا اقصای
دیار کفر و بلاد شرک که بوی اسلام بدماغ ایشان نرسیده بود افراختند، و در
محاذات معاهد او ثبات مشاهد رحمان ساختند، صیت عدل او سبب قید شوارد، و
آوازه بذل او موجب صیدا و ابد شد، از هیبت او متبردان بنده، و از خشونت
سیاست او گردن کشان سرافکنده گشتند، یرلیغ او کار تیغ کرد و صحایف
کتب او آب صفایح کتائب بیرد،

یفلهم بالرعب قبل طرادهم ☆ و یهزمهم بالکتب دون الکتائب
لشکر کشان حضرت و بندگان دولت عسا کرو مقاب بمشارق و مغارب کشیده،
و قاآن از حضور بنفس خویش مستغنی شده و بحکم آنک

جهان نیمی ز بهر شاد کامیست ☆ دگر نیمی ز بهر نیک نامیست

چوبگشائی گشاید بند بر تو ✽ فرو بندی فرو بندند بر تو
برخلاف سخن ناصحان و لائمان و در سخن ایشان را که
اذا غدا ملك باللّٰه و مشغلا ✽ فاحكم على ملكه بالويل والخراب
دائماً بساط نشاط گسترده بود در مداومت مدام و منادمت پری چهرگان
زیبا اندام طریق افراد سپرده ، و در نشر عطایا گوی از متقدمان برده ، چون
طبعاً در بخشش و دهش مسرف بود آنچ از اقصای و ادانی مملکت می رسید بی
اثبات مستوفی و مشرف می بخشید، و خط نسخ در مجموع حکایات ملوک گذشته
چون نسبت صادرات افعال او حشومی نمود می کشید، و بر بارز روایات سلف
که سرسر سهو بود ترقین مینهاد ، و هیچ آفریده از حضرت او بی نصیب و بی
بهره باز نگشت، و هیچ سائل از زلفان او لولم نشنید ،
لا في الجواب نقص اجنحة المني ✽ و لأجل هذا تشبه المقرضا
اصحاب حوایج که از اطراف می رسیدند بزودی بی انتظار مقضی الأوطار
مراجعت می نمودند ، و منتجمان و سؤال بی تأملی با ملکی که هر یک را بودی باز
می گشتند،

وصوت المعتفی احلی واشهی ✽ علی اذنيه من نغم السماع
در باب جماعتی که از بلاد بعید و یاغی رسیدندی بقرار جماعتی که از دیار نزدیک
و ایل بودی صلات و هیات مبذول فرمودی، و هیچکدام را از حضرت خویش
مأیوس و مخذول باز نگردانیدی، گاه گاه ارکان دولت و درگاه بر اسراف
او انکار نمودندی که ازین انعام و اکرام باری اگر گیر نیست ایثار آن هم بر
بندگان و رعایا واجبست، قآن جواب دادی که جماعت لائمان از زیور عقل و
خرد عاقلند و سخن ایشان بدو نوع باطل، اول آنک چون آوازه سیرت و طریقت
ما بجماعت یاغیان رسد هر آینه دل ایشان را بجانب مامیلان حاصل آید و
الانسان عبیداً لأحسان و بواسطه آن رحمت زحمت مقابلت و مقابلت از لشکر
و رعیت منقطع شود و مکابدت و مشقت منقطع گردد، و دیگر وجه روشن تر
آنک چون معلومست که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جفا نمود بر مرد
بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد که خود را با بقاء نام خیر زنده دارد،

یا تا جهان را بید نسپریم ✽ بکوشش همه دست نیکی بریم

بنام نکو گر بیرم رواست ✽ مرا نام باید که تن مرگ راست

و بهر وقت که ذکر اسلاف ملوک و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن
بذکر اکتناز و احتیاز زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گنجهای نمین

در زیر زمین ودیعت نهاده اند از نصاب خردو رای متین بو نصیب بوده اند چه میان آن گنج و خاک تفاوتی صورت نمیتوان کرد چون سبب دفع مضرتی و موجب مایه منفعتی نمیتواند گشت گنجهایی که نهاده اند چون قضا رسید چه دستگیری کرد و پای مردی نمود،

این **الأكسرة الجبارة الالی** * **کنزوا الكنوز فما بقین وما بقوا** ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دلهای جهانیان خواهیم نهاد و جهت فردا هیچ باقی نخواهیم گذاشت،

در خواب نبینند سلاطین زمانه * آن مال که عشر صله ما حاضر ماست سیم و زر عالم همه دادیم بخلقان * ز آنجا که سخاهای کف بیخطر ماست و این مجملست از افعال او، همانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ این معانی را از قبیل **احسن الشهور** ا کذب به دانند تصدیق آنرا بر سبیل ایجاز مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام میتوان گرفت ایراد میرود اگرچ از بسیار اندکی و از هزاران یکی بیش نیست،

اول در یاسا و آذین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان بروز کسی در آب نشینند و دست در جوی نشوید و باوانی زرو نقره آب بر ندارد و جامه شسته در صحرای باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد و برق زیادت میشود و دزد مواضع و منازل ایشان از وقت آنک اول بهارست تا آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و تصادم رعد بدیست که وقت نعره آن **یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت و بریق بریق** ثباتی که **یکاد البرق یخطف ابصارهم** و مشاهده رفتست که وقت رعد و برق صموت کنا الحوت میباشند و هر سال که از قومی شخصی را برق رسد قبیله و خانه او را از میان خیلان بیرون کنند تا مدت سه سال و باردوی پادشاه زادگان در نتواند آمد و همچنین در درمه و گله ایشان اگر بستوری رسد چند ماه برین قرار باشد و بوقتی که این حالت می افتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانک رسم تعزیهای ایشانست با آخر ماه سیور میشی کنند، روزی قآن با جفتای بهم از شکار گاه باز گشته در میان روز مسلمانی را می بینند در میان آب نشسته و غسل می آرد و جفتای در کار یا ساعظیم مبالغت نمودی و بانندگی که منحرف شدی بر کس ابقائی نکردی چون این شخص را در آب دید از اشتعال آتش غضب خواست که خاک نهاد او را بر باد فنا دهد و ماده حیات او را منقطع کند قآن فرمود که

امروز بیگاه است و ما ملولیم این شخص را محافظت باید کرد تا فردا تفحص احوال او رود تا موجب اقدام او بر ترك یاسای ما از چه بودست و دانشمند حاجب را فرمود که امشب محافظت او بجای آرتا فردا براءت ساحت یا جنایت او معلوم شود و در خفیه او را فرمود تا در آن موضع که او در آب بود بالشی نقره در آب افکندند و بدو آموخت که بوقت تفحص گوید که چون من مردی کم بضاعت بسیار مؤتمن و سرمایه همان بالش داشتم بدان سبب این نوع جرأت نمودم روز دیگر مردم مجرم را در حضور خود تفحص فرمودند مسموع چون بگوش قبول اصفا افتاد و احتیاط را بدان جایگاه کس رفت و بالش را از آب بیرون آوردند قاآن فرمود که کدام کس را در ضمیر تواند آمد که یاسا و حکم ما را بخلاف اندیشد و از آن سر موئی بگرداند اما اوضاعی حالی کم مالی می نماید چنانک خود را از برای بالشی فدا کردست فرمود تا ده بالش دیگر با آن بالش اضافت کردند و او را حجت گرفتند که بعد ازین جنس این حرکات نکنند چنان بتک پای بر دو هم مال بدست آورد و بدین سبب آزادگان بنده این فعل شدند که از گنجهای شایگانی بهتر ،

وله من الصفح الجمیل صفائح * اسر الطلیق بها وفك العانی

دیگر در ابتدای حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچکس گواشی تسمیه نکند و بر رسم ایشان سینه شکافند مسلمانی در بازار گمر سفندی می خورد و بغانه می برد و درها استوار می کند و در اندرون دوسه خانه تسمیه بجای می آرد و از آنهاز فرصت و ترقب قفقاقی که از بازار در عقب او بوده غافل مانده چون کار در حلق گو سفند مالید از بام بزیرجست و چست او را بر بست و کش کشان او را بدر آورد و بحضورت پادشاه گیتی برد قاآن این حالت را مشاهده می کردست باستکشاف این کتبه را بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رای روشن او شد فرمود که حکم یاسای ما این درویش رعایت نموده است و این ترك ترك کرده مسلمان سلامت سیورغامیشی یافت و قفقاق بدسیرت را بجلا دان اجل تسلیم کردند،

گریک نسیم لطف تو بریشه بگذرد * از کام شیر نافه برد آهوی تبار دیگر از ختای لعابان آمده بودند و لعبتهای ختائی عجب که هر گز کس مشاهده نکرده بود از برده بیرون می آوردند و از آنجملت يك نوع صور هر قومی بود در آئینای آن پیری را با محاسن سپید کشیده و دستاری در سر پیچیده در دنبال اسب بسته بر روی کشان بیرون آوردند پرسید که صورت کیست

گفتند صورت مسلمانی باغی است که لشکرها ایشان را برین نط از بلاد بیرون می‌آرند فرمود که کار لعب در توقف دارند از خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین از لالی و لعل و فیروزه و غیر آن و همچنین سیجها و جامهای زراندوز و واسبان تازی و سلاحها که از بغار او تبریز و آنچ از ختای آرند از جامهای فرودست بنسبت آن واسبان خرد و آنچ از ولایت ختای خیزد و در مقابل یکدیگر بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بود و فرمود که کمتر درویشی از مسلمانان چندین برده ختائی دارد و امیران بزرگ ختای را يك مسلمان اسیر نباشد و این را موجب اطف آفریدگار تواند بود که مرتبت و منزلت هر قومی می‌داند و یاسای قدیم چنگزخان نیز موافق است که قصاص مسلمانانی چهل بالش باشد و ختائی را در از گوشی، با چندین براهین و دلایل روشن چگونه از باب اسلام رادر معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شمارفت واجب می‌شد که جزای فعل خود ببیند اما جان شما را ببخشیدم هم در حال حیات خود را غنیمت تمام شناسید و از حضرت ما باز گردید و بعد ازین پیرامن آن مگردید،

دیگر از طرف ... (۱) یکی ایلچی بخدمت او فرستاد و بایلی و مطاوعت او رغبت نمود و در میان تحف علمی مسموح که او را از آباء واجداد فتوح رسیده بود فرستاد نقش محمد رسول الله بالا نوشته و نام پدران او بترتیب در شیب آن مهر کرده حکاکان را فرمود تا نام محمدی برقرار از جهت تبرک و تسمین بگذاشتند و نام سلاطین حک کردند و نام قاآن در آخر نام بیغامبر علیه الصلوٰه والسلام تقریر کردند و نام مرسل آن،

دیگر درویشی بود از کسب و کار عاجز و حرفتی ندانسته آهن باره چند تیز می‌کند بر مثال درفش و در چوب می‌نشاند و مترصد بر مرمو اکب قاآن می‌نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می‌افتد از ملازمان یکی را می‌فرستد درویش ضعف حال و قلت مال و کثرت عیال با اومی گوید و درفشها بدومی دهد چون آن رسول درفش بی اصول او را که هر چند صدا از آن بجوی بدشوار آرد بد مشاهده می‌نماید و درفشها چون کرای عرض نمی‌کردست بدومی ماند و صورت حال عرجه می‌کند اشارت می‌رود تا آنچ آوردست از درفشها باز می‌آرد بدست خود می‌گیرد که این جنس نیز در خورست که گله بانان درز رزمکهای قمیز بدین مرمت توانند کرد و هر درفش را بالشی فرمود،

(۱) در بعضی نسخ بیاض و در جامع التواریخ طبع بلوشه یکی از ملوک ایران

دیگر مردی مسن که از دوران ایام و لیالی قوت او ناچیز شده بود بحضرت او آمد و دوپست بالش زر التماس کرد بارتاقی یکی از خواص ملک عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر بشام رسیده است و اولاد و احفاد و مأوی و مسکن معین ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه قاآن فرمود که چون او در مدت عمر دراز خویش این هوس را در دماغ می بخته باشد و چنین فرصتی می جسته او را از حضرت خود مأیوس و محروم باز گردانیدن از علو همت دور می افتد و در خور بادشاهی که ایزد تعالی مارا داده است نسزد آنچ ملتئم اوست پیش از حلول اجل او بدورسانند،

اعاذل ان الجود لیس بمهلکی ☆ و لن یخلد النفس الشحیحة لومها
و تذکر اخلاق الفتی و عظامه ☆ مغیبة فی اللحد بال زمیمها
نباید بمنتهای تمنی خود نارسیده تسلیم کند از بالشها هنوز بعضی نگرفته بود که تسلیم گردد و بدین آوازه بسیار کسان کشان جناب او شدند،

دل علی انعامه صیته ☆ کالبجر یدعوك الیه الخریر
دیگر شخصی بحضرت او آمد و بانصد بالش خواست بر سبیل تجارت اشارت مبذول داشتن ملتئم او تقدیم رفت ارکان حضرت عرضه داشتند که او در اصل کسی نیست و صاحب فلسی نه و همین قدر قرض دارد فرمود که آن قدر را مضاعف کنید تا یک نیمه را سرمایه سازد و بقی را باغر ماده دهد. ع ، هذی المکارم
لا قعیان من لبن ،

دیگر گنج نامه یافتند که در فلان حد که در مقامگاه ایشانست گنجیست که افراسیاب نهاده است و در گنج نامه مسطور که چهار پایان آن حوالی آنرا برتوانند داشت فرمود که ما را بگنجی که دیگری نه بدیجه احتیاج ما را آنچ حاصلست تمامت آن بر بندگان خدای تعالی و زبردستان خویش ایثار میکنیم،

له همم لا منتهی لکبارها ☆ و همته الصغری اجل من الدهر
دیگر ارتاقی بحضرت او آمد و بانصد بالش سرمایه گرفت یکچندی برفت و باز آمد که بالش نمایند و عذری نامسموع بگفت آن مبلغ فرمود تا بدادند یک سال دیگر باز آمد مفلس ترا از آنچ در نوبت اول بود و بهانه دیگر بییاورد بانصد دیگر بدادند چون سیم نوبت باز رسید و بیتکیچیان از عرض سخن او می ترسیدند حال اتلاف و اسراف شخص بر بی گزاف (۱) انها کردند که در فلان بلاد این مالها تلف میکند و میخورد فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند باو باش

میدهد و اندراکل و شرب صرف میکند قآن فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که ازو می ستانند هم رعیت ما اند مال در دست است نه در پای تفرقه افتاده هم چندانك بار اول داده اند بدهند و بگویند تا بعد ازین ترك اتلاف و اسراف گیرد ،

و بلوت حالیه معاً فوجدته * فی العود اکرم عنده فی الابداء دیگر شهرست در اقلیم ختای که آنرا طابعو (۱) خوانند اهالی آن عرشه داشتند که ماراهشت هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غراما مطالبه آن می نمایند اگر فرمان شود تا یکچندی غراما ما مواسایي نمایند تا بتدریج بدیشان رسانیم و بکلی مستأصل و پراکنده نشویم پادشاه فرمود اگر غراما فرمائیم تا مسامحتی کنند ایشان رازیانی بسیار افتد و اگر همچنان بگذاریم رعایا را تشویش و آوارگی باشد فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیک را اعلام دادند اهر کس را که بریشان قرضی است حجت می آرد باغری غریم را حاضر می کند و از خزانه نقد می ستاند و در خزانه که پیوسته مفتوح بود گشادند و مردم روی بدان نهادند و بالش می ستدند و بسیار آن بود که قرض نداشت یکی غریم می شد و دیگر خصم بالش می گرفتند تا ضعف آنچ عرضه داشته بودند بگرفتند ،

فاذا فاض جوده خجل القطر و غاض الفرات و ابن الفرات

دیگر در شکارگاه بود شخصی خر بزه دوسه آورد و چون پیش او بردند جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معد نداشتند مو کاخاتون پیش او حاضر بود و دانه مروارید مانند فرقدین که بمقارنت قمر منیر مسعود باشد در گوش داشت فرمود که این مرواریدها بدو باید داد چون این دانه جای مضنت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداشت چون زهفران بنزدیک دراز گوش اگر فرمان شود تا فردا بارو آید بالش و جامه باید فرمود که او درویشی باشد و دل آن نداشته که تا فردا روز انتظار کند و این مرواریدها نیز کجا رود هم عاقبت بنزدیک ما آید،

فَاعْطُ وَلَا تَبْخُلْ إِذَا جَاءَ سَائِلٌ * فَعَنْدِي لَهَا عَقْلٌ وَقَدْ رَاحَتْ أَلْهَلُ

بر وفق اشارت مرواریدها بدو داد درویش شادان باز گشت و مرواریدها را بانك بهائی بدیناری دوهزار بفروخت خرنده نيك خوشدل شد که جوهری

نفیس بدست آوردم تحفه حضرت پادشاه را شاید و امثال این کمتر آورده باشند این هر دو مروارید را به حضرت او می برد و در آن ساعت موکلخاتون در پیش او حاضر مرواریدها را بدست می گیرد و می فرماید ما نگفتیم که این باز بنزدیک ما آید آن درویش از پیش ما مأیوس باز نگشت و مقصود یافت و این مروارید باز بنزدیک ما آمد آورنده را بانواع مکرمت مخصوص کرد،

ومن قال ان البحر والقطر اشبهها * نذاك فقد اثنى على البحر والقطر دیگر شخصی غریب دو تیر پیش او آورد از دور زانو زد فرمود که تفحص احوال و کنند تا حاجت او چیست گفت حرفت من تیر تراشی است و هفتاد بالش قرش جمع دارم و پراکنده گی حال من از نیست اگر فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهند هر سال ده هزار عدد تیر می رسانم حاتم وقت فرمود بیچاره را تا کار او باضطرار نه انجامیده است و بجان نرسیده این محقر بالش را چندین تیر قبول نمیکند صد بالش نقد بدو دهند تا مرمت احوال خود کند چون بالشها حاضر کردند پیر تیر تراش از حمل آن عاجز آمد بخندید و فرمود که کاو گردونی نیز بیاوردند تا بار کرد و باز گشت،

وانقلته بالمال وهو الذي به * تخف على طاوى الفلاة المراحل دیگر بوقت آنک فرمود تا بنای قراقورم نهادند و پادشاه را همت بر عمارت آن مصروف بود روزی بخزانه در آمد يك دو تومان بالش دید فرمود که از وجود این ماراچه آسایش که دایماً محافظت آن واجبست منادی کنند تا هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند از شهر روان شدند و روی بخزانه آوردند از خواجه تا غلام و توانگر تا درویش و شریف تا وضع و پیر تا رضيع آنچه میخواستند می گرفتند تا تمامت نصیبه وافر یافتند و از حضرت او داعی و شا کر باز گشتند،

انا اذا اجتمعت يوماً دراهمنا * ظلت الى طرق المهر وف تستبق دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب می کار داد آن چند معدود برمی دارد و بخدمت او میرسد می فرماید که ترب و بر گهای آن می شمارند صد عدد برمی آید صد بالش میفرماید،

گردل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدا یگان باشد دیگر بدو فرسنگی قراقورم بر جانب مشرق بر گوشه پشته کوشکی ساخته اند که بوقت توجه بجانب مشتاة و مراجعت گذر بر آن باشد تا بدان موضع

از شهر نزل آرند که آنرا ترغو گویند و آن موضع را ترغو بالغ نام نهاده اند شخصی در شیب آن پشته درختی چند کاشت از بادام و بید پیش از آن کسی در آن حدود درخت سبز ندیده بود آن درختها سبز شد فرمود تا کارنده را بعدد هر درختی بالشی دهند،

و کادیحکيه صوب المزن منسكباً * لو كان طلق المحيا يمطر الذهبا

دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازه او بنیکوئی وجود در عالم انتشار یافت تجار از اقطار بخدمت او روان شدند هر جنس که آورده بودند از اختیار ورد می فرمودی تا می گرفتندی بقیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اقمشه ایشان ناافکنده و قیمت نیافته تمامت قماشات ایشان ببخشیدی تجار بدل خود تفصیل می دادندی که چندین و چندان بوده است یکی راده گفتندی و صدفی را دری نام کردند چون آن شیوه جماعت بازرگانان باز یافتند بارها بگشادندی و روی در کشیدندی يك دوروز را از قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطره نمادندی باز آمدندی و قیمت آن کردند و فرمان آن بود که چندانك قیمت متاع بر آید ده یازده مزید کنند و وجه دهند روزی کفاة حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادی ده یازده واجب نیست که بهای متاعهای ایشان خود زیادت از آنست که بقیمت عدل است فرمود که معامله معاملان با خزانه ما بهر آنست تاخیر و میری بایند و در پناه مانفعی گیرند و هر آینه آن جماعت را بر شما بیتکچیان خرجی باشد قرض شماست که میگزارم تا از حضرت ما با خسران باز نگردند، و ما ثناك كلام الناس عن كرم * و من يسد طريق العارض الهطل

دیگر جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند فرمود که ملتس ایشان چیست گفتند که پنجهزار بالش بی تردد و تثبت فرمود که بدهند جماعت کفاة انکار بسیار نمودند که بمحققر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنك آنجماعت از بلاد یاغی اند فرمود که هیچ کس با من یاغی نیست،

یبالغ جاهد آفی الجود حتی * ینیل نوال کفیه الأعدای

دیگر وقت آنك دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش شده شخصی او را کلاهی آورد بر شیوه کلاه خراسان او را دوست بالش فرمود تا برات نوشتند و التمغای آن موقوف داشتند سبب آنك پنداشتند که این مقدار از فعل عقار باشد تا روز دیگر در همان وقت آن شخص بارو حاضر شد نظرش برو افتاد برات برو عرضه کردند فرمود تا بسیمده عدد

کردند و برین نوع در توقف بود و هر روز صد بالش زیادت میکرد تا بششصد رسید و امرا و کتبه را جمع کردند و ازیشان سؤال فرمود که هیچ چیز را در این عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه باتفاق گفتند ممکن نیست بصاحب یلواج اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار باشد روی بکتبه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شماست که دلخواه شما آنست که آثار نیک و خبر خیر از من یادگار نماند ظن شما مگر آنست که در وقت شراب من کسی را صلتی می فرمایم از راه سکرست که در آن تعویقی می اندازید و مستحق را موقوف میکنید از میان شما تا یک دو کس اعتبار امتثال را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود،

غیری طوع اللّٰه غیری ✽ یسهع لللائمین امرا

و حصیة اللّٰهین فیها ✽ کهی و کلتاهما و تمرا

دیگر بوقت آنک شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانو زد که از شیراز با آوازه مکرمت و بر پادشاه آمده ام که مردی عیال دارم باوام بسیار و قلت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که مقدار قرض منست فرمود تا بروفق ملتمس او بدادند و مثل آن زیادت کردند کفای حضرت توقفی کردند که مزید ملتمس اسرافست بلك اتلاف فرمود که بیچاره غمخواره بر آوازه ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتمس او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض او را کافی نه اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم باز گشته چگونه روا توان داشت درویشی با بعد مسافت با نزدیک اهل و اولاد مأیوس باز گردد تمامت آنج اشارت رفت بی تمویق و تسویف بدو دهند درویش توانگر و شادمان باز گشت و پادشاه را نام نیکو در جهان بماند،

اذا المعتفی وافی من الیهد سائلاً ✽ یراه حراماً رده و هو عائل

دیگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زفان بدعا گشاده از دور بایستاد نظر مبارکش چون برو افتاد و استکشاف مهم او کردند نمود که در کدخدائی خویش بز کی داشتم گوشت آنرا نفقه عیال کردم و پوست جهت سلاح داران دوال ساختم و آوردم دوالها بدست گرفت و فرمود که مسکین آنج از بز بهتر بوده است جهت ما آورده است اشارت راند که صد بالش و هزار سر گوسفند بدو دادند و فرمود که چون این بخرج رود باز با نزدیک ما آید تا دیگر فرمائیم،

قد غدا سیه رسیل القوادی ☆ ورسول الأرزاق و الأقوات

دیگر شخصی او را صدپیکان استخوان آورد اورا مثل آن بالش فرمود، دیگر شیوه او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی باقی نه ماه بعد از طعام نهاری بیرون بارگاه بر کرسی نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بر مسلمان و مغول ایثار می فرمودی و بر منتجمان و سؤال می ریختندی و بسیار آن بودی که هر کس جثتی و ضخامتی داشتی فرمودی که ازین اجناس از هر کدام که اختیارتست چندانک در حوصله باع او می گنجید بردارد روزی شخصی برین جملت که فرمود از جامهای گرانمایه چندانک در آغوش چند کس گنجید برداشت بوقت مراجعت یک تاجامه در راه بیفتاد چون جامه را بجایگاه خود برد بطلب جامه انداخته باز گشت قاآن فرمود که قدم شخصی از بهر یک جامه چگونه رنجه شود فرمود تا باری دیگر چندانک می تواند بردارد،

حاتم از زنده شود جود گفت را بیند

هیچ شک نیست که بردست تو ایمان آرد

دیگر شخصی اورا دو یست چوب تازیانه طبرخون آورد و در آن حدود بهیژمی آن چوب را سوزند بهر عددی از آن اورا بالشی دادند،

فصار المجتدون الیه طراً ☆ من الآفاق طامحة الهوادی

و الفوا من یدیه ما تمنوا ☆ و بشر هم نداء بالمعاد

دیگر شخصی هم ازین متاع سه عدد آورد نصف آن صد بالش بداد،

دیگر در ابتدای بنای قراقرم روزی ممر او بر سوق افتاد بردگانی عذاب بود طبع او بدان مایل گشت چون در بارگاه بنشست فرمود تا دانشمند حاجب از خزانه بالشی برداشت تا از آن عذاب خرد بنزدیک بقال شد و خوانچه بستند و از بالش ربعی که اضعاف بهای آن بود بداد و چون خوانچه بنزدیک پادشاه نهادند فرمود که چندین عذاب را بهایک بالش بسیار کم باشد باقی بالش از گریبان بر آورد که بهای این اندکی باشد قاآن اورا نیک برنجاند و فرمود که اورا در همه عمر خریداری چون ما کی افتاده باشد آنرا دد عدد تمام کنند و بدود دهند،

و اذ کر صنائعه فلسن صنائعا ☆ لکنهن قلائد الأعناق

دیگر عزیمت شکار فرمود خانه صاحب یلواج بر ممر او افتاد ترغوبی

پیش آوردند و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای نزه بود و قآن را نشاط می در سر و مو کاخاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل تر بودی برابر تشریف نزول مبذول فرمود بیرون خرگاه را با انواع نسیج و زربفت فرش انداخت و اندرون خرگاه را از عقود آلی حباب یر یغت و چون بر تخت بنشستند بسیاری از آلی شاهوار بر سر ایشان باشید،

ولو كنت انثر ما تستحق * نثرت عليك سعود الفلك

و آن روز تماشای بسیار فرمود و هر کس که در خدمت او حاضر بودند تمامت راجامه و اسب بداد روز دیگر فرمود تا صاحب بلواج را با انواع تشریفات گران مایه مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافت آن کردند ع عم الرعية و الرعاة نواله،

دیگر درویشی را صد بالش فرمود کارکنان درگاه گفتند که مگر چندین بالش را در می شناسد بر ممر او صد بالش آوردند و بگستردند بر آن گذر کرد فرمود که چیست گفتند بالشهای درویش است گفت حقیر ست آنرا مضاعف کردند و بدان درویش دادند،

قبل انامله فلان اناملا * لكنهن مفاتيح الأرزاق

دیگر شخصی صد بالش با امیران و خازنان اوسودا کرد فرمود که بالش او نقد بدهند روزی درویشی بر در قرشی (۱) ایستاده بود پادشاه جهان بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد که مگر همان شخص است که صد بالش بدو می بایست داد باز خواست فرمود که روزهاست تا فرموده ایم که وجوه این مرد بی انتظار و ماطلتی نقد بدهند هم در آن مقام توقف فرمود و در چنان بطلب بالش بخرانه رفتند و صد بالش در دامنهای قبا نهاده نزدیک آن درویش بردند درویش می گوید چه بالش است می گویند بالشهاست که در قیمت اجناس می باید داد چون حال او می دانند که دیگر است بالشها باز می گردانند و عرضه می دارند فرمود که روزی او بوده چگونگی چیزی که از خزانه ما بیرون آید در توان کرد همه را بدان درویش دادند،

وتحكم في مالي حقوق مروة * نوا فلها عند الكرام فروض
دیگر عورتی هندو کودکی دورا بردوش گرفته بر در قرشی می گذرد قآن از صحراباز گشته بود بدو می نگر د خازن را می فرماید که پنج بالش بدو ده هم در حال نزدیک او می برد یکی در نجیب قبا می نهد و چهار بدو می دهد عورت باز می داند که

یکی کم است با اول حاج می کند تا دیگر نیز بداد قآن برسید که عورت چه می گفت صورت حال باز گفت که عورتی عیال دار بود دعامی گفت دیگر باره سؤال فرمود که عیال دارست گفت دو پشیم كودك دارد چون بقرشی در آمد بخزانه شد و فرمود که آن عورت را آواز دهند و فرمود که چندانك می تواند از هر نوع جامه که دلخواه اوست از جامهای نسج چندان برمی دارد که استظهار مردی منع متمول باشد،

و تكفل الایتام عن آبائهم * حتی ووددنا اننا ایتام دیگر باز داری بازی بردست گرفته در پیش او می آید می پرسد که چه بازست می گوید رنجورست و علاج او گوشت مرغ است خازن را می فرماید تا يك بالش بدو دهد خازن او را با خود می برد و بالشی بصراف می دهد و از آن جمله بهای مرغی چند بدو حواله می کند چون نظرش باز بخازن می افتد از حال باز می پرسد کفایت خویش عرضه می کند در غضب می شود و میفرماید که تمامت اموال عالم در دست تو نهاده ام که حساب و شمارش نمی توان کرد آن قدر هنوز بسنده تو نیست و فرمود که آن بازدار مرغ نمی خواست بدان وسیله خود را چیزی می طلبید و هر کس که بنزدك من آید از جماعتی که میگویند ما ارتاق می شویم و بالش می گیریم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاعهای آوردند و غیر ایشان از هر صنف که بنزدك ما می آیند من می دانم که هر کس شبکی ساخته اند بنوعی دیگر و بر ما پوشیده نیست اما ما می خواهیم تا همه کس از ما در آسایش و آرامش باشند و از دولت ما نصیب برمی گیرند از احوال ایشان اغماض می رود و فرمود تا چند بالش بدان جانور دار دادند،

دیگر شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و در شهر قوا قورم چنان معروف که هیچ آفریده کمان او را بجوی نخریدی و همان حرفت بیش نداشت کمانگر درویش شد و مختل حال حیلۀ دیگر نتوانست بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد چون از اردو بیرون آمد یکی را فرستاد که او کیست گفت من آن کمانگرم که "هیچ کس کمان مرا نخرد و کسبی دیگر ندارم و کار بجز رسیده است بیست کمان آورده ام بقا آن می دهم فرمود که کمانهای او را بستند و بیست بالش بدو دادند،

دیگر قآن را کمری مرصع نفیس آوردند آنرا در نظر مبارك می آرد و بر میان می بندد از سر طرف آن میخی جنبان می شود بیکي از خواص داد تا استحکام آن میخ کنند آن امیر بزرگری داد نام اورشید سوده گر زرگر کمر

بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضای کمر می کردند بنوعی دیگر عذری می گفت چون مداخلت از حد گذشت و او را موکل بر سر کرد تا کمر باز دهد حالت تضییع آن و اتلاف ناچار می نماید جهت چنین بی ادبی او را بسته بخدمت پادشاه آوردند و عرضه داشت قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف و درویشی است که اگر کار او بغایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط ممکن نگشتی او را رها کنند و از خزانه صد و پنجاه بالش بدو دهند تا مرمت احوال خود کند و بر مثل این احوال جرأت ننماید،

لطف ارمایه وجود شود ✽ جسم را صورت روان باشد
ما جاد بالوفرا الا هو معتذر ✽ و ما عاقط الا هو مقتدر
دیگر شخصی او را پیاله حلبی آورد جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستند و بی آنك آورنده را در بارگاه آرند بخدمت او نمودند فرمود آورنده این رنجها تحمل کرده باشد تا چنین جوهر نازک از چندان مسافت بنزدیک ما رسانیده او را دو بست بالش بدهند و صاحب آن متفکر بر درار و نشست تاسخن او کس بسمع مبارک پادشاه رسانید یانه ناگاه حجاب بیرون آمدند و او را بشارت تشریف بدادند و هم آن روز دو بست بالش تقدید دادند و آن روز نیز سخن خادم حبشی می رفته است فرمودست که این شخص را پیرسید که او را استطاعت آن باشد که جهت ما خادمان حاصل کند شخص گفت آن کار منست دو بست بالش دیگر فرمودست تا بدر دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد و هیچ کس منشأ و مسکن او را نمی شناخت،

و انی لأسدی نعمتی ثم ابتفی ✽ لها اختها من ان اعل واشفعا
دیگر کسی از حضرت او مایوس باز گشته استماع نرفته بود مگر شخصی از مالین باخرز در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و [یا] هر ایلچی که بدان جانب متوجه بودی همین معنی تازه می کردی این سخن بسمع مبارک قاآن رسید فرمود تا او را اولاً بدهند چون بحضرت او رسید و در اندرون او رفت بحث سخن او کردند گفت مرا وسیلتی می بایست تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه بینم هیچ گنج نمی دانم، چون شکل طراری بود و هر کس امثال این حرکات در تصور آورد این سخن را پسندیده نداشت و تغییری در احوال او ظاهر شد اما

اغماض فرمود و گفت روی ما بدیدی باز باید گشت و فرمود تا اورا بایلچیان سپردند و سلامت باز بخانه اورسانیدند ،

وما استجاب اذا ما انجاب عن بلد ☆ ولا یلم به یوماً به مذموم
دیگر شخصی بود در قراقرم ضعف و درویشی بحال اورا یافته بود کاسه از سروی بز کوهی ساخته می کند و بر گذرگاه مترصد می نشیند چون مواکب او از دور می بیند بر پای می خیزد و کاسه در پیش می دارد از وی ستاندو او را پنجاه بالش می فرماید یکی از کتاب عدد آن را اعادت می کند می فرماید تا کی شما را باز خواست کنم که بر عطای من انکار منمائید و مال من از سؤال دریغ مدارید و فرمود که رغم لائمان رامشی کردند و بدان بالش آن درویش را توانگر کرد ،

یا ملک الوقت و الزمان ☆ و من عافی عظیم شان
ضدان ما استجمعه الخلق ☆ وجهک و انفق فی مکان
دیگر شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار بالش نقره قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد اورا بگرفتند و مؤاخذه می کردند تا از دین محمد علیه الصلوٰه والسلام انتقال کند و بکیش بت پرستی در آید یا اورا در میان بارار رسوا کنند و صد چوب بز نند مسلمان سرگردان از ایشان سه روز مهلت خواست و پیش بارگاه قاآن آمد و بر سر چوبی علامتی کرد فرمود تا اورا حاضر کردند چون حال درویش معلوم رای پادشاه شد فرمود تا غزیمان او را طلب داشتند و بتکلیفی که بر آن مسلمان می کردند گناه کار کردند و وزن و خانه ایغور بدو دادند و فرمود تا صد چوب در میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان را صد بالش دادند ،

بحر اذا حلت الورا د ساخته ☆ لیم ینهم علل منهم عن العمل
دیگر شخصی بود سید از چرغ بخارا که اورا علوی چرغی گفتندی از قاآن بارتاقی بالش گرفته بود وقت اداء قراری گفت سود تسلیم کرده ام کتبه خط خواستند و قبض و گواه گفت من بخویشتن بدست قاآن دادم اورا در بارگاه حاضر کردند ازو سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور که بود که ترا نمی شناسم گفت آن روز تنها بودی و در خدمت کسی نه بیرون من ساعتی تفکر کرد و بعد از آن فرمود که وقاحت و روشن و کذب و افترای او عین است اما اگر بدین سخن او را باز خواست کنم شنوندگان گویند پادشاه جهان منکر شد ترك او کنند اما آنچ آوردست تا باحرانه ما معاملت کند ازو نستانند و آن روز جمعی تجار آمده بودند اقمه

هر يك مى ستندند قاآن هريك را زيادت از بها معين مى كرد ناگاه دگر باره ازين سيد پرسيد كجاست اورا حاضر كردند فرمود كه دل تو تنگ شد از آنچه فرموده ايم كه متاع تو نگريند حالى در تضرع آمد و گريستن بعد از آن فرمود كه متاع ترا چند قيمت است گفت سى بالش و بدن دل خوشم صد بالش اورا بدادند،

ديگر از خويشان او خاتونى در آمد در خواستين و حظاى او نظاره مى كردست و ثياب و لآلى و مرصعات ايشان مطالعه صاحب يلواج آنجا بودست قاآن فرمودست كه مرواريدى كه معدست بيارند دوازده طبله مرواريد كه بهشتاد هزار دينار خريده بودست آوردند فرموده است تا مرواريدها در دامن و آستين او ريخته اند و گفته كه سيرشدى از مرواريد چند نظر بر ديگران افكنى،

سلک ابن ارمک فی السماح مسالکاً * لومرفيهما حاتم لم يهتد

و سماء بهمته التى قد ذلت * هام السماك و قرن سعد الأسعد

ديگر شخصى اورا نارى تعفه آورد فرمود تادانهاى آنرا بشردند و از آن تمامت حاضرانرا نصيب دادند و بعدد هريكى از ناردانه بالشى فرمود،

فلذاك يزدهم الورى فى بابه * شروى ازدهام الحب فى الرمان

ديگر از منكران دين تازى زباني يكي بحضرت او آمد و گفت در شب چنگزخان را بخواب ديدم گفت پسر مرا بگو تا مسلمانان را بكشد كه ايشان بدانند بعد از تفكر ساعتى گفت بترجم باتو سخن گفت يا بخود گفت بزبان خويش، فرمود كه تو زفان تركى و مغولى مى دانى گفت نه گفت من نيز يشك نيستم كه او جز زبان مغولى هيچ زبان ديگر نمى دانست دروغ محض از اينجا راست ميشود و اشارت كرد تا اورا بكشتند،

ديگر از ناحيت تنكوت از موضعى كه آنرا قراتاش گويند مسلماني اورا گردوني مأكولات آوردست باميد آنك اورا اجازت مراجعت باشد يا ولايت خویش اورا يك گردون بالش فرمود و آزاد كرد

حكايتست از آن طبع آب در دريا * روايتست از آن جودار در بهمن

ديگر شخصى بودست روزى جشنى را انتظار كردست چون ديده كه حفاظ مست شده اند در خوا بگاه رفته و قدحى زرد زديده و باز گشته ديگر روز قدح طلب داشته اند باز نيافته منادى فرموده است هر كس كه آن قدح باز آورد بجان امان يابد و هرج التماس او باشد مبدول افتد ديگر روز دزد قدح آورد

اورا گفته است بچه سبب این حرکت کردی گفت تا پادشاه جهان قآن را تنبیهی باشد بر محافظان که ایشان را طر فاقان گویند اعتماد نفرماید والا در خزانه زیادت از آن متاع بودست اگر جهت مال در رفتی، جمعی امرا گفتند که اورا اعتبار دیگران باید کرد تا کسی بر چنین حرکتی اقدام نتواند نمود فرمود که اورا امان داده ام چگونه دیگر باره بدو قصدی توان کرد و مثل این چنین شخص پردل را افسوس بود که کشته شود والا بفرمودمی تا سینه او بشکافتندی تا چگونه دل و جگری دارد که در آن حالت شکافته نشدست اورا پانصد بالش فرمود با اسبان و جامهای بسیار و اورا امیر چند هزار لشکر کرد و بختای فرستاد،

دیگر بوقت آنک غله برخاست تگرگی بارید چنان که غله را باطل کرد و در آن وقت که این واقعه افتاد غلاء غله قرا قورم چنان بودست که یکمن یک دینار نیافت بودست فرمود تا منادی کردند هر کس که غله کشته است هیچ تردد بحال خود راه ندهد که غله او را زیان نشدست بار دیگر اگر ذرع را آب دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و انبارها عوض گیرند اتفاق چنان افتاد که آن سال چندان غله حاصل آمد که در آن مدت که آغاز زراعت کرده بودند آن رفع و نفع نبودست،

دیگر سه شخص در میان و در جهت گناهی که از ایشان صادر شده بود فرمود تا بقتل رسانند چون از بارگاه پیامد عورتی را یافت خاک می باشد و فریادمی کرد از و پرسید که چه سبب رامی کنی (۱) گفت جهت این مردان که بکشتن ایشان فرمان شدست که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگری برادر فرمود که ازین هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو زنده بگذارند گفت شوهر را عوض است و فرزند نیز مرجواست که تواند بود اما برادر را بهیچ وجه عوض ممکن نیست هر سه را بدو بخشیدند،

دیگر پشاشای کشتی راغب بودی و در اول جماعت مغولان و قفقاقان و ختانیان در خدمت او بودند چون خراسان دستخلف شد حکایت کشتی گیران خراسان و عراق پیش او گفتند ای لاجی بجور ما غون فرستاد و اشارت کرد تا کشتی گیر فرستد یکی بود از همدان پهلوان فیله گفتندی بفرستادند چون بنزدیک قآن رسید منظر و شکل او از ضخامت جثه و تناسب اطراف ویرا

(۱) در بعضی نسخ: از و پرسید سبب چیست و ممکن است که بچه سبب زاری میکنی باشد،

نيك خوش آمد با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی گرفتند بر تمام غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد. بیرون تشریفات پانصد بالش فرمود تا بعد از یکچندی او را دختری ماه دیدار خوش رفتار خوش گفتار فرمود چنانکه رسم آن جماعت است که خویشان را از مباشرت جهت حفظ قوت را صیانت کنند دست درازی نمیکردست و از و مجتنب بوده دختر روزی بار دو میرود از و می پرسد که تازی که را چگونه یافتی نصیب تمام از لذات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاح باشد که تازی که را بعظم آلت نسبت دهند چنانکه شاعر گوید

ويحك يا ايرى اما تستحي * تفضحني ما بين جلّاسي

تخرج عن جيبی بلا حشمة * و ترفع المندیل عن راسي

دختر می گوید که مرا ذوقی از آن حاصل نشدست و از یکدیگر جدا ایم پيله را طلب فرمود و بحث آن حال کرد گفت در خدمت پادشاه اشتها ی یافته ام و کسی بر من تطاول ننموده اکنون اگر پای در نهم نباید قوت ساقط شود و در خدمت پادشاه از پایه خود انحطاط یابم فرمود که غرض آنست تا از شما فرزندان حاصل شود بعد از این ترا از مهارت و مبارات کشتی معاف داشتیم او را خویشی بود محمد شاه نام ایلچی بطلب او فرستادند تا چند کس از اهل این صنعت بیاورد چون بر رسیدند محمد شاه با چند کس در میدان هجارات رفت بر همه غالب شد فرمود که با پيله کشتی گیری حالی زانو زد و گفته گیرم فرمود که شما خویش یکدیگر ید و میان شما خواستست شما با یکدیگر خصمانه کشتی مگیرید و چون روزی پنج برین بگذشت و بنظر عنایت بدومی نگریست او را بالش فرمود در آن ساعت از جائی هفتصد بالش در رسید همچنان بدو دادند ،

تتيقن الأموال حين تحل في * كفيه ان ليست بدار مقام

و آنچ بمشاهده و غیر آن ایشان را فرمودی از جامها و پوستین و بالش خود مثل آب جاری که آنرا بهیچ وجه انقطاع نیفتادی و بسیار آن بودی که هر يك را از ایشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش اردو برهم انداخته بودند چندانکه توانستندی برگرفتندی ،

دیگر شخصی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاء الدین کیقباد در روم بودم و در میان حریفان شخصی بود مختل حال که از مسخر کی نانی حاصل می کردی و حکایت بذل پادشاه جهان حاتم زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است که ترب و تبر نزد

او یکسانست ،

نزد مقدار همت عالیش ☆ کم عیار است نقد هفت اختر

این مسخره را اندیشه سفری افتاد نه راحله و نه زاد او را حریفان باتفاق توزیعی کردند و درازگوشی خریدتار و ان شد بعد از سه سال در بازار می روم خواجه رامی بینم باخیل وخیول و بغال و جمال و غلامان ختانی بریمین و یسار چون مرا بدید حالی از اسب پیاده شد و ترحیبی کرد و اهتزاز می تمام بمشاهده من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوثاق خویشتن کشید و چنانک سنت اصحاب مروت و فتوت باشند انواع تکلفات از مشروبات و مأکولات بجای آورد و اوانی از زر و نقره و قینات و خنیاگران و سقاۃ بترتیب ایستاده و برین شیوه این روز باالحاح مرا نگاه داشت و دوم روز و سوم روز همچنین و من او را هیچگونه بازاری نمی شناسم تا عاقبت میگوید فلان کسم که بضاعت درازگوشی داشتم از او استفسار احوال کردم که **انی رأیتک سفیهاً فمتی صرت فقیهاً** گفت چون از روم سفر کردم بهمان درازگوش در یوزه کنان بحضرت پادشاه روی زمین رفتم قدری میوه خشک برداشته بودم بر همراه بر سر پشته بنشستم از دور نظر مقلانۃ او بمن افتاد بتفحص احوال من کس فرستاد حالت ضعف حال خود تقریر دادم که از روم باوازه عطا و نوال پادشاه آمده ام با صد هزار بی نوائی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه که صاحب قرانت چون بدین درویش آید ل او معکوس شود و طالع مسعود گردد ،

پدر کز من روانش باد پر نور ☆ مرا پیرانه بندی داد مشهور

که از بی دولتان بگریز چون تیر ☆ سرادر کوی صاحب دولتان گیر

و طبق میوه را باعرض سخن پیش او بداشتند از آن میوه ها دوسه در سولوق ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان آورد که او از موضعی دور می رسد تا بدینجا بسیار مزادات متبرک و مواضع مبارک سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته تیم با نفاس چنین کس غنیمت باشد از آن وجه میوه ها در سولوق دینم تا بهر وقت از آن بافرزندان تنقلی میکنم بقایا را نیز شما قسمت کنید و اسب برانند چون بار دور رسید میوه ها را از سولوق بیرون آورده است و اعداد آن را احصا کرده و شمرده و روی بدان شمنند حاجب آورده و احوال منزل من پرسیده گفتست که من معلوم ندارم کجا نزول کردست او را باز خواست بلیغ کرد و فرمود که توجه مسلمانی باشی که درویشی نباشد مسافت بحضرت

مارسد و تواذ طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی همین لحظه بخوشتن برو او را طلب دار و بمقامی محمود در خانه خود جای ده و بهمه معانی تفقد او نمای من بنزدیک بازار نزول کرده بودم از چپ و راست بتفحص حال من می دوانند تا یکی بمن رسید و مرا بخانه او برد تا روز دیگر قآن بر نشسته گردونی چند بالش می بیند که بخانه میبرند از فتح شهری در منزی (۱) عدد آن هفتصد بالش دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را بخوان چون حاضر شدم تمامت آنرا بمن فرمود و بمواعید دیگر مستظهر گردانید تمامت بالشهارا قبض کردم و حال من از مضایق درویشی بفسحت خوشی رسیده است،

و اذا اناه سائل ☆ رب الشویهة والبعیر

ا بسمرتة بفنائہ ☞ رب الخورنق والسدیر

دیگر مغولی بود نام او سنقولی بوکارمه گوسفند داشت شبی باد سرد می آمد گرگ در رمة او افتاد و اکثر آنرا ضایع و تلف کرد روز دیگر مغول بحضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که هزار سر ضایع شده است قآن فرمود که گرگ کچارود و اتفاق راجعاعتی کشتی گیران مسلمان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته فرمود که گرگ را از شما یک هزار بالش بخریدم و صاحب گوسفندان را گفت از کشتن این ترا نفعی و خیری در تصرف نمی آید هزار سر گوسفند فرمود تا بدو دادند و گفت این گرگ را مخلصی کنیم تا یاران خویش را ازین حالت اعلام دهد و ازین نواحی بروند چون گرگ را گشتاد کردند سگان شیر آسای سگ بانان بدو دیدند و گرگ را بدریدند قآن از آن سبب متغیر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز خواستند و در اندرون اردو رفت متفکر و مهموم روی بارکان و خواص آورد و فرمود که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده میکردم بر آن اندیشه که چون جانوری را از هلاکت خلاص دهم حق تعالی مرا نیز شفا کرامت کند چون او از دست ایشان نجست نه همانا من نیز از آن ورطه بیرون آیم و در آن چند روز رحلت کرد و بر متمیزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوک برداشته و برگرفته یزدان اند و ایشانرا الهامهاست و آن حکایت نظیر آنست که در کتاب آورده اند که چون مأمون طاهر بن الحسین و

(۱) منزی عبارتست از چین جنوبی که آنرا نیز ماچین و مهاچین یعنی چین بزرگ

و مغولان شکایس گویند

علی بن عیسی بن ماهان را بمحاربه برادر خود محمد امین ببغداد فرستاد در تضاعیف آن محمد امین حماد راویه را که از ندمای او بودمی گوید که امروز تماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جوارى جاریه جمیله داشت نام او قبیحه بود از دندانهای او يك دندان زرد که کمال ملاحظت او در نقصان آن مدرج بود باخود در کشتی آورد و جامی از یاقوت سرخ آتشی که بر مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس زهرات دنیا و موجودات خزانه آنرا در نظر او وزنی بودی چون مجلس گرم شد و عیش خوش قبیحه بمهمی بر پای خاست پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زدندانی زرد که شغف محمد بدان بودی بشکست محمد امین روی بحماد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانکه رسم ندما باشد او را دعائی گفت و استماع سخن محمد می کرد و میان ایشان درین معنی سخنی می رفت تا گاه هاتفی آواز داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان محمد امین حماد را گفت شنیدی تصامم نمود دیگر باره همین سخن بآواز بلند هایل شنید محمد امین حماد را گفت بعد ازین شکى نماند بر خیز و چاره کار خود کی که ع ، دیدار من و تو باقیامت افتاد،

دیگر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون پادشاه میگذشت آن پیر را برره گذرخویش دید فرمود تا اورا پیش خواندند از وی پرسید که بر سر راه چه ایستاده گفت مردی پیرم و درویش و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را بشوهر نمی توانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی بتو ندهد و مددی نکند تا دخترانرا بشوهر دهی گفت هر وقت از خلیفه من صدقه خواهم مراده دیناری زر دهد مرا خود این مقدار بنفقات خود باید پادشاه فرمود تا اورا هزار بالش نقره بدهند نزدیکیان حضرت گفتند بر ولایت ختای نویسند فرمود که از خزانه نقد بدهند چون بالش از خزانه آوردند و پیش آن پیر بنهادند پیر گفت من چندین بالش ازینجا چون نقل کنم من مردی پیر و ضعیفم يك بالش یاغایت دو بالش بیش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا اولاغ و جوال واستعداد ترتیب کردند تا آن بالشها در صحبت او روان کنند پیر گفت من با چندین بالش بولایت خویش بسلامت نتوانم رسید و اگر در راه واقعه افتد دختران از انعام پادشاه محروم مانند فرمود که دو مرد مغول بیدرقه اوو آن مال بروند تا بولایت ایل و او را بسلامت با آن بالشها بولایت ایل رسانند چون مغولان با او برفتند در راه

وفات کرد اعلام حضرت پادشاه کردند پادشاه فرمود که نشان خانه خود نداده است و نکته که دختران او کجا اند گفتند گفته است فرمود که آن بالشها بیفکد بربند و بخانه او بدختران دهند و بگویند که پادشاه این بالشها صدقه فرستاده است تا آن دختران را بشوهر دهند،

دیگر دختری از نزدیکان حضرت را بشوهر می فرستادند صندوقی مروارید که هشت کس آنرا برگرفته بودند بجهاز آورده بودند چون آن صندوق در حضرت پادشاه بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر صندوق برگرفتند تمامت مروارید بود هر دانه از يك دينار تا دو دوانگ تمامت بر حاضران بخش کرد در حضرت عرضه داشتند که این صندوق از بهر فلان دختر بجهاز فرموده بودی فرمود که آن صندوق دیگر که همتای این صندوق است فردا روز بوی دهند،

دیگر اتابك شیراز برادر خویش تهمتن را بخدمت قآن فرستاد و در جملت تحفها دو قرابه مروارید بود که نزدیک ایشان بحکم آنك كل حزب بهمالديهم فرحون عظمتی داشت چون عرض آن کردند و قآن دانست که در نظر موصل مروارید را وقتی است بفرمود تا صندوقی دراز آهنگ پراز دانهای شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند قآن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب را که می گردانیدند پراز مرواریدی کردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد،

چوقطره بر ژرف دریا بری ☆ بدیوانگی مانند این داوری

از آتیج واجب الوجود در نهاد او موجود گردانیده بود از حلم و عفو و داد و وجود و تربیت دین معبود شمه تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحب قرانی است چنانك در سوائف عهد حاتم و نوشروان و غیر ایشان بوده اند و ذكر هر يك تا منقرض زمان چون چشمه خرسید تا بان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطور ع، وفي كل ما قرن سدوم و جندب، و اگر در آن باب استقصائی می رفت باطناب می انجامید برین مقدار اختصار نمود و يك حکایت از قهر و صولت و سیاست و هیبت او محرز خواهد شد تا چنانك مقرر شدست که ایادی و نعمای او چگونه فایز بوده است انتقام و سطوت او چگونه رایش بوده،

له يوم بؤس فيه للناس ابؤس ☆ و يوم نعيم فيه للناس انعيم
في يوم الجود من كفه الندى ☆ و يوم البأس من كفه الدم

در قبیله... (۱) که امیر هزاری بود از جمله اراجیفی می افتد که فرمان شدست که بنات این قوم را بجماعتی نامزد کرده اند ایشان از خوف این خبر بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم این حدیث در افواه انتشار می یابد و بخدمت پادشاه می رسانند جماعتی از امرارا نامزد میکند تا بجهت تفحص آن آنچاروند چون حقیقت معلوم میشود می فرماید که هر دختر را که سن او از هفت گذشته باشد جمع کنند و هر کس را که در آن سال بخصم داده اند بازستانند چهار هزار دختران چون اختر که هر یک را بادلها حالی دگر بود گرد کردند ،

حسنش از رخ چو پرده برگیرد ☼ ماه و اخجلتاه درگیرد
ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران را یاسا رسانیدند که بایشان خلوت کنند از آن جملت دو دختر چون ماه فروشد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف صف بایستایند آنچ لایق اردو بود با حرم فرستادند و قومی باصحاب فهود و جوارح دادند و بعضی را بهر کس از ملازمان درگاه و چند را بخرابات و رسول خانه فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچ باقی ماندند فرمان شد تا هر کس که حاضر بود از مغول و مسلمان در بودند و پدران و برادران و اقرباء و خویشان و شوهران ایشان نظاره کنان یار او مجال آن نه که دم زنده و زبان چنانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعت لشکر و انقیاد عسکر ،

ذکر منازل و مراحل قاآن،

چون ماتم زمان و حاکم جهان بعد ما که بر تخت پادشاهی ممکن شد و از کار ختای دل فارغ باردوی بزرگ پدر خرامید موضع اقامت خویش که در حدود ایمل بود پسر خود کیوک فرمود و اقامت و مقر سریر مملکت را در حد آب ارقون و کوههای قراقورم اختیار کرد و در آن موضع شهری و دیهی نبودست مگر رسم دیواری که آن اردو بالیغ بودست ، وقت جلوس او در ظاهر رسم حصار سنگی یافتند مسطور و منبر از آنک واضح آن بو توخان بودست و بشرح آن حال در ذکر بلاد ایغور مسطورست آنرا ما و و بالیغ نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا شهری بنا نهادند و اردو بالیغ نام کردند اما معروف بشهر قراقورم است و از ختای ازهر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام همچنان صنایع و زراعت آغاز نهاد و سبب فیضان مواهب و کثرت رغایب او از جوانب متوجه

آن شدند و باندک روزگار شهری شد و جهت او بر بالای آن بنای باغی کردند دروازه آن یکی ممر خاص پادشاه جهاندار و دیگری موسوم باولاد و اقربا و دیگری معین جهت خواتین و چهارم دخول و خروج عوام را و در میان آن کوشکی صناعتی برافراشتند و طرف آن بهمان جنس ابواب و تخت را به پایه یکی خاص و دیگری خاتون اوسیم جهت سقا و خوانساران و بر زمین و یسار خانها موسوم پیرادران و پسران و طرف اقان و آنرا بنقوش بنگاشتند و در موضع سقا خیمها که از غایت ثقل نقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و پیلان و شتران و اسبان و حفظه هر يك در مقدار ممتل که وقت جشن عام با انواع مشروبات بر می گیرند و تمامت آلات زرو تفره و مرصعات بود و از سالی دو نوبت درین منزل نزه نزول می فرمودی هر گاه آفتاب را بنقطه حمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از گریه ابر بهار بدهان گلها خندان و آبادار شدی یکماه چون زهره خورشیدوار درین تختگاه جشن فرمودی و چون باران که فیض او بکلاً و اشجار در رسد کبار و صغار بهره مند شدند و درویشی از آن جماعت رخت بر بستی ،

ماضر اهل الثغر ابطاء الحیا * عنهم و فيهم يوسف بن محمد و چون حسن بهار بغایت رسیدی و سبزه ها هر يك بمقدار خویش بالا نمودی روی بمنزهی دیگر نهادی که آنرا مهندسان مسلمان بر زغم ختائیان افراشته بودند و آنرا قرشی سوری نام است کوشکی نیک عالی با انواع نقوش و فرشهای متلون حالی، تختی مناسب آن در پیشگاه نهاده و در مجلس گاه اوانی و خوابی بشم مرصع بلآلی نهاده و ملائم آن آلات دیگر و آنجا چهل بداشتی و غدایر آب که آنرا گول خوانند در پیش آن بنات الماء بسیار در آنجا جمع شدی و تماشای صید کردی و بعد از آن بنشاط شراب اشتغال نمودی و بساط بخشش که هر گز منظوی نبودی بگستریدی و هر روز علی الدوام انعام او عام بودی تا مادام که آنجا مقام داشتی و در کار عشرت و ادا مان تلهی گوئی نصیحت قهستانی را بسمع قبول استماع نموده بود

تمتع من الدنيا فاوقاتہا خلس * و عمر الفتی ملیت اکثره نفس
و سارع الی سهم من العیش فائز * فمارتد سهم مرقط و لا احتبس
فض زمان الانس بالانس و انتبه * لحظك اذ لاحظ فيه لمن نفس
ولا تنقض الیوم هم غدودع * حدیث غدفا لا شغال به هوس
الروح كالصباح والراح زینها * فدوئك عني انما الرأی يقتبس

انبیک عن نفسی و عما اختبرت لا ✽ احادیث تروی عن قتادة عن انسی
 و چون عمر بهار با کتھال رسیدی و نهار او بزوال مراجعت با مصیف باضا
 رسانیدی و چون ممر بر باغ و کوشك شهر بودی روزی چند دیگر برقرار
 مألوف اقامت فرمودی و امر معزوف بتقدیم و از آنجا بمقر مقصود متوجه گشتی
 چون حرکت کردی بر سه میل شهر بر بینی پشتۀ کوشكجۀ فرموده بود که وقت
 مراجعت از زمستان گاه هم بر ممر بودی در دو نوبت چهار پنج روز تماشا در آن
 بقعه بودی و از شهر نزل تا بدان مقام آوردندی و از آنجا هنگام تابستان در
 میان کوهها رفتی و از ختای بارگاهی که دیوارهای آن از چوب مشبك ساخته
 بودند و بالا از جامهای مذهب و بر بالای آن پوشش نمد سپیده آورده بودند
 برافراشتندی و آنرا سیراردو نام است در آن مواضع آبهای سرد و علف بسیار
 چندان مقام بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و یک برف یاریدی و در آنجا
 نیز زیادت از متزهات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان گشتی
 چنانک آخر فصل خریف که ابتدای فصل زمستان ایشان است بمشتاق رسیدی
 و کار نشاط پیش گرفتی مدت سه ماه درین ماهها عطا و هبات او را اندک احتیاسی
 بودی و بردوام قایض نه، و درین موضع اثبات این ابیات ذو وجهین می افتد
 لقد جال دون الورد بر دمطاول ✽ کأن سعوداً غیبت فی مناحس
 و حجب فی الثلج الریبع و حمنه ✽ کما اکتن فی بیض فراخ الطواوس
 و بحمد الله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدم خجسته پادشاه کامگار
 و شهنشاه نامدار نوشر و ان زمان مونک و قآن مزین است و جهان از سایه سیاست
 و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم کلشن حق تعالی او را در مزید عدل
 و نفاذ امرونی سالهای بی منتهی عمردها و دین حق را بواسطۀ اودست قوی
 گرداناد،

ذکر توراکینا خاتون،

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان قآن رحلت
 کرد و پسر بزرگتر او کیوک از لشکر قفقاق نزول کرده بر قرا و ماضی تنفیذ
 احکام و اجتماع انام از خواص و عوام بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا
 خاتون که از پدرش چنگزخان به حکم آذین بدو رسیده بود صورت می یافت
 و چون توراکینا خاتون مادر پسران بزرگتر بود و بذکا و دها بیشتر ایلچیان
 بنزدیک پادشاه زادگان از برادران و برادر زادگان قآن روان کرد معلم

از احوال و وقوع حادثه و تا بوقتی که باتفاق خانی معین شود کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختل نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ بجا نماند و دیگر پادشاه زادگان کس فرستادند که تورا کینا خاتون مادر پسرانست که استحقاق خانیت دارند تا بوقت آنکه قوریلتنای شود کار ملک را مرتب میدارد و کفایه برقرار در خدمت باشند چنانکه یاسای قدیم و حدیث از آنچ قانون آنست منحرف نشود و تورا کینا خاتون نیک دایه و کافیه بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت استظهار یافت و موکا خاتون در آن نزدیکی بر عقب قان روان شد بطایف حیل و کیاست تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خویشان را بانواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و عشایر و اقارب و مسا کر بجانب او مایل گشتند و او امر و نواهی او را بطوع و رغبت منقاد و مذعان شدند و در تحت فرمان او آمدند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جملت القلوب علی حب من احسن الیهما و بغض من اساء الیهما و تمامت اصناف مردمان روی بجانب او نهادند و جینقای و دیگر کفایه قان بر قاعده اول در کار بودند و ولایت در اطراف و اقطار برقرار ، و در وقت قان تورا کینا خاتون را با جماعتی از اصحاب حضرت کینه در احنای سینه متمکن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار ملک برو مقرر گشت و او در آن تمکن یافت و کسی را با او منازعتی و مناقشتی نه خواست که درین وهلت پیش از فوات وقت و مرور فرصت بحکم آنک ع ، بادرفان الوقت سیف قاطع ، از درد آن تشفی جوید و هریک را از آن زمره مکافاتنی واجب دارد ایلچی را بختای روان کرد تا صاحب یلواج را بیاورد و قصد کرد تا امیر جینقای را بگیرد ، و چون جینقای بحس عقل تفرس کرده بود که اندیشه او نوعی دیگرست پیش از آنکه تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت و بنزدیک پسر او کوتان مسارعت نمود و بحامیت او تمسک جست تا جان بسلامت بتک پای ببرد ، و ایلچی یلواج چون بدور رسید باعزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقی او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلف و مراعات جانب ایشان میکرد تا یک دو روز برین بگذشت و در خفیه استعداد سنت فرار می رفت از ترتیب چهار پای و غیر آن تا شب سیم که بحقیقت روز دولت او بود ایلچیان را در خواب کرد و با سواری چند بجانب کوتان روان شد و از دست ایشان امان یافت ،

فَأَبَتْ أَلِيَّ فَهَمَّ وَلَهُمُ الْكَاتِبُ * وَكَمْ مِثْلَهَا فَارِقَتْهَا وَهِيَ تَصْفُرُ
 و چون هردو بزرگ بخت مت کوتان رسیدند و التجا بدو نمودند و جناب او را
 مأمن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند تورا کینا خاتون در استرداد
 ایشان ایلچی فرستاد جواب داد که بغاث الطیور که از مغالب باز بخار بنی
 پناهده از صولت او امان یابد ایشان نیز چون بما استیمنان کرده اند و بدامن
 دولت ما تمسک نموده باز فرستادن ایشان در آذین همت و مروت محظور
 است و از شیوه مکرمت و فتوت دور و نزد دور و نزدیک و ترک و تازیک
 نه معذور باشم درین نزدیکی قوریلتنای خواهد بود تفحص اجرام و آثام ایشان
 بحضور خویشان و امرا تقدیم افتد و فراخور آن مالش بلیغ یابند بچند
 نوبت ایلچی باز می فرستاد و کوتان در همین شیوه عذر میگفت، و چون
 تورا کینا خاتون را معلوم شد که استراد ایشان ممکن نیست و بهیچ
 نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عماد الملک محمد ختنی را که از جمله
 ارکان حضرت قاآن بود بسبب مطابقت و مطابعتی که او را با ایشان در ایام
 گذشته بود الزام میکرد تا برایشان تقریری کند و بوجهی ترویجی بپندمگر
 بدان دست آویز خرسنگی در پای ایشان اندازد که در قوریلتنای بزرگ
 بدان بهانه ایشان را مؤاخذه کنند و چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن
 شیم بزرگانست و درین روزگار چون سیمرغ و کیمیا ناموجود بر ذات او
 غالب [بود] بشین و عار و شایت و سعایت رضا نداد و ذات خود را حبس
 اختیار کرد تا حق تعالی او را سبب عقیدت پاک از آن ورطه هایل و امثال
 آن خلاص داد و در حضرت کیوک خان زیادت از آنچه در عهد پیشین بود
 متمکن شد، و چون امیر مسعود پاک این احوال مشاهده نمود او نیز در ممالک
 خود صلاح اقامت ندید مسابقت و مبادرت بحضرت باتو واجب دانست، و
 قرااغول و خواتین جغتای نیز قور بغای ایلچی را در مصاحبت امیر ارغون بگرفتن
 کور کوز روان کردند، و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او
 نیک تمکن یافته و جملگی کارهای ملک برآی و کفایت او مفوض شده عبدالرحمن
 را برکشید و بجای محمود بختای فرستاد و ذکر این عورت علی حده در
 عقب این ذکر نوشته می شود، و چون امیر ارغون کور کوز را بنزدیک
 تورا کینا خاتون آورد بسبب کینه قدیم او را مجبوس کرد و امیر ارغون را
 بجایگاه او بخراسان فرستاد، و هر کس ایلچیان بجوانب روان کردند
 و حوالات و بروات پران و از جوانب هر کس بجانبی تعلق می ساختند و دست

آویزی می کردند مگر از جانب سرفرویتی بیکی و پسران او که از یاسا و قانون احکام خویش يك سرموئی نگردانیدند، و تورا کینا خاتون بشرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل باستحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک بهر طرفی روان کرده بود و ایشان را بقوریلتهای خوانده ، در تضاعیف این حالات هنوز کیوک باز نرسیده بود و عرصه خالی مینمود بحکم آنک ع، من عزیز و عزالحر فی ظلفه اوتکین خواست که بتغلب و تهورخانی بگردد بدین عزیمت باردوی قان روان شد چون نزدیک رسید منکلی اغول نواده یا اقوام و افواج خویش پیش او باز رفت اوتکین را ازین اندیشه ندامتی آورد بعزت تعزیت حادثه واقع تمسک نمود و تمهید عذر را از آن طریق کرد و درین میانه خبر وصول کیوک باردوی خویش که بکنار ایمیل است رسید ندامت زیادت گشت ، و چون کیوک بنزدیک مادر رسید در کار مصالح ملک هیچ شروعی ننمود و بر قرار تورا کینا خاتون تنفیذ حکم ملک میکرد چندانک خانی بر پسرش قرار گرفت و چون ماهی دوسه بر آن بگذشت و سبب فاطمه پسر را از مادر اندک کوفتگی بود حکم خدای عز وجل در رسید و تورا کینا نیز روان شد،

ذکر فاطمه خاتون،

بوقت استخلاص موضعی که مشهد مقدس علی الرضا علیه افضل الصلوة والتحية در آنجاست اورا با سیری بیرون آوردند بقراقرم افتاد و در بازار آن دلاله بود در فنون ذکا و زیر کی دلاله معتاله شاگردی او را شایستی و بهر وقت در عهد دولت قان او را در اردوی تورا کینا خاتون آمد شدی بودی چون حال دیگر گون شد و امیر جینقای پای ازمیان بیرون نهاد قربت او زیادت گشت و تمکن او بغایت انجامید چنانک محرم اسرار اندرونی و محل رازهای نهانی شد وارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف بحمايت او توسل مینمودند خاصه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدس بنزدیک او رفتند که در زعم او آن بود که سلاله سادات کبارست و چون خانی بر کیوک خان قرار گرفت سمرقندی بود میگفتند علوی است شیره نام شرابی قداق او فاطمه را غز کرد که کوتان راسخر کردست تا چنین معلول شد چون کوتان باز گشت و رنجوری که داشت زیادت شد ایچی بنزدیک برادر خود کیوک خان فرستاد که استیلای علت نتیجه سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود قصاص از او طلبه در عقب آن

خبر بیغام وفات کوتان برسید و جینقای تمکن یافته بود این سخن و پیغام را تازه گردانید و باستحضار فاطمه بنزدیک مادر ایلچی فرستاد مادر بر رفتن او رضان داد بعلت آنکه او را در مصاحبت خود می آورم و بیچند نوبت دیگر فرستاد هر نوبت دفعی دیگر میداد ازین سبب مزاج او بامادر نیز بغایت بد شد و سر کنت را باز گردانید تا اگر در فرستادن فاطمه تعویقی اندازد و دفعی گوید بتکلیف بیارد چون مجال عذر نماید فاطمه را بفرستاد او نیز رحلت کرد در عقب و بعد ما که فاطمه را با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسته و تشنه و گرسنه داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید و تقدیم میکردند تا عاقبت کار تصدیق افترای غماز هماز کرد و بتزویر او اعتراف آورد منافذ علوی و سفلی او بردوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند،

یکی را بر آری و شاهی دهی ✽ پس آنکه بدریا ب ماهی دهی و هر کس که بدو تعلق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایلچیان فرستادند بطلب جماعتی که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می کردند و بسیار زحمت مشامه کردند، آن سال بود که کیوک خان نیز بر عقب پدر روان شد علی خواجه ایمیل شیر را بهمین تهمت متهم کرد که خواجه را سحر میکند شیر نیز در بند و قید افتاد و قرب دو سال مجبوس بماند و از انواع مطالبه و مثله ازلت زندگانی و غیر مایوس شد و شیر چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبات هذله بضاعتنا ردت الینا است دل خویش بر مرگ خوش گرد و تن بر رضای قضا و قدر در داد و بگناه نا کرده اقرار آورد او را نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند،

نیارا بکشت و خود ایدر نماید ✽ جهان نیز منشور او بر نخواند در آن سال چون بمبار کی و طالع سعد خانی بر منکوقا آن مقرر شد و بزنگوتای را بر سر حدیش بالیغ نشانده بود بوقت آنکه خواجه را بیاوردند علی خواجه را که از خواص او بود ایلچی بطلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت داده بود او را فرمود تا از چپ و راست می زدند چنانکه همه اعضای او خرد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذل اسار افتادند و مبتذل و غوار شدند ، و مپسند بکس آنچه بخود نپسندی ، و هائف قضا آوازمی داد که **یداک او کتا و فوق نفخ ،**

اگر بر نیانست خود رشته ✽ و گربار خارست خود کشته
و قد صدق سید المرسلین علیه افضل الصلوة والسلام قتلت و قتلتم و سیقتل
قاتلك و قدماً قیل

و ما من ید الا ید الله فوقها ❖ وما ظالم الا سیلی بظالم
و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت درین معانی نگر دو تأملی و تأنقی آنرا
واجب دارد پوشیده نماند که عاقبت خداع و قصارای مکیدت که از غبت دخلت
و فساد نخلت متولد باشد مذموم است و قصارای آن شوم و نیکبخت آن کس تواند
بود که بدیگری اعتبار گیرد و السعید من اتعظ بسواه
و لو علموا ما یعقب البغی اهلہ ❖ و لکنهم لم ينظروا فی العواقب
عافا نالله عن امثال هذه المقامات و التخطی الی خطط الخطیثات،

ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالش خانی،

قاآن در آن سال که دعت حیات را وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنی امتناع
نمود ایلچیان باستحضار کیوک فرستاده بوده تا زمام مراجعت معطوف کنند و عزیمت
و نهمت بر مبادرت بحضور او مصروف، بر وفق امثال اشارت رکاب مسارت گران
کرد و عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که مس آفت که از بعد مسافت حاصل
شود بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مبایت و مهاجرت مرتفع قضای مبرم
نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان بادیۀ فراق قطره از زلال وصال
بیراب شوند و پندرو پسر دیده را بجمال یکدیگر مکتحل کنند، چون از این خبر
حادثه بی درمان کیوک را اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب شد و
سوز واقعه اور فرا زمین نگذاشت تا باییل رسید و از آنجا نیز سبب آواره آمدن
او تکیه مقامی نکرد و متوجه اردوی پدر گشت و بوصول او طامع طامعان
منحسم شد و هم در جوار آن اقامت فرمود، و برقرار امور مملکت برای مادرش
تورا کینا خاتون مفوض بود و حل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک
التزام یاسا و عادت را در کار ملک مداخلتی نمی پیوست و مجاذبتی نمی جست،
و چون ایلچیان با قاسی و ادانی عالم با استدعای پادشاه زادگان و نوینان
و استحضر سلاطین و ملوک و کتاب روان شده بود هر کس از مساکن و اوطان
اتقیاد فرمان را در حرکت آمدند، و چون روزگار از قدم ایام بهار قدم حسن
بر فرق انجم می نهاد و قلم نسیان در بستان ارم می کشید و زمین از ورود
فروردین و وفود امداد رباحین از الوان گلها گلها بر کله داشت و فصل ربیع
بشکر فضل بدیع از شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله اعضا زبان ساخته بود
و مطوقات بافاشگان عشق بازها باخته و بلبلان خوش نوا باچکاوک در هوا
این غزل ساخته که،

خیل بهار خیمه بصحرا برون زدست ❖ واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی

از بامداد تا بشینگاه می خوری ✱ و ز شامگاه تا بسحرگاه گل چنی
 پادشاه زادگان هر یک با خیل و خدم و لشکر و حشم خود رسیدند چشم آدمی زاد
 از ترتیب ایشان خیره بود و چشمه عیش مخالفان از موافقت هر یک تیره سر قویتی
 یکی و فرزندان او با اهیتی و عدتی که مالاعین رات و لا اذن سمعت
 بابتدا در رسیدند، و از طرف مشرق کوتان با اولاد خود و او تکین و فرزندان و
 ایلچتای و اعمام و عم زادگان دیگر که در آن حدود مقیم میباشند، و از اردوی جغتای
 قراویسو و وری و بایدار و یسنیوقه و نوادگان پسران و احفاد دیگر، و از جانب
 سقسن و بلغار چون باتو بنفر خود نیامد برادر بزرگتر خود هر دو و برادران
 خردتر شبان و بر که و بر که چار و تقا تیمور را بفرستاد، و نوبتان معبر و امرای
 سرور که تعلق بهرجانبی داشتند در خدمت پادشاه زادگان نیامدند، و از طرف
 ختای امر او منصوبان اعیال، و از ماوراءالنهر و ترکستان امیر مسعود یک و
 در موافقت او بزرگان آن حدود، و در صاحب امیر ارغون مشاهیر و
 معتبران خراسان و عراق و اورو آذربایجان و شروان و از روم سلطان
 رکن الدین و سلطان نا کور (۱) و از گرجستان هر دو داود، و از حلب برادر
 صاحب حلب، و از موصل ایلچی سلطان بدر الدین لؤلؤ و از دارالسلام بغداد
 قاضی القضاة فخر الدین و سلطان ارزا روم، و ایلچیان و تنگ، و از کرمان و فارس
 همچنین، و از علاء الدین الموت (۲) محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین
 این جماعت هر یک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد نیامدند و از
 اطراف دیگر چندان ایلچیان و رسل بود که قرب دوهزار خرگاه جهت ایشان
 معد کرده بودند و تاجار با نقایس و طرایفی که دره شرق و مغرب می خیزد، چون
 چنین جمعیتی که کس مشاهده نکرده بود در تواریخ نیز مثل آن مطالعت نیفتاده
 مجتمع شد و از کثرت خلایق بیابان فراخ تنگ گشت و در جوار اردو موضع نزول
 مانند مربع حلول متعذر شد،

ز بس خیمه و مرد و پرده سرای ✱ مانند ایچ بردشت همواره جای

و ما کول و مشروب غلابی تمام گرفت و محمول و مر کوب را علف مانند مقدمان
 پادشاه زادگان در تقلید امور خانیت و تقویض مقالید مملکت یکی از اولاد

(۱) ذل بعضی نسخ تا کور؛ با کور، (۲) یعنی از جانب علاء الدین سلطان

الموت؛ و از این قبیل است «اوزارخان المالیغ» و «ارسلان خان قیالینگ» که

مقصود صاحب المالیغ و قیالینگ است

قاآن متفق اللفظ والكلمه شدند کوتان در آن هوس بود بملت آنکه جدا و بدو اشارتی کردست و قومی بر آن بودند که سیرامون را چون سن امتداد گیرد مستعد تقلد امور ملک تواند بود و از میان فرزندان کیوک بغلبه و شطط و اقتحام و تسلط معروف و مشهور بود و برادر بزرگتر و ممارست صواب امور بیشتر کرده و سرا و ضرا مشاهده نموده کوتان اندکی معلول و سیرامون طفل و تورا کینا خاتون بجانب کیوک راغب و یکی و پسران او در آن مصلحت با او متفق و بیشتر نوینان و معتبران با ایشان درین باب منطبق بخانی بر کیوک و جلوس او در دست ملک پک زبان شدند و کیوک چنانکه رسم باشد ایائی می نمود و با این و با آن حواله می کرد تا عاقبت کار با اختیار عمله علم قام آنروز تمامت پادشاه زادگان جمع آمدند و کلاهها برداشتند و کمر باز گشادند و یکی دست... (۱) و دیگری هر دو بگرفتند و او را بر تخت حکم بر بالش پادشاهی نشان دادند و کاسه گرفتند و خلایق که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت زانو زدند و او را کیوک خان نام نهادند و بر عادت خود خطها بدادند که سخن او را و فرمان او را تغییر نکنند و دعاها گفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب رازانو زدند و چون باز بر سر بر عز آرام گرفت و پادشاه زادگان در زمین و خواتین بر بسار از غایت لطافت هر یک چون در زمین بر کرسیها نشستند و در موضع سقاۃ هر خوش پسری ظریف منظری بنفشه عذاری گلرخساری غالیه جمعی سروقدی شکوفه دهانی لؤلؤ دندانانی خجسته لقائی،

فلو انه فی عهد یوسف قطعت ☆ قلوب رجال لا اکف نساء
شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند ☆ زاهدان هم بتبرک پیراندر گیرند
کمر بر میان بسته و بر گشاد این روز کار کاسات قمیز و انواع نبیذومی بر تواتر
و توالی پیایی کرده،

اذا رقص الحجاب بحافثیها ☆ رایت الدر فی حمر الحقائق
زهره زهرا بمطالعۃ آن مجلس بانوابر سقف گنبد خضرا نظاره کر گشته
وماه و مشتری در غیرت پری و شان آفتاب پیکران سوگوار در میان خاکستر
نشسته و مغنیان در حضرت خسرو جهان باربد وارلب بنوا گشاده و حاضران

(۱) در بعضی نسخ بیاض، و در نسخه ای ییسو (ییسو منکو پسر جغتای پسر
چنگر خان و هر دو پسر توشی پسر چنگر خان است) و یک دست کیوک رایسو و
دیگری راهرد و بگرفتند

دیگر از هیبت و سیاست زفان بسته تانیم شب برین منوال آن روز جام شراب
مالامال بود پادشاه زادگان در خدمت شاه بی مثال

بر آواز ابریشم و بانگ نای * سمن عارضان پیش خسرو بیای
همی باده خوردند تانیم شب * کشادند رامشگران هر دو لب
چون مستان کشتند بر ثنا و آفرین پادشاه روی زمین همدستان شده عزم
خوابگاه کردند تاروز دیگر که خسرو نورپیکر نقاب قیری از چهره نورانی
برداشت و یزک صباح ترک رواج دل خون آلود بگذاشت

حتی اذا مد الصباح رواقه * ومضى الظلام یجر فضل ردائه
پادشاه زادگان و نوینان و عموم خلقان

گر از ان بدرگاه شاه آمدند * کشاده دل و نیکخواه آمدند
و چون لوای نورانی آفتاب بر بام کنبه مینا افراخته شد و پادشاه جبار و شهنشا
کامکار عزیمت خروج را از خلوت جای ساخته

پوشیده زربفت شاهنشهی * بسر بر نهاده کلاه مهمی
باخیلای عظمت و کبریای نخوت

خرامان بیامد ز برده سرای * درفش درفشان پس او بیای
و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول خواص عام
شد و هر کس بر جای خود آرام گرفت

ستایش گرفتند بر پهلوان * که بیدار باشی و روشن روان
جهان - بر سر ز بر پای تو باد * همیشه سر تخت جای تو باد

خواتین و حظایا بار عونت جوانی چون و فودمواد شادمانی در خرامیدند و جامات
راح پیش ایشان داشتند

حییت خدیگ بل حییت من طرب * ورد آبود و تفاحاً بتفاح

و بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و تمامت رجال و نساء و بنین و بنات
تیاب مروارید ریز که از عزت بریق و تلالؤلالی آن انجم لیالی میخواستند
که پیش از هنگام انتشار از غیرت منتشر گردند پوشیده بودند و در شرب عشرت
بافداح لهو بازیدند و قدم طرب در میدان تماشا نهادند و چشم را باستماع
غوانی و گوش را باستماع اغانی بهره مند کردند و دل خود از تواتر لذات و
شادمانی ارجمند بود ع: در سر خماری باده و در دست زلف یار، آن روز برین
نمط باخر کشید و برین نسق تاهفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات
کؤوس مدام و معانات پری چهرگان خوش اندام،

و نفمة شادن توحی یداه ☆ الی الاوتار آیات اشتیاق

اشتغال داشتند، چون از کار جشنها فارغ شدند ابواب خزان قدیم و حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده و مصلحت آن مهم و تقسیم آن برای و صواب دید سر قوی بیکی که حاکم ترین آن قوریلنای بود مغوض کرد ، اول نصیب پادشاه زادگان که از نسل و تبار پادشاهان گیر چنگز خان از مردوزن حاضر بودند بدادند و هر کس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف تا وضع و مسن و رضيع همچنین ، و بترتیب نوینان و امراء تومان و هزار و صدوده را بشمار و اعوان و انصار هر يك را و سلاطین و ملوك و كتاب و ارباب اعمال و متعلقان ایشان را برین منوال ، و کاینآ من کان هر کس دیگر را که حاضر بودند بی نصیب نگذاشتند بلك هر يك فراخور خود حظی شامل و بهره کامل یافتند ، و بعد از کفایت آن مصلحت مهمات ملك و تفحص امور آغاز نهادند اول ماجرای اوتکین پیش گرفتند و باستصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و چون تفحص آن نازکی تمام بود و از اجانب کسی را در آن محرمیت ممکن نبود منکو و هر دو متفحص بودند و کسی را در آن سخن شروع میسر نه چون آن مهم با تمام رسانیدند جمعی از امرای او را بحکم یاساکار تمام کردند و برین نمط کارهای دیگر از معظلمات که بحث آن بر زلفان امرای نمی آمد آخر کردند ، و جفتای نیز بمدتی نزدیک بعد از قات آن رحلت کرد و قایم مقام او نواده او قراغول بود و یسو که فرزند صبی بود مداخلتی نمی کرد چون کیوک خان را با او مصادقتی و مصافحاتی تمام بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد ، و در حال حیات قات آن و جفتای قراغول را نامزد ملك جفتای کرده بودند و او جایگاه جفتای بر یسو تقریر کرد و بازوی او را در امور قوی گردانید ، و بعد از قات آن هر کس از پادشاه زادگان اقدامی نموده بودند و هر کس از نزرگان بیکی توسل بسته و بمرلك راتنها نوشته بودند و پایزه داده بازخواست آن می فرمود و چون خارج یاساو آذین ایشان بود و خجالت می یافتند و از تشویر سردر پیش افکنده داشتند و پایزه و برلیغ هر کس که بود باز می ستدند و در پیش هر يك می نهادند که اقرأ کتابك بیکی و پسران او سر فر از بودند و هیچ کس يك خط ایشان برخلاف یاسا نمی توانست نمود کیوک خان در هر سخنی مثل بدیشان می آورد و رعایت ایشان یاساها را بر دیگران استخفاف می کرد و بریشان ثنا و آفرین ، و یاساداد که چنانك بوقت جلوس قات آن یاساهای پدر را برقرار مقرر داشت و با حکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از

فساد تحویل مسلم و هر یرلیغ که بالتمغای مبارک موشج باشد بی آنک برای پادشاه عرضه دهند بتجدید امضا نویسند، و بعد از تقدیم این مصالح در کار لشکر و فرستادن آن با کتاف جهان مشورت کردند چون معلوم شد که از اقلیم ختای منزی که اقصای ختای است از طاعت منزّه اند و از ایلی بر کرانه سبتای بهادر و جغتای نوین را بدان حد نامزد کرد بالشکری گران و سپاهی فراوان، و بجانب تنکت و سلنکای همچنین، و بطرف مغرب ایلچیکتای، و لشکر بسیار نامزد، و امر فرمود تا از طرف هر پادشاه زلزله زده نفر مردود و نفر بدویو ندو آنچ در آن حد اند تمامت بر نشینند و از تازیك ازده دو بروند و ابتدا از ملاحه کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب، و اگر چه تمامت لشکر و ایل را بحکم ایلچیکتای فرمود اما بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و دیاربکر بدو حواله کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نیبوند و ملکا آن راسلاطین و حاکمان آن مواضع با اوجواب دهند، و ممالک ختای را بصاحب معظم بلواج و ماوراءالنهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف امیر مسعود بك بود هم بدو ارزانی داشت، و عراق و اذربایجان و شروان و لورو کرمان و فارس و طرف هندوستان با میرادغون سپرد، و از امرا و ملوک که تعلق به ریک ازیشان داشت همه کس را در آن وقت یرلیغ و پایزه فرمود و مهمات بدیشان حواله و ایشان را پایزه سرشیر و یرلیغ مخصوص گردانید، و سلطنت روم بر سلطان رکن الدین سبب آنک بحضورت او آمده بود مقرر فرمود و برادر بزرگتر او را معزول، و داود پسر قیز ملک را محکوم حکم داد و دیگر کرد، و سلاطین با کور و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند، و ایلچی بغداد را بعد از اعزاز یرلیغ باز گرفتند و امیر المؤمنین را اللو کهای خشم آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون پسر جورماغون ازیشان گفت، و ایلچیان الموت را باذلالت و اهانت باز گردانید و جواب تذکره را که آورده بودند فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند، و چون از مهمات امور و معظمت کارها فراغت روی نمود بعد از اجازت و تقدیم راسم خدمت پادشاه زادگان بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از فرموده و گفته کیوک خان بترتیب فرستادن لشکرها و نامزد کردن امرامشغول گشتند، و آوازه جلوس او در عالم منتشر گشت و خشونت و هیبت سیاست او چون مشهور بود پیش از آنک لشکرها بمخالفان رسد از خوف و هراس و ترس باس او در هر دلی لشکری بود و در هر سینه صفدری بیش خصم تو سهم تو لشکری جرار ✽ بگرد لشکر توهیت تو حصن حصین

وهریک از طرف نشینان که آوازه اومی شنید از خوف مولک و بیم سطوت او
بیتغی نفقأ فی الارض اوسلماً فی السماء

نبینم همی دشمنی در جهان ✽ نه بر آشکارا نه اندر نهان
که نام تو یابنده بیجان شود ✽ چه بیجان همانا که بیجان شود

وارکان حضرت و مقربان و خواص او را مجال آن نبود که قدم تقدیم بر گیرند
و محل آن نه که پیش از آنک در سخن شروعی پیوندد مصلحتی را بموقف
عرض رسانند و آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خیول بمقدار شبری
فراتر نهند مگر آنکس که روز اول تکشمیشی کردی و هم از بیرون باز گشتی
و قداق از عهد صبی باز چون ملازم خدمت او بودست دره قدم اتا بکی چون ملت
عیسوی داشت طبیعت او هم بر آن منطبع گشته و آن نقش در صحنه سینه او
کالنقش فی الحجر نگاشته شده و جینقای نیز اضاقت آن شد بر تربیت نصاری
و قسیسان ایشان نیک اقبال می نمود و این آوازه چون فایض شد از دیار شام
و روم و بغداد و آس و روس قسیسان روی بحضرت او نهادند و اطبا بیشتر هم از
ایشان ملازم خدمت او بودند و بسبب ملازمت قداق و جینقای طبعاً از انکار
دین محمدی علیه افضل الصلوة والسلام خالی نبود و چون پادشاه طبع
ملول داشت تمامت حل و عقد و نقض و ابرام امور بقداق و جینقای تفویض کرده
و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته و کار نصاری در عهد دولت
او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جمع سخنی بلندتر گوید
و کیوڪ خان میخواست تا آوازه جود او بر آوازه جود بدر او راجع شود در
کار بخشش زیادت از حد افراط می نمود و تجار که از اقطار و اقاصی و ادانی
عالم جمع شده بودند و نقایس و طرایف آورده فرمود تا تمامت آنرا بر آن قرار که
در عهد پدرش بود قیمت می کردند در یک نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر
بودند هفتاد هزار بالش سر بالا بر آمد که بر مالک برات نوشتند و آنچ از ایشان
گرفتند و آنچ از مالک شرق و غرب از ختای تاروم در یک روز تسلیم کرد و متاع هر
اقلیمی و قومی چون کوه جنس جنس نهاده بودند ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و
نقل آن تعذری دارد بخزانة قراقرم نقل آن واجبست فرمود که محافظت آن زحمت
است و فایده حاصل نه بر لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند روزها قسمت
کردند و بتامات اینهای دست راست و چپ بر سایدند چنانک کودکی بی بهره
نماند و بر جماعتی که از دور و نزدیک آمده بودند از خواه و غلام همچنین عاقبت

از آنچ موجود بود ثلثی بخرج نشد بار دیگر برین منوال بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر بماند روزی از اردو بیامد و بر آن اموال نگذشت فرمود که شمارا گفته ام که نه مت آنرا بر لشکر و رعیت بخش کنید عرضه داشتند که بقایای قسمت است بماند که دو توبت هر کسی حظی وافر یافتند فرمود که هر کس در آن ساعت حاضر و د آنچ توانست در بود، و آن سال در آن مشتتة بگذرانید تا چون سال نو شد و باز جهان از خشکی زمستان برست و جمرات خوش بیفتاد و روزی زمین خلعت ملون بهار پوشید و اشجار و اغصان بتازگی آب بر کشید و بادهای لواقع وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلدار خوش شد و بساتین چون رخسار خوانین آبدار گشت و پرندگان و چرنندگان هم جفت گشتند و باران یکدل و رفیقانك توانتها از ايام طرب را پیش از آنك خزان در پیش آید بی خواب و خوفت این بیت را دستور ساختند.

خیزای بیرده مهر تو آرام یاسمین ❀ تا عشرتی کنیم هنگام یاسمین
گلها چنینم از رخ کارنگ بوستان ❁ میهاخوریم بر لب می نام یاسمین
کیوک خان عزیمت حرکت بتصمیم رسانید و از مقر سریر مملکت انتهاز کرد
و بهر کجارسیدی که مزرعة بودی یا جمعی را دیدی فرمودی تا ایشان را چندان
بالش و جامه دادندی که از دل فقر و فاقه بر بستندی و برین سق و هیأت با فرط
بأس و هیبت متوجه بلاد غربی بود چون بعد سمرقند رسید که از آنجا تا بیش
بالغ بکمرته راه باشد اجل موعود فرارسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن
مقام فراتر نهد، از بلعجب بازی فلک جافی ای بسا امیدها که وافی نشد، نه سطوت
و صولت مانع آمد و نه اشک و عدت و از ع توانست گشت، و عجب تر آنك چند آنك
مشاهده می رود و امثال این معاینه هیچگونه تنبیهی حاصل نیست بلك شره و حرص
هر روز در زیادت است و غلبه نهمت هر ساعت استیلا بیشتر دارد و پند این گویای
نه برفان مانع نه و نصیحت اوراد در گوش عقل قبول رادع نه ؛
جهان هزمان (۱) همی گوید که دل در من نبندی به

تو خود می پند تنبوشی ازین گویای ندگویا
چه جوئی مهر بدمهری کزو بیجان شد اسکندر

چه بازی عشق با یاری کزوبی ملک شد دارا
نی بینی تو هر ساعت کزین سیماب گون خیمه

چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیماب

ذکر احوال اغول غایمش خاتون و پسران او (۱)،

چون کیوک خان را حالتی که ناگزیر و خاوقان است پیش آمد و چنانکه رسم و معهود ایشانست که بهر وقت که پادشاه را حادثه افتد راهها بسته شود بسته شد و یاسا رفت که هر کس بموضعی که رسیده باشد بآبادان و خراب نزول کند، ربهمد از تسکین سوز واقعه ایلچیان بنزدیک سرقوییتی بیکی و باتو باعلام این حالت روان کرد و بعد از اقتداح آراو استشارت با مقرر بان ملک در مراجعت باردوی قآن با مسارعت بجایب قوناق و انبیل که اردوی قدیم کیوک خان بود بروفق میل نفس بجانب ایمل در حرکت آمده و سرقوییتی بیکی او را چنانکه رسم معهود است با نصایح و تسلی جامه و بغتاغ فرستاد، و باتو هم بر آن منوال استمال و دل گرمی داده و بیوا عید خوب مستظهر گردانیده و بر آن جملات اشارت رفته که مصالح ملک بر قرار متقدم اغول غایمش با ارئان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام می نماید و چون مراکب لاغر اند بنفس خویش در الاقماق مقام رفت و تمامت اولاد و امرا را اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار خانیست بیکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالک باز دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و ناگو نیز بیایند و قداق نیز از خدمت ایشان باز نماند، خواجه و ناگو متوجه خدمت او شدند و قداق در وقت آنک از رفعت مرتبت قدم بر فلک می نهاد هدیائاتی که نه حد امثال او باشد بر زفان می رانده و از غایت حماقت و فرط جهالت سخنهائی که ماده وحشت و سرمایه مقالت بوده می گفته از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد و سر بنهاد بعلت رنجوری و بچند نوبت دیگر ایلچیان باز می فرستادند هم تن فرانداد و اغول غایمش و پسران نیز برفتن او راضی نشدند حالیا ترك او گرفتند، و خواجه و ناگو بعد ما که آنجا رسیدند زیادت از يك دو روز مقام نساخت پیش از آنک پادشاه زادگان دیگر برسند سبب آنک کوکب اقبالشان رری برجعت نهاده بود مراجعت نمودند و تیمور نوین را قایم مقام خویش در خدمت بگذاشت تا هر اتفاق که پادشاه زادگان کنند او نیز بر آن موجب و منوال خط دهد و چون پادشاه زادگان بر جلوس پادشاه عادل منکوقاآن منطبق شدند و بروفق آن تیمور نیز خط بداد، و پادشاه زادگان مراعات جانب پسران را برقرار

(۱) در نسخه ای: ذکر احوال سرقوییتی بیکی و قداق از پس کیوک خان بیکی

عنوان فوق نوشته شده،

حکم را در قبضه ایشان بگذاشتند چندانک قوریلتنای باشد وایلچی بنزدیک ایشان فرستادند که چون جینقای از عهد قدیم تا اکنون محل اعتماد بود دست و بصدد معظمت کارها تا بوقتی که خان معین شود و سری که حق تعالی راست مبین سوانح امور و مصالح بر قرار تمشیت میدهد و یرلیغ می نویسد و از آنجا پادشاه زادگان بر عزیمت استمداد قوریلتنای هر یک روی باردوهای خود نهادند و تیمور نیز با خدمت خواجه و ناقدو برفت و از اتفاق پادشاه زادگان بر جلوس مبارک منکو اعلام کرد او را از خط باز داد و با آن قوم موافقت نمودن باز خواست کردند و قصد آن که بر سمت معر منکو قات آن کمینی سازند و تیر غدر را از شست بی ادبی گشاد دهند چون بغت بیدار و هم پشت و یار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد و فضل باری جات نعماً و کثرت آلاؤه قرین و هم خلاق ناصر و معین تا بوقتی که آن جماعت خبر یافتند از مکامن و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه داشتند و بر قرار مصالحتی که پیش می آمد ساخته می کردند هر چند زیادت کاری نبود جز از معاملات با تجار و اطلاق وجوهات در مقدمه بر نواحی و امصار و تواتر ایلچیان و محصلان ناهموار و بیشتر اوقات خود غایمش با قایمان خلوت داشتی و با استعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال، و خواجه و ناقدو را جدا جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد و در یک مقام سه حاکم، و از جوانب دیگر پادشاه زادگان بر وفق مراد سوداها می کردند و اکابر و معارف نواحی برونق هوی بهر کسی تعلق می ساخت، و امور غامض و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجاذبت با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرا و تدابیر از منهج صواب منحرفی کرد و امیر جینقای در کار عاجز و سرگردان شد و چون سخن و نصیحت او را در سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صبی برای خود مستبد بودند و غایمش بر وفق هوی ردع اهل صواب را مستعد، شیآن یعجز ذو الریاضة عنهما * رأی النساء و امرة الصبیان اما النساء فهیالهن الی الهوی * و اخو الصبی یجری بغیر عنان و باین معنی ایلچیان بنزدیک با تو می فرستادند که غانی دیگر رضاندادیم و بهیچ وقت بدان موافقت اغضا نخواهیم نمود،

قضاء جری و کتاب سبق * فهل ینفعن جزع او قلق

قضى الله ما شاء من حكمه * فقیم اضطر ابك والامر حق

و ارسال انواع این پیغامها باستظهار ییسو بود و موافقت و مصافات او و بکرات از جانب خوشان مشفق بیکی و باتو نصایح می فرستادند که باری بقور یلتای حاضر باید آمد تا بار دیگر که تمامت آقا و اینی (۱) جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان می آمدند که تقریر کار خانیت منکو قاآن اکثر عواید آن بشماعاید خواهد بود و چون بنظر بطر و کودکی می نگرستند و از تجارب روزگار مؤدب و مجرب نگشته بودند بر اندیشه خود اصرار داشتند و قنای از خوف با درات سخنها نافر جام و اندیشههای ناتمام بر اندیشه مخالفت موافقت داشت و چندانک از جوانب باستعجال کار قور یلتای ایلچیان می رسیدند ایشان بتوانی و تانی می گرا تیدند و در پرده مخالفت راهی می ساخت و کمترین رای را بر رقه هوی می انداخت و از مصلحت وقت خود را کشیده می داشت تا عافیه الامر ایلچی برسد از پادشاه زادگان که در خدمت حضرت جمع بودند ناقور و ان شد و بر عقب آن خواجه و بعد از و غایمیش چنانک شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کار بجائی رسید از کوتاه اندیشگی و خویشن بینی که عقل عقلا در خلاص آن فکر سرگردان شد و مخرج از آن متعذر ذکر توشی و احوال او و جلوس باتو بموضع او ،

چون توشی [که] پسر بزرگتر بود بحدود قلات ناشی بخدمت چنگزخان آمد و از آنجا باز گشت مهلت موعود در رسید و پسران او بمحل (۲) و هر دو و باتو و شیقان و تنکوت و بر که و بر کجار این هفت پسر بودند که بمرتب استقلال رسیده بودند باتو قایم مقام پدر شد و حاکم ملک و برادران گشت و چون قاآن بتخت مملکت بنشست تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قفقاق و الان و آس و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد، و باتو در مخیم خویش که در حدود ایتیل داشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملت مال نه همان شیوه یزدان شناسی می دانست و متعصب هیچ کدام از ملل و ادیان نبود بخشش و دهش او را حسابی نه وجود و سخای او را شمار ناممکن ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس بخدمت او رسیدی و پیش کشها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنک

(۱) (آقا) برادر بزرگ و اینی برادر کوچک را نامند و هر گاه مجموعاً

استعمال شود بمعنی تمام اعضاء خانواده سلطنتی است

(۲) بعقیده یلوشه در جامع التواریخ رشیدی بوقال و بووال نام یکی از

پسران توشی است که نساخ اشتباه کرد بمحل نوشته است

بخزانه درآرند تمامت را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی و بقلیل و کثیر آن التفات ننمودی و تجار از جوانب انواع متاعها بخدمت او آوردندی هرچه بودی بستندی و قیمت یکی را چند باره بهای آن مضاعف بدادی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و بر لیغ فرمودی و هر کس بخدمت او رسیدی بی مقصود مراجعت ننمودی، و چون کیوک خان بخانی بنشست باتو بر حسب استدعا و اقتراح اردر حرکت آمد چون بالا قیاق رسید حالت کیوک خان ظاهر شد هم آنجا توقف کرد و از جوانب پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیت بر منکوقا آن مقرر کرد و شرح آن در ذکر منکوقا آن مثبت خواهد شد و از آنجا باز گشت و بآردوی خویش آمد و بر قرار بکار عیش و تماشا مشغول بود و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و انساب و امرا لشکرها می فرستاد تا چون در شهر سه سال و سه ماه و سی و سه روز و سی و سه روز در سرتاق را بخدمت منکوقا آن فرستاد و سرتاق متقلد مذهب نصاری بود هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگزیر واقع شد در شهر سه سال و سه ماه و سی و سه روز و سی و سه روز (۱) و سرتاق چون بخدمت منکوقا آن رسید مورد او را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و بانواع عواطف از ابنا و اکفا مخصوص گردانید و باچندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد او را باز گردانید هنوز بآردوی خود نارسیده چون بموضع (۲) رسید او نیز بر عقب پدر خود روان شد منکوقا آن امیران را فرستاد و استمالت جانب خواتین و برادران او فرمود و اشارت راند که بر اچین خاتون که بزرگتر خواتین باتو است تنفیذ احکام می کند و پسر سرتاق او لاغچی را ترتیب می کند چندانکه بزرگ شود و قایم مقام پدر گردد چون قضا نخواسته بود او لاغچی نیز گذشته شد همین سال

ذکر استخلاص بلغارو حدود آس و روس،

قاآن چون نوبت دوم قوریلتای بزرگ ساخت و در استیصال و قمع بقایای طغاة مشاورت نمودند رأی بر آن قرار گرفت که حدود بلغارو آس و روس که مجاور مغیم باتو بود و هنوز بکلی ایل نشده بودند و بکثرت سواد خویش مغرور در تحت تصرف آورند بنا برین پادشاه زادگان را بمعاونت

و معاضدت باتو نامزد گردانید منکوقاآن و برادر او بوچك. واز پسران خود كيوك خان و قدغان و پادشاه زادگان ديگر كوكلكان و بوري و بايدار و برادران باتو. هردو و تنكوت و چند پادشاه ديگر و از امرای معتبر. شبتای بهادر بود و پادشاه زادگان بر ترتيب جیوش و جنود هر کس بامحل و منزل خود روان شدند و وقت بهار را از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت نمودند بحدود بلغار پادشاه زادگان بيكدیگر رسیدند زمین از کثرت جنود در بانگ و خروش آمد و از غلبه و جوش جیوش و حوش و سباع مدهوش گشت بابتدا شهر بلغار را که بمناعت موضع و عدد بسیار در آفاق مشهور بود بقبو و قسر بگرفتند و اسوة بامثالها خلق آنرا بکشتند و اسیر رانندند و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آنرا مستخلص کردند تا شهر مكس که خلق آن بعد مور و ملخ بود و جوانب بغیاض ویشه ملتف بود چنانك مار را از میان گذر نبود باتفاق پادشاه زادگان بر جانبهای آن بایستادند و بابتدا از هر سویی در پهنای آنك سیچهار گردون بر مقابل يكدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر باره آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جز هم نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند و دوست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه زادگان عزم مراجعت کردند،

ذکر خیل کلار و باشفرد ،

چون روس و قفقاق و آلان نیز نیست گشتند و کلار و باشفرد بر ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را میگویند متصل فرنگ اند باتو عزیمت استیصال ایشان مقرر کرد و بر آن نیت لشکرها ترتیب داد چون سال نو شد روان گشت و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت بأس و محکمی آلت مغرور بودند چون آوازه حرکت باتو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار سوار که هر يك در جنگ نامدار بودند و گریز را عاودانند باتو برادر خود شیعقان را با ده هزار مرد بر سیل برك و طلایه در مقدمه بفرستاد تا عدد ایشان ببینند و از آمد شوکت و قوت ایشان خبری فرستند بحکم فرمان رفت و بعد از يك هفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند همه مردان تقار و کارزار چون لشکرها بيكدیگر نزديك رسیدند باتو بر پشت رفت و يك شبانروز با کس سخن نگفت و تضرع و زاری می کرد و مسلمانان را بفرمود تا ایشان نیز باتفاق جمع شدند و دعاها گفتند و روز

دیگر ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود شبانه لشکری بفرستاد و اذین جانب لشکر باتو بر آب عبیره کردند و شیبقان برادر باتو بنفس خویش در میان حرب آمد و حملهای متواتر کرد و لشکر خصم چون قوی بودند از جای نجنبیدند و آن لشکر از بس ایشان در آمد شیبقان با تمامت لشکر بیکبار حمله کردند و روی بر سر پرده ایشان نهادند و بشمشیر طنابهای خیمه باره کردند چون سرا پردها انداختند لشکر کلاردل شکسته شد و منهزم گشت و از آن لشکر بیش کس نجست و آن ولایتها نیز مستخلص گشت و از جمله کارهای عظیم و جنگهای سخت یکی این بود

ذکر جغتای،

جغتای خانی بود با تهور و غلبه و سیاست و خشونت چون بلاد ماوراء النهر و ترکستان مستخلص گشت محط رحال او و اولاد و لشکر او از شمرقند تا کنار بیش بالیغ بود مواضعی نزهه رایق منزل گاه ملوک را لا بق مربع و مصیف آن المالیغ و قوناس بود که در بهار و تابستان باستان ارم مشابهت داشتی و گوهای بزرگ که ایشان کول خوانند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرمود نام آن قتلغ یا ییز و زمستان در مراور بل ایلا روزگار گذرانیدی و از ابتدا تا انتها [ی] مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دایماً بتماشا و عشرت و معاشرت با پری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی در عهد او چندانک در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را بطلایه و باس احتیاج نیفتادی و چنانک در مبالفت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبود، و یاساهای باریک که بر امثال مردم تازی یک تکلیف مالا یطاق بودی دادی مثل آنک گوشت بسمل نکنند و بروز در آب روان نشینند و نظرای این و یاسای گو سفند از مذبح شرعی ناکشتن بهمه ممالک بفرستادند و در خراسان مدتی گو سفند را کسی ظاهراً نکشت و مسلمانان را بر اکل مردار تکلیف می نمودند و چون حالت قان واقع شد حضرت او مرجع خلاق شد و ازدور و نزدیک متوجه خدمت او شدند مدتی تمادی نگرفت تا مرضی صعب ظاهر شد چنانک علت برمد او غالب آمد و وزیر او از اتراک هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خاسته بود و کارهای ملک فرایش گرفته در علت مرض او با طبیب مجدا لدین در معالجت مبالفت می کرد و اشفاق و حفاظت می نمود و چون قضا نازل شد خاتون بزرگش را و یسلون ایشان هر دو را با فرزندان بفرمود تا بکشتند

وامیر حبش عمید که از عهد آنک، ماوراءالنهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون برقرار متمکن شد و شاعر است اورا سدید اعر و شاعر گویند روز عیدی بر حسب حال بیتی چند گفته است و تخلص بامیر حبش عمید کرده؛

روشن گشت که این تیره جهان دام بلاست

خبرت شد که جهان عشوہ دہی داو دغا ست (۱)

قرچی و کیبول و لشکر جرارہ چہ سود

چون اجل تاختن آورد و گرفت از چپ و راست

آنک در آب نمی رفت کسی از بیمش

غرقة بحر محیط است کہ بس با پہناست

و جغتای را پسران و نوادگان بسیار بودند اما در آن وقت که پسر بزرگتر او ماتیکن را در بامیان واقعه افتاد و قراہم در آن حالت در وجود آمد چنگزخان و بعد از او قاآن و جغتای ولایت عهد و جایگاه جغتای بدو نامزد کرده بودند، بنا بر آن اساس بعد حالت او خاتون او یسلون و حبش عمید الملک وارکان دولت بر قرا اقبال نمودند و چون کیوک خان را بخانی برداشتند سبب مصادقتی کہ داشت با ییسو کہ پسر صلیبی جغتای بود فرمود کہ با وجود پسر نوادہ چگونہ ولی عهد باشد ییسورا در مملکت او نشانند و حل و عقد کارہای ملک ایشان بدست اوداد و ییسو دایماً بشرب مشغول بودہ شیاری ندانستی و مستی عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکن شد با حبش عمید سبب موافقت او با قرا در غشم بود و قاصداو، در اول حالت حبش عمید پسران خود را پسران جغتای دادہ بود و ہر يك را یکی از پادشاہ زادگان نامزد کردہ و بہاء الدین

مرغینانی را سبب فضل و دانش در مقابل پسران می داشت بخدمت ییسو دادہ بود، چون سبب قدمت بنسبت کار او نیز متمکن و منصب وزارت ییسو بدو مفوض شد و حبش عمید مصروف گشت ہر چند امیر امام بہاء الدین مراسم و آداب حرمت بتقدیم می رسانید و چند نوبت ییسورا از قصد کلی کہ با حبش عمید داشت منع کرد اما کینہ قدیم در دل امیر حبش عمید بود تا بوقت فرصت سینہ را تشفی داد، و ییسو برقرار بود بعد ما کہ منکوقاآن بر سریر خانی نشست و ییسو موافق آن نبود جای ییسو برقرار بحکم وصیتی کہ در سابقہ رفتہ بود مسلم داشت و اورا با انواع عواطف مخصوص کردہ

باز گردانید در راه وعده که ناگزیرست نگذاشت که باردوی خویش رسد جای او بر پسر او مقرر فرمود چون او هنوز کودک بود مقالید حکم در دست خاتون [او] (۱) اورقینه نهاد چون باردوی خویش رسید ییسو نیز در آن نزدیکی با جازت باتو با خانه رسیده بود او را نیز اجل امان نداد و امیر حبش عمید و پسر او ناصرالدین در خدمت خاتون باز متمکن گشتند و در آن وقت که قرا باز گردید سبب انتقامی که از بهاءالدین مرغینانی داشت او را با مال و اولاد بحبش عمید داد در آن ساعت که او را بگرفتند و بقید دوشاخ بر بست این رباعی بگفت

آنها که متاع عمر خود بر بستند ☆ از محنت ورنج این جهانی رستند
 بشکست تن من از گناه بسیار ☆ زان بود که این شکسته را بر بستند
 و بر سبیل استعطف این رباعی دیگر هم بفرستاد
 شاه از من آنچ بود و تارست بگیر ☆ و ر جان منت نیز بکارست بگیر
 جانیت بلب رسیده و صدر تهیست (۲) ☆ زین هر دو کدام اختیارست بگیر
 و چون دید که هیچ حیل نافع نیست و تضرع و توجع فایده نداد این دو بیت بگفت و نزد حبش عمید فرستاد

با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت
 وین رخت حیا زیر کش کردم و رفت
 دست اجلم داد حب مهمل روح
 صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت

بفرمود تا او را در میان نمدی پیچیدند و شکل آنک نمد مالند اعضا و اجزای او را ریزه کردند، در شهر سنه تسع و اربعین و ستمایه بوقت آنک از اردوی غایمش مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک ییسو رفت چون بخدمت امیر امام بهاءالدین رسیدم در حال پیش از آنک زفان بسختی دیگر بگشاده بود بدین بیت ابتدا کرد که

ان السرى اذا سرا فبنفسه ☆ و ابن السرى اذا سرا اسراهما
 و او را بنظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید، و او با علو انتساب شرف اکتساب جمع داشت چه از قبل پدر شیخ الاسلام فرغانه بود ابا عن ابو از جانب والده بطغان خان که خان و حاکم آن ملک بوده منسوب بود و شرف اکتساب آنک با علو درجه وزارت که یافته بود شرف انواع علوم

دینی و دنیاوی جمع داشت الحق جناب او را مجمع بقیة فضلاء عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هر کس را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آنرا خود رواجی نیست در جناب او آن متاع رواج گرفتگی و بانواع بز و شفقت او انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت و مکان تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استحقاق را تربیت کرد که بازش نینداخت کداهین سرور را داد او بلندی ✽ که بازش خم نداد از درد مندی یاد هر مالک طول عهدك تر تعی ✽ روض المکارم بارضا و جمیما یاد هر مالک و الکرام ذوی العلی ✽ ماذا یضرك لو ترک کریمما و از امیر بهاء الدین پسران و کودکان خرد مانده بود و امیر حبش عمید میخواست تا اطفال نرینه را که بود بر عقب پدر بفرستند،

تم الجزء الأول من تاریخ جهانگشای و یلیه ان شاء الله الجزء الثاني

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

- ۱۱ فصل در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج چنگزخان
- ۱۳ ذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود
- ۱۹ ذکر خروج چنگزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو
- ۲۱ ذکر ابناء چنگزخان
- ۲۳ ذکر استخلاص بلاد ایغورو انقیاد ایدی قوت
- ۲۴ ذکر تتمه احوال ایشان
- ۲۷ ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان
- ۳۱ ذکر احوال کوچک و توق تغان
- ۳۵ ذکر امام شهید علاء الدین محمد الیختی رحمه الله علیه
- ۴۸ ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قیالیغ و فولاد و احوال امرای آن
- ۳۹ ذکر سبب قصد ممالک سلطان
- ۴۲ ذکر توجه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اترار
- ۴۵ ذکر توجه الش ایدی بجند و استخلاص آن حدود
- ۴۷ ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور الملک
- ۴۹ ذکر استخلاص ماوراءالنهر بر سبیل اجمال
- ۵۰ ذکر استخلاص بخارا
- ۵۷ ذکر خروج تارابی
- ۶۰ ذکر استخلاص سمرقند
- ۶۴ ذکر واقعه خوارزم
- ۶۸ ذکر حرکت چنگزخان بجانب نخشب و ترمذ
- ۶۹ ذکر عبور چنگزخان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ
- ۷۰ ذکر توجه چنگزخان بحرب سلطان [جلال الدین منکبرنی]
- ۷۲ ذکر مراجعت چنگزخان،
- ۷۴ ذکر رفتن تربای نقشی بطالب سلطان جلال الدین
- ۷۴ ذکر [رفتن] بیه و سبتای بر عقب سلطان محمد
- ۷۷ ذکر استخلاص تولی خراسان را بر سبیل اجمال
- ۷۹ ذکر احوال مرو و کیفیت واقعه آن
- ۸۷ ذکر واقعه نیشابور

صحیفه

- ذکر جلوس پادشاه جهان [او کتای] قاآن در مسند خانی و دست چهار نبانی ۹۳
 ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب ختای و فتح آن ۹۹
 ذکر قوریلتای دوم ۱۰۱
 ذکر صادرات افعال قاآن ۱۰۴
 ذکر منازل و مراحل قاآن ۱۲۶
 ذکر تورا کینا خاتون ۱۲۸
 ذکر فاطمه خاتون ۱۳۱
 ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالاش خانی ۱۳۳
 ذکر احوال اغول غایمش خاتون و پسران او ۱۴۱
 ذکر توشتی و احوال او و جلوس باتو بموضع او ۱۴۳
 ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس ۱۴۴
 ذکر خیل کلار و باشغرد ۱۴۵
 ذکر جغتای ۱۴۶

۱۳۷ ۱۳۴ ۱۳۳ ۱۳۱ ۹۷	آدم ابوالبشر ۳ ۴ ۱۶ ۵۹ ۶۴ ۶۵
اورتکین ایغور ۲۹	۷۹ ۷۸ ۷۰
اورجان (اورجقان) پسر چنگیز ۹۴	آق ملک همایون سپهسالار ۸۶
اورقینه زوجه قراھولا کو ۱۴۸	ابوبکر زنگی اتابک ۱۲۵
اوزارخان المالیغ ۳۳ ۳۸ ۳۹ ۱۳۴	ابوحنیفه امام اعظم ۸۴
اوکنای قاآن ۱۶ ۲۱ ۲۳ ۲۴ ۲۷	احمد بالیحج ۴۰
۷۳ ۷۱ ۶۸ ۶۵ ۵۶ ۴۹ ۴۳ ۲۸	احمد خجندی ۴۰
۹۳ تا ۱۲۹ ۱۳۳ ۱۳۵ ۱۳۷ ۱۴۱	احمد سالار ۷۲
۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۵۱	احنف بن قیس ۱۰۴
اوکنج ایغور ۲۶ ۲۷	اختیارالدین ملک آمویہ ۸۲
اولاغ خان سمرقند ۶۴	اربوقا پهلوان خوارزم ۶۵
اولاغچی پسر سرتاق پسر باتو ۱۴۴	ارسلان امیرزاده مرو ۸۷
اونک خان بادشاه کریت ۱۹ ۲۰ ۲۲	ارسلان خان قیالیغ ۳۸ ۳۹ ۴۲ ۱۳۴
۳۱	ارغون امیر ۵۲ ۱۳۰ ۱۳۴ ۱۳۸ ۱۴۸
ایدکاج ایغور ۲۴ ۲۶	اسفندیار ۶۱ ۷۱ ۷۲
ایدی قوت ۲۳ تا ۳۱ ۱۵۰	اسکندر ۱۳ ۱۴۰
ایلتکوملک ۴۷	اغراق (اغراق) سیف الدین ۷۰ ۷۲
ایلچتای نوین ۹۵ ۱۳۴	اغل حاجب ۸۲
ایلچیکتای ۱۳۸	اغول غایبش ۲۵ ۲۶ ۱۴۱ ۱۴۲
ایل خواجه ۵۳	۱۵۱ ۱۴۸
ایلدن نوین ۶۰	افراسیاب ۲۷ ۴۲ ۱۰۹
اینال جق ۴۱	الاجی بیکی دختر چنگیز ۲۴
ایوب نبی ۳۷	الاق نوین ۴۷
باتوین توشی بن چنگیز ۲۷ ۴۹ ۹۵ ۱۰۳	البارخان ۶۲
۱۳۰ ۱۳۴ ۱۴۱ تا ۱۴۴ ۱۴۸ ۱۵۱	البخان ۶۳
باده (بادای) ۲۰	التون بیکی ۲۴
باربد ۱۳۵	التون خان جغتای معاصر چنگیز ۲۱
بارجوق ایدی قوت ایغور ۲۳	التون خان معاصر اوکنای ۹۹ ۱۰۰
بالاخان ۶۲	الش (الوش) ایدی ۴۵ تا ۴۸ ۱۵۰
بایداری بن جغتای ۱۳۴ ۱۴۵	الغ نوین (تولی) ۷۷ ۹۴ تا ۹۹
بت (تب) تنگری ۲۱	انس بن مالک ۱۲۸
	اوتکین نویان برادر چنگیز ۲۲ ۶۵

- بدرالدین لؤلؤ ۳۴
بدیع الزمان همدانی ۷
براقچین خاتون زوجه باتو ۴۴
برماس خان ۶۴
برکجار بن توشی ۱۴۳ ۱۳۴ ۹۵
برکه (برکا) بن توشی ۱۴۳ ۱۳۴ ۹۵
برماس (بارماس) شحنة مرو ۸۵ ۸۴
بر نکوتان ۱۳۲
برهان الدین امام بخارا ۵۸
بلتکین سلاحدار ۷۶
بلایتکچی ۲۷ ۲۶ ۲۴
بلوشه ۱۴۳ ۱۰۸
بمعل (بوخال) بن توشی ۱۴۳
بوتراب سید ۹۰
بوچک بن تولی ۱۴۵
بوری بن ماتیکان ۱۴۵ ۱۳۴
بوقا قلاووزخوارزمشاه ۸۰ ۷۹
بوقوخان (تکین) ۲۷ تا ۲۹ ۳۱ تا ۱۲۶
بهاء الدین محمد جوینی صاحب دیوان ۴
بهاء الدین مرغینانی وزیر پیسو ۱۴۷
تا ۱۴۹
بهاء الملک پسر نجیب الدین قصه دار
۸۵ ۸۱ ۷۹
بیژن ۴۲ ۲۸
بیککی ۱۴۳ ۱۳۷ ۱۳۵ ۲۷
بیلکافتی ۲۶ تا ۲۴
بیلکتای نوین ۹۵
پهلوان ابوبکر دیوانه ۸۱ ۸۵ ۸۷
تارابی (محمود) ۵۷ تا ۶۰ ۱۵۰
تار پای ایلچی ۲۳
تا کور (با کور - نا کور) ۱۳۴
تا بنال نوین ۴۷
تر بای تقشی ۲۴ ۷۳ ۷۴ ۸۶ ۱۵۰
ترکانغتون مادر خوارزمشاه ۴۱۰ ۴۰ ۶۵
تغایمور بن توشی ۱۳۴ ۹۵
تغاجار گورکان ۹۱ ۹۲
تغای خان ۶۴
تقای امیر مغول ۴۷
تکچوک (تکچک) ۷۰
تکش بن ایلارسلان خوارزمشاه ۸۴
تکمیش (تکمش) غلام بیلکافتی ۲۵
تا ۲۷
تکمیش (توکمش) بوقا ایغور ۲۴ ۲۶
تمرچین (چنگیز) ۱۹ ۲۱
تمشاشحنة بخارا ۵۸
تفسکوت (تنگقوت) بن توشی ۲۴ ۲۹
۱۴۳ ۹۵ ۱۴۵
تورا کینا خاتون مادر گیوک ۲۴ ۲۸ ۱۲۸
تا ۱۳۳ ۱۳۵ ۱۵۱
توشما باسقاق ۵۶
توشی ۲۱ ۲۲ ۳۵ ۳۹ ۷۳ ۷۷ ۹۵
۱۳۵ ۱۴۳ ۱۵۱
توق تغان امیر مکریت ۳۱ ۳۲ ۳۴ ۴۲
۱۵۰
تو کاک تکین ۲۹
تولی بن چنگیز ۲۱ ۲۳ ۵۴ ۷۰ ۷۷
۷۸ ۸۳ ۹۱ ۹۲ ۱۵۰
تهمتن برادر ابوبکر زنکی ۱۲۵
تیمور ملک ۴۷ ۴۸ ۱۵۰
تیمور نوین ۱۴۱ ۱۴۲
ثقة الملك ۶۴
جار الله زمخشری علامه ۱۰
جرجیس نبی ۳۷
جفتان نوین ۱۳۸

جغتای (جغتای) بن چنگیز ۱۶ ۲۱ ۲۲	دارا ۱۴۰
۴۳ ۲۴ ۶۵ ۶۷ تا ۷۴ ۹۴ ۹۵ ۹۷	دانشمند حاجب ۵۱ ۱۰۷ ۱۱۴ ۱۲۲
۱۰۶ ۱۰۷ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۴ ۱۳۵	داود پادشاه گرجستان ۱۳۴ ۱۳۸
۱۳۷ ۱۴۶ تا ۱۴۹ ۱۵۱	داود پسر قیز ملک ۱۳۴ ۱۳۸
جلال الدین منکبر نی سلطان ۳۵ ۶۹	رانا ۷۲
۷۲ تا ۷۴ ۸۹ ۹۸ ۱۵۰	رستم ۴۷ ۶۱ ۷۱
جمال الدین امام ۸۳	رسول الله صلی الله علیه و آله ۱۰ ۳ ۴۹
جمال الدین ایبه ۷۷ ۷۶	۱۰۸ ۱۱۸ ۱۳۲ ۱۳۹
جمشید ۶۴	رشید سوده گر ۱۱۶
جستور ۴۳	رکن الدین قلچ ارسلان سلجوقی ۱۳۴
جورجتای بن چنگیز ۹۴	۱۳۸
چورماغون ۹۸ ۱۲۰ ۱۲۸	رکن الدین امامزاده ۵۴
جینقای ۱۲۹ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۹ ۱۴۲	رکن الدین علی بن ابراهیم قاضی ۹۲
چکین قورچی ۶۰	رکن الدین کرت ۳۴
چنگیز خان ۹۶ ۱۱ تا ۲۴ ۳۱ تا ۳۵	زرقاء یمامه ۵۲
۳۸ ۴۰ ۴۱ ۴۴ ۴۵ ۵۰ تا ۵۵ ۶۱	ساقون ایغور ۲۴ ۲۷
۶۸ تا ۷۵ ۷۷ ۷۸ ۸۱ تا ۸۲ ۹۱	سالندی ایغور ۲۴
۹۳ تا ۹۸ ۹۸ ۱۰۸ ۱۱۹ ۱۲۸ ۱۳۵	سبتای بهادر ۵۳ ۶۲ ۷۴ تا ۷۷ ۷۹
۱۳۷ ۱۴۳ ۱۴۷	۸۹ ۹۰ ۹۸ ۱۳۸ ۱۴۵ ۱۵۰
حاتم طائی ۱۰۴ ۱۱۱ ۱۱۴ ۱۱۹	سدیداعور شاعر ۱۴۷
۱۲۱ ۱۲۶ ۱۲۸	سراج الدین سرخیل طوسی ۹۰
حبش عمید الملك ۱۴۷ تا ۱۴۹	سرتاق بن باتو ۱۴۴
حذیفه بن یمان ۴۹	سر سیغ خان سمرقند ۶۴
حسن حاجی ۴۵ ۴۶	سرقویتی بیکی ۵۶ ۱۳۱ ۱۳۴ ۱۳۷
حسین پسر امیر ۴۰	۱۴۱
حماد اوپه ۱۲۶	سقناق تکیین المالیغ ۳۹ ۴۲
خاموش اتابک ۷۷	سکتو ۴۷
خسرو پرویز ۱۰۱ ۱۳۵	سلطان (جلال الدین منکبر نی) ۳۵
خمار ۶۵ ۶۶	۶۹ ۷۲ تا ۷۴ ۸۹ ۹۸
خمیدبور ۵۳	سلطان محمد بن نکش ۲۴ ۴۲ ۷۴
خواجه پسر کیوک ۲۵ ۱۳۲ تا ۱۴۱	تا ۷۷ ۷۹ ۸۸ تا ۹۰ ۱۵۰
۱۴۳	سلیمان نبی ۱۱۵

- سمر کنت ۱۳۲
 سنائی شاعر ۷
 سنائی ۹۸
 سنجر بن ملک شاه ۷۹
 سنقر (سنقور) تکی ۲۹
 سنقولی بوکا ۱۲۳
 سونج خان ۵۳
 شیرامون پسر جورماغون ۱۳۸
 شیرامون (شیرامون) پسر کوچوپسر
 اوکئی ۱۳۵
 سیف الدین امیر ۲۵
 شافعی امام ۸۴
 شاکم شخته ایغور ۲۳
 شاه نام درمرو ۸۷
 شرف الدین امیر مجلس ۸۹ ۹۰
 شمس الدین پسر بهلوان ابوبکر ۸۵
 شمس الدین خازنی شیخ الاسلام ۷۹
 تا ۸۱
 شمس الدین صاحب دیوان جدمصنف ۸۸
 شمس الدین علی امیر ۸۰
 شمس الدین قاضی ۸۱
 شمس الدین قهستان ۱۳۴
 شمس الدین محبوبی ۵۷ ۵۹ ۶۰
 شمس الدین مشعود هروی ۸۴
 شورتیانکو ۳۸
 شهاب الدین قهستان ۱۳۴
 شیبکان (شیبان) بن توشی ۹۵ ۱۳۴
 ۱۴۳ ۱۴۵ ۱۴۶
 شیخ خان ۶۲ ۸۲
 شیرعلوی سمرقندی ۱۳۱ ۱۳۲
 صالح یغمبر ۳۷
 صاحب دیوان بدرجوینی ۴
 ضیاء الدین علی امیر ۸۴ تا ۸۶
 ضیاء الملك زوزن ۷۵ ۸۹
 طاهر بن حسین ذوالیمین ۱۲۳
 طایر بهادر ۵۲ ۵۳
 طایس مغول ۷۵ ۸۴ ۹۰
 ملغان خان فرغانه ۱۴۸
 عبدالرحمن حاکم ختای ۱۳۰
 عزالدین سابه سید ۸۵
 عزیزیلواج ۱۰۱
 عطاملک جوینی علاء الدین بن محمد ۱
 علاء الدوله هندانی ۷۶ ۷۷
 علاء الدین اسماعیل الموت ۱۳۴
 علاء الدین کیقباد ۱۲۱
 علاء الدین محمد ختای امام ۳۳ تا ۳۷
 علوی پرفی ۱۱۸
 علی برادر مشعود تارابی ۶۰
 علی بن حسن الرندی جلال الدین امام
 ۵۴
 علی بن عیسی بن ماهان ۱۲۴
 علی بن هوسی الرضا علیه السلام ۱۳۱
 علی خواجه ایمل ۱۳۲
 علی خواجه حاکم چند ۴۶
 علی دروغینی سبها لار ۶۵
 عماد الملك محمد ختای ۱۳۰
 عمر اغول ۲۳
 عمر خیام ۸۵
 عمید بزرگ ۶۴
 عیسی بن مریم ۵۷
 غایر خان اینال جق ۴۱ ۴۳ ۴۴
 غاییش ۲۵ ۲۶ ۱۴۱ ۱۴۳ ۱۴۸
 ۱۵۱

- غداق نوین ۳۴ ۶۲
فاطمه خاتون ۱۳۰ تا ۱۳۲ ۱۵۱
فخرالدین قاضی القضاة بغداد ۱۳۴
فخرالملک ابوالمعالی کاتب ۸۹
فردوسی ۶۹
فرعون ۳۳
فریدالدین خراسان ۷۵
فریدون ۳
فریدون غوری ۶۶
فیلہ بهلوان ۱۲۰ ۱۲۱
قآن رجوع باو کنای قآن
قارون ۴۲
قباد امیر مغول ۸۶
قیبچه ۱۲۴
قتاده بن دعامة ۱۲۸
قتالیش تقا ایلچی ایغور ۲۳
قتقو ۸۶ ۸۷
قتلغ خان امیر امیران ۴۵
قداق نوین ۲۴ ۱۳۹ ۱۴۱ ۱۴۳
قداق رنکو ۹۹
قدقان بن او کنای ۴۹ ۱۴۵
قراغول بن ماتسکان ۱۳۰ ۱۳۴ ۱۳۷
۱۴۷ ۱۴۸
قراھولا کو ۱۴۸
قراجہ (خاص حاجب) ۴۳
قراجہ نوین ۸۶ ۸۷
قردوان ۴۶
قشتمور ۹۰ ۹۱
قمرالدین کرمانی ۷۴
قمر نکودر ۹۹
قوتو تکین ۲۹
قوربقای ایلچی ۱۳۰
- قوناس ۳۸
قہستانی ابوبکر علی بن حسن ۱۲۷
قیز ملک گرجستان ۱۳۴ ۱۳۸
کسمین پادشاه ایغور ۲۴
کشتکین بهلوان ۷۹ ۸۵ ۸۶
کشلی خان ۵۴
کلك (کسلك) ۲۰
کلكان بن چنگیز ۹۴ ۱۴۵
کوتان بن او کنای ۱۲۹ ۱۳۲ تا ۱۳۴
۱۳۵
کوچ بنا ۷۶
کوجلک بستر تايانک ۲۳ ۳۱ تا ۳۴
۳۶ ۳۹ ۴۲ ۵۰
کور کوز ۱۳۰
کو کنای ۹۸
کوک خان ۵۳ ۵۵
کیوک خان ۲۳ ۹۹ ۱۰۳ ۱۲۶ ۱۲۸
۱۳۰ تا ۱۴۱ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۷ ۱۵۱
کورخان قراختای ۳۱ تا ۳۳ ۳۵ ۳۸
لوطنی ۱۰۰
ماتیکان بن جغتای ۱۴۷
ماما یلواج ۷۱
مامون عباسی ۱۲۳
مجدالدین طیب جغتای ۱۴۶
مجیر الملک شرف الدین ۷۹ تا ۸۳
مجیر الملک کافی صررخی ۷۵ ۸۹
۹۰ ۹۲
محمد برادر محمود تارابی ۶۰
محمد ختنی امام علاء الدین ۳۳ تا ۳۷
محمد بن تکش خوارزمشاه ۲۴ ۷۴
۷۷ تا ۷۹ ۸۸ تا ۹۰
محمد بن محمد الجوینی پدر مصنف ۴

- محمد امین ۱۲۴
 محمد شاه کشتی کیر ۱۲۱
 محمود تارابی ۶۰ تا ۵۶
 محمود یلواج ۵۶ ۵۸ ۶۰ ۱۱۳
 تا ۱۱۵ ۱۱۹ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۸
 مسعود بک پسر محمود یلواج ۵۶ ۵۰
 ۱۳۰ ۱۳۴ ۱۳۸
 منول (اغول) حاجب ۶۵
 منکسار نوین ۲۶
 منکفولاد ایلچی ۲۵
 منکلی اغول نواده ۱۳۱
 منکوقا آن بن تولی بن چنگیز ۲ ۱۳۹
 ۲۲ ۲۵ ۳۹ ۵۲ ۵۳ ۹۳ ۱۰۳ ۱۲۸
 ۱۳۷ ۱۴۱ ۱۴۵ تا ۱۴۷
 موکاخاتون زوجه اوکتای ۱۱۰
 ۱۱۱ ۱۱۵ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۲
 مونککا ۱۰۲
 مهذب الدین یاسنا بادی خواجه ۸۵
 ناصر الدین بن حبش عمید ۱۴۸
 ناقوسر کیوک ۲۵ ۱۴۱ تا ۱۴۳
 نجیب الدین قصبه دار ۷۹
 نصرت حاکم نسا ۸۷
 نقیب ۷۹ ۸۰
 نوح نبی علیه السلام
 نور گای نوین ۹۱
 نوشیروان عادل ۱۲۸ ۳
 نهمار ۹۱
 هجیر وزیر جغتای ۱۴۶
 هردو بن توشی ۹۵ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۷
 ۱۴۳ ۱۴۵
 همایون سپهسالار آق ملک ۸۶
 هولاکو ۱۹
 یستود (یسور) ۲۴
 یسلون زوجه جغتای ۱۴۶ ۱۴۷
 یسنبوقه بن ماتیکان ۱۳۴
 یسونجین بیکی زوجه چنگیز ۶۱۲۱
 یعقوب نبی علیه السلام ۳۷
 یلواج محمود ۵۰ ۵۶ ۵۸ ۶۰ ۱۱۳
 تا ۱۱۵ ۱۱۹ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۸
 یمه نوین ۶۱ ۷۴ تا ۷۷ ۷۹ ۸۱ ۸۴
 ۸۹ ۹۰ ۱۵۰
 یوسف بن محمد ۱۲۷
 یوسف نبی علیه السلام ۳۷ ۱۳۵
 ییسو منکو بن جغتای ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۷
 ۱۴۳ ۱۴۷ ۱۴۸

ایغوری ۹۰ ۷۵ ۴	آبسکون جزایر ۸۰
ایمیل ۱۳۳ ۱۳۱ ۱۲۶ ۹۵ ۳۲ ۲۳	آذریجان ۱۳۸ ۱۳۴
۱۴۱	آس ۱۵۱ ۱۴۴ ۱۴۳ ۱۳۹
باخرز ۱۱۷	آقناغ آکوه ایغور ۲۹
بارجلینگ کنت ۶۵ ۴۸ ۴۵ ۴۳	آمل ۷۶
باشفرد (اقوام) ۱۵۱ ۱۴۵	آمویه ۸۲ ۴۷
باغ خرم خوارزم ۶۶	ایورد ۸۲ ۷۸
باکور ۱۳۸	اترار ۱۵۰ ۶۱ ۴۷ ۴۴ تا ۴۱
بالجونه چشمه ۲۰	اتراک رجوع بترک
بامیان ۱۴۷ ۷۳ ۷۰	اران ۷۷
باورد ۸۰	اردبیل ۷۶
بخارا ۵۷ تا ۴۹ ۴۷ ۴۶ ۴۴ ۴۳ ۲۲	اودوبالینگ ۱۲۶ ۲۹ ۲۸
۱۵۰ ۱۰۸ ۸۵ ۶۵ ۶۱	اوزروم ۱۳۴
بدخشان ۶۸ ۳۴	ارس قصبه ۴۸
برج قراقوش نیشابور ۹۲ ۹۱	ارقون رود قراقورم ۱۲۶ ۲۹ ۲۷
بنج ۷۸	استوا ۹۰
بغداد ۱۳۸ ۱۳۴ ۱۲۵ ۱۲۴ ۸۸ ۱۹	اسفراین ۷۶
۱۳۹	اشتقار ۷۲
بنشور ۷۸	اشناس ۴۵
بنلان ۷۳	افغانیان ۸۷
بلاسوقون ۳۲ ۳۰	الاقماق ۱۴۴ ۱۴۱
بلغ ۸۹ ۸۸ ۷۸ ۷۵ ۷۰ ۶۹ ۶۱	الان (آلان) ۱۴۵ ۱۴۳
۱۵۰	المالینگ ۳۹ ۳۸ ۳۳ ۳۲ ۲۳ ۱۶
بلغار ۱۴۵ تا ۱۴۳ ۱۳۴ ۹۸ ۲۲	۱۵۰ ۱۴۶ ۱۳۴ ۴۲
۱۵۱	الموت ۱۳۸ ۱۳۴
بمعکت ۵۱	اوتوقا ۷۴
بویه کتور ۷۲	اورکنج (جرجانیه) خوارزم ۶۴
بیات ۱۹	اوزکند (اوزجند) ۴۵ ۳۹ ۳۲
بیش بالینگ ۴۲ ۳۲ ۳۱ ۲۶ تا ۲۴	اوبرات ۱۲۶ ۲۱
۱۴۶ ۱۴۰ ۱۳۲	ایتیل ۱۴۳
بیلقان ۷۷	ایغور ۱۱۸ ۷۴ ۵۱ ۳۱ تا ۲۲ ۱۴
	۱۵۰ ۱۲۶

اسماء قبائل واماکن

۱۶۰

جام ۷۶	بیہ ۷۴
جرجانیہ اور کنج خوارزم ۶۴	بیہق ۷۸
چند ۴۳ ۴۵ ۴۶ ۶۵ ۶۶ ۷۸ ۸۰	پنجاب معبر ۷۴
جوی ارزیز سمرقند ۶۳	پنجدیہ ۸۷
جوین ۷۶ ۷۸	پیشاور ۶۹
جیحون ۱۲ ۴۱ ۴۵ ۴۷ تا ۵۴	تاتار (تتار) ۱۲۲ ۱۴ ۱۶ ۲۲ ۲۶
۶۷ ۶۸ ۷۲ ۷۳	۵۳ ۵۰ ۵۳ ۶۶ ۷۹ ۸۰ ۸۲ ۸۹
چرخ نزدیک بخارا ۱۱۸	۱۲۱ ۱۰۷۱۳۰
چین ۸ ۹۶ ۱۰۴ ۱۲۳	تاراب ۵۶ تا ۵۸
حبش ۹۶	تازیان ۶۹
حصارتاق ۸۱	تازیك ۲۰ ۴۷ ۶۱ ۶۳ ۹۲ ۱۰۳
حلب ۱۳۴ ۱۳۸	۱۲۱ ۱۳۸۱۳۰ ۱۴۶
حنكر ۹۲	تبت ۱۲ ۲۹ ۹۸ ۱۰۹
حنینوح ۳۲	تبریز ۷۷ ۱۰۸
خبوشان ۷۶	تراکھ ۴۶ ۵۲ ۸۰ ۸۲ ۸۳ ۸۷
ختای ۱۲ ۱۶ ۲۱ ۲۳ تا ۳۰	ترغوبالغ ۱۱۲
۳۶ ۵۱ ۷۳ ۹۸ تا ۱۰۱ ۱۰۷ ۱۰۸	ترك ۹ ۲۰ ۴۲ ۶۱
۱۱۰ ۱۲۰ ۱۲۴ تا ۱۳۸ ۱۳۹	تاتار ۶۳ ۶۶ ۸۲ ۱۰۳ ۱۰۷ ۱۳۰ ۱۳۶
ختایمان ۲۳ ۶۳ ۱۰۸ ۱۲۰ تا ۱۲۲	ترکستان ۶ ۱۳ ۲۳ ۲۹ ۵۷ ۹۲
۱۲۷ ۱۳۷	۱۳۴ ۱۳۸ ۱۴۶
ختن ۳۳ تا ۴۵ ۴۸ ۶۲	ترکمان ۸۲ ۸۷
خجند ۴۳ ۴۵ ۴۷ تا ۵۸ ۱۵۰	ترمذ ۶۸ تا ۷۰ ۷۴ ۷۹ ۱۵۰
خراسان ۴ ۴۹ ۵۰ ۵۶ ۶۴ ۶۵	تستر ۱۹
۷۰ ۷۵ تا ۸۰ ۸۲ ۹۸ ۱۰۸	تل باحفص ۵۸
۱۱۲ ۱۲۰ ۱۳۱ ۱۳۴ ۱۴۶ تا ۱۵۰	تنک (تنکوت) ۱۲ ۲۴ ۲۹ ۷۲
خسرو کوشک ۹۲	۷۳ ۹۴ ۱۰۱ ۱۱۹ ۱۳۸
خلیجان غزنوی ۸۷	تنوره ۶۶
خواری ۷۶	تودان ۴۹
خوارزم ۲۲ ۴۵ ۶۴ تا ۶۸	توغلارود ۲۸
۷۸ ۸۲ ۸۹ ۱۵۰	نمود ۹ ۳۷
خواف ۷۸	جاجرم ۷۸

سربل وزیدان ۵۸ ۶۱	خوجایتو نسقین ۹۹
سرخ جویان ۳۴	دارالسلام بغداد ۱۳۴
سرخس ۷۸ تا ۸۰ ۸۶	دامغان ۷۶
سقسقین ۲۲ ۹۸ ۱۳۴	دبوس (دبوسیہ) ۵۳ ۵۶ ۶۱
شقناق ۴۲ ۴۵ ۴۶	در بند ۷۷
سلنکارود ۲۸	درنا ۹۲
سلنکای ۱۲ ۹۸ ۱۰۱ ۱۳۸	دروازہ سرماجان مرو ۸۰
سلمان ۶۸	دروازہ شتر بانان نیشاپور ۹۲
سمرقند ۲۲ ۴۴ ۴۷ ۴۹ ۵۰ ۵۶ ۶۰	دروازہ شهرستان مرو ۸۳
تا ۶۵ ۶۸ ۷۳ ۷۴ ۱۴۰ ۱۵۰	دروازہ صوفیخانہ اترار ۴۳
سمنان ۷۶	دروازہ فیروزی مرو ۸۳
سنجاق ۷۸	دروازہ قاپیلان خوارزم ۶۶
سند آب ۷۱ ۷۴	دروازہ نماز گاہ سمرقند ۶۳
سنگ پست ۸۶	دستجرد ۸۲
سومغول ۱۰۱	دیاربکر ۱۳۸
سیحون ۴۵ ۴۷	رادکان ۷۶
سیراردو ۱۲۸	روس ۱۳۹ ۱۴۳ تا ۱۴۵ ۱۵۱
سیقوران ۷۲	روم ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۳۴ ۱۳۸ ۱۳۹
شادیخ ۹۰ ۹۱	۱۴۴
شام ۸ ۱۳ ۲۷ ۴۸ ۱۰۴ ۱۳۹ ۱۴۴	ری ۷۶
شروان ۷۷ ۱۳۴ ۱۳۸	زاوہ ۷۵
شهرستانہ ۴۸ ۷۰	زرنوق ۵۱ ۵۲
شیراز ۵۹ ۱۱۳ ۱۲۵	زنجان ۷۶
طالقان ۶۲ ۷۸ ۷۰ ۸۷	زورابد ۷۸
طایمعو (طایمنعو) ۱۱۰	ساقیز ۱۹
طوس ۷۶ ۷۸ ۸۱ ۸۸ ۹۰ ۹۱	سبزوار ۹۱
عاد ۹	سجاس ۷۶
عجم ۱۶	سجستان ۷۸
عراق ۴۱ ۵۰ ۷۶ ۷۷ ۹۰ ۹۸ ۱۲۰	سدوم ۱۲۵
۱۳۴ ۱۳۸	سرای شهر ساخته باتو ۱۴۳
عراقین ۸ ۱۰۸	سرای رابع ملک ۵۸
عمان ۱۲ ۱۱۲	سرای سنجر ملک ۵۸

قلعه کريت ۷۷	غزنه - غزنین ۷۱ ۷۲ ۷۴
قلعه کلات ۸۲	فارس ۱۳۴ ۱۳۸
قلعه مرغه ۷۹ ۸۶	فراوات ۱۰۲ ۱۱۰
قلعه نو ۸۲	فرشاور ۷۲ ۷۳
قم کبچک ۳۵	فرغانه ۴۸ ۱۴۸
قملانجو ۲۸ ۳۸	فرنک ۱۳۴ ۱۴۵
قناس (قوناس) ۱۶ ۲۳ ۹۵ ۱۴۶	قناکت ۳۲ ۴۳ ۴۷ ۴۸ ۷۳ ۱۵۰
قنقلی ۴۷ ۵۶ ۶۴ ۱۰۰	قنلاد ۳۸ ۳۹ ۱۵۰
قنقورات ۲۱	قار ۹۱
قومش ۷۶	قاماآن ۲۸
قوناق ۲۳ ۹۵ ۱۴۱	قتلغ ۱۴۶
قهستان ۱۳۴	قتلغ بالیغ ۵۲
قیات ۱۹	قراقاش ۱۱۹
قیالیغ ۲۲ ۳۲ ۳۸ ۳۹ ۴۲ ۱۳۴	قراختای ۲۳ ۳۲ ۳۳
۱۵۰	قراخواجه ۲۳
کاسف ۶۸	قراقورم ۲۷ ۲۸ ۱۰۱ ۱۱۱ ۱۱۴
کاشغر ۳۲ تا ۳۵	۱۱۶ ۱۱۸ ۱۲۰ ۱۲۶ ۱۳۱ ۱۳۹
کرزوان ۷۰	قراقوم ۴۶
کرمان ۱۲ ۱۳۴ ۱۳۸	قراکول ۷۳
کرمان غزنه ۷۲	قراوردان رود ۹۹
کرمینیه ۵۹ ۶۰	قربالیغ ۳۰
کريت (کرايت) قبیله ترک ۱۹	قرش سوری ۱۱۵ ۱۲۷
کلار (اقوام) ۱۰۳ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۵۱	قرقیز ۱۲ ۲۹
کلران ۹۵	قرلقان (قرلق) ۳۸
کنت ۴۶ ۴۸	قزوين ۷۶
کنکرت ۶۸	قطوان ۴۹
کوچا ۳۱	قنچاق دشت ۷۳ ۷۷ ۹۵ ۹۸ ۱۰۳
کوفان ۸۸	۱۰۷ ۱۲۰ ۱۲۸ ۱۴۳ ۱۴۵
کوک سرای ۴۴ ۶۱	قلان تاشی ۷۳ ۷۴ ۱۴۳
کرجستان (کرج) ۱۳۴ ۱۳۸	قلعه معلوک ۸۰

موغان ۷۶	گردکوه ۷۶
مولتان ۷۴	گرمسیرهرات ۷۲
نامکینک ۱۰۰	لور ۱۳۴ ۱۳۸
نایمان ۲۲ ۳۲	لوهاور ۷۴
نخجوان ۷۷	ماچین ۶ ۱۰۴ ۱۲۳
نخشب ۶۸ ۸۶ ۱۵۰	مازندران ۷۶ ۸۰
نسا ۷۸ ۸۰ ۸۷	مالین ۱۱۷
نشابور ۷۶ ۷۸ ۸۴ ۸۷ تا ۹۲ ۱۵۰	ماوراءالنهر ۶ ۲۳ ۸ ۴۹ ۵۴ ۵۷
نصاری ۱۴ ۳۳ ۱۳۹ ۱۴۵	۶۵ ۱۳۴ ۱۳۸ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۵۰
نصرتکوه ۷۰	ماووبالینگ ۲۸ ۱۲۶۷۰
ننگیاس ۱۲۳	ماهیا باد مرو ۸۰
نوبهارآتشکده بلخ ۶۹	مدرسه خانی بخارا ۵۶
نوربخارا ۵۲ ۵۳	مدرسه شهابی مرو ۸۷
نوغان ۷۶ ۹۱	مدرسه مسعودیه بخارا ۵۶
وخش ۲۴ ۶۲	مدینه السلام بغداد ۵۰
ورارنی دره ۳۴	مراغه ۷۷
هرات ۷۲ ۷۸ ۹۲	مراوریل ایلا ۱۴۶
همدان ۷۶ ۱۲۰	مرغزیان ۸۶
هند ۳۰	مروجق ۷۸ ۷۹
هندو (هندو) ۲۰ ۷۲ ۸۷ ۱۱۵	مرو شاهجان ۴۷ ۷۹ تا ۸۷ ۹۱ ۱۵۰
هندوستان ۷۲ ۷۴ ۱۱۲ ۱۳۸	مروالروز ۸۷
یازر ۷۸ ۸۷	مشرق ۸ ۱۲
یاق(تاق) یارزحصار ۷۹ ۸۱	مشتاه ۱۶ ۱۲۸
یاکور - تاکور ۱۳۴ ۱۳۸	مشهد مقدس ۱۳۷
یمامه ۵۲	مصر ۸ ۲۷
فهرست کتب	مغرب ۸ ۱۲
تاریخ جهانگشای جوینی ۶۲۱ ۱۴۹	مغول در بیشتر صفحات آمده
جامع التواریخ ۱۰۸ ۱۴۳	مکریت ۳۲
قرآن ۵۴ ۸۹	مکس ۱۴۳ ۱۴۵
کشاف تفسیر مخشری ۱۰	مکه ۴ ۶۹
معجم البلدان ۴۹	منزی ۱۰۱ ۱۲۳ ۱۳۸
یاسانامه بزرگ ۱۴	موصل ۱۳۴ ۱۳۸

در کتاب تاریخ جهانگشای اول اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۸	۲۹	احیاء	۹۸	۲۵	تک و پونی
۹	۱ و آخر	دماء نمود	۱۸۰	۲۶	حال
۲۹	سر صفحه	ایفور	۱۱۱	۷	علی البحر
۳۵ تا ۳۲	سر صفحه	توق تغان	۱۲۳	۲۲-۲۸	که چین جنوبی
۳۷	۵	چاه	۱۲۸	۲۰	کلشن
۴۶	سر صفحه	الش ایدی	۱۳۰	۱۴	مکر
۶۰	۲۰	چند	۱۳۴	۱۶	ارزا الروم
۶۷	۲۹	بدلنام بچنتیهم	۱۲۵	۲۵	نظاره کر
۸۲	۲۱	بکنار	۱۳۶	۸-۱۳	مد مہی
۹۱	نباء	۱۲	۱۴۰	۵	مشتاة

کتاب

تاریخ جهانگشائی

تألیف

علاء الدین عطاء ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجونی

در سنه ۶۵۸ هجری

جلد ثانی

در تاریخ خوارزمشاهیان

از روی نسخه مصححه مرحوم علاء الدین قزوینی طبع لیدن
در تهران سال ۱۳۴۷ هجری چاپ شد

بسم

محمد مصطفی

وارنده کلامه خاور

فهرست مندرجات کتاب

۳	ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم ابا الله بر اھینھم
۲۹	ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه
۳۷	ذکر مسلم شدن ملك سلاطین غور سلطان محمدا
۴۰	ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان
۴۲	ذکر کزلی و عاقبت کار او
۴۵	ذکر استخلاص مازندران و کرمان
۴۶	ذکر استخلاص ماوراءالنھر
۵۱	ذکر مراجعت سلطان باردوم بچنگ کوو خان
۵۲	ذکر استخلاص فیروز کوه و غزنین
۵۳	ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان
۵۸	ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او
۷۵	ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدا با الناصر لدین الله افتاده بود
۷۶	ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن
۷۹	ذکر سلطان جلال الدین
۸۷	ذکر احوال او در هندوستان
۹۳	ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد
۹۵	ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان
۱۰۱	ذکر مراجعت سلطان با گرجستان
۱۰۴	ذکر حرکت سلطان با خلاط و فتح آن
۱۰۵	[فتح نامه اخلاط از انشاء نورالدین منشی]
۱۰۷	ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم
۱۱۴	ذکر یمین ملك و اغراق و عاقبت کار ایشان
۱۱۷	ذکر والدہ سلطان ترکان خاتون
۱۱۹	ذکر احوال سلطان غیاث الدین
۱۲۲	ذکر سلطان رکن الدین
۱۲۴	ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب
۱۲۷	ذکر چشمو و تولیت او خراسان و مازندران را
۱۳۱	ذکر نوسال
۱۳۲	ذکر احوال کرکوز
۱۴۲	ذکر احوال امیر ارغون
۱۵۴	ذکر احوال شرف الدین خوارزمی

بسم الله الرحمن الرحيم

جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی

ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینهم

در کتاب مشارب التجارب که تنمۀ ذیل تجارب الامم است از تصنیف ابن فندق البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم از تصنیف رازی که بنام سلطان تکش است در فصل تاریخ مذکورست که بلکاتکین (۱) یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانکه در مملکت سامانیان البتکین صاحب جیش خراسان، از غرجستان غلامی ترک خریده است نام او نوشتکین غرجه بود بتدریج سبب عقل و کیاست مزیت مرتبت می یافت تا بعدی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان بمثبت سبکتکین در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت خانه بود چنانکه خوزستان در وظیفه جامه خانه او را با اسم شجنگی خوارزم موسوم کردند و از و پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدین محمد را در مرو بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم گیرد. و در آن وقت سلطان بر کیارق بن ملکشاہ امیر خراسان داد یک حبشی بن التوتاق را در ممالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن عصر بسیارست و ابوالعالی نحاس رازی مادح خاص اوست و درین وقت خوارزمشاهی از غلام سلطان سنجر النجی بن قچقار خوارزمشاه به قطب الدین محمد تحویل کرد و او را بخوارزمشاه موسوم کرد در شهر سنه احدی و تسعین و اربعمائه، و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدت سی سال در رفاغ (۲) حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد یک سال بخود بخدمت در گاه سنجری آمدی و یک سال پسر خود اتسز را بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او اتسز در شهر سنه اثنین و عشرین و خمسّمائه قایم مقام او شد و اتسز بفضل و دانش

(۱) ابن اثیر در حوادث سنه ۴۹۰: بلکباک با نسخه بدل: بلکاناک

(۲) رفاغه بمعنی سعه عیش.

معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیات پارسی بسیار بست و بهنامت و صرامت اذا کفا و اقران مستثنی و ممتاز و او را در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود و حقوق خدمت ثابت داشت و از آنجمله یکی آن بود که در شهر سنه اربع و عشرين (و خمسماية) که سلطان سنجر سبب عصیان طمناج خان عزیمت ماوراءالنهر کرد چون بیخار رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاك سلطان مغافصة يك كلمه گشته بودند اتسز خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواست و روی بتعجیل تمام بسلطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نيك تنگ در آمده بود و در مضیقه عظیم افتاده اتسز بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از اتسز پرسید که بر حالت ما چگونه و قوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعه افتاده است در حال بیامدم بوسیلت آن حق گزاری کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر چنانکه محسود ارکان ملوک و امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقربان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذوالقعدة سنه تسع و عشرين (و خمسماية) سبب عصیان بهرامشاه قهصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر اتسز بر مکاید و احقاد امر او حساد و اقف شده بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص گفت که پستی است که باز روی آن توان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رای عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت یافت سلطان گفت حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیارست ایذای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه ترمذ و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانبین زیادت میگشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلثین و خمسماية بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی ابتدای محاربتی سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد پسر اتسز آتلیغ را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم بپیرادرزاده خود سلطان سلیمان بن محمد داد و باخراسان مراجعت کرد خوارزمشاه اتسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان از او منهزم شد و بانزدیک سلطان سنجر آمد و اتسز بر شیوه ترمذ و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنه

ست و ثلثین و خمسایه در مصاف ختای بردر سر قند شکسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست اتسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بمر و آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم باز گشت و از مکاتباتی که میان حکیم حسن قطان (۱) و رشیدالدین و طواط سبب کتبی که از آن حسن قطان در مرو ضایع شده بود و تصور آن داشت که و طواط تصرف کرده است این مکتوب ثبت افتاد ، (۱)

وَالرَّسَالَةُ هَدَى

فَرَعَ سَمِي بِسَ افَوَاهِ الْوَارِدِينَ وَالْيَنَةِ الطَّارِفِينَ عَلَى خَوَارِزْمٍ
 اَنْ سَيَدَنَا اِذَا مَ اللهُ فَضْلُهُ كَلَّمَا يَفْرَغُ مِنْ مُهْمَابِ نَفْسِهِ وَوَطَائِفِ دَرْيَسِهِ
 يُقِيلُ بِمَجَامِيهِ عَلَى اَكْلِ لَحْيٍ وَالْإِطْنَابِ فِي سَبِي وَشَبِي وَنَشِيئِي إِلَى
 الْإِغَارَةِ عَلَى كُتُبِهِ وَيَبَالِغُ فِي هَتِكِ آسَارِ الْكَرِيمِ وَحُجِّهِ أَهَذَا يَلِيقُ
 بِالْفَضْلِ وَالرُّؤُوفَةِ أَوْ يُحَقِّدُ بِالْكَرَمِ وَالْفُتُوَّةِ نَقْشِي عَلَى آجِكَ الْمُسْلِمِ
 مِثْلَ هَذَا الْكَذِبِ الْمَقْلُوقِ وَالْبَهْتَانِ الْمُؤَلِّمِ . وَاللَّهُ إِذَا نَفِخَ فِي الصُّورِ يَوْمَ
 النُّشُورِ . وَبَعَثَ هَذِهِ الرَّمَمَ الْبَالِيَةَ مِنَ الْأَجْدَانِ مُنْدِرَةً مَلَاسِ الْحَيَوَةِ
 الثَّانِيَةِ . وَجَمَعَتْ عِبَادُ اللَّهِ فِي مَوْقِفِ الْفَرَصَاتِ وَتَطَايُرِ صَحَائِفِ الْأَعْيَالِ
 إِلَى أَرْبَابِهَا وَسَلَّتْ كُلُّ نَفْسٍ عَمَّا كَسَبَتْ فِيمَنْ مَسِيهِ . يَسْحَبُ عَلَيَّ وَجْهِهِ
 فِي النَّارِ وَمِنْ مُحْسِنٍ يَخْفُلُ عَلَيَّ آعْطَافِ الْمَلَائِكَةِ إِلَى الْجَنَّةِ لَمْ يَتَعَلَّقْ

(۱) - امام حسن قطان مروزی متولد در سال ۶۶۵ و مقتول در سال ۵۴۸ هجری از بزرگان علمای اسلام است که علاوه بر مقامات ادبیه و تسلط در علوم روحانیه در هیئت نیزدستی قوی داشته و کتاب (کیهان شناخت) فارسی از اوست و او واضع دوشجره احزاب و احزم برای تسهیل استخراج اوزان یست و چهارگانه رباعی است در سنه ۵۳۶ که اتسز خوارزمشاه مرو را قتل و غارت نمود کتابخانه حسن قطان که مشتمل بر عده کثیری از کتب نفیسه بود در آن ضمن تلف گردید حسن قطان گمان میکرد که غارت کتابخانه او با اشاره رشید و طواط بوده و وی آن کتب را تصرف کرده است و در این خصوص مابین وی و طواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعه از رسائل و طواط مسطور است

فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ الْهَائِلِ أَحَدٌ بِذِي طَلَبٍ مَنِي مُلْكًا غَصْبَتُهُ ، أَوْ مَالًا نَهَبَتُهُ ،
 أَوْ دَمًا سَفَكْتُهُ ، أَوْ سِرًّا هَتَكَتُهُ ، أَوْ شَخْصًا قَتَلْتُهُ ، أَوْ حَقًّا ابْطَلْتُهُ ،
 وَهَذَا أَنَا آتَانِي اللَّهُ مِنَ الْوَجْهِ الْحَلَالِ قَرِيبًا مِنْ أَلْفِ مُجَلَّدَةٍ مِنَ الْكُتُبِ
 النَّفِيسَةِ وَالذَّافِرَةِ الشَّرِيفَةِ وَ أَنَا وَقَفْتُ الْكُلَّ عَلَى خَزَائِنِ الْكُتُبِ الْمُنِيَّةِ
 [الْمُنَشَّئَةِ] فِي بِلَادِ الْإِسْلَامِ عَمَرَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِيَنْتَفِعَ الْمُسْلِمُونَ بِهَا وَ مَنْ
 كَانَتْ عَقِيدَتُهُ هَذَا كَيْفَ يَسْتَحْجِزُ مِنْ نَفْسِهِ أَنْ يَغَيِّرَ عَلَى كُتُبِ إِمَامٍ مِنْ
 سُيُوْخِ الْعِلْمِ اتَّفَقَ جَمِيعَ عُمَرَاءِ حَتَّى حَصَلَ أَوْرَاقًا [اوراقا در بعضی
 نسخ] يَسِيرَةٌ أَوْ يَمَعٌ فِي الْأَسْوَاقِ مَعَ أَجْلَادِ أَدِيمٍ مَا أَحْضَرَتْ بِشَيْئِهَا
 مَا يُدَّةُ لِنَفْسٍ اللَّهُ اللَّهُ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَلَا يَقْرَأْ سَيِّدُنَا آدَامَ اللَّهُ فَضْلُهُ بِاتِّزَاءِ
 الْكَذِبِ عَلَى مُثْلِي وَلَا يَجْتَرِ حَنْ بِهِ ذَنْبًا يَتَّعَلَقُ فِي أَذْيَالِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 فَلْيَحَافِظْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَلْيَتَذَكَّرْ يَوْمَ يُثَابُ فِيهِ الصَّادِقُ
 عَلَى صِدْقِهِ وَ يُعَاقَبُ الْكَاذِبُ عَلَى كَذِبِهِ وَالسَّلَامُ ،

و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت نخوت در دماغ اتسز زیادت
 گشت و درین حالت رشید و طواط را قصیده ایست که مطلعش این است
 ملك (۱) اتسز بتخت ملك برآمد دولت سلجوق و آل او برآمد
 و امثال این او را قصیده هاست ، سلطان سنجر با انتقام این حرکت
 شنیع در شهورسنه ثمان و ثلثین و خمسماية بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت
 و بر در شهر نزول کرد و مجانبی نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون
 نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا
 و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها خواست و
 استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سیل هدنه و مصالحت باز گشت
 و اتسز بر عادت مستمر سرخلاف می داشت سلطان ادیب صابر (۲) را بر سالت
 نزدیک او فرستاد و او يك چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم
 بر منوال طریقه ملاحمه دوشخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها

(۱) ن . ل چون ملك

(۲) از بزرگترین شعرای زمان سلجوقیان است که دیوان اشعارش بسیار

مورد پسند ادبا و فضلاء قرار گرفته است

داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصة هلاك كنند و جيب حياة او چاك اديب صابر را ازین حالت معلوم شدنشان آن دوشخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد اتسز چون واقف شد اديب صابر را بخیخون انداخت ، سلطان درمنه انتنن واربعین و خمسایه درماه جمادی الآخره باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزارسف بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
وطواط در هزارسف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم تو ای شاه شود رستم گردد يك خرز هزار اسب تو نتواند برد
چون سلطان بعد از مشقت سیار و رنج بی شمار هزارسف بگیرفت
و سلطان سبب آن بیت که بیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از وطواط
عظیم درخشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را
از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود
وطواط هر شب با شیان و هر روز بوادی چون دانست که از فرار قرار نخواهد
یافت یارکان ملك درخفه توسل میجست هیچکدام از ایشان سبب مشاهده
غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نیدادند بحکم جنسیت پناه بخالجد
پدر مقرر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب سقی الله عراض رسته
بسجائب قدسه داد و منتجب الدین باز آنک منصب دیوان انشا بامداد متجمع
داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از
فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب
جد بگفتی و سلطان در اسرار ملك بر ای او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن
بذکر رشید و طواط رسید منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت که بنده را يك
التماس است اگر مبدول افتد سلطان با سعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت
و طواط مرغی ضعیف باشد طاقت آن نداشته که او را نهفت پاره کنند
اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط بیخشید و

چون سلطان بدرخوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد آهو پوش گفتندی طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و اتسز نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و تنف معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلات او بارسوم عفو کرد و قرار دادند که اتسز بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمسایه اتسز بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنکه سلطان عنان بر تابد اتسز باز گشت سلطان هر چند از قلت التقات در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بفضیلت این آیت که والکاظمین القیظ والعافین عن الناس در یک حالت مخصوص گشت والله یحب المحسنین، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و اتسز را بتشریفات و انعامات مشرف گردانید و اتسز نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد از این اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزرا رفت و ظرفریافت و در آن وقت والی چند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم سنه سیم و اربعین و خمسایه عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون بعد چند رسید کمال الدین مستعمر شد و بالشگر خویش بگریخت و بجانب رودبار رفت اتسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بنده لاک شد، و کمال الدین را بارشید و طواط قدیماً دوستی و مصافاتی بودست اتسز را تخیل (۱) کردند که طواط از حال کمال الدین واقف بودست بدین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعهاست از آنجلیت از یک قطعه دوسه بیت ثبت کرد.

شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید	در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو	نازم بکاست عالم و در نجم فرو دچرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی بود	والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ
و از دیگری بیستی چند نوشت.	

(ن.ل) اتسز تخیل کرد

سی سال شد که بنده بصف نعل در بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
 داندخدای عرش که هرگز نایستاد چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
 اکنون دلت زبنده سی ساله شدملول دردل بطول مدت یابد ملال راه
 لیکن مثل زنند چومخدوم شد ملول جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه
 و چون چند از عاصیان پاک شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد
 و آن نواحی برومقرر فرمود ، و درین سال بود که حشم غز استیلا یافتند و
 سلطان سنجر را بگرفتند و او را بروز بر تخت پادشاهی می نشاندندی و شب
 در قفس آهن می داشت اتسز بطمع ملک بیپناه آنک درین حالت قضای حق ولی
 نعمت خویش می گزارم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته
 آهسته میرفت چون به آمویه رسید خواست که قلعه آنرا بلطائف الحیل با
 دست گیرد کونوال آن ابا نمودرسولی پسلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت
 و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقه
 نیست اما ابتدا ایل ارسلان را بالشکری ببد حضرت ما فرستد بعد از آن
 قلعه آمویه و اضعاف آن ارزانی داریم چون دوسه نوبت درین سؤال و جواب
 رسولان از جانبین تردد کردند تا عاقبت اتسز بدین ابا باز گشت و بخوارزم
 رفت و باز قصد غزوی کرد ، و درین حالت رکن الدین محمود بن محمد
 بفراخان خواهر زاده سلطان سنجر که لشکر با او بیعت کردند
 و او را قایم مقام سنجر بر تخت سلطنت نشاندند از راه سابقه و مصافاتی
 که با خوارزمشاه اتسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین
 نایره غز ازو استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و
 ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگر ختای خان را در خوارزم
 بنیابت بگذاشت چون اتسز بشهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط
 ملک از دست شده و کار بهم برآمده طلب کرد و در اثنای این خبر رسید
 که امیر عماد الدین احمد بن ابی بکر قماج سواری هزار نفر ستادست و سلطان
 سنجر را در شکارگاه بر بوده و با ترمذ آورده خاص و عام تبجج و استیشار
 نمودند و شادیاها کردند و خوارزمشاه در نسا در انتظار محمود خان و امراء
 دیگر توقف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند
 عزیز الدین طفرائی را نزدیک او فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند
 از آنجا روان شد و بخوشان استوا آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور

بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می‌افتد

جمعند همچنانک بیک برج در دوسعد در یک سرای پرده میمون دوشهر یار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجوری آواز

قراء (۱) بگوش اورسید بر سبیل تفاؤل اصغائی کرد و ندما را خاموش گردانید

بدین آیت رسیده بود که و ماتدیری نفس بای ارض تموت آنرا فال بد

گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه احدی و خمسين

و خمسمایه گذشته شد و نخوت تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین

و طواط بر سر جنازه او میگریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت

شاه افلك از سیاست می لرزید پیش تو بطمع بندگی می رزید

صاحب نظری کجاست تا در نگرید تا آن همه مملکت بدین می ارزید

بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجانب

خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امر او لشکر با او بیعت کردند و برادر

خرد تر سلیمان شاه را که در ناصیه او اثر عصیان مشاهده مینمود مقید گردانید

و اتابک او اغلبک را سیاست کرد و سیم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی

نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها

را مواجب و اقطاعات زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد و

خیرات بسیار فرمود و رکن الدین محمود خان بتهنیت جلوس او و تعزیت

پدرش رسول فرستاد؛ و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع

الاول سنه اثنین و خمسين و خمسمایه بجوار حق انتقال کرده بود برسیده

روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، و در سنه ثلاث و خمسين و خمسمایه

جماعتی از سروران قرلقان (۲) که مقیم ماوراءالنهر بودند مقدم ایشان لاجین

بک و پسران بیغو خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن

العسین که معروف بود بکوک ساغر بگریختند و بخوارزم آمدند که بیغو خان را

(۲) صوت قراء، و قراء جمع قاری یعنی خوانندگان و اول انساب است

یعنی آواز خوش (۲) ن. ل قراخان

که سرور قرلقان بود بکشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الاخره این سال متوجه ماوراءالنهر شد خان سمرقند آوازه حرکت او بشنید بحصار تحصن جست و تمامت صحرائشینان ترا که که از قراکول تا بجند بود با خود درسمرقند برد و از قراختای (۱) استمداد کرد ایلک ترکمان (۲) را باده هزار سوار بدهد او فرستادند خوارزمشاه از بخارا بعدما که اهالی آنرا بمواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد و لشکر بر دو جانب آب سفد نزول کردند و جوانان لشکر بر سیل مطارده کروفری مینمودند ایلک ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در تذلل و تواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بتشفع و تضرع درآمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلق را با احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجعت کرد ، و بعد از وفات سلطان محمود خان بر تخت نشسته بود و از سبب غز و استیلاء مؤیدایه که از غلمان دار سنجرى بفروسیه و بداراز دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خرا-ان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنه سبع و خمسين و خمسمایه از شهرستان نشابور بیرون آورد و چشم او را میل کشید و در قلعه که در آنجامحبوس بود وفات یافت و در شهر سنه ثمان و خمسين و خمسمایه خوارزمشاه با لشکری جرار و عسکری کرار متوجه شادباخ شد و مدتی او را در شادباخ حصار داد تا سفر او از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود ، و در شهر سنه ستین و خمسمایه از حشم ختای و ماوراءالنهر جمعیتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازه ایشان بشنید مستعد حرب گشت و در مقدمه لشکر کش (۳) خویش عیارک را که از قرلقان ماوراءالنهر بود بآمویه فرستاد پیش از وصول او لشکر ها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیارک منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال (یعنی سنه ۵۶۰ یا ۵۶۵) وفات کرد ، پسر خردتر او سلطان شاه که ولیعهد او

(۱) ن . ل قراخان (۲) ایلک ترکان باید باشد چه بقرائن معلوم

میشود که لقب برای بزرگان ترکان بوده است و پائین تر از (خان)

(۳) ن . ل کلمه کش را ندارد

بود قایم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبر ملک مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او تکش در جند بود بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد اولشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت عنان بر تافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبر کار ملک شوهر او فرما (۱) بود چون تکش بدیشان رسید بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد فرما را با لشکری انبوه با تکش بهم بفرستاد چون بر خوارزم مطلع (۲) شدند سلطان شاه بامادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در پیش گرفتند تا بملک مؤید متصل شدند و تکش روز دوشنبه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسایه در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تنهیت او خطب و اشعار آوردند رشیدالدین وطواط را که در خدمت آباء اوسن از هشتاد گذشته بود بمعفه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تنهیتی کرده اندومن بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سن قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سیل تبرک نظم افتادست اختصار میرود

جدت ورق زمانه از ظلم بهشت عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر توبقای سلطنت آمده چست هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

و تکش آیین عدل و داد گستری پیش گرفت و فرما را با قضای حق او باعزاز و اکرام باز گردانید، و والده سلطان شاه از نقایس جوهر و اجناس ذخایر بملک مؤید هدیهها فرستاد و ملک خوارزم و عرصه آن بر وعرضه کرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر لافها میزد تا ملک مؤید نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسه شیاطین آمال در ملک و مال او را از منهج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطان شاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسو برلی (۳) رسیدند و آن شهری بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤید بیک فوج از بیابان بیرون نمیتوانستند شد فوج فوج میرفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سو برلی نزول کردست ملک مؤید در مقدمه بود چون بسو برلی رسید تکش بر آن فوج زد و اکثر

(۱) فرما نیز ضبط شده است (۲) یعنی مشرف

(۳) شهر کوچکی است در ۲۰ فرسخی خوارزم (ابن اثیر در وقایع سنه ۵۶۸)

ایشان را بکشت و ملک مؤید را اسیر کرده بنزدیک او بردند برادر بارگاه او میانش دو نیم زد و این حالت در روز عرفه سنه تسع (۱) وستین و خمسماية بودست ، و سلطان شاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و تکش بر عقب ایشان بدهستان روان شد و دهستان او را مسلم شد و مادر سلطان شاه را بکشت و باز گشت و از آنجا سلطان شاه گریخته بشادیاخ آمد نزدیک طغان شاه پسر ملک مؤید که قایم مقام او نشسته بود و سلطان شاه یکچندی در نشا بور مقام ساخت و چون طغان شاه را مکنت آن نبود که او را بلشکری یا بامالی مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بذیل استمداد ایشان تسک نمود مورد او را با لطف که در حق اصناف چنین اضياف کنند تلقی کردند ، و سلطان تکش را در خوارزم کار نظام تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختای برقرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکیمات و ملتسمات مترادف و با اینهمه رعایت شرایط ادب نمی کردند و شرف نفس هر آینه از تحمل حیف ایی تواند بود و بقبول ضمیم تن در توان داد ع ، سحیة نفس حره ملکت کبرا ، بفرمود تایکی را از معارف ختای که بر سالت آمده بود سبب حرکات نالایق او بکشتند و میان او و قوم ختای مکا وحت ظاهر شد ، چون سلطان شاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد و آنرا از امارات دولت خویشتن پنداشت و ختائیان نیز بررغم تکش استحضار او کردند و سلطان غیاث الدین بالتماس او او را با ساز واهبت و آلت و تجمل وافر بجانب ختای روان کرد چون سلطان شاه از پیش غیاث الدین روان شد غیاث الدین روی بامرا آورد و گفت مرا در خاطر چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها پیدا گردد و ما را از و تحمل زحمات و مشقتها باید کرد و گوئی الهام ربانی بود ، چون سلطان شاه بختای رسید و میلان اهالی خوارزم و لشگرها بجانب خود با ایشان تقریر داد فرما را بالشکری تمام بمدد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان تکش بفرمود تا آب جیحون بر ممر ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد بریشان متعذر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طغان و ضراب کرد فرما چون بر در شهر نزول کرد از میلان آن قوم بجانب سلطان شاه جز نزاع و جدال ندید بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطان شاه

چون دید که از کار خوارزم فایده روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست التماس نمود که فوجی را از لشکر فرما با او بهم سرخس بفرستند ملتس او با جابت مقرون کرد و مفاصه سرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غز دوانید و اکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار او را بموی از آب بر کشیدند و بقایای غزان بحصار پناهندند و سلطان‌شاه متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را باز گردانید و دایماً تاختن سرخس میبرد تا اکثر غزان متفرق گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم ازو برگشتند و او مانند دینار ناسره در بن صره بماند ایلچی نزدیک طغان‌شاه فرستاد و بسطام عوض سرخس ازو التماس کرد ملتس او را میذول فرمود و امیر عمر فیروز کوهی را سرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد و دینار بسطام رفت ، چون سلطان تکش بر غزیت عراق از خوارزم بجایم رسید ملک دینار دینار و ملک خود بگذاشت و بطغان‌شاه متضرع گشت طغان‌شاه عمر فیروز کوهی را از سرخس باز خواند و در عوض او امیر قراقوش را که یکی بود از غلامان پدرش سرخس فرستاد (سلطان‌شاه) باکم از سه هزار مرد قصد سرخس را معتمد شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت را مترصد طغان‌شاه نیز از نیشابور باده هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصاف متوجه سرخس شد چون در آسیای حفص روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجة سنه ست و سبعین و خمسمایه آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانبین در میدان بعد از جدال و قتال طایفه طغان‌شاهی را از صدمت صولات لشکر سلطان‌شاهی کارخلل و تباهی یافت و سلطان‌شاه بقوت الهی کامران شد و غنائم بسیار از مال و خواسته بخزانة او رسید و از جمله آن غنائم سیصد تخت نردبختان سلطان‌شاه رسیده بود ، و سلطان‌شاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکب اقبال او بعد از هبوط (۱)

(۱) هبوط و مستعلی دو اصطلاح در احکام نجوم است و هر سیاره در درجه مخصوصی از برجی هبوط دارد مثلاً آفتاب را که قدام سیاره میدانستند در نوزدهم درجه میزان هبوط است و بنحالی این کوکب در نزول به نوزدهمین درجه میزان دانند و اما مستعلی اصطلاح خاصی است که چون کوکب در یکی از چهار حالت باشد گویند مستعلی گشت ولی مؤلف در مقابل هبوط استلاء را آورده و غفلت کرده که اهل فن شرف در مقابل هبوط آورند

مستعلی و چون بر خلاف شیوه طغانشاه مرد حرب و جنگ بود نه یازد ف وچنگ پیوسته بر سر طغانشاه تاختن میکرد تا لشکر طغانشاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او بسلطان‌شاه متصل گشتند و ملک او را رونقی نماند و بسلطان تکش و سلطان غور بکرات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و يك نوبت بنفس خود بهرات رفت و استمداد لشکری کردهم فائده نداد و درین نامرادی بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و خمسماية از دنیا بعقبی رسید و همان شب پسرش سنجر شاه راقایم مقام پدر بر تخت نشاندند منکلی بيك که اتابك او بود استیلا یافت و دست بمصادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر امرای طغانشاهی بخدمت سلطان‌شاه پیوستند و بر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت ، و ملک دینار بجانب کرمان رفت و اترک غزی بهر کجا مانده بودند بدو متصل شدند ، و در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد سلطان‌شاه درین فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان تکش بمرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطان‌شاه را برخلاف اندیشه او بخوارزم راه ندادند و از نزول تکش بدر مرو توقف نتوانست کرد و چون بآمویه رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای تکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و تمکن یافت عنان بر تافت و بی توقف بجانب شادباخ شتافت در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمسماية بر ظاهر آن نزول کرد و مدت دو ماه سنجر شاه و منکلبک را در شادباخ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و باز گشت حاجب بزرگ شهاب‌الدین مسعود و سیف‌الدین مردان شیر خوانسالار و بهاء‌الدین محمد بغدادی کاتب را بآتمام مصالحت و تقریر مواضعی که ملتزم گشته بود نزدیک منکلبک فرستاد و او ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مقید بنزدیک سلطان‌شاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد ، و امام برهان‌الدین ابو سعید بن الامام فخرالدین عبدالعزیز الکوفی در خدمت سلطان بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمه روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقر و قضا و شیخ الاسلامی خراسان بدو مفض بود از نتایج خاطر او این دوسه بیت بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت می افتاد

أَلَا هَلْ إِلَىٰ كُنُوفِ كَوْمَةٍ عَوْدَةٌ بُنَىٰ غِيلِ السُّوقِ قَبْلَ مَعَايِ
 وَهَلْ أَغْتَدِي بَيْنَ الْكُنَاسِ وَكُنْدَةٍ أَسْحَ عَلَىٰ تِلْكَ الْأَرْبَىٰ عِبْرَانِي
 رَعَىٰ اللَّهُ صَحْبِي بِالْعِرَاقِ وَإِنْ هُمْ دَمُوا سَمَلْ عَهْدِي مِنْهُمْ بَشَات

بعد از مصالحت در شادباخ آمد و منكلیك او را بگرفت و بکشت ،
 و چون سلطان‌شاه خبر مراجعت برادر بشنید برقرار معهود و طمع در اختیار
 ملك نشابور دیگر بار عازم شادباخ شد و یکچندی حرب کرد و چون دانست
 که کاری متشی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار
 کرد و آنرا در حصار گرفت و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها
 گفتند و سلطان‌شاه کینه گرفت و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون
 کار اهل سبزوار باضطرار رسید و ملجأ و مهربی نبود بشیخ وقت احمد
 بدیلی که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه توسل جستند
 سبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان‌شاه شفیع گشت سلطان‌شاه
 مورد او را تعظیم فرمود و ملتئم او را در صفح جمیل و اغضا برهفوات
 و یادرات آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنکه
 سبب شفاعت از سبزوار بیرون می‌آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل
 صفه (۱) و مشایخ داشتند او را فحش میگفتند و او گفتست اگر قومی منکرتر
 ازین طایفه بودی پیرم احمد این عاجز را آنجا فرستادی و آن قوم تیردر
 عقب او انداختند چنانکه بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد و
 او را در حقایق اشعارست از غزل و رباعیات و رسائل (۲) و این رباعی او راست
 ای جان اگر از غبار تن پاک شوی توروح مقدسی بر افلاک شوی
 عرش است نشیمن تو شرمت ناید کائی و مقیم خطه خاک شوی
 و سلطان‌شاه در سبزوار رفت و بقول وفا نمود و یکساعتی مقام کرد و از آنجا
 متوجه مرو شد و سلطان تکش روز آدینه چهاردهم محرم سنه ثلاث و
 ثمانین و خمسمایه بود که باز بظاهر شادباخ نزول کرد و مجانیق نصب فرمود
 و محاربت سخت آغاز نهاد تا منكلیك مضطر گشت ائمه و سادات را شفیع
 ساخت و بخدمت تکش فرستاد و دست در دامن استمالت زد ملتئم او را

(۱) ن . ل حقیقه (۲) در نسخه اصل عبارت را اینطور دارد

: و او را در حقایق اشعار و رباعیات و رسائل بسیارست ،

باجابت مقرون فرمود و بر آنجملت سوگند یاد کرد چرن منکلبك بخدمت
تکش رسید سلطان روز سه شنبه هفتم ربیع الاول این سال در شهر رفت و
بساط عدل و رأفت گسترد و عرصه آنرا از خاشاک و خار عدوان و جور بستر
و موکل بر سر منکلبك گماشت تا هر چه بناحق گرفته بود بحق باز داد و بقصاص
برهان الدین که انجوم العلماء مسمومه بر موجب فتاوی ائمه او را بامام
فخرالدین عبدالعزیز الکوفی دادند تا بقصاص پسر که النفس بالنفس والجروح
قصاص او را بکشت و ارباع نشا بور از جور او پاک شده خوارزمشاه را
مسلم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کف کفایت پسر بزرگتر ناصرالدین
ملکشاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت با خوارزم بامضا
رسانید، سلطان‌شاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر قصد او لشکر کشید
و ساکنان شادباخ را کوؤس طعن و ضرب مالا مال چشاند و بیشتر باره
را خراب کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند و در قتال و نزال
مقاومت نمود و ملکشاه بجانب پدر میجوزان متواتر می داشت و در استعانت
و استغاثت مکتوبات می فرستاد بدین سبب تکش نیز توقف ننمود و باحاضر
لشکر حرکت کرد و از نسایکی را از مغردان خاص فرمود تا گریخته واری
برفت و سلطان‌شاه را خبر داد که تکش بالشکری بزرگ بخراسان رسید ازین
خبر سلطان‌شاه مجانیق را آتش در زد و خاکسار بر آب چون باد روان شد و چون
سلطان بشهر رسید بخرا بپهار امرت فرمود و زمستان را عزیمت مشتاة مازندران
بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت بخدمت او متوسل
نبودند بدو متصل شدند و بشمول عواطف و عوارف او ممتاز و متفرد گشتند
تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد
با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان طوس نزول کرد و میان او
و سلطان‌شاه سفرا در اختلاف آمدند و صلحی در هم بستند و خوارزمشاه
جام و باخرز و زیر پل از روی دوستکامی بر کف سلطان‌شاه نهاد و سلطان‌شاه
نیز از کان دولت او را که منکلبك مقید نزدیک او فرستاده بود باخلع و تشریفات
باز گردانید و جانبین از شوايب خلاف صافی و خراسان از طغاة و عداة
پاک گشت و خوارزمشاه روز سه شنبه هجدهم جمادی الاولی سنه خمس و
ثمانین و خمسیایه در مرغزار رادکان طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازه
او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضمائر و خواطر خلایق تمکن

یافت و شعرا را در تهنیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عمادی
زوزنی را قصیده‌ایست مطلع آن

بشمشیر شاه جهان شد مسلم	بحمدالله از شرق تا غرب عالم
نگین بخش شاهان خداوند عالم	سپهدار اعظم شهنشاه گیتی
پدر بر پدر پادشا تا بآدم	تکش‌خان ایل ارسلان بن اتسز
چو خورشید بر تخت فیروزه طارم	خرامید بر تخت پیروز بختی

و سلطان عطایا و صلات بر شعرا خصوصاً و بر خلائق عموماً فایض
کرد و درخریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور
و سلطان‌شاه مدت مصالحت اخوین مکاشفت‌قایم بود و محاربت دایم تا بعدما
که در جنگ مروالروذ و پنج‌دیه سلطان‌شاه منهزم شد و رکن قوت و
شوکت (او) منهدم از جانبین صلاح در مصالحت دیدند ظاهراً مهاده
در هم پیوستند، و سلطان‌شاه بر برادر تحکمت می نمود و ملتسمات بسیار میکرد
و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق دال بود از و صادر شد سلطان
از خوارزم بر قصد او در شهر سنه ست و ثمانین و خمسایه حرکت کرد و
بر ظاهر قلعه سرخس که بر جال سلطان‌شاهی و ذخایر و آلات نامتناهی
مشحون بود نزول کرد و قهرآ و قسرآ آنرا بگرفت و خراب کرد و بجانب
رادکان مراجعت نمود و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین
اصلاحی کردند و سلطان‌شاه باز قلعه سرخس را معمور کرد و بغزاین و ذخایر
موفور و میان هر دو برادر مرایر اخوت و وفاق مقتول بود تا در شهر
سنه ثمان و ثمانین و خمسایه از عراق قتلغ اینانچ بن اتابک محمد بن ایلدکز
رسولان بجانب سلطان روان کرد معلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و
خلاص او از قلعه که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست
او، بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاء‌الدین کاتب
بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بجوین رسید بقصبة آزاد وار
جد پدرم بهاء‌الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و بحضورت سلطانی
میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد در اثناء آن بحکم
اشارت وزیر جد پدرم این رباعی بدیهه بگفت

لطف شرف گوهر مکنون ببرد	جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی	سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و جدم را بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بحمل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازه او بقتلغ اینانچ و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تحصن قلعه عازم چون سلطان پری نزول کرد بیک دو روز قلعه طبرک را که بمردان قتال و آلات نزال مشحون بود مستخلص گردانید و لشکراو بفنائیم بسیار مستظهر گشتند و او تابستان در حدود ری مقام فرمود از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکراو هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانچ واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و با ستیمان پناهِید و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخلیط مصفی و کأس موالات موفی شد و سلطان از اعمال استخراج اموال کرد و امیر تمغاج را که بزرگتر امرای اتراک بود با لشکری در ری بنشاند، چون مراجعت نمود در راه منہیان برسیدند که سلطان‌شاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شده است سلطان تکش باستعجال تمام متوجه خوارزم شد چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که از آوازه معاونت سلطان سلطان‌شاه باز گشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کاربزم را بود تاهنگام آنک سبزه از شارب زمین بدمید و غنچه بهار دهان از زفان بگمارید بر عزیمت خراسان و قصد برادر بیسیجید چون بایبورد رسید میان اخوین باز سفر در اختلاف آمدند و استیناف کار مصالحت و ایتناف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین ماده نزاع انقطاع نمی پذیرفت و سلطان‌شاه از غایت شراست طبیعت و شدت شکیمت سخنهائی از سنن صواب دور و از ستر و صلاح مهجور میگفت در اثناء این کوتوال سرخس بدرالدین جفر سبب سعایت و نیمتی که از و در پیش سلطان‌شاه نقل افتاده بود خایف بود جماعتی را از محافظان که بریشان اعتماد نداشت مقید گردانید و با تحضار سلطان مسرعی بایبورد دوانید سلطان در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جفر استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه و خزاین تسلیم سلطان‌شاه را از غصه این قصه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهارشنبه - بلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت و حیاة او بزوال رسید و زدیگر ازین خبر بر

سلطان عید نوروز شد و بر ملک و ملک سلطان‌شاهی فیروز گشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه او را میراث یافت باستحضار ملک قطب الدین محمد مسرعی بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصرالدین ملک‌شاه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صقود سبب کثرت متصیدات مرو از نیشابور مرو عوض گرفت

فَيْسُ الدَّيْلِ السَّأْمُ عَنْكُمْ وَاهْلُهَا عَلَى أَتْهَم قَوْمِي وَ بَيْنَهُمْ رُبْعِي

ملتس او با سعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب الدین مقرر گردانید و دست هردو پسر درین مملکت و حل و عقد و نقض و ابرام قوی کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکث پیمان طغرل سلطان و بعد از تمعاج حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بحشم تمعاج مشحون بود شنیده بود بر انتقام سلطان طغرل و حل آن مشکل در اوایل شهرور سنه تسعین و خمسمایه قاصد آن دیار شد اینانچ با امرای عراق تابسمنان بخدمت استقبال آمدند و از تقلد تقاصیر تقصیرات گذشته را در مقام خجالت و ندامت باستغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عفو و اقالت فرمود و در مقدمه او را بالشکر عراق باز گردانید سلطان طغرل نیز بالشکری جرار و سپاهی بسیار بسه فرسنگی ری لشکرگاهی ساخته بود و لویای مقاومت و مصادمت افراخته چون اینانچ نزدیک رسید او نیز تعبیه لشکر کرد و لبوس حرب پوشید و سلطان طغرل را گرژی گران بودست که بدان مباحات نمودی در پیش لشکر میراند و بر عادت این ابیات شاهنامه میخواند

چو زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز يك زخم برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بریشان زمین
و در آن حالت خود آسیای افلاک دانه حیاة او را در سنگ فنا آس

میکرد و از امیدی که میداشت یأس عوض میداد از پشت اسب بر زمین افتاد و قتلغ اینانچ در آن حالت بدو رسید و خواست که ناشناخت او را ضربتی زند تعریف را نقاب از روی برانداخت چون قتلغ اینانچ او را دریافت گفت مطلوب توئی درین میانه و مقصود از تکاپوی خویش و بیگانه بیک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ پر از کبر او پیرد و روح او بر مرکز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان گرز گران سلطان چه فایده دهد و باستیزه کاری ایام و زمان تکاثر جنود و اعوان عایده کجاستصور

بندد ، فی الجمله او را بر شتری افکندند و بنزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید تقدیم سجده شکر ایزد را از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت بیفداد فرستاد و جثه او را در بازار ری بردار کردند و این حالت در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسماية واقع شد و کمال الدین شاعر را که از ندما و مداح او بود گرفته بودند او را بخدمت نظام الملك مسعود بردند و وزیر با او گفت این همه آوازه قوت و شوکت طغرلک آن بود که مقدمه یزک لشکر پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال الدین در حال گفت

ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو بر گشت هور

سلطان در ری زیادت مقامی نکرد و متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک مستخلص کرد ، و امیر المؤمنین الناصر لدین الله را طمع آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بردیوان عزیز مسلم دارد رسل از جانبین شد و آمد می کردند چون سلطان اجابت نمود خلیفه و وزیر خود مؤید الدین بن القصاب را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون باسد آباد رسید از اکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده . قضای حق آن نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود ، خیالای ملک و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت - لمطانرا باعث شد تا با استقبال اولشکری بفرستاد و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورند وزیر را چاشتی چاشنی بدادند . وزیر بگریخت و آب روی دار الخلافه بر ریخت و بر عقب ایشان لشکر تادینور برفت ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواسته بی شمار باهمدان رسید و عمال بر تحصیل اموال بمالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را بامرا و گماشتگان مفوض گردانید اصفهان را بقتلغ ابنانچ ارذانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب گردانید و ری را بر پسر خویش یونس خان

مقرر کرد و میانجی را باتاکی او بر سر لشکر نقیب و نواحی دیگر برین سیاحت منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضارسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد وصحت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را بجانب خوارزم تفویض و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنه احدی و تسعین و خمسماية بگذشت بر نیت غزای قاتر بوقو خان عازم سقناق و آن حدود شد چون سلطان با چندان چند تا چند برفت از خبرش قاتر بوقو خان عنان بر تافت و سلطان بر عقب اومی شتافت از لشکر سلطان اورانیان که هم از قبل اعجمیان بودند بی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتر بوقو پیغام دادند که پای ثبات بی فشارد چندانک لشکرها بهم رسند ما خود روی بر تائیم و پشت بنمائیم برین اعتماد قاتر بوقو باز گشت روز آدینه ششم ماه جمادی الاخره این سال صف کشیدند او رانیان سلطانی از پس قلب در آمدند و بنه را غارت دادند لشکر اسلام در انهمزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دفین خاک گشتند سلطان بعد از هجده روز بخوارزم رسید و در آن وقت که سلطان نیت این غزداشت یونس خان باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان بیرادر خویش ملکشاه فرستاد و از واستعانت طلبید و ملکشاه بالتماس او روی بعراق نهاد پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان یکدیگر رسیدند و بعد ما که یکچندی مصاحبت نمودند وعیش و نشاط کردند ملکشاه باز گشت چون بخراسان رسید ارسلان شاه را در شادیاخ باستنابت مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بخدمت پدر پیوست و از غیبت او در نشابور مواد فساد تولد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین آسا که در روزگار سلطان سلیمان آثار دست تسلط ایشان از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قراب ارادت نه مسلول (با) پسر طغان شاه سنجر شاه که سلطان او را در حضن عاطفت و حصن رافت تربیت میفرمود و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت بمثابت فرزندان صلبی استمات جانب او میکرد یکی آنک مادر او در حیاله سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانه او (از) ادبار بخت و نحوست طالع بتسویل

آن جماعت برخلاف سلطان در پرده خلاف جنگ میساختند بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که میبند و میسره و پیش و پس برافرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاق این خلاف مادرش از خوارزم پشاور زر و جواهر میفرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال فروز کنند و رأی ایشان را از منهج راست دور اندازند خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نوربصر او بکلی منقطع نشده بود و او آنرا اظهار نکرده و این رباعی او را است

چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست
تا بعد از یکچندی امر او ارکان دولت بوسیلت ایشان وصلت و اشتباك
قربانت شفیع شدند تا او را مغلطی کردند و اقطاعاتی که داشت برو مقرر
گردانید و برین جملت بود تا بوقتی که بیبانه ملك الموت اجل موعود در رسید
و ذلك فی شهر سنه خمس و تسعين و خمسمائة ، لا درین مدت که چشم او
را میل کشیده بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را بر آن مطلع نگردانیده
تا بحدی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف نشده اند و بر هر خیری
و شری که میرفته است تعاور مینموده و از آن عوار نمیداشته و العاقل
یکفیه الاشارة ، سلطان بعد از وفات او روی با استعداد کار حرب و
ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای اطراف بجوانب رسل
بفرستاد تا بار دیگر تدارك حادثه کند در اثناء آن خبر اختلاف کلمات امرای
عراق رسید ، و سبب خللی که پسرش یونس خان را در چشم ظاهر شد ر
معالجه آن میسر نه مگر مکافات بود که حق تعالی فرمود که العین بالعین از
ری مراجعت کرد و میاجق را قایم مقام خود بگذاشت ؛ و در بغداد باز لشکری
بقصد عراق که سرور آن وزیر بود مرتب کردند قتلح اینانچ بعد میاجق
بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق مفاضة
قتلح اینانچ را بکشت و سراورا بخوارزم فرستاد بیبانه آنک در خیال او خلاف
بود سلطان از آن عذر شنید و غدر ظاهر متاثر شد و دانست که امارات عصیانست
اما اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیم در سنه (اثنین و تسعين و خمسمائة)
عازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان چون بمزدقان رسید
نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیمان پناهی

ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان بیخشد و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را باز گردانید و پیش از مصاف بچند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود اما حالت اورا چنان مضطرب داشتند که تا بوقتی که منہزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده بیریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروت بودست و نه درخور سلطنت ، و آوازه غلبه سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و از آذربایجان اتابک اوزبک از برادر خود گریخته بود نزدیک سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان بدو ارزانی ، و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و یکچندی توقف نمود و این قطعه خاقانی را ست

مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهچه چتر او قلعه گردون گشود مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت بعد از یکچندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسر زاده خود اربوزخان

بن تغان تغدی را در شهر اصفهان بنشاند و پیغوسپهسالار سامانی را که از خواص او بود با تابیکی او بگذاشت ، و چون بخوارزم نزول کرد منشور تفویض امارت خراسان بناصرالدین ملکشاه فرستاد و فرمود که بجانب مرو مرو که هوای آن نه موافق مزاج تست غلبه حرص صید عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد روی بنشاور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن عارضه از دارفنا بمحل بقا کوچ کرد و کان ذلك فی لیلۃ الخمیس التاسع من ربیع الآخر سنة ثلاث و تسعين و خمسمائة ، چون این واقعه گوش سلطان را بکوفت جزع و فزع بسیار که فایده نمی داد می کرد و عزیمت غزوی را که در پیش داشت مہمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را در اندیشه وفاق عصیان و خلاف سلطان بود نظام الملک صدرالدین مسعود مروری را بصبط مهمات و تدارک مختلات بشادباخ فرستاد تا پسران ملکشاه را بزرگتر ایشان هندو خان بخوارزم فرستاد و بتدایر صایب هایجات فتن و حادئات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت ، و سلطان پسر دیگر قطب الدین محمد را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسید وزیر فراغت از کار حاصل کرده بود و فتانان را دفع بعد از دو روز در دوم ذوالحجه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب الدین بکار

کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنکه میان قبادر بوقو و برادر زاده او الب درك وحشتی افتاد الب درك بجند آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد معلم بحال آنکه اگر از جانب سلطان مددی باید قادر بوقورا از میان بردارد و ملک ما و سلطان را مسلم باشد انتقام خشم از چشم زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود (و) عقد بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملک قطب الدین را از شادیاخ باز خواند چون بخوارزم رسید در ربیع الاول سنه اربع و تسعین و خمسمایه از بخوارزم با اتفاق روان گشتند و قادر بوقو بر قصد الب درك تا بجند تاختن آورد و وصول او بجند و ملک قطب الدین که بر سبیل یزك در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مصاف دادند و مصادمت نمود و قادر بوقو منهنزم شد و ملک قطب الدین بر عقب اوتا او را با اعیان و اجناد مقرنین فی الاصفاد بحضرت سلطان آورد و قادر بوقو را در سلاسل و اغلال درماه ربیع الاخر این سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطین کامگار با مقرسیر ملک رسیدند بقایای قوم قادر بوقو چون ازو مأیوس گشتند بر کنار درك مجتمع شدند و بر تشویش و التهاب نایره فساد محتشد گشتند سلطان بحکم آنکه العديد بالعیدید یفلح قادر بوقورا اذذل اسارت بعز امارت رسانید و بعد ازمؤکدات موافق با لشگری بزرگ بدرك کار الب درك فرستاد، و سلطان بنفس خویش عازم خراسان شد و در سه شنبه دوم ذوالحججه سنه اربع و تسعین و خمسمایه بشادیاخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزیمت تدارك کار میانهجق که سبب امتداد مدت او در امارت عراق و اشتغال از ملاحظت احوال اوسودای استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در خیال محال او آشیانه ساخته و باهبت وعدت مستفاد از دولت سلطان مغرور و فرفته گشته متوجه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقف نمود و اول بهار عزیمت مبادرت بامضا پیوست و میانجق بالشگر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید بادل خویش تثبت را در تصور نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و متحیر ماند و سرافرازی و پایداری محال عقل بود با اندك قومی که با او مانده بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق برد و اندواو در میان این باعتماد

واستغفار رسل می فرستاد و از خوف التماس ترك استحضار می کرد چون سلطان را محقق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون پادروان کرد تا منافصه سرش فرو آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر در آورد با چند معدود نافیروز راه قلعه فیروز کوه گرفت و بیشتر از این آن قلعه را از قواد سلطان بخدایت و مکیدت در تصرف خود آورده بود و آن جماعت را که از قبل سلطان بودند قتل کرده و خواص خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکن گردانیده چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصره آن مشغول شدند و بزخم منجیق بقهر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوین بنزدیک سلطان آوردند سلطان بر زقان حجاب انواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطانی را بر ذمت او بود و کفران نعم و تر بیتها را از وضع خیانات او و رفع جنایات و ابطال اموال و ازعاج از بزخان از اصفهان و اخراج عمال خراج او از دیوان بروشمر و فرمود هر چند که استحقاق جزاء او جز از نکال و القاء درجات و بال نیست اما قضای حق برادرش آنچه که بهیچ وقت از او بادره بد خدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدیم بقرار آنک مکافات بعضی عصیان خویش را یک سال مقید و محبوس باشد و بعد از آن بر تفری از تنور دار الحرب بکنار چند باقی عمر بگذرانند ، مقارن این فتح خبر بشارت ظفر قاتر بوقوبر سر کنار درك در رسید و الثالث خبر ورود رسل دار الخلافه با تشریفات فاخر و صلات و افر بود و منشور سلطنت ممالك عراق و خراسان و ترکستان ، و چون اندیشه اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حسم ملاحده مایل شد و بیای قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده و بدان سبب بقلعه ارسلان گشای معروف شده لشکر کشید و مدت چهار ماه بمحاصره آن اشتغال نمود تا عاقبة الامر بعد از اضطرار بمصالحه فوج بشیب می آمدند و بالموت می رفت تا تمامت ایشان با آنچ داشتند سلامت بر رفتند و آن قلعه ایست نزدیک قزوین بر سر حد رود بار الموت بزمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانات مهجور و ببرد و ذخیره نامعمور ، سید صدر الدین در زبده التواریخ تعظیم

کار سلطان را در وصف ان می گوید و هی قلعة حصينة بنيت من صخرة صماء على قلة سماء ناصبي السماء و تاطع الجوزاء مسحونة بر جال یقتیمون بذل الأرواح مستظهر بن با نواع السلاح . و سید صدر الدین

اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد بازمانی نزدیک چنانک ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تابو صف قلعه چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری را حسب حال دانستی

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ۴۴ چنین نماید شمشیر خسروان آثار
و اگر مشاهده این قلاع نبوده باشد و در خیال او آید که سخن آرائی است که سمت
تصلف دارد بر منوال سخن واصف قلعه ارسلان گشای جواب او بذله ابو الفضل
بیهقی است در تاریخ ناصری آورده است که بوقت مراجعت سلطان از سومات
یکی از لشکره داران او از دهائی بزرگ را بکشت پوست آن بیرون کشیدند
طول آن سی گز بود و عرض آن چهار گز و غرض ازین ایراد آنست که
ابو الفضل می گوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعه غزنین رود و
آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات
نیز می گوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی
از طارم تا سرحد سیستان که قرب سیمد فرسنگ راه است تمامت جبال و
قلاع را که تا بوقت آنک حکم و تگون الجبال کالعهن المنفوش گیرد قائم و
ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن یک حصن بی حصانت را با
صدواند بار کانت که هر یک از آن صد بار با حکام چون ارسلان گشای است
که درین روزگار بفضل خدای قهار و دولت شهریار کامگار هولا کو مفتوح
شد موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفد گیرد ،
فی الجمله سلطان بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر
خود تاج الدین علی شاه را ممکن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود
بر عزیمت انصراف عتار بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی الاخره
سه ست و تسعین و خمسمایه در خوارزم رفت ، و چون ملاحده مناقشت و
مخاصمت سلطان از سعی نظام الملك که وزیر مملکت بود می دیدند هم در
هفته فدایان بر ممر سرایی که وزیر می رفت بنشستند چون از سرای بیرون

آمد از ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زدو دیگری از جانب دیگر کاردی
 بر سرش زد چنانکه در حال جان بداد ، و از عجایب احوال عالم یکی آن
 بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و
 حمیدالدین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان
 قصد آن هردو بزرگ کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر در سرای
 کردن زده و قصد آن پیوسته که شهابالدین مسعود را هم بر عقب عارض
 روان کند خود کینه خواه روزگار بلك سابقه حکم کرد گارچنان اقتضا کرد
 که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زبرخون عارض ریخته شود ، و
 فدائیان را هم بر آن جایگاه پاره کردند و صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
 قتلت فقتلت و سیقتل قاتلک سلطان تکش ازین سبب متأثر شد و بر مکافات و
 انتقام عازم گشت و قطب الدین ملک را نامزد کرد و رسول فرستاد تا بابتدا
 لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمان ملک قطب
 الدین بر فرموده مستعد شد و ابتدا از ترشیز کرد و با لشکری که کوه پای
 و طأت آن ندارد بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت
 کرد و خندق ترشیز را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که
 در هفته مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع میکرد از
 اطراف و مستعد کار میشد در اثنای آن عارضه دموی روی نمود و بخناق
 نعوذ بالله منها سرایت کرد اطبا معالجه آن کردند چون روی بصحت آورد
 عزیمت حرکت بامضا پیوست هر چند اطبا از سفر و حرکت منع میکردند
 سلطان از سورت آتش غضب سورت قبول نصیحت بر نخواند و روان گشت
 تا بنزل چاه عرب رسید و چون دلو عمر با بن چاه افتاده بود علتی که داشت نکس
 کرد و از دار فنا بقرارگاه بقارفت و کان ذلك فی التاسع عشر من رمضان
 سنة ست و تسعين و خمسمائة ، ارکان در حال منہیان بنزدیک قطب الدین
 ملک فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملک قطب الدین بی موجهی بشکست
 و تگونیار شد ملک قطب الدین از آن تطیر گرفت در عقب آن خبر پدرش
 بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و بعلت مرض عزم مراجعت کرد و
 سفر را در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز بر سر
 حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صدهزار دینار دیگر مواضع

نهادند و ملک قطب‌الدین از آنجا بازگشت و چون سیل منحدر و قطر منهر روز در شب می پیوست و شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و بتعجیل بخوارزم روان شد ،

فکر جلوس سلطان علاء الدین (۱) محمد خوارزمشاه

چون بمرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم آراستند و در روز پنجشنبه بیستم (۲) شوال سنه ۵۹۶ و خمسایه یمین تأیید الهی بر سریر پادشاهی نشاندند اغصان پزمرده ملک با طراوت و نصارت شد و جان مرده عدل زنده و با غضارت و مبشران باطراف مملکت روان گشتند ؛ و چون خبر واقعه پدرش سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بندان و ساوس شیاطین امانی نقوش تخیلات بی طایل شیطانی و تصاویر محالات بی حاصل نفسانی بر صحیفه دماغ هر یک نیرنگ زد و مشاطلگان غرور انسانی عروسان حرص و شره را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدمه بمر و روان کردند و محمد خرنک را آنجا بنشانند و ایشان با لشکری انبوه و نود سرفیل هر یک مانند کوه بیامدند و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادیاخ رفتند در رجب سنه ۵۹۶ و تسعین ، و در شادیاخ برادر سلطان محمد علی شاه بود که از عراق بازگشته بود و ارکان دیگر ، برادران سلاطین (۳) بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی میکردند و در پیش شهر بایستادند خلایق بسیار بمطالعه لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آنرا بقال داشتند و هم در روز شهر را بگرفتند و غارت آغاز نهادند و شحنگان بسرایهای زهاد و عباد فرستادند تا کسی بد آنجا زحمتی نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست از غارت باز کشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هر کس در آن حالت آنچ داشت بینداخت و بعد

(۱) لقب سلطان محمد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین که لقب پدرش تکش بود ملقب گردید (ابن اثیر در حوادث سنه ۵۹۶) (۲) در نسخه ای هشتم است و مطابق محاسبه هم پنجشنبه هشتم شوال ۵۹۶ است (۳) «برادران سلاطین» یعنی دو برادری که سلطان بودند غرض غیاث الدین و شهاب الدین غوری است

از آن که غارتها جمع کردند هر کس که قماش خود میشناخت باز میدادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر غوارزم را باتاج الدین عیشاء و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادیاخ بیرون آوزدند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دازالملك غور فرستادند و هر کس که در کار دیوانی شروع داشته بود مضادریه میکردند و تاجر جان و بسطام شحنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملك ضیاء الدین را در نیشابور بالشکری تمام بنشانند و باز دیوار باره را معمور کردند و غیاث الدین با هراة شد و شهاب الدین بقصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحظه بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت ارباب جناب ایل شدند قاضی تولا را بمحافظت در آنجا نشانند و از آنجا با هراة رفت، سلطان محمد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از غوارزم چون شیر خشناک و برق سهمناک با لشکری جرار و حشمی بسیار روان شد و در هفدهم ذی الحجه من السنة المذكورة بظاهر شادیاخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می آمدند و مجادلت می کردند و با قوت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلالت لشکر غوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رنج ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ خزیدند و از بیرون مجانبی بر کار کردند تا باره چون خاک سرافکنده شد و خندق آکنده گشت چون دانستند که در ذل اسار خواهند افتاد سفرادر میان واسطه کردند و مشایخ و علما را شفیع ساختند و از سلطان بضاعت و امتیاز امان خواستند سلطان طرف اذا مملکت فاسجج را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات و زلات آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و مالهای بی شمار موقر و مکرم با ایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا پیاموزند شیوة عفو هنگام قدرت و طریقه حلم و اغماض با کثرت ضغاین و احن، و سلطان فرمود تا باره شهر را بکلی خراب کردند و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که هندو خان برادرزاده او داشت از قبل سلاطین غور چون خبر عم بدو رسید باران غم برو بارید و متوجه غور شد، سلطان چون بسرخس رسید کو توال آن پیش نیامد سلطان قومی را بمحاصره آن بگذاشت تا آنرا مستخلص کردند و کو توال

را بگرفتند ، و سلطان بر راه مرو متوجه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة و استیصال سراة در ذوالقعدة این سال باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان نزول کرد چندانکه اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از تازیك و ترك در حرکت آمد تا بظاهر هراة سراپرده اوباز کشیدند و لشکرها بر گرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانب بر کار شد و خرکها چون اسبان رهوار بروج فروج و باره باره شد و چون کوتوال عزالدین مرغزی مردی بود بتجارب ایام مذهب و مشذب جز استیمن و تضرع حیلتي دیگر ندید سفرا را در پیش کرد و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسر را بخدمت سلطان فرستاد تا شره سورت غضب تسکین پذیرفت و قبول ملتسم رعایا از عفو و اغضا بر اعناق ایشان طوق منتی شد ، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان محتشد و مستعد می شدند چون سلطان بمحاصره شهر هراة اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزت خلودیاری و رباع مملکت از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند سلطان چون آوازه بشنید بر راه مرو و الروذ مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش و ش حاجبی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رای گشتند و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابله ندید رای توجه بجانب مرو بامضا رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون بسرخس رسید آنجا توقف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می نمودند سلطان از انفت قبول موافقه با آن سخین موافقت ننمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بال و پر سکان طوس بمصادره و شکنجه بر کشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشد و فرمود تا مشهد طوس را که غلها بحمايت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلها برداشتنند و بدین اسباب صعب که علاوه نوبت اول بود ضماير شریف و وضع از حکومت ایشان منتفر گشت و رعیت را رغبت بمتابعت خوارزمشاهیان بیشتر شد ، در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید

طبل رحلت فرو کوفت و چون بیرو رسید محمد خرنک را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذاشت بایبورد تاختن آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد و قومی را بکشت و از آنجا بر قصد تاج الدین خلج بطرق رفت پسر خود را بنوا بنزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه (۱) هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه نیابان بقرب مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عسکرین بهم پیوستند ریاح اقبال سلطانی از مهب تأیید یزدانی دروزین آمدودل مخالفان در طپیدن و باز آنک لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهزم خرنک بهزار حمله خود را در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصیل را سوراخ کردند و خرنک را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال او را یکی از امرا ضربه زد و سر او را بغوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او به سلطان شهاب الدین رسید تفکرو تحیر باحوال او تهدی کرد و عجز و ضعف تصدی نمود چه خرنک روی رزمه سلاطین غور و پشت رزم ایشان بود و قوت بازو و شجاعت او تا بعدی بود که سلاطین غور بکرات او را با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین او را با این دو حیوان جنگ می انداختند هر دو را بکشت و گفت تا چند با سگی و خوکی در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می شکست ، فی الجمله چون این فتح بدست حشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطان را بر قصد ملک هراة تحریض می نمودند و آن ملک در دل و چشم او تزیین می داد و می گفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدین از پیش برخاست و پسران او سبب ملک و میراث در منازعت اند و از امرا بیشتر آن باشد که بجانب سلطان مایل باشند و چون رایات عالیہ سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بمروة دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصور گشت در جمادی الاولی سنه ستمایه بالشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دل آوری پیراسته عازم هراة شد و الب غازی

(۱) ظاهراً قلعه مرو بوده است

که سرور امرای غور بود بایالت هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة رسید و سراپرده برافراشتند و مجانیق بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون تگرگ ریزان در بازارها و محلهها روان شد و اختلاف مردمان در محلات و اسواق متعذر شد اهالی هرات استغاثت و تضرع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلی است که طریق اتحاد مسلوك داشته آید و سلوك شیوة رشاد برزیده و بعد ازین بجانب خراسان کس تعرض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و مواتیق مالی شگرف را متقبل شد و بصفای غوریان متکفل سلطان نیز بسبب حسم ماده نزاع و کین و ابقا برد ما و فروج اهل اسلام و دین مقترحات الب غازی و رعایای هراة را باهتزاز تلقی نمود و بریشان از اتلاف اموال و ارواح توقی کرد و الب غازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بتقبیل شفاء مجدر شد و پیشانی او بسجده شکر معفر سلطان برونفاق میثاق او را باعزاز و اکرام با شهر فرستاد و الب غازی بتحصیل مال که متقبل شده بود دست تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد چون خبرستم و زور او بشنید جانب نصف در کار رعیت مهمل نگذاشت ترك آن مقرر را ذخیره باقی تر و حصنی وافی تر دانست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکرا و حدود بادغیس را غارت کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هر چند از آن نهب و تاراج از سلطان متحاشی و مستشعر بودند و سلطان بمرور آمد و الب غازی که بتکفل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز معدود باجل موعود رسیده بود، سلطان شهاب الدین بر انتقام باز عزم خروج را ساز می کرد و این نوبت رزم خوارزم را آغاز می نهاد و چون خبر عزیمت او سلطان رسید رعایت جانب حزم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر لشکر غور که بعد از مبلغ و مور افزون بودند مهابقت نمود تا بمرکز دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و از وقوع بلاء ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن یکدل و یکرفان بالندرونی از حمیت در جوش و ظاهری از ترك اهانت

و استدلال درخروش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و بر منع و دفع اطباق و تمامت ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین خیوقی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت معاربت فرمود ازین سبب رغبت رعیت و صدق نیت متضاعف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کورخان مدد خواست و بر شط نوراور لشکرگاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت قال و قیل که اگر خواستندی جیحون را هامون کردند و هامون را از خون جیحون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شط لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدر سلطان غور با استعداد قتال بترتیب افیال و تربیت زجال مشغول بود تا بامداد علی الصباح کاس کفاح از کاسه سران سازند ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز (۱) سپهدار لشکر قراختای با لشکری آتش آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم ، اصحاب فیل چون دانستند که رب الارباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از حرب و باس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میان انصراف کردند و فرار بر قرار اختیار نمود و با حصول ناکامی و بی آبی مثل

ما ذا بعشك فادرجی عن منزل بك ناب

را کار بست و اثقال حشم را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بر دوختند و از غایت ضلال و غی خیول و جمال را پی کردند ، چون باز گشتند سلطان چون شیر همصور و فعل غیور بر عقب ایشان تا بعد هزار سف رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف بر کشید لشکر سلطان بر میمنه ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افتان و

(۱) طاینکو در شهر طراز اقامت داشته

خیزان « کالذی استهوت به الشیاطین فی الارض حیران » و همچنان لشکر خوارزم بر پی ایلمان خشمناک چون فحول از عقب رماک تا از سیفاباد با فنون فضیحت در گذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف و مغمور لطایف صنایع بازگشت با اموال و فیول و جمال و خیول و بخت مسعود بزقان اقبال موعود الهام آیت « وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فغفل لکم هذه » بدلهای می رسانید و سلطان در خوارزم بزمی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی که مطربة بود بر حسب حال بزم رباعی درخواست بر بدیهه بگفت:

شاهای ز تو غوری بلباسات بجست مانده جوژه از کف خات بجست

از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان بتوشاه داد و ز مات بجست

چون لشکر غور باند خود رسید خود دید آنچه دید لشکر ختای بدیشان رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صبح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مكاوحت کردند لشکر بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر باره افق بردند و پیش روان خرشید از ورای تنق مشرق بدیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیه لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد و سلطان شهاب الدین در قلب با مردی صد بماند بحمله خود را در حصار اند خود انداخت و لشکر ختای دیوار را سوراخ میکردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب الدین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیک او پیغامی فرستاد که از راه حمیت اسلام نمی پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچه موجود است از فیول و خیول و صامت و ناطق بمنّت فدای نفس خود سازد تا من بدان تو تسلّی جویم و استرضاء آن قوم کنم سلطان شهاب الدین تمامت آنچه داشت فدای خویش کرد و بیکبازگی خزانه و زرادخانهها (۱) ایشار و بهزار حمله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولایت حین مناص جان بسلامت برد

اذا نحن ابنا سالمین بانفس کرام رجت امر آفتخاب رجاوها

فانفسنا خیر الغنائم انها نمود و فیها ماوها و حیاوها

چون سلطان غور از مال و لشکر غور با صدهزار غوار با ملک خود رسید سلطان یکی از حجاب باب بنزدیک سلطان غور فرستاد مقرر بدانک ابتدای

این وحشت از حاشیه آن جانب برخاسته است و **البادی‌الظلم** اکنون طریق موافقت مسلوك خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب‌الدین نیز بایمان غلاظ قرار مصالحت مؤکد گردانید و مدد و معاونت سلطان راهرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هردو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج‌الدین زنگی‌والی بلخ که ضرام آن فتنه بود بمروالروذ تاخت و بدان سبب سردر آن کار باخت و عامل مروالروذ را مغافصه در دام هلاکت انداخت و خواست که اثارت ضمیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر بسلطان رسید پدرالدین جعفر را از مرو و تاج‌الدین علی را از ایبورد بدفع آن فتنان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی‌زاده کس از امرا مقید بنخواستن فرستادند و جزای حرکات سرایشان **حاشی السامعین** از تن جدا کردند هیچان تشویشات تسکین گرفت و ملک آرام یافت، و هر چند میان هردو سلطان مرابرایمان برقرار مقتول بود اما سلطان شهاب‌الدین از غبن واقعه ماضیه پشت دست بدندان میخائید و در تدارك حادثه بیپناه غزا عساکر ترتیب میکرد و اسلحه میساخت تادر شهورسنه اثنتین و ستمایه بابتدا بغزای هند مایل شد تا مرمت احوال خدم و حشم کند که درین چند سال از شد آمد خراسان بی‌عدت و عتاد گشته بودند چون بدیار هند رسیدند بیک فتح که حق میسر گردانید اصلاح امور خزان و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حیلی (۱) عبور کرد و بر شط (۲) جیحون (۳) بارگاه بر آوردند چنانک یک نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترك گرفته ناگاه هندوئی دو سه میان روز بوقت قیلولة سلطان چون آتش از آب بر آمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقب و ترصد حساد مکار غافل و از عناد روزگار ذاهل، روز سپید سپاه او را با فناء شاه شب سیاه نمودند و مذاق طعم حیاة را برو تباه کردند، با ترصد آجال صولت رجال چه سود، و با ادبار اقبال استکثار اقبال چه فریاد رس، عدت و عتاد و بیاض

(۱) احتمال قوی می‌رود که جیلیم باشد و آن رود عظیم معروفی است

در پنجاب که در رود سند میریزد (۲) یعنی بر ساحل (۳) غرض رود

جیحون معروف نیست مقصود رودخانه بزرگ است

وسواد گردی (۱) نکرد ،

کل ذی دولت و امر مطاع و متاع و عسکر جرار
ملک و ابرهه فساد و او قاد و اثم صار و احد و ثة السمار

چندین نوبت رنجهای کشید تا بی رنجه سلطان رنج آن برداشت ، و عجب تر حال ملک بامیان بود از اقربای نزدیک او صاحب علت استرخا و منتظر حلول فناء او چون بامانیت چندین گاهه از امنیت او برسد پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستان دولت او تازه و تر گشت بی مکثی و درنگی دو منزل در یکی می کرد و سه فرسنگ در تکی میرفت و چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکان من آجال بتقدیر ذوالجلال بیرون روانید و کاروان عمر او را که بامانی روزگار پر بار بود قطع کرد و از تخت نش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود ،

من نسال من دنیا ه امنیه ❀ اسقطت الایام منها الالف
لان منها اصل ترکیه ❀ حتی کلا حاشیتیه (۲) حذف

و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر آن حال مفصل شود ،

ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمد را

چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا بمنزل عقبی رسید غلامان او که هر کس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در حوز هریک بود باستقلال حاکم شدند ، دلی (۳) و حدود هندوستان را قطب الدین ایبک یکچندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بردست او بر آمد و چون او گذشته شد و خلفی پس رینه نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور التمش نام قایم مقام ایبک او را بر تخت نشانند و سلطان شمس الدین ملقب شد و در اکثر هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست ، و بر طرف سند چون اوجا و مولتان و لوها و و برشاو و قباچه مستولی بود و سلطان جلال الدین آن حدود را گرفت چنانکه در موضع خود ذکر آن خواهد آمد ، و زاو لستان و غزنین را تاج الدین ایلدوز (۴) بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد ، و در دار الملک پدر هراة و فیروز

(۱) یعنی سودی نداد (۲) صحیح کلتا و حاشیتیه است بملاحظه امنیه (۳) در

بعضی نسخ دهلی

(۳) و در بعضی نسخ ایلدگز

کوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین مستولی شد و چون امیر محمود شرب و عیش و اتلاف و طیش چنانک شیوه میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ با تعب جنگ نمی برداخت و امر از صادرات افعال او چون لین و خور و ضعف و سدر مشاهده می کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عزالدین حسین خرمیل که والی هراة بود و روی بازار و پشت کار ملک سلاطین بمتابعت سلطان محمد انارالله برهانه بر امرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر بهراة گراید و ملک آنرا باملك دیگر مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان ختای مستعمر بود که نباید پیش دستی کند و بلغ و آن حدود را که در تصرف سلاطین غور بود و بملك ختای نزدیک باحوز خود گیرد بابتدای سبب دفع ترك ختای ترك توجه آنجا نب کرد و بشادباخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هراة شدند عزالدین حسین خرمیل باستقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف تسپرد و از جانب سلطان بانواع مبار و انعامات بسیار اختصاص یافت و بر تقریر آن ملك هم برومنشور باطفرایافت و امرای دیگر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متفق گشتند لشکر سلطان پیش از آنک ایشان برخود بجنبند چون شیر که در سرشکار نشیند و باز که بر کبک دری حمله کند بریشان دوانیدند و جمعیت ایشان را پراکنده و آواره کردند و مبشران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رایات سلطانی هم در راه توقف نمودند و سلطان چون بعد بلغ رسید اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مبادرت می نمود و والی بلغ عماد الدین که سرور امرای بامیان بود در مقدمه دم هوای سلطان گرم می زد و دعوی مشایعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می نمود چون رایات عالیه از افق بادیه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بود ست و سخن او هر دردی و با اعتماد حصار هندوان که حصنی حصین و رکنی رکن بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخایر از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پیاده و سوار چون سوار برمدار سور حصار نزول کردند و تیرو سنگ ریزان تا ارکان آن روی بانهدام و سکن پشت بانهزام دادند و چون درد عماد الدین را جزا قیاد و اذعان درمانی دیگر نبود از غایت

اضطرار نه رعایت جانب اختیار را در استیمن گرفتن سلطان ملتس
 اورا تا خایف نشود با جابت مقرون گردانید و عنایت و عاطفت از آنچ متوقع
 او بود افزون و بر تقریر نواحی که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون
 آمد و صحن بارگاه بوسه داد بیزیت عواطف شاهانه و مزید عواطف
 خسروانه ممتاز گشت و طایر سلامتی او در افاق امان در پرواز آمد و باختصاص
 در مجلس انس محسود جن وانس شد «و ربك ما یعلم تكن صدورهم» ناگاه
 محافظان طرق از دست قاصدان نامه گرفتند و بخدمت سلطان آوردند مضمون
 آن مکتوب که بوالی بامیان مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل بر تحقیر
 کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون آن صحیفه
 را در دست او نهاد که اقرأ کتابك کفی بنفسك الیوم علیک حسیا از
 پای در افتاد چون از آن غدر زفان (۱) عذر نداشت سلطان فرمود که اقتضای
 نقض میثاق سبب انسلال اوست از ربه حیا اما چون شمول کرم پادشاهانه
 اورا زفان امان مبذول داشته است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر آن
 در مذهب کرم جایز نتوان داشت اورا بخوارزم فرستاد با آنچ مطلوبات او
 بود از ذخایر نفایس و عشایر او انس، و پسر او در قلعه ترمه بود چون آوازه پدر
 بشنید خواست تا از خروج ابا نماید پدرش معتمدی را بر تو بیخ و تحذیر او بفرستاد
 تا بشیب آمد و ترمه را بحکم سلطان بسلطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان
 نواحی بلخ را بیدرالدین جفر مفوض کرد و دست اورا بلسکر بسیار قوی
 چون آن نواحی را از شوایب مشوشات اندرون پاک گردانید عزیمت توجه
 بجانب هراة مصمم کرد و مظفر و کامران از راه جر زوان روان شد ایام فرمان
 اورا رام شده و دوران افلاک موافق مرام او گشته مبشران بجانب هراة
 روان شدند و ساکنان آنجادل شاد و خرم گشتند و اشراف خلایق بخدمت
 استقبال مسارعت نمود و اصناف دیگر بشهر آرا می مشغول گشتند ممر
 اسواق و کوچها را بانواع ثیاب مذهب مزین گردانیدند و تمائیل و نقوش در
 آویختند و سلطان در منتصف جمادی الاولی من السنة (گویا ۶۰۳ بنا بر ذکر
 ابن اثیر باشد) با اهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی
 و ترتیبی که گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکه کروی در پیش او
 باندای اذخوها بسلام آمین و خلایق با تحمید الحمد لله رب العالمین و سلطان
 اساس عدل مؤکد گردانید و کافه جمهور را در ظل مرحمت و نصفت مرفه و

(۱) در اغلب مسطورات این کتاب بجای زبان زفان آورده است

آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توسل نمودند ، و ملک سیستان به حضرت او مبادرت نمود و در زمره ارکان دولت منخرط شد و بحسن اصطناع و تربیت از اقران مستثنی گشت ، و لمطان با استمالت جاب امیر محمود علامه کرمان را بهرستاد و او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید و علامه کرمان راست در حق امیر محمود از قصیده وقتی که او را بر سالت آنجا فرستادند

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ✽ محمود بن محمد بن سام بن حسین
و محمود با ستنا بت فیروز کوه و تقریر آن هم برو رسولی در مصاحبت علامه کرمان به حضرت سلطان روان کرد با تحفهائی که ذخیره آبا و اجداد او بود و بیلی - سید با آن اضافت کرد و علامه کرمان راست از قصیده در ذکر فیل که در مصاحبت او آوردند

الی حضرة الملك فیلا جلبت ✽ ولست بابرهة بن الصباح
سلطان حاجت او را با عاف مقرون کرد و نیابت بر امیر محمود مقرر داشت و اوسکه و خطبه با لقب سلطان مشرف گردانید و اسماع و آذان را با استماع آن مشنف ، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف مصمم گشت و بنیابت آن ممالك عزالدین حسین خرملیل را با انواع اصطناع و اسالیب مبار قضای حق او را مخصوص گردانید و بمبلغ دوست و پنجاه هزار دینار زرر کنی اقطاع معین و در جمادی الآخرة آن سال (گویا همان ۶۰۳ باشد) عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محظوظ بو فود نصرت و اقبال ، ملحوظ از جد مسعود و دولت موعود بنجاح آمال ،

ذکر احوال خرملیل بعد از مراجعت سلطان ،

چون سلطان حکم ممالك هراة در قبضه خرملیل نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب اراجیفی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدوم شد دست شیطان تسویل دماغ خرملیل را بسودای مجال آکنده کرد و با باطل غرور در نهاد او مجال گرفت بنزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرملیل را با انواع مبرات موعود گردانیدند و باز سکه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که به حضرت سلطانی انتما و اعترا داشتند بگرفت چون آوازه مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم کامران شایع شد خرملیل از خرملیلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان بمعاذ یردل

ناپذیر تمسک کرد و بتمویه و تلبیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلات خود پوشیده کند و از تکلیف بدار او بحضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد و از عثرات او تجاوز و اغماض واجب داشت ، اهل غور چون حال روغان و مدهانت او بداندستند و باز میل او بحضرت خوارزم در یافتند بر قصد او متشمر شدند خرمیل چون بر سرار باب غور واقف شد بار کان حضرت سلطان که در خرا-مان بودند توسل کرد و از ایشان مدد خواست اکثر سران سراه متوجه هراه شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استخلاف ایشان و استیمنان از قبل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمه دولت غوریان حکم «اصبح ماؤ کم غورا» گرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد چون اختلاف حالات خرمیل پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اول بی موجهی در برقه طاعت آمد بی هیچ واسطه خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیلات او را در خدمت سلطان متهم کردند و پیغام فرستادند که هراه پیشه ایست که او شیر آنست دریائی که اوست نهنگ آن اگر در تدارک او اهما ل رود توزع خاطر و ضمایر حاصل آید سلطان با امر این پیام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل ماده او را قطع امر او بر عادت مستمر ملاطفت او واجب می داشتند و طریق انبساط و ملاطفت برقرار مسلوک می داشت تا روزی او را با استشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملک زوزن قوام الدین استحضار او و بمنزل خود بیهانه طعام و شراب التماس می کرد و او در ابا بیهانه تخفیف الحاج مینمود ملک زوزن عنان او عیان بگرفت و با عیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام بر کشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده بغیمه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلومندخواف فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او بخوارزم فرستادند و پیشوای کار و روی بازار او سعدالدین رندی نام شخصی بود صاحب ذکا و فطنت نه با جهالت و بطنت در آن حالت چون روباه از شکاری بجست و بحصار هراه تحصن کرد بر موافقت او مردان خرمیل جز میل مدافعت نکردند او باش و رندی که در هراه بودند بر موافقت رندی آهنگ میمانت نمودند و رندی خزاین خرمیل و آنچه او را بود بر عوام ایثار می کرد هر کس از ایشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار میشد و بدان سبب چون فدائیان

جان بر کف دست نهاده بودند و بر محابیت و مجالدت آماده شده ، و در اثنای این حالات کزلی در شادیاخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانکه در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادیاخ آمد و از آنجا برخس و چون در اثنای مقاومت رندی نزدیک او می فرستادند و از کاری که نه ملایم حال او بود زجر و منع می کردند او بهانه می آورد که من سلطان را بنده مطوعام و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان ندارم این احادیث بخدمت سلطان آنها کردند امرا او را بر توجه هراة حث و تحریض نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی از کرده خود پشیمان شد و بر قرارمانعت کرد نایره غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر باره بستند و کنار خندق را بدرخت و خاشاک می انباشتند تا یکچندی بر آن بر آمد و آب فعیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و برج معروف بیرج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازاها انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان را از جوانب راه گشاده شد روزی رندی با طعام طغام و او باش مشغول بود بهادران علمها بر سردیوار کشیدند و تا آنجا که از چاشت فارغ شدند از ایشان شام انتقام خوردند رندی فضولی چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شده لباس تعسف بخرقه تصوف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حایل جست و جوی بر محلات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند و موی کشان بحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی را بمطالبت اموال خزاین و آنچه و بناحق از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچه داشت و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدو هراة از شوایب نزاع و ظلم متعبدیان خالی شد و بعد وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجه خوارزم شد

ذکر کزلی و عاقبت کار او ،

کزلی ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت تشابور بدو مفوض و حل و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب تخیلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصره هراة ناگاه بازگشت و بشادیاخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم

رفت و سلطان از هراة گریخته باز گشت و مرابدين سبب نامزد فرمودست تا باروی شادیاخ محکم کنم بدین بهانه شادیاخ با تصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متمولان گشاده کرد و با استحکام فصیل و باره و حفر خندق مشغول شد و بحضورت خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا بشویهات و تلبیسات حالیا سلطان را مشغول کند چندانکه شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار ملک پریشان و درهم سلطان از اندیشه و خامت عاقبت لذت عاقبت از دست ندهد و با او رأساً برأس کند و آسیبی بدو نرساند چون رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منهج صواب معلوم شد رایات همایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از شمار افزون بمردانگی هر يك چون کوه بیستون تند باد حمیت آتش غضب در نهاد ایشان زده شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک خسته رسول کزلی بگریخت و بشادیاخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و بنا اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملك که وزیر بود و سید علاء الدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة رکن الدین مغیثی و وجوه و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک باترك و تازیك بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محتشم آن از کزلی التماس استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از معارف و اکابر، رهبة لارغبة آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هر چه مصاحب ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان سنه اربع و ستمایه بشادیاخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کزلی را ملک کرمان میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت از طبس منہیان رسیدند که او مراجعت کردست و مقصد او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او بترشیز برسد روز سیم را شب هنگام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران خود در تاخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهل شهر بر فرود دروازاها بر بستند و سپاهیان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظه طواف در نزدیکی

شهر نزول کردند متردد حال میان اقامت و ترحال ناگاه از اتفاقات حسن و لطف ذی‌المنن خبر وصول اصفهید بطوس در رسید شرف الملك حالی مسرعی را باعلام فتنه کزلی و التماس دفع شر او بفرستاد اصفهید یکپهزار سوار را نامزد کرد تا بی‌تأنی روان شدند و بر سر او تاختند و او را منهزم کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب او باز گشتند و بریشان دوآیندند هر يك را ازیشان در وادیشی دوان کردند ، و چون کزلی را محقق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اصفهید بشادباخ رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ حلق بریده طپیدن گرفت و چون آهواز جوارح و صیادان رمیدن و از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که دردی بی‌درمان بود انگشت بدن‌ان می‌خائید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام و مقصد و مرام مشورت میکرد ، بعضی میگفتند رای استیمان است بوالده سلطان و برین نیت توجه بجانب خوارزم ، ترکمانی از یازدرمیان ایشان بود و گفت صلاح در آنست که بجانب یازر رویم و حصون آن را معقل خویش سازیم من در مقدمه بروم و حیلتي سازم باشد که بآسانی در حال يك حصن را بدست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد او را با جمعی در مقدمه بفرستاد چون بیازر رسید ارباب یازر خیال او بدانستند و بر مکیدت او مطلع گشتند او را بند کردند و مقید بخدمت سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد پسرش میگفت بماوراءالنهر میباید رفت و بخان ختای تمسك نمود پدرش میگفت بخوارزم رویم و بحمایت ترکان خاتون تمسك جوئیم و هیچکدام از هر دو رای دیگر را قبول نکرد پسرش خزانه او را غارت کرد و بر راه ماوراءالنهر روان شد چون بمعبر جیحون رسید جمعی از خواص سلطان از خوارزم می آمدند با او دوچار زدند و بعد از مقاومت و مطاردت بسیار او را با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستادند ، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون او را بمواعید مستظهر گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقة بر تربت سلطان تکش مجاور گردد مگر بدین حیل سلطان از غرات و زلات او صفح کند بر آنجملت شیوة تصوف بر سر خاک تکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان خاتون خبر دار شد سرش را از تن جدا کردند و بنزدیک

سلطان بردند و بادفتنه ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضع گسترده گشت .

گنبد گردنده ز روی قیاس هست ز یکی و بدی حق شناس
و هم درین سال سنه خمس و ستمایه بود که حق تعالی نموداری از هول
«اذ ازات الارض زازالها» بیندگان خود نمود و هم فضل او بود که
ابتدای آن حالت در روز روشن تا تمامت خلائق خود را بصحرا انداختند
و آنچ داشتند در شهر بگذاشتند تمامت محلات و سرایها چون سجده کنان
سر بر زمین می نهادند و از عمارت های شهر زیادت جایگاهی پایداری نکرد
مگر مساجد منیمی و میدان و امثال آن و برین نسق تا مدتی تمامت مردم
بر صحرا بودند و معینا دو هزار مرد و زن در شهر در زیر دیوار آمد و
در دیهها خود چندان هلاک شد که در شرح نیاید و دو دانه و بنسک خود
بیکبار در افتاد و خلقی که بود هیچ آفریده جان نبرد عافا نا الله تعالی عن امثالها
و عن عذاب الدنيا والآخرة ،

ذکر استخلاص مازندران و کرمان ،

چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جد و اجتهاد ساعت بساعت
از پرده غیب امور خطیره چهره میگشاد و یکی کار مازندران بود ، بوقت
عزیمت سلطان بجانب ماوراءالنهر در شهر سنه ست و ستمایه شاه غازی
که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکه های آبا و اجداد داخل مازندران
بیش در دست او نمانده شخصی را درزی سرهنگان پورضا نام بر کشید و
تربیت کرد تا درجه او عالی کرد و در ملک شریک او شد و همشیره خود
را بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان منوب نافذ تر شد طمع در اصالت
پادشاهی کرد و مغافصه شاه غازی را در شکارگاه بکشت همشیره شاه غازی
که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را بنکال عنیف چون مردان بکشت ،
بوقت آنک منکلی از خدمت سلطان بازگشته بود و بچرجان رسیده این خبر
بشنید و در ملک مازندران طمع کرد و آنجا رفت و در خزاین شاه غازی که از
شاهان قدیم و ملوک کریم بارش رسیده بود تصرف نمود و خطبه همشیره شاه
کرد بدان رضا نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را باجهاز
ملك بر سلطان عرضه کرد سلطان نایبی را بفرستاد تا مازندران را با تصرف

گيرد و آن عورت را بخواند بر طمع زوجيت سلطان بخوارزم رفت او را نامزد اميری از امرای خویش کرد و بعد از يك سال آن ملك را بامین الدین دهستان مغفوش کرد و آن ملك كه با آلت و لشكر تحصيل آن میسر نبود مهیا شد، و در سال دیگر كه شهور سنة سبع بود كرمان مسلم شد (۱)،

ذکر استخلاص ماوراءالنهر ،

چون سلطانرا ارباع خراسان از شوایب مخالفان پاك شد و بكرات ارباب ماوراءالنهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آنرا از جور و ظلم ظلمة ختائی مصفی چه از طواعیت طواغیت پرستان ملول گشته بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شده و بتخصیص اهالی بخارا كه از ایشان بریشان یکی از آحاد الناس كه پسر معجان فروشی بودست سنجر نام مستولی گشته و اهانت و استذلال اصحاب حرمت را از لوازم کارمی دانسته و نام اوسنجر ملك شده و از فضلی بخارا یکی راست این دو بیت

الملك علق يمز ذو ثمن * و ابن مدی بغاه معجانا

لا يصلح الملك والسرير لمن * كان ابوہ يبيع معجانا

و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکّمات ختای و استغفاف ایلچیان و رسل ایشان سیر آمده بود و از قبول ادای مالی كه پدرش تكش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان شاه قرار نهاده بود متبرم شده و سال بسال كه رسولان ختای می آمدند آن مال ادا می كرد و از آن غصه بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا در سنة (۲) كه رسولان ختای مقدم ایشان بوسی (۳) بر عادت مستمر بطلب مال آمد برقرار معهود با سلطان بر تخت می نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمی كرد و نفس شریف از تحمل استغفاف هر ناكسی ابی باشد فرمود تا آن بی خرد را خرد كردند و در آب انداخت و بحكم آنك

عليك بهذا السيف فاقض ديونه فللسيف حق عند كفك واجب
مخالفت اظهار كرد و مكاشفت پیدا و در سنة (۳) متوجه آن طرف شد

(۱) در اینجا چند سطر خالی است (۲) در نسخه سبع و ستیایه و بایستی قبل از ۶۰۶ آن واقعه رخ داده باشد (۳) در بعضی نسخ توشی (۳) بیاض و مقصود سال ۶۰۶ یا ۶۰۷ است

چون ازمعبر بگذشت و بیخار رسید ارباب آن بآثار عدل شامل وجود فایض او
مغمور شدند و عراس آن بآوازه انصاف وافر او معمور و پسر مجانی سزای
عمل خود بیافت «جزاء بما کانوا یعملون»، واز بخارا بجانب سمرقند روان شد
و در مقدمه رسولان بنزدیک سلطان سمرقند عثمان فرستاد و او را باخان
ختای کورخان سبب خطبه دختری که خان ختای ابا کرده بود و وحشتی واقع شده
یمن مقدم مواکب سلطانی را بهزتی واریجیتی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده
می توانست نمود استقبال کرد و بر امتثال و انقیاد او امر و نواهی سلطانی
شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکه بر نام او فرمود و سکان سمرقند بمکان
سلطان مستظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند
و بر جهاد و قتال او متفق و منطبق گشتند و التزام طریقه حزم و احتیاط
را اشارت فرمود تا در شهر را مستحکم کنند و تریه که امیری بود از
اقرای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی با استعداد
کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیت ترتیب جهاد با مردان جلاد
ابنای طعان و طراد روان شد چون خبر بکورخان ختای رسید او نیز بتاینگو
که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه او طراز اشارت کرد تا و شکرده
شد تاینکو با خیلای غرور لشکری چون مار و مور عرض داد چون سلطان
از چپ چون فناکت عبیره کرد پلی را که جهت عبور لشکر بر آب بسته
بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر دل در آب گذارند و تر دامنی نکنند
و آب از کار نبرند و آب اسلام را که از مدتی باز از جویبار آن دیار انداخته
بودند باز آرند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلك آتشی که
«وقودها الناس والحجارة اعدت للكافرين» در آن آتش پرستان زنند مگر
را کدات رباح اسلام باز دروزیدن آید و عاصفات ادبار دیار ایشان را نیست
کند و نکبای نکبت غرمن مراد آن باد پیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب
در چشم آن خاکساران زند و دست آن خاک پایان از ملک کشیده کند
تا بصحرای ایلامش رسید و تاینکو با لشکر جزا در پنداشت و اغترار
و قدرت خود فریفته و ببردان و سلاح شیفته و مستظهر بمعبر سیحون و فارغ
از مغیر کن فیکون

بر آب تکیه مکن و رنه بیهده چو حباب ✽ بر آب نقش نگاری و باد پیمایی
و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الاول سنه سبع

و ستایه سلطان فرمود که تهاون و تعللی می آرند و قدم اقدام در نهند چندانکه خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای «اللهم انصر جیوش المسلمين و سرایاهم» بگویند آنگاه از جوانب جمله حمله کنند مگر بدعوات خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرموده سلطان ترصد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رقه حرب پیاده فرو می کردند تا تنور حرب تفسیده گشت

خروش کوس و بانگ نای برخاست ☆ زمین چون آسمان از جای برخاست سپه داران علم بالا کشیدند ☆ دلیران رخت بر صحرا کشیدند و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر از صف سلطان و عزیز مزمار و صغیر از قبل آن شیطان، قتام چون غمام انگیخته شد و سیوف چون برق آهخته، سلطان صاحب رایات انا فتحننا شده و دشمنان نشانه آیت «انا من المجرمین منتقمون» گشته، نسیم لطف ربانی دروزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، تا وقت نماز لشکر جمله آواز بر کشیدند و بر آن مدایر حمله کردند یکبار قوم خطا ایدی سبا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقهور شیری و هزار آهو بازی و هزار تیپه و اکثر آن فرقه ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تا اینکه در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر روی افتاده و کنیز کی بر سراو ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کنیزک فریاد بر آورد که تایش کوست حالی او را بر بست و بخدمت سلطان آورد او را با فتح نامها بحضورت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هر کس را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قومی را فراخور تمنی معشوقه در کنار آمد و بدین فتح که حکم «ع، لها معجبان لوطی زناء» داشت مجنون بلیلی رسید و امانت بعد از طایفه ارباب ملاهی بهاء پیکران تمتع گرفتند و منتظران آمال باخرا از مال و جمع خیول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی از ممالک سلطان مبشر بفتحی که میسر شده بود روان شد و در هر نفسی ازین بشارت انسی و در هر روحی ازین فتوح روحی بود و هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و سلطان محمد را بر سیل معبود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجری در ملک زیادت بود دست تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند در القاب سلطان سنجر زیادت کردند و

درین فتح و اشتهاار او بسططان سنجر امام ضياء الدين فارسی راقصیده ایست
از آنچ بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت شده مطلع آن ،

رویت بحسن عالم جانرا کمال داد ☆ عشقت بلطف چهره دل را جمال داد
که چهره تو شعله ماه تمام داد ☆ که طره تو نفعه باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب را بشک ناب ☆ آمیختند زلف ترا مشک و خال داد
خرسندیی که داد مرا از وصال او ☆ فر قدوم خسرو نیکو، خصال داد
سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال ☆ از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او ☆ برفتح ملک ترک حشم را مثال داد
از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر ☆ تیغت بنفعه ظفرش اعتدال داد
خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب ☆ آمد پدید و ملک خطار از وصال داد
از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد
تعمده الله بفقرانه شنیدم گفت چون منہیان بشادباخ رسیدند که بردست سلطان
فتح ختای میسر شد و جمهور خلائق شادباخ هر کس بر حسب هوی و حال
خود تہادی و تہانی می کردند طبقہ زہاد بتقدیم شکر الہی مشغول و اکابر
و معارف با معازف و مزامیر بچشن و سوراو واسط الناس با فرح و سرور
و جوانان در بساتین در ہایہوی و پیران بایکدیگر در گفت و گوی باجمعی
بنزدیک استاد سید مرتضی بن سید صدر الدین کساہما الله لباس غفرانہ رفتیم
او را دیدم در کنج خانہ غمناک و زفان از گفت و شنید بر بسته از صاحب
حزن درین روز شادی افروز استکشافی رفت فرمود کہ ای غافلان و رای
این ترکان قومی اند در انتقام و اقتحام لجوج و در کثرت عدد فزون بر
یاجوج و ماجوج و قوم ختای در مابین بحقیقت سد ذی القرنین بودند و نہ
ہمانا کہ چون آن نہ مبدل شود در بیضہ این ملک سکونی باشد و هیچ
کس را بتمتع و تنعم رکونی امروز تعزیت اسلام می دارم

ہرچہ در آینہ جوان بیند پیر در خشت بختہ آن بیند

فی الجملہ سلطان چون از آن جہاد بر وفق مراد باز گشت و ملک
اترار بر خلاف ابرار بود و برقاعدہ مستمر بصولت و شوکت مستظہر و
باز آنک بکرات رسل باستلانت او میرفت سر در چنبر طاعت داری نمی آورد
و خیلائی تکبر و خیال تکثر از دماغ بیرون نیکرد و بزواج نصیحت از
مہالک فضیحت خلاص نیجست و از موافقت ختای با صراط مستقیم نمی گرائید

قال الله تعالى وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءتهم الهدى ويستغفروا
 ربهم الا ان تأتيتهم سنة الاولين او يأتيتهم العذاب قبلا چون سلطان
 بر اصرار و استكبار او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون بنزدك آن
 قوم رسید و ارباب اترار چون تلاطم سيل زخار از لشكر بسيار او بدیدند و
 دانستند كه منع آن بمجادلت میسر نشود با تفاق نزدك ملك رفتند و گفتند كه از
 تندی شیر هصور را كه مغالبت او در تصور نیاید بر سر ما گماشتی و خود را و
 ما را در كام نهنك با زور و تهتك انداختی این كار را بمجاملت در باب
 و عنان درشت خوئی بر تاب ، صاحب اترار چون دید و دانست كه بغاث الطيور
 را با مغالب صقور تپانچه زدن محالست چاره كار در بیچارگی دید با شمشیر
 و كرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از
 جرایم و آثام استغفار كرد سلطان از زلت و عثرت او عفو و مغفرت عوض
 داد و اورا بجان و مال امان فرمود بقرار آنك از اترار تحویل كند و
 با خیل و خیول و حمل و جمل با نسا انتقال كند و با نسا و رجال خود
 (آنجا) اقامت نماید خون خلائق بدین سبب تاریخته بماند و چون ملك
 را متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف كرد و سلطان
 عثمان از صدف خاندان سلطنت دری التماس و از نجوم آسمان معانی بدری
 را خطبه كرد سلطان با جابت آن ملتس او را مشرف گردانید و آن حال
 در ذكری دیگر مسطور خواهد شد و ترتیه را كه امیری بود از جمله اقارب
 تركان خاتون بشحنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت
 و فود سعود بر یسار و یمین و انوار اقبال بر قفا و جبین

نهاد غاشیه خرشید بر دوش ركابش كرده مه را حلقه در گوش
 دوفش كاویانی بر سر شاه چو لختی ابر گفتی بر سر ماه
 دهان دورباش از خنده می سفت فلك را دورباش از دور میگفت

چون سلطان بخوارزم رسید كار بزم را بسیجید و تاینكو را بفرمود
 تا بكشند و بآب انداختند و از این فتح هیبت سلطان در دلها یکی هزار
 شد و ملوك اطراف بحضرت او رسل و هدایا متواتر كردند و در طفرای
 مبارك او را ظل الله فی الارض نوشتند و منشی ملك فخر الملك نظام الدین
 فرید جامی راست

شهنشاهها جهان بخشاتوئی آنک توان از همت خواهد فلک قرض
 بچشم همت کمتر نماید ذیك ذره جهان در طول و در عرض
 همه پاكان كروبی بمهدت پس از تقدیم شرط سنت و فرض
 می گویند بهر حرز در ورد كه السلطان ظل الله فی الارض

ذکر مراجعت سلطان بار دوم بجنگ کورخان ،

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر خان در حدود
 چنددم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان درخوارزم زیادت مقامی نفرمود
 و بحسب ماده ایشان بجانب چند روان شد و سلطان عثمان با تمام مواصبت
 درخوارزم توقف نمود ، چون سلطان آن جماعت فتانان رامستأصل گردانید
 درائتای آن خبر رسید که لشکرختای بدر سمرقند آمدست و سمرقند را حصار
 داده اند سلطان هم از چند بدان طرف متوجه شد و بجوانب ملك رسولان
 فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت باز خواند و از ممالك حشر
 خواست و متوجه سمرقند شد و لشکرختای مدتها بر در سمرقند بر آب رودخانه
 لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون يك نوبت که غالب
 گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر رانده مقهور بوده اند و لشکر اسلام
 منصور چون لشکرختای دیده اند که از محاربت ایشان جز بادیدست ندارند
 و برخاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست بازانان برنخواهد آمد و از
 جانب سلطان آوازه توجه و از جانب دیگر استیلای کوچلك خان رسید براسم
 مهاده مراجعت کردند ، و چون سلطان ب سمرقند رسید و از جوانب لشکرها
 درهم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق را که والی آن هر چند مسلمانی
 بود نه مسلمان اخلاق سبب میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق باز
 آنک بچند کورت سلطان او را باطاعت داری خوانده بود و بمواعید نیکو او
 را مستظهر گردانیده از اجابت حق امتناع نموده بود و باحتصان قلعه که
 داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده سلطان از لشکر بسیار فوجی بلك
 از دریای ذخار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از قلعه
 بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بعضرت سلطان رسانید ، و سلطان آوازه
 تسلط کوچلك بریشان بشنید حریص تر شد و رسولان کوچلك در خفیه بیامدند
 و میان سلطان و کوچلك مواضع رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر
 سلطان را میسر شود تاختن و کاشفر سلطان را باشد و اگر کوچلك را تا

آب فناکت کوچلک را برین جملت قرار نهادند و کوچلک يك نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب و آن حال در ذکر قراختای مثبت است چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مستعد شد و لشکرها یکدیگر نزدیک رسیدند اصفهید کبود جامه و تریه باسقاق سمرقند بایکدیگر برخلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک کورخان درخفه رسولی فرستادند که ما بالشکروز مضاف از سلطان برگردیم بقرار آنک چون غالب شود خوارزم تریه را مسلم باشد و خراسان اصفهید را کورخان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذاة آمدند و حمله متواتر شد میسرة ختای بر میسرة سلطان حمله کرد بر قرار موعود تریه و اصفهید بر گشتند و لشکر همچنان از پس پشت قلب برگشتند و میسرة سلطان هم بر میسرة او غلبه کرد چنانکه روی با نهمزام نهادند و قلب هردو درهم افتادند و هیچکدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج میکردند و میگریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصافه پلباس و لبوس خصمان متلبس شدی و بعضی از خواص مهربان او هم در تشویش لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان بر تافت و بآب فناکت رسید و لشکر از قدم او حیاتی تازه یافتند و چون آوازه سلطان باطراف رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی میگفتند که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی میگفتند که بکشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده می شد ،

ذکر استخلاص فیروز کوه و غزنین ،

چون سلطان راه راة میسر شد فیروز کوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود و بدان تعرضی نرسانید و او خطبه و سکه بنام او کرد ، و در اثنای غزوات سلطان برادر او تاج الدین علی شاه سبب دل ماندگی که او را از برادر خود سلطان محمد در میان آمده بود نزدیک سلطان محمود رفت مقدم او را بر تہامت بزرگان مقدم داشت و مورد او را مکرم و اصناف هدایا و تحف بتزدیک او فرستاد چون یکچندی بر آن گذشت سلطان محمود را از آب راه سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را بر تخت یافتند بکشتند کس ندانست

که آن ضربت که فرمود در افواه مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله چون او گذشته شد در شهر سنه تسع و ستمایه و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد سلطنت را مؤکد تواند داشت و اساس مملکت مهید نبود اعیان فیروز کوه بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند التزام جانب احترام را رسولی با علام حالت و استجازات او در کار سلطنت بر سیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد سلطان بر سیل تقریر سلطنت محمد بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور بمذول داشت چون بشیر از مراسم تهنیت برداشت لبس خلعت را علیشاه بجایه خانه درآمد بشیر جامها برداشت و در رفت و شمشیر بر کشید و بیک ضربه سر او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدل شد چون آن حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر دیگر که بر ارکان بمعنی استمالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروز کوه و غور و آن حدود سلطان را مسلم شد؛ بعد از آن در شهر سنه احدى عشر (۹) و ستمایه خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین انتقال کرد و او را وارثی که قائم مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی برجای او نشست سلطان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف گردانید و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز بادیگر ملکها مضاف شد، و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشیر دار الخلافه المقدسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان و حشمت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غور پان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص از دار الخلافه بودست چون ممالك سلطان غور از طرف هند مسلم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آنرا اظهار نکرد و میخواست تا بابتدایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است، و چون ممالك هراة و غور و غرستان و سبستان تا سرحد هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هر کس را مسلم نبودست و آن بلاد مقر سریر ملک سلطان محمود سبکتکین بود و اولاد او هلم جرأ و تا هنگام سلاطین غور آن ممالك مفروز بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد،

ذکر خانات قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان،

اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر آن بودند سببی
 ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و تصدی
 اخطار بمکابدت اسفار واجب شده و مقدم و امیر ایشان را کورخان خوانند
 یعنی خان خانان چنین میگویند بوقت آنک از ختای بیرون آمد هشتاد کس
 از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنک با جمعی انبوه و گروهی
 بسیار بودند چون بعد قریب رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند تاختن
 میکردند و آن قوم نیز تعرض ایشان می رسانیدند از آنجا نیز در حرکت
 آمدند تا بایمل رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و
 اثر آن ماندست و در آن حدود اترک بسیار و افواج و اقوام برو جمع شدند
 چنانک در حدچهل هزار خانه بودند و در آن موضع اقامت میسر نشد رحات
 کردند بعدد بلاساقون آمدند و اکنون مغولان آنرا غربالغ میخوانند
 امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود با فراسیاب می کردست و قوت و
 شوکتی نداشته قبایل ترکان قریب و قنقلی که در آن حدود بوده اند از طاعت
 و انقیاد او منخلع شده و تعرض می رسانیده و بر حواشی و مواشی او میزد
 و گر گربائی می کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت
 عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبه کورخان و اتباع او شنیده است
 ایلچیان نزدیک کورخان فرستاده مذکر بعجز و قصور خویش و استیلا و
 فساد قنقلیان و قارلقان و التماس حرکت او بدارالملک تا نواحی مملکت
 خود بدست تصرف او باز دهد و خود را از غصه زمانه بازوهاند کورخان
 بیلاساقون رفت و بر تخت ملک رایگانی بنشست و نام خانان از نبیره افرا-پاب
 برداشت و او را بایمل ترکان موسوم گردانید و شجنگان بنواحی و اطراف
 روان کرد از قم کبچک تا مار سرحان و از طراز تا ناملح چون یکچندی از
 آن بگذشت و حواشی او مرغه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان را در ضبط آورد
 و لشکر بکاشغروختن روان کرد و آنرا مستغلم گردانید و بعد از آن بعد
 قریب با انتقام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و
 بیش بالیغ مسلم کرد و از آنجا بعد فرغانه و ماوراءالنهر لشکر فرستاد
 و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراءالنهر که پدر و جد سلطان
 عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و بعد ما که او را این فتحها میسر
 گشت و لشکر او مستظهر و خیل و خیول بیشتر شد از بوز را که صاحب

جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا راستیق آنرا نهب و تاراج کرد و
 ککش بسیار تنز خوارزمشاه بنزدیک اربوز فرستاد و قبول طاعت او کرد و
 سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی
 بدو می رساند اربوز بدین مصالحت باز گشت و در مدتی نزدیک کورخان
 نماند کویونک که خاتون او بود قایم مقام او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد
 و تمام حشم مطاوعت او میکردند چندانکه هوای نفسانی بروغلبه کرده بود
 چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کورخان
 که در ربه حیات بودند یکی را اختیار کردند تا قایم مقام برادر بنشست برادر دیگر
 را که معاذت ملک می نمود از دست برداشتند و این برادر تسکن یافت و هر کس
 را بمصلحتی موسوم کرد شحنگان را بجوانب فرستاد ، و چون نوبت اتسر
 خوارزمشاه پسر او تکش رسید تکش بر قرار مال قراری ادا می کرد و تحری
 رضای او بهمة وجوه رعایت مینمود و در مرض موت پسران را وصیت کرد که
 با کورخان مکاومت نکنند و سراز قراری که مقر راست نتابند چه اوسدی
 بزرگست که ماورای او خصمان درشت اند ، چون نوبت ملک بسلطان محمد
 رسید برقرار یکچندی مال می گزارد و میان ایشان مورد مصافحت روشن بود
 و چون سلطان شهاب الدین غور قصد سلطان محمد کرد کورخان او را ده هزار
 مرد مدد فرستاد و بردارند خود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون
 سلطان راهمتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود می دید
 از تحمل قبول جزیت و اداء خراج کورخان انفت می داشت دوسه سال در
 ادای آن تمویقی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کورخان وزیر
 ملک خود محمود تائی را باستیفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الو کهای
 درشت تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعد محاربه قفچاق گشته بود سلطان
 نخواست که ایشان را جوابی درشت بمنف گوید تا وصیت پدر را خلاف نکرده باشد
 و دیگر آنکه غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرضی رسانند و
 از قبول مواضعه نیز تشک و هاو می داشت در آن جواب بخیر و شربل نگشاد
 و مصلحت آنرا برای مادر خود ترکان خاتون مفوض گردانید و خود روان شد
 ترکان خاتون فرمود تا رسل کورخان را بتبجیل و احترام گردانند و جانب ایشان مرعی
 فرموده مواضعه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را از معارف حضرت
 خود در مصاحبت محمود تائی بنزدیک کورخان فرستاد باعث تاخیری که در ادای

مواضعه سالیانه رفته بود و التزام ایلی و انقیاد برقرار سابق تقریر نمود و چون محمودتای بزرگ منشی و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او پشناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالتر میدانند که هیچ مغلوقی را تواضع و تملق نماید و بتواضع تلقی کند ملوک آفاق را خادم خود میشناخت بلك روزگار را چاکری میپنداشت

انی انا الاسد الهصور لدى الوغی ☆ خسی القنا و مغالبی اسیافی
و الدهر عیدی و الساحة خادمی ☆ و الارض داری و الوری اضیافی
با کورخان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل یکتوئی ندارد
و بعد ازین مالی ادا نکند کورخان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد
و التفاتی ننمود، و چون سلطان کامیاب از غزای قفجاق با مستقر مملکت
خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراءالنهر آغاز نهاد و لشکری بخارا
کشید و در خفیه باطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید مستظهر گردانید
و بتخصیص سلطان عثمان را ترحیب بسیار کرد و چون ایشان نیز سبب امتداد
مدت کورخان ملول گشته بودند از منصوبان عمال و مقلدان اعمال کورخان
که برخلاف ایام ماضیه بی رسمی و عدوان آغاز نهاده بودند تنفر حاصل
داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و تبعیع و استبشار
نمودند و سلطان بر قرار آنک در سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا
باز گشت، و امراء کورخان در جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند
و درین وقت کوچك ملازم کورخان بود بارادت خود اختلافی نمیتوانست
کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملك کورخان بشنید التماس اجازت مراجعت
کرد تا بقایا و متفرقان لشکرها را که در زوایا مانده با همدیگر جمع کند و او را
مدد نماید کورخان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع
زور و مجمع فجور ترشح کرده بود اعتماد نمود و او را بخلعتهای گرانمایه
مخصوص کرد و بلقب کوچك خانی موسوم چون کوچك باز گشت کورخان را
از فرستادن او ندامت روی نمود ع «ویندم حین لاتغنی الندامه» و با تحقیر
طرف نشینان هر موضعی که امرا و گماشتگان او بودند چون سلطان عثمان
و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کورخان دختری خواسته بود
و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و سلطان
محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام

او کرد و مخالفت و معادات کورخان ظاهر گردانید کورخان چون اذین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بمحاربه او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و بزبادت تعرضی اجازت نداد سبب آنکه سمرقند را خزانه خود میدانست و چون از طرف بالا نیز کوچك قوت گرفته بود و بنواحی او تاختن میکرد و زحمت میرسانید لشکر را از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوچك بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین بخدمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کورخان شدند و چون بطراز رسید تاینکو بالشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کورخان باز گشت و تاینکو در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت و لشکر ختای در مراجعت نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون بیلاسا قون رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد در وازها در بستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شاد زده روز محاربت سخت کردند بگمان آنکه سلطان از عقب ایشانست و چندانکه محمودتای و امرای کورخان با ایشان موافق می بستند و نصیحت میگفت اعتماد نمیکردند تا عاقبت لشکر ختای که بهر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی را که از لشکر سلطان باز ستده بودند بدروازها را اندوختند و آنرا خراب کردند و از جوانب لشکرها قوت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچکس باقائی ننمودند و سه شبانروز کشش کردند و چهل و هفت هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کورخان از کثرت غنائم با استظهار بسیار شدند و چون کورخان را خزانه بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود محمودتای از این ترس که نباید ببال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رای زد که آنچه از خزاین خاصه لشکر از کوچك استرداد کرده اند جمع می باید کرد امر او چون این اندیشه بشنیدند هر کس تقاعد نمودند و مستوحش گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچك دیگر

بارہ کار راوشکرده گشته بود و مستعد شده چون بشنید که کورخان از لشکر باز پس آمدست و بامواضع و رعایا چہی رسمی کرده و اکثر لشکر ازو اجتناب میجویند درین وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میخ متوجہ او شد و اورا مفاصۃ فرو گرفت **قال اللہ تعالی الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین توڑہم ازادروقتی کہ تمامت لشکر از او پراکنده بود و چون هیچ چارہ دیگر نہاند کورخان خواست کہ او را خدمتی کند و تواضعی نماید کوچک بدان رضا نداد و اورا اعزاز کرد و بمعل پدیری می نگرست و حرمت او رعایت میکرد و کورخان دختر امیری بزرگ را کہ غیرت زہرہ و مشتری بود نامزد خود کردہ بود چون معکوم حکم کوچک گشت آن دختر را کوچک در تصرف آورد و کورخان بعد از یک دو سال گذشتہ شد و باد دولت خاندان ایشان نشستہ بعدما کہ در غبطت و شادمانی (۱) سہ قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید چنانک آسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون ہنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفہ آمد آنکس کہ اسیر زندان بود امیرخان آن قوم گشت و کورخان را گورخان نامان شد (۲) و تمامت قوم او سرگشتہ و پریشان شدند ،**

چو وقت آمد نہاند آن پادشاهی بکاری نامد آن کار و کیانی
چو آید ربیع باشد چون شود رنج تہی دستی شرف دارد برین کج

قال اللہ سبحانہ و تعالی کذاب آل فرعون والذین من قبلہم کذبوا بآیات ربہم فاسلکناہم بذنوبہم و اغرقنا آل فرعون و کل کانوا ظالمین ،

ذکر بقیہ احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او ،

ہر کرا تسیر درجہ طالع دولت بجرم قاطع محنت رسید خورشید اقبالش کہ از جیب افق مشرق (۳) سعادت سر برزدی بزوال نامرادی و مغرب ادبار کشید و عقدہ ذنب نحوست رأس (۴) شقاوت او گشت و اگرچہ بزیت رای

(۱) در بعضی نسخ سہ قرن بود و پنج سال و یاسہ قران و پنج سال (۲) از اینجا معلوم میشود کہ گورخان باکاف است نہ کورخان با کاف (۳) جیب بمعنی گریبان است و در اینجا مؤلف در مقابل افق مشرق لغت جیب آورده و جیب اصطلاح عامی در مثلثات است و افق مشرق مصطح در ہیئت (۴) عقدہ ذنب و رأس کہ عقدتین نامند دو اصطلاح معمول در ہیئت و نجوم

ناقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و بیمارست روزگار مرد آزمائی پیراسته کشته هر اندیشه که کند و مهمی را که پیش گیرد ماده و بال و موجب تشویش خاطر و بال او شود و هر کمال را که توقع دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدی که از نظر سعادت سعدین اثر نحوست نحسین (۱) یابد و نور رای روشن او که در دریای ظلمات و اقامات ماهی کردی درشت کسوف حجاب حیرت و ضباب دهشت متواری ماند و زناده مراد و مرتاد او غیر واری گردد وجه سداد از او مسدود ماند و مقصد رشاد را مفقود یابد و غطای غفلت دل و بصیرت او را پوشیده کند تا هر چه از افعال او صادر بود عین غبن کار او آید «قال الله تعالی اذا اراد الله بقوم سوء افلا مردله و ما لهم من دونه من وال»

اذا اراد الله امرأ بامری * و کان ذارأی و عقل و بصر
و حيلة يعملها فی کل ما * یأتی به مکر و ه اسباب القدر
اغراه بالجهل و اعمی عینه * و سله من رایه سل السهر
حتی اذا افقد فیہ حکمه * رد الیه عقله لیعتبر

پس ای یار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهه داری و ریتی و حکایات متقدمان مصدق نمی شمری ع، گریست باورث زمن اینک بیار دست و عنان این تمثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بدوق تجربه از این دیگ پراز عجایب چاشنی بردار و بشام قبول از رایحه این نصیحت استشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و اسکنه خنانه است مادام که چرخ کوژ پشت و فلک کوردل و گردون دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی واسطه زیادت جد و اجتهاد در وایع اقبال طلایع عزایم او را استقبال می نمود و وفود و نجات قلب و جناح او را تلقی واجب می داشت عنان عزیمتی بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانیده بود الا و شکوه دولت روز افزونش شبیخون خوف و هراس از معرت سطوت باس او بر سر دل دشمنان و معاندان اومی برد، قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس

است که در قمر محل تقاطع مدار وی بامداد زمین باشد یا بقول قدماء محل تقاطع

فلک ممثل بامایل

(۱) سعدین زهره و مشتری است و نحسین مریخ و زحل

و طایفه دار حفظ و وقایت پروردگار بود : قلب و میمنه از کروبیان ملک و میسره از تواتر امداد سعادات فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته والویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شده و قلم توفیق بر عذبات آن بمداد امداد حق «نصر من الله وفتح قریب» نوشته

سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال ❦ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان چون بخت بر باد شد و نکبای نکبت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی ب خاک نامرادی مکرر گشت و ادله آراء و تدابیر از جاده هدی اجتناب نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات و اقعاعات و مقدمات حادثات آن بود که در شهر سنه (۱) عزیمت قصد دارالسلام لازالت معمره کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سبیل فرستاده علم (۲) و سبیل او را بر سبیل سلطان (۳) مقدم داشته بود و با اصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی میرسد و آنکس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عباسی از قیام با جهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفار با دین حق که بر او لوالا مرواجبست بلك عین فرض تغافل نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته این موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملک را از ترمذ نامزد کرد تا او را بخلافت بنشانند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملک عراق بقرب ری رسیدست سلطان با

(۱) در اینجا سفید است و گویا ۶۱۴ باشد (۲) در بعضی نسخ علم سبیل بدون او (۳) گویا بمعنی قافله مصحوب علمی و امیر حاجی با جمیع لوازم و ما یحتاج حجاج بوده است که بلاعوض و فی سبیل الله بدیشان داده میشده است از قبیل مرکوب طعام و شراب

مردان کاریزک و ار بتعجیل مانند برق براند بخیل بزرگ باتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن همان بود و انهم لشکر عراق همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را بکشد اتابک بملک زوزن التجا جست و او را وسیت ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابک سعد ایضا نمود و او پسر بزرگتر خود اتابک زنگی را بنوا سلطان داد و دو قلعه اصطرخ و اسکنان را با چهار دانگ محصول فارس سلطان را مقرر داشت تا اجازت مراجعت یافت چون بزر قلعه اصطرخ رسید و اتابک ابوبکر را حالت مصلحت و قرار معلوم گشت بحاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را کارد زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که کرده وفا نمود ، و هم در آن وقت اتابک اوزبک نیز هم سودای ملک عراق پخته بود و از اذربایجان بهمدان آمده مواکب سلطان چون بهمدان رسیدند اتابک اوزبک منهزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در یک سال دو پادشاه را گرفتن فال نباشد او را راه دهند تا برود اتابک اوزبک بسلامت باذریبجان رسید و سکه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد ، و سلطان از همدان متوجه بغداد شد چون باسد آباد رسید هنگام فصل خریف بود یزک دی ترک تازی کرد و از تیز باران برف شمشیر بازی در آن شب روز فزع اکبر مشاهده نمودند و از اسنه سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود احوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهار پای خود اثری نماند و در دست عزیمت حسرت و ندامت باقی ماند و الله جنود السموات و الارض و کان الله علیماً حکیماً ،

حذار لهم من سخطه الله انهم یشاه بهما حر الوجه و یه مسخ و این چشم زخمی بود بر چهره اقبال و خدشه بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تعجب نمود و قوافل حرمان و خذلان تناوب کرد ،

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم ولی بدیده فرو می هلد قضا پرده و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت و معجزه دین محمدی دست او بر تافت بر تافتست بغت مرا روزگار دست زانم نمی رسد بسر زلف یار دست

بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود چندانکه مرمت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملک را از شوایب کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیک قایر خان امیر اترار باعلام وصول و احوال تجار که تعلق بتتار داشتند رسولی رسید سلطان پیش از آنکه درین باب تفکری و تدبیری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که بحرم امن او پناه بسته بودند بقتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف میپنداشتند بردارند

و ربت اكلة منعت اخاها بلذة ساعة اكالات دهر
چو تیره شود مرد در اروزگار همه آن کند کش نیاید بکار

قایر خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان کرد و سر امن و فراغت پیچان و هر آینه هر کار که عواقب آن در او ابل نا اندیشیده ماند فتنهائی که در ابتدا پیدا نیاید تا بیوسیده توقع بابد کرد، توق مصاداة الرجال فانیها مکدره للصفو من کل مشرب
ولا تستر حر باوان كنت واثقا بشدة ركن او بقوة منكب
فلن يشرب السم الذعاف اخو حجي مدلا بترياق لدية مجرب
و چنگزخان در مصاحبت این تجار بنزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که بما نزدیکست از دشمنان پاک شد و ما را نجات مسلم و مستغلمن گشت و حق مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا میکند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرف مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نمائیم و مسالك و مهالك امن گشاده داریم تا تجار فارغ و اینمن شد و آمدی مینمایند، باز آنکه این نصایح را بگوش خرد استماع ننمود رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات مواد تولد فاسدات اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکنافات و اقتحام، و چون این خبر و حالات بسمع چنگزخان رسید آتش غضب او را چنان برتند باد قهر نشانده که بآب قهر و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناپیچ کرد و چون کوچک پسر نایمان از و گر بیخته و خان قراختای را منتهزم گردانیده بود و در ملک او نشسته و از جانبین لشکر او بیش حایل نبود ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد چنانکه شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراءالنهر روان شد و سلطان

رکن الدین را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حده آمدست بوقت وصول بخراسان بنشابور آمد و یکماه آنجا توقف نمود و از روی غفلت بر خلاف عادت بر وفق هوی از جاده جد منحرف شد و در مهلکه هزل گام نهاد و از لذت عیش روزی چند کام برداشت ،

می خور که سمن سما بسی خواهد دید خوش زی که سهی سهابسی خواهد دید زین یکدم عاریت که داری بر خور می دان که چمن چوما بسی خواهد دید و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوال سنه (گویا ۶۱۵ است) آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نوعروسان پر نگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوار بحکم آنک

اکنون که ترو تازه بخندید نوبهار ❖ ماو سماع و باده رنگین و زلف یار از بقیه زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی استیغای مرادات می نمود و تتبع لذات و شهوات می کرد و بطنر سپهر بی مهر می گفت

ایام گلست بس نماند می خور ❖ گل خود چه که تا نفس نماند می خور با دور فلک درین رباط ویران ❖ بس زود نه دیر کس نماند می خور و از آنجا بر عزیمت کوچک متوجه سمرقند شد و لشکریهای آن حدود را جمع کرد و یکچندی نیز در سمرقند از سر نفوت بل از روی غفلت و تقلب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می در غمی (۱) کرده و خیمه مراد در صحرای بی غمی زده و از نویر و زیروبم چنگ از زلفان سلطان این معنی بگوش جان عقل می رسید که

صحرای دلم گرفت خون ای ساقی ❖ و آورد دل از جهان جنون ای ساقی بی برده شرابده که کس آگه نیست ❖ کز پرده چه آیدش برون ای ساقی و در اثنای این آوازه (گریختن) توق تغان از لشکر مغول بجانب قراقم (۲) که موضع اقامت قنقلیان بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبع ایشان بر راه بخارا بجانب چند رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جمله چنگز خان بر عقب ایشانند احتیاط را باز بسمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فروشکوه بجند آمد و میبنداشت که یک تیر دو

(۱) از محال سمرقند (۲) در بعضی نسخ قراقورم و صحیح قراقوم است در

نورکستان روس و غیر از قراقوم میان خوارزم و مرو

نخجیر خواهد انداخت و ندانست که «من طلب الكل فاته الكل» و پی ایشان گرفت در میان دورودخانه قیلی و قیجج بمر که رسید کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان افکنندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شده سلطان بی رویی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشانرا از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سیاه از دماغ سپاه شب بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسیجید لشکر مغول در دامن جنگ چنگ نیز دند و آهنگ کشیده میداشتند و میگفتند ما را از چنگ زغان اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده ایم و کاری دیگر را آماده گشته و شکاری که از دام ما جسته میجسته

مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر بلا کامرانی مکن

مکن شهریارا دل ما نوند میاور بجان من و خود گزند

اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناچار روی نتوان تافت و پای در باید نهاد و اگر ترك این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلانکشد و از وخامت عاقبت فتنه که مفضی بندامت خواهد بود اندیشد و این نصیحت را بگوش عقل بنیوشد و دم افعی نالد و نفس فراغ را بستان بدخومی مجروح نکند و عراضه غنیمت بستاند و برین کار اصرار ننماید بصلاح ملك او نزدیکتر باشد و از معرت فساد و غایت عناد دورتر ماند اما

هر آنکه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار موم

و سلطان را که مرآة بخت او تیره شده بود و دیده خبرت او خیره

گشته بدین مواعظ منزجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت

تو دانی که خوی بد شهریار درختی ست جنگی همیشه بیار

و محاربت آغاز نهاد چنانک از صلیل سیوف و صهیل خیول و نعره خیلان و گردان گوش زمانه کر شد و از گرد آن چهره آفتاب پوشیده و ستاره درفشان ظاهر گشت و دست راست هر جانبی بر دست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که موقف سلطان بود حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود که منهزم شوند سلطان جلال الدین از دست راست که موقف او بود با سواری چند بمرد آمد و پای

بفشارد و آن حمله را رد کرد و تاین العشائین کارزار کردند و از جانبین
جد و اجتهاد و هیچکدام روی پشت انهزام ننمودند تا

چون سر زلف شب بشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند
دامن از جنگ در چیدند و در مقابله یکدیگر نزول کردند

فابوا بالرماح مکسرات وابنا بالسیوف قدانحنینا
و لشکر مغول بعد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر باد پایان
روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول
کرده بود چندان توقف نمود که

صبح صادق چو در جهان بدید گل صد برگ آسمان بدید
زنگی شب بجادوئی گومی شعله آتش از دهان بدید

منزل آن جماعت را خالی یافت حالی بر فور بی فوز با سمرقند مراجعت
کرد و تردد و تحیر با احوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را
مشوش کرده و چون قوت و شوکت آن جماعت را با خویش می اندیشید
و استثارت فتنی که پیش ازین صادر شده است و میدانست کد بزور این بلارا
بخود کشیده است پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می یافت و پشیمانی
در اقوال او پیدامیشد چه آن جماعت از دریا نهری و از اقلیمی شهری
و از سری شعری بودند و دست بردی تمام بدید و چاشنی بجشید هرگاه
بحار فتن در موج آید و بادهای مختلف معن حرکت کند کشتی امان
بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلاعام شود ، بقلبه ظن و وهم ابواب
رای راست برو بسته شد و داش از جفای گنبد گردان خسته و فشل و رعب
غالب و خواب و قرار ذاهب گشت ع «والنجم یثلف بین العجز والضعف»
و چون بطمع خام آتش فتنه را بعرض خویش کشیده بود و دیک بلا
را درجوش آورده

بالحرص فو تنی دهری فوائده فکلما زدت حرصاً زاد تفویتنا
حبل الأمنی مثل حبل المشمس متصلاً یری وان کان عند اللیس مبتوتا
جاسوس نام و تنگ ملت و ملک رسوا شد و ناموس باس و سیاست پیدا
تا کابوس عجز و ضعف مستولی و طاووس ملک شکار جفدان بلا گشت
و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مقید مانند دل را بر قضای
مهرم خوش کرد و بعجز و قهقر تن در داد و سر بیخت بد باز نهاد و رضینا

بقضاء الله را کار بست ،

هلاسمو اسمی الکرام فساد رکوا او سامرا لمواتع الاقدار
و منجمان نیز گفتند که سعود از او تاد درجات طالع و عاشر ساقط و نجوس
ناظرست چندانک این تسیر درجات مظلمه بگذرد احتیاط را بر هیچ کاری
که مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود ، این علت اضافت خلل کار او
شد و عزم آن کرد که عنان بر تابد و بجانب دیگر شتابد بیشتر لشکر هادر بلاد
ماوراءالنهر و ترکستان بگذاشت و از آنجملت صد و ده هزار در سمرقند
و فرمود تا دژ آنرا عمارت کنند از خندقی گوشه بآب رسانند سلطان
روز حرکت بر آن بگذشت فرمود لشکری که قصد ما دارد اگر هر کسی
تا زیانه خویش در اینجا اندازد انباشته شود لشکر و رعیت را ازین سخن دل
شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخشب روان شد و بهر کجا میرسید و صیت
می کرد که چاره کار خود سازید و مهرب و ملجأ بدست آرید که مقاومت بالشکر
مغول بدست این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرهای او از خواوادم
بر راه مازندران روان شود و هر روز تشویش و بشویدگی و توزع ضمیر
و دلشگی زیادت می شد و با هر کس از ارکان حضرت مشاورت می کرد که
درمان این درد بچه ممکن شود و چاره این کار بچه نوع میسر گردد ع ،
و هل یصلح العطار ما افسد الدهر و چون بر تواتر اخبار موخش میرسید
اختلال احوال زیادت میشد

هر روز فلك حادثه نو زايد ✽ كاندیشه بجهد مثل آن ننماید
روشن تراز آفتاب رای بیاید ✽ تا مشکل این زمانه را بگشاید
تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند
و هر کس بر اندازه عقل و خرد خود سخنی میگفتند و مصلحتی میدیدند ،
فوق العقول تصرف الا زمان ✽ ما المرء الا نهزة الحدثان

جماعتی که بهمارست ایام مجرب شده بودند و نیک و بد دیده و در تدبیر امور
زیادت غوری و فکری داشتند میگفتند که کار ملوراءالنهر از آن گذشت که
درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد اما جهد العقلی
بجای باید آورد تا ملک ممالك عراق و خراسان از دست نشود تمامت لشکر
ها را که در هر شهری و طرفی نشانده آمد دست باز می باید خواند و خروجی
عام کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را نگذاشت که پای از آنسوی آب

فراتر نهند عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده ، و جمعی نیز میگفتند که بطرف غزنین می باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر میسر شود جواب خصمان توان گفت والا بلاد هندوستان راسد خود توان ساخت سلطان محمد این رأی پسندیده تر داشت برین عزیمت تا بیلخ بیامد و عماد الملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن الدین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود و حل و عقد کارها در دست او هوای خانه و حب وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن اولیترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشتن را ازیشان دور تر افکنیم و بجانب عراق رویم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اهبت و عدت روی بکار آوریم ، و پسر او سلطان جلال الدین بدین رایها انکار می نمود و می گفت رأی آنست که چندانکه ممکنست لشکرها درهم آریم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را دل برین قرار نیگیرد عزیمت عراق را بامضا رساند و لشکرها بن دهد تا من بسرحد روم و با آن جماعت دستی بر هم اندازم و سنگی و سبومی بر هم زنیم

فيا لزام رشحوا بی مقدا * الى الموت خواضاً اليه الكتابا
اذا هم القى بين عينيه عزمه * و تكب عن ذكر العواقب جانبا
ولم يستشرفي امره غير نفسه * ولم يرض الا قائم السيف صاحبها
تاخویش را بنزدیک خدا و خلق معذور کنیم ،

لیباغ عذراً او ینال غنیمه * و مبلغ نفس عذرهما مثل منجح
اگر دولت یار باشد خود بچوگان توفیق کوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت نماید نشانه ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و زفان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج از مامی ستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می نمود و اجازت پدر را انتظار واجب می شناخت و از خدمت او تغلف و تقاعد نمی نمود و سلطان محمد از استیلا خوف و هراس پاس پاس سخن او نمی کرد و می گفت

مده از بی تاج سر را بیاد * که با تاج شاهی ز مادر نژاد
و چنانکه رسم بی دولتان باشد رای پیرانه پسر را بازیچه کود کانه
می شمرد و بدان التفات نمی نمود بعلمت آنکه هنوز کوکب اقبال در برج هبوط

وبالست ونیدانست که

السيف اصدق انباء من الكتب * في حده الحدين الجد واللعب
بيض الصفائح لاسود الصحائف * متونهن جلاء الشك و الريب
تا عاقبت کاررای عماد الملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد
و با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا یز کی بینچاب فرستاد تا از حوادث
احوال باخبر میباشند و سلطان بلب آب ترم آمد یزک در رسید که بخاوارا
بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید و در حال چهار تکبیر بر ملک
خواند و عروس پادشاهی را سه ملاق بر گوشه چادر بست که رجعت در آن
صورت نمی بست و روی در راه نهاد ع ، زینک و بد اندیشه کوتاه کرد ،
« ليقضى الله امرأ كان مفعولا » ، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند
از خیل خویشان مادرش که ایشان را اورانیان خواندندی در تضاعیف این
پیشانیها و اثنای این پراکندگیها قصد پیوستند تا سلطان را بکشند
ازین حال سلطان را یکی اعلام کرد آنشب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه
بگذاشت نیم شبی دست بتیر بگشادند بامداد را از زخم تیر خرگاه راجون
سوراخهای غریبال دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فزع و
بیم متضاعف

هر تیر که از چرخ فلک میآید * برخسته دل ریش نک میآید
و در مسارعت بجانب نشابور تعجیل نمود و بهر کجا میرسید اهلای
آنها بعد از تهدید و وعید در تحصین قلاع و استحکام رباع وصیت میکرد
تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار میشد و کار آسان دشوار و چون بعد
کلات رسیدند که در خابران طوس است جمعی او را بر آن داشتند که قلعه کلات
را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و دوسه مزرعه است در اندرون آن
عمارت میباید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشا
بر را بآنجا نقل ع ، تا خود بکیا رسد سرانجام فلک ، بر آن نیز دل قرار
نگرفت و بر عزیمت متقدم در ثانی عشر صفر سنه سبع عشرة و ستمایه بنشابور
آمد و مصالح ملک را در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بنوای
واغانی اشتغال نمود و چون یقین میشناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار
ظلوم او را بآن نخواهد گذاشت که قدمی برادر بردارد یا دمی بخوشد لی
بر آرد کم غم جهان گرفته بود و میگفت

امروز جهان را چو شکر باید خورد و فردا بینی خون جگر باید خورد
گوئی این رباعی از زفان او گفته اند
چون گل بشکفت ساعتی برخیزیم * و زشادی می زدست غم بگریزیم
باشد که بهار دیگر ای همفسان * گل می ریزد بخاک ما می ریزیم
برین موجبات بر مداومت اقداح مدام توفیر مینمود و از قداح ملام تسوقی نمیکرد و
اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیم و
مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نمی شناخت و از ترتیب زیور زنان با تربیت
مردان نمی پرداخت و از وضع حلال حلالیل بارفع خلل جلالیل نمی رسید ، و در
آن وقت وزیر نیشابور بعد از خواجه شرف الملك مجیر الملك کافی الدین عمر
رخمی بود رحمهما الله تعالی ، نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج الدین
راست وقتی که او را در مسند وزارت نشاندند

قالوا وزیر کم فاستبشر و اعمر الکافی من الرخ قلت الفوز بالظفر
فالرخ ما ان تری فی سیره عوجا و العدل ما زال منسوباً الی عمر
و چون سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلائق از قواد
و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مهمات و مصالح ایشان را کسی
کفایت نمیکرد و متحیر و پریشان میگشتند و روزی بجمعیت بردر سرای مجیر الملك
جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشنیع آغاز نهادند بیرون آمد و روی
بدیشان آورد که سخن شما عین صدقت و شکایت برحق اما من نیز بنزدیک
خداوندان حصافت معذورم از کار مصلحت قوادگی بامصلحت قواد که روی
کار اند نمی پردازم و از ترتیب اذاق خراید با تهذیب و اوراق جراید نمی رسم
چند روز است تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مطاربه
معد کنیم و بهیچ کاری دیگر مشغول نباشیم امثال امر سلطان واجب است و
اسعاف ملتسمات ارباب حوایج لازم ، درین گفت و شنید بودند که مبشر احزان
یعنی یزک پنجاب در رسید مغربدانک لشکر مغول مقدم ایشان یمه نوین و
سیتای بهادر از آب گذشتند خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه
در سینه او افروخته و باد دولت فرو نشسته ،

فبت کانی ساورتنی ضئيلة * من الرقش فی انیابها السم نافع
چون هر جرعه که در جام خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خمار را
در عقب آن توقع باید داشت ع ، تادرد همان خورد که صافی خوردست ،

ما كان ذاك العيش الاسكرة ❖ رحلت لذاذتها وحل خمارها
 برفت از سرم اندیشه می و معشوق ❖ بشد ز خاطر من آواز بربط و طنبور
 و هر لذتی را بدل اندوهی پیش آمد و هر گلی را خاری عوض گشت
 غم یار و ندیم درد و مطرب ناله ❖ می خون جگر مردم چشم ساقیست
 و سبب آنک هیچ چاره نبود سنت فرار انبیا بر فریضة خدا «وجاهدوا
 فی سبیل الله با موالکم و انفسکم» تقدیم کرد و چون ساقی قضا کاسات
 «صبر طعم مر المذاق غوم» بر عموم مالا مال متواتر و متوالی گردانیده بود
 و بنا کامی آن حب تلخ را از سر حبی صادق تجرع میبایست نمود و مغنیان
 هموم این قول را در پرده احزان حسینی بر آهنگ تیزی مخالف راست
 کرده که

یاساقی الهم ان دارت علی فلا ❖ تمزج فانی بدمعی مازج کاسی
 ویافتی الحی ان غنیت لی طرباً ❖ فغن و ا حزنا من حرا نفاسی
 بدین موحشات و مشوشات بر صوب اسفراین بافتون بی نوانی در سه
 شنبه هفتم ربیع الاول سنه سبع عشرة و ستمایه پای در راه عراق نهاد و
 از درد دل و سوز سینه این غزل میساخت :

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ ❖ زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ
 برد زمانه ناساز از سرم بیرون ❖ هوای ناله نای و نشاط زخمه چنگ
 و ترانه در ویرانه درون دل پر درد آنک

هم لذت وصل یار هم یار نماند ❖ حاصل ز همه جز غم و تیار نماند
 و زقاعده های وصل در کوی مراد ❖ تا چشم زدیم بر هم آثار نماند
 چون بری رسید ناگاه از دیگر جانب یزک خراسان که بحقیقت یزک رنج
 دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رای مبادرت
 بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و یقین شناخت که ترک الرای بالری
 اذا کان الغراب دلیل قوم ❖ فنا و وس الهمچوس لهم مقیل
 و از آنجا متوجه قلعه فرزین شد و پسر او سلطان رکن الدین باسی
 هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود چون آوازه وصول سلطان شنیدند
 بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب او را ز دور دیده های خود
 ساختند و همان روز سلطان غیاث الدین و مادرش را با حرمهای دیگر
 بقلعه قارون نزدیک تاج الدین طغان روان کرد و رسولی باستحضار ملک

هزارسف که از ملوک قدیم لور بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران کوه دهند و آنرا پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرند سلطان بمطالعه کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناه گاه ما نتواند بود و بالشکر مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد حشم از این سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشیب آمد ملک نصره الدین هزارسف در رسید و هم از راه بیارگاه آمد و بهفت موضع زمین بوسه داد او را تشریف اجلاس ارذانی فرمود و چون بوئاق بازگشت عماد الملك و دوخان را باستشارات تدارک کار مشکل و واقعه هایل نزدیک ملک نصره الدین فرستاد جواب داد که صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و رویتی کوچ کنیم و کوهی هست میان فارس و لور که آنرا تنگ تنکو گویند از معاقل آن چون بگذرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا رویم و آنرا پناه جای سازیم از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت مداخل کوه مرد معین چون لشکر مغول برسد بدلی قوی پیش ایشان رویم و کارزاری نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که بیکبارگی رعب و خوف بریشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و قوت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل آورد تر شوند سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلاى او چون ما را از کفایت خصمان که در پیش اند فراغ اندرون حاصل آید تدارک کار اتابک را اندیشه توان کرد اندیشه ما آنست که هم درین حد اقامت فرمائیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند، درین اندیشه بود که یزک سلطان ازری برسد باعلام وصول لشکر مغول و قتل و تاراجری و بر عقب آن لشکر مغول در رسید و جز اجتماع احزان و کروب و تفرق اهوای قلوب لشکری مرتب نشد و بعد خراب البصرة بدانست که،

کارها را بوقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست
 ملک نصره الدین راه خود بر گرفت و باز گشت و هر کس از لشکر
 بجائی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعه قارون شد در راه لشکر
 مغول بدو رسید او را نشناختند و بی معرفتی دست بتیر بگشادند
 بارگیر او را چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان را بتک پای از غرقاب

هلاکت بیرون برد تا بقارون رسید يك روز آنجا مقام کرد واسبی چند از امرا بستند و از آنجا بشیب آمد و قلاوڑ با خود ببرد و بتوجه بجانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظن آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چند آنک یقین دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند در راه بر قلاوڑان که سلطان باز گردانیده بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدانجا تقریر کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه بازگشته بود و عنان بجانب قلعه سر جাহان تافته مغولان چون پی او ندیدند دانستند که گم کرده است قلاوڑان را بگشتند و باز گشت و سلطان هفت روز در قلعه سر جাহان بود و از آنجا بر راه گیلان زد و صعلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبلها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپیدار رسید خزانه که با او مانده بود آنجا تلف شد از آنجا بناحیت دابویی آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند هر کجا بکروزمقام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلاع رفته سلطان جمعی را از امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمان بحصنی که روزی چند از آن جماعت ایمن تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت در آن شناختند که بایکی از جزایر بحر اَبسکون پناهد با جزیره رفت يك چندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض شایم گشت احتیاط را بجزیره دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جمله مغولان که یمه نوین ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند باز گشتند و بمحاصره قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آنرا در مدت چند روز مستخلص کردند چون آوازه هایل آن بسطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی حشمت گشته و پسران خرد معرض سیوف شدند و مخدرات در قبضه استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هر کس از ربات حجال در دست رجال آمدند و در پنجه هر کدامی پایمال گشتند

فَلَا تَنْ اَبْرُزَنْ خَدَا طَالَمَا ضَرَبْتَ عَلٰی کَلَاهَا ایدی التقی کلا
و تمامت متعلقان که در آن حدود بودند کردن بچنبر تقدیر بیرون کردند
و پای بروزن بلا فروشد و در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند

و از میان آشنایان بیگانه ،

چو بشنید سلطان سرش خیره گشت ☆ جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

كذلك الیالی واحداثها ☆ یجددن للمرعجالا فجالا

دردا زدست درمان بشد و آهنگ جان کرد ممت را بر حیات اختیار کرد

وفنا را بر بقا گزین ،

فیاموت زران الحیوة ذمیمه ☆ و یانفس جدی ان دهرک هازل

درین قلق و اضطراب می پیچید و ازین واقعه و مصیبت می نالید تا جان

بحق تسلیم کرد و از غصه روزگار و شعوذه فلك دوار باز رست ،

سلام علی الدنیا و طیب نعیمها ☆ کان لم یکن یعقوب فیها بجالس

و وقت وفات او یکی در نظم آوردست

ای در طلب گره گشائی مرده ☆ در وصل بزاده در جدائی مرده

ای بر لب بحر تشنه با خاک شده ☆ وی بر سر گنج از گدائی مرده

و او را در آنوقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان

جلال الدین فرمود تا عظام رفات او را با قلعه اردهین آوردند و از فضلابکی

راست در آن حالت

ای شاه تراز چشم بداین افتاد ☆ رفتی و بسی شکست در دین افتاد

ای بر کله سلطنت گردون ترك ☆ تنگی قبای ملک از چین افتاد

ازین واقعه اسلام دلشکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیده

سنگ خاره خون میچکانید دلهای مؤمنان پریشان و خسته

از سنگ گریه بین و مگوکان ترشح است ☆ وز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست

در هر کلبه گریه و در هر کتبی ازین حالت بردل خلکان رنجی نوحه کنان

و موی کنان بزغیر و عویل و ناله میگفتند و میسرا مید

این سلطان بلاد المسلمینا ☆ این برهان امیر المؤمنینا

این من کان کحد السیف بأساً ☆ این من کان کقدالرحم لینا

ان ذاك الخطب قد اوردنا ☆ غمرات ما نراها ینجلینا

ترك التزام شیوة ارباب تعسف و اجتناب از سلوک جاده تکلف و اجبست

ع ، بمعنی گراتاکی از بوی ورنگ ، ازین نبط برین قدر اقتصار کرد ،

چه کنی سر گذشت طراری ☆ سر گذشت از اجل شنو باری

تا بگوید بماعقل و کر و کور ☆ بکه دادم ز کستم زر و زور

خسروان را چگونه بستم دست ☆ قصرها را چگونه کردم پست
تا بگویم که گردان را من ☆ چون شکستم بسروری گردن
تا چوبشیدی از غرورمپی ☆ دل برین عمر بی وفا تنبی
ازین حکایت مردینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا اینست مکاره ایست
ندرخشم سیاه کاره سپید چشم ، موصلت او سر رشته مفاصلت و معاشرت
او سرشته با معاشرت ، گندم نمای جو فروش است زهری عسل نوش
عجوزه در جلوه حسنائی پر نیان پوش طالبان در عقب او مدهوش قرین صد
هزار ناله و خروش .

مشعبه جهانی است فرتوت سر ☆ کند کار دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین ☆ همه کار او جاودان همچنین
ندانی که خواند کجا خواندت ☆ ندانی که راند کجا راندت
نه اول بکام تو بود آمدن ☆ نه آخر بکام تو باشد شدن
میان دو نا کامی اندر جهان ☆ بکام دلی زیستن چون توان
تیز نظر باید بود تا بداند که لذت قصوی و انس اعلی آنها راست
که بروی استدلال افعال و حرکات نامتناسب او میکنند و او را پشت پای
لامساس زده اند و پهاو از ایناس و ایساس اوتهی کرده و سود و زیان او
متساوی دانسته و دست حرص ازین بنیاد ناپایدار مشحون از سگ و مردار
بآب قناعت شسته ،

فما هی الا حیفة مستحیلة ☆ علیها کلاب همهن اجتذابیها

امر و نهی زمانه خوابی دان ☆ تو شرابش همی سرابی دان

بسگان مان برای مرداری ☆ سایه و فراستخوان خواری

و دل از ذخارف و امتعه او بر گرفته اند

کی کند جلوه عزالاهی ☆ قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صحیفه
سینه نورانی ایشان تجلی کرده است و بجناح همت و رهبر عقل در آفاق
روح و کرامات جولان نموده و باروحانیان در صف صفاهم عنانی کرده و بر
موافقت کرویشان با اعتصام عروه و ثقی توکل هم تکی نموده و بیقین بشناخته که
این خاکدان آب روی است که بیادی معلق است جای آن ندارد که بر آن
بنائی توان نهاد یا از اوحسابی برداشت و دل در نعیم و ناز آن بست ،

حلقه زلف یار دام بلاست به دل درو بسته ایم عین خطاست
و نه از فرقت او دژم و نا توان بودن ، نه دل بر آن شادی نوان
نهادن و نه ازین اندوه رنجورو غمناك شدن ، سراو ضراء او نزدیک مرد
دانا متوازی و متساوی «است ع ، سواء علينا بخل لیلی وجودها»
چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری به که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمد را با امیر المؤمنین الناصر
لدين الله ابو العباس احمد افتاده بود ،

چون در ایام سلطان تكش سبب ملك عراق منازعتی افتاده بود و تكش
لشكر بغداد را منہزم کرده و وزیر را كشته چنانك ذكر آن در مقدمه نوشته
آمده است بهر وقت خلیفه در خفیه بغانان قراختای بدفع سلطان محمد
پیغامها میداد و سلاطین غور بکرات مراسلات و مكاتبات میفرستاد و آن اسرار
در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزین رفت و خزاین ایشان را تفتیش میکردند
مكاتبات خلیفه مشتمل بر اغرا و تحریض او بر سلطان و استبداد بلشكر
ختای از خزانه او بیرون می آمد و سلطان آن سر اظهار نکرد و آن
مناشیر را بهجت نگاه می داشت ، و جلال الدین حسن که از راه مصلحت اسلام
را شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده میخوست تا اشاعت اسلام
خود کند سبیل حج روان کرد خلیفه بفرمود تا علم او را در پیش علم سلطان
محمد بردند آن خبر چون بسلطان رسید سخت متأثر شد و کوفته خاطر گشت
و خلیفه از او التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدین جمعی را بخدمت
او فرستاده و فرموده بود که هر چه او گوید از آن عدول ننمایند خلیفه را با
امیرمکه و وحشتی افتاده بود جماعتی را از ایشان بفرستاد تا او را کارد زدند
فدائیان غلط کردند و بغرض امیرمکه برادر او را کارد زدند و بكشتند و آن
حرکت منکر در روز عرفه در دشت عرفه بود و هم از آن فدائیان جمعی را
بفرستاد تا اغلمش را در عراق کارد زدند و بكشتند و اغلمش را سلطان نزدیک
اتابك اوزبك فرستاده بود و اغلمش خویش را بنده و برکشیده سلطان
میدانست ، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافه شد و سلطان مرتبت
و درجت خود را از مرتبه و درجه آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمیدانست
بلك امیری از امرای خود در موازات آل بویه میداشت و مقدار و منزلت خود
را از سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملك بغداد چندانك در تصرف خلیفه

بود در حکم ایشان بودست و خلفای آن زمان چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابیع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت این حال در ذکر هر یک در تواریخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد میخواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کنند تا نگویند سلطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امامی کرد که رکن اسلام بیعت او تمام شود و ایمان خود را بر باد داد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات ولم یبایع اماما مات میتة جاهلیة وقال الشاعر

نصلي و اتمام الصلوة اعتقادنا ❦ بأنك عند الله خير امام

از آنکه ممالک خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحق اند و در خاندان آل عباس غصب است بر جواز این جواب فتاوی بستد و نام خلیفه را در تمامت از خطبه بینداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد

ذکر استیصال سلاطین و سبب آن ،

نسبت او بایلک و بفرا خان میکنند که خانان ماوراء النهر بوده اند . و ذکر خروج و استیلای ایشان در یمنی عتبی مثبت است و او را در ماوراء النهر سلطان سلاطین گفتندی ، چون خانان قراختای بر بلاد ماوراء النهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کورخان داخل شد و او امر و نواهی او را منتقاد و کورخان نیز برقرار ملک ماوراء النهر بدو ارزانی داشت و او را از عاج نکرد و باندک مواضع سنوی و شحنة که در موافقت او بگذاشت رضاداد او در رفاهیت و لذت روزگار می گذرانید و بهر وقت بنزدیک کورخان می آمد مورد او را مکرم و عزیز میداشت کورخان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سورت حسن در شان او منزل گشته ، ای طره های خوبان از نافته تو بوئی ❦ هژده هزار عالم در عرصه تو کوئی

و در عصر خود یوسف مصر بود سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد و در هوای او پیراهن صبرش چاک شده بود مانند گل شکفته چون یوسف

وزلیخا بعثت مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کورخان سبب تباین ملک تن درنداد وایا نمود .

ایها المنکح الثریا سهیلا ☆ عمرک الله کیف یلتقیان

سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت محصلان مال و محننگان کورخانی بود با این علت اضافه گشته ، و در آن روزگار از عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودند که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقادست و او را جزیت میدهد اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسک نمی جوید و از ایشان التماس معاونت و مظاهرت نمیکند قال الله تعالی «الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین یتنفون عندهم العزۃ فان العزۃ لله جمیعاً» و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دایره ممکن گشته بود و عرصه مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزانه بولای او داشت و اتشانه بحبل هوای او مترقب جواذب حوادث زمانه بود و مترصد صروف روزگار بر بهانه و مخالفت کورخان بقوت موافقت سلطان میسر میگشت بنزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ماوراءالنهر اعواد منابر بذر کرد او معطر گردانید و سکهها را بالقباب او روان کرد و سلطان محمد چون متوجه بمصاف قراختای گشت سلطان عثمان او را بطاوعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت آنکه مراجعت نمود دگری را از صدف سلطنت و پدیری را از فلك سعادت نامزد او کرد و با تمام عرس و سور و استحکام غرس نهال موصلت او را در مصاحبت خود بخوارزم آورد و انواع تنوقاتی که میان دو سلطان تواند بود بتهنئه رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد ، و بانصراف بامقر عز خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سبیل اعزاز و اکرام تامدت یکسال تمام داماد را باخانه او نگذارند بمراجعت سلطان عثمان رضان داد ، تا چون سلطان بر عزم ختای باردیگر روان شد و بمرقد رسید اهلای واعیان آن سبب تخلف و تقاعد سلطان عثمان متردد گشته بودند و هر کس از آن تخلف تصویری دیگر میکرد سلطان از خواص خود جماعتی را باز گردانید تا سلطان عثمان را با کریمه او اجازت انصراف دادند و باترتیبی که لایق چنان سلطان باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد چون سلطان باخوارزم رسید بر آنک روز بروز مرتبت داماد را بلندتر گردانید

منهیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کورخان و استهزائی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و باستخدام دختری که از کورخان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمد تجملی میکرد و اظهار آن جایز نمی فرمود تا دیگر باره کس رسید که از باب سمرقند باشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالیّه رفته و آنچ از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و مباتنت آشکارا شد سلطان راحمیت از اغصا مانع آمد و فرمود تا برادر او او تکین را که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک اقلیمی را در کف او نهد در خوارزم مجبوس کردند و سلطان سمرقند رفت دروازه ها در بستند چون دانستند که مقاومت ظباء با شیران شکاری میسر نباشد سلطان عثمان شبشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا ککش عام کردند و قریب ده هزار مسلمان را بکشتند سادات و صلحا و ائمه و علما مصاحف بردست برداشتند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی بروی آورد و فرمود ای بی حمیت اگر استهزا با منکوحه خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیت چگو نه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حیثیت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رای آن بود که او را بجان المی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود با بقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستمایه و سلطان اهاالی سمرقند را استمال فرمود و به امرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بطاعت و متابعت خود خواند و لشکری را بپنجاب فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کورخان تاختن میکنند و نگذارند که باز قوتی گیرد و عدتی سازد، چون کوچلک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر و قوف یافت ایلچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضعه نهادند که از جانبین بر قصد کورخان متفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچلک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچلک را مقرر باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر تواتر بتاختن او لشکر میفرستاد و تاختن لشکر سلطان تا بحدود بیش بالیغ رسید و دارالملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیّه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست

لشکر تاتار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان انفت می داشت در دست صباغی آمد در ایمل و او را در عقد آورد و بهمدیگر می بودند تا گذشته شد ،

ذکر سلطان جلال الدین ،

شیطان و سواس خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرقاتی می جست تا خود را از لشکر بی کران بر کران کند و از دست انصباپ ایشان رکاب فرار سبک گران ، هنگام انصراف از تاتار و وصول ب سمرقند بر عزیمت تحول و فرار لشکرهای جرار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این ایامی باشد بر رباع و بقاع مقسوم می کرد و بمحافظت بلاد موسوم ، و از پسران او آنک بزاد بزرگتر بود و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق شاهی سراج و هاج دین الهی

سلالة ظل الله في الارض ان جرت * له ذكره ايين السلاطين بخبخوا
و يعنوله صيد الممالك خضعا * اذا اصطف حوليه كهول و شرخ
یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و بس و پسران دیگر زینت

حیاء دنیا بودند و هوس ، بر اندیشه دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار می نمود و می گفت لشکر هارا در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل نا آمده بلك از جای خود نجنبیده روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است نه سبیل هر صاحب دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و اقتحام و مناجزت رأی قرار نمی گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار لشکرهای جرار بمن باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و پای در خلاص حیرت و دهشت بماند و در میان خلایق چون علک خاییده دهان ملامت شویم و غرقه غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث و تدارك خطوب روزگار عايت آريم مگر بخت رخننده بیدار نیست * و گرنه چنین کار دشوار نیست

پدش جواب چو آب میداد که خیر و شر زمان را اندازه معین است و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری مبین تا چنانکه در ازل الازل مقدورست و در صفة قضا و قدر مسطور و بنهایت نکشد و عارضه که حادث شدست تا بغایت نه انجامد ممانعت و مدافعت و اهمال و امهال در آن بوته يك چاشنی داشته باشد و بتدبیر عاجزانه که ابنای آدم در حالت بؤس و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین

ملك کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجاح و فلاح در تصور نتوان آورد و قوت و شوکت در آن صورت يك سیرت داشته باشد و هر کمالی را نقصانی است و هر بدی را محاقی و هر نقصانی را کمالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی را که از تأثیر افلاك ر کرده خاک ظاهر شدست و نقطه آن احوال ما بوده تا منقضى نگردد و سیلاب آن فرو نگذرد و نایره آتش بلیت خامد نشود و صرصر اذیت را که تدارك اموری که نظام آن مبدد شدست و ارکان آن منهد گشته نه همانا از جد و اجتهاد و محاربه و جلاد جزعنا و زیادتى بلا فایده دهد چه معلوم و محقق است که اضطراب در برقه خناق جز هلاکت نیفزاید و از مباشرت توهم و تغیل جز جنون نزاید، فان تكن نثبت ایدی الزمان بنا ☆ و منامن عوادی بؤسه الضرر ففي السماء نجوم مالها عدد ☆ و ليس يكسف الا الشمس و القمر برین منوال بچند کورت قبل و قال کرد و البته سلطان بتخلف پسر رضا نمی داد و باجبار او را نگاه میداشت تا بوقتی که سلطان محمد ازین کهنه سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکبایی بیوستان پاکی خرامید سلطان جلال الدین و برادر خرد تر او با چند کس معذور از ابسکون بشطآن آمدند و بدالت آنک

لا تقعدن تفضی الجفون علی القذى وفي الارض مرکوب و رمح و صاحب میخواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان بفرزانگی رجحان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیخته بود تسکین دهد و غرار عنا را که قضا و قدر از نیام جفا آهخته بود کند کند، و ما ابتغى الا الكرامة انها ☆ سجة نفس حرة ملئت کبرا

اما داندگان دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را بخت سرگشته شود و پهلواز بارتهی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی چشم آن نتواند داشت که باز رخساره وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر تیز کرد زبان بکام چرب نرمی باز نهد، و تا پای بر گرفت دیگر دستگیری کند، و گردن آزریم پیچید اعطاف عاطقت را تحریک واجب داند، و گره مغاصمت براروی معاذات و معاندت زد لب بخنده مسالمت بگشاید، و چون سرموئی بگشت هر چند در استعطاف و استرداد اوتا بجان بکوشد گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشتن بینی ریش جنبانی کند، و

اگر مقدار سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارك آن توان کرد ،
 اذا انصرفت نفسی عن الشیء لم تکد ❖ الیه بوجه آخر الدهر تقبل
 و احياناً اگر برخلاف عادت روز کی چند خضراء الدمن و ارسبزی
 کند عاقبت کار «هشیماتدروه الریاح» باشد و بر رای سلطانی نیز هم مغفی
 و مستور نبود که مکابدت با فلک ستمینده و معاندت با روزگار گردنده درنج
 و عنایت و جریان امور جمله بر تقدیر و قضاست «لامرد لقضائه و لامعقب
 لحکمه» و استرداد بخت بر باد شده نه بدست ما و شماست بلک جهان خود
 دام بلاست عشوه دهی پر دغااست
 ز اندیشه کران کن تو که دریای جهان را ❖ مردان جهان دیده ندیدند کرانه
 خیره بغسوس و بفسانه چه نهی دل ❖ کا احوال جهان جمله فسوس است و فسانه
 و اقبال و دولت از خاندان تکشی نکسی تمام گرفته است و کوکب
 سعادت در وبال ادبار روی بر جعت و انحطاط نهاده امید تثبیت آن ممکن
 نه و سرمشور «توتی الملک من تشاء» بر جبین دولت چنگر خان و اولاد او
 مسطور و پیدا گشته چنانکه مقصود «تنزع الملک من تشاء» بر صفحات احوال
 معاندان او هویدا گشته طی آن در وهم بشر مقدور نه اما میخواست تا بر سر
 چون بدر مطمون السنه بشر نشود و غرض سهام ملام بندگان باری تعالی نگردد ،
 علی طلاب المجد من مستقره ❖ ولا ذنب لی ان حار دتني المطالب
 بدین موجبات سلطان جلال الدین چون جواز لشکر مغول بر صوب
 عراق بشنید بمنقشلاع رفت و اسی که در آن حدود یافت باولاغ گرفت و
 مبشران بخوارزم روان کرد برادران او ارزلاق سلطان که ولی عهد پدر
 بود و آق سلطان با او بهم ، و از اعیان امرا نوح پهلوان خال ارزلاق
 سلطان و کوچای تکی و اغوال حاجب و تیمور ملک بانود هزار مرد قنقلی
 در خوارزم بودند ، و سلطنت و دست خوارزم سلطان محمد سبب تربیت
 ترکان خاتون بر ارزلاق سلطان که بس کودک بود و در دانش و آموزنه
 زیرک مقرر کرده بود ، بوقت وصول سلاطین آراء و اهواء مختلف شدند
 کس بجانبی دیگر مایل گشتند و بسبب ضعف و عجز ارزلاق سلطان و ناسازگاری
 ارکان هر محکومی حاکمی و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که به
 قوت و شوکت غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت را کب بر آن بودند که
 از ایشان کاری آید و اگر سلطان جلال الدین که رکن اقوی و جانب اشد است

سلطان شود هر کس را مقداری و مرتبه معین باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد .

الحجل للرجل والتاج الهنیف لما ﴿ فوق الحجاج وعقد الدر للعنق و چون اکثر حشم او و غوام و اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و خواص عقلا که برور ایام حلو و مر روزگار پشیده بودند و عذب و عذاب آن را دیده بخدمت او راغب شدند و برخدمت او اقبال نمودند و اگر چه میان برادران موافق و عهد و غلاظ و شداد رفت امرای بداندیش تعبیه ساختند تا مغانصه یحیلت جلال الدین را هلاک کنند یکی از آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه لجاج و عنادست نه رای موافقت و اتحاد در انتهاز فرصتی متشمر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت و چون مردان بر راه نسا عازم شادیاخ شد تا چون باستو (۱) رسید در پشته شایقان بالشکر تاتار دوچار زد و با عدد قلیل ساعتی طویل با آن قوم محاربت نمود و بحملهای متواتر متعاقب که اگر در آن حالت پور زال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار چادر قبری پوشید

سپهبد عنان اژدها را - پرد ﴿ بگرد از جهان روشنائی ببرد و در هنگام ولات حین مناص از میان آن قوم خلاص یافت ، و ساعت انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و سامان قرار نداشته بر بی سلطان بویان گشتند و روز دیگر راهم بدان موضع با قومیکه با سلطان جلال الدین مکاوحت و مکافحت کرده بودند مقابل افتادند و آق سلطان در خدمت از لاق سلطان و اعیان خانان چون قوم تاتار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرشید گریزان شدند و بیک حمله جمله از کارزار روی بر تافتند و دست بجنگ نایا زیده پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیطاین تاتار گرفتار گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذباب شمشیر آبدار و لقمه ذناب و گفتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذل اسار دیدند کیفر آنچ پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود برداشتند و در زیر خاک دفین گشتند بلك در جوف سباع و ضباع ضمین و الحکم للرب العالمین ،

(۱) در بعضی نسخ باستوا که نام ولایتی است از خراسان که خبوشان (قوچان) شهر مرکزی آنست

اگر تند بادی بر آید ز گنج ☆ بخاک افکند نار سیده ترنج
ستمگاره نخوایمش ارداد گر ☆ هنرمند نخوایمش اربی هنر
و سلطان جلال الدین چون بشادباخ رسید دوسه روز با استعداد رفتن چنانک
دست داد مشغول بود تا ناگاه نیم شبی که
نه آوای مرغ و نه هرای دد ☆ زمانه زبان بسته از نیک و بد
بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکل را کب گشت در پانزدهم ذی الحجه سنه
سبع عشرة و ستمایه بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده بود ، از حرکت
اوت و وصول لشکر مغول مقدار یکساعتی بیشتر توقف نبود چون ایشان را
معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماندست حالی پی او گرفتند تا بسردوراه
رسیدند که سلطان ملک ایلدرک را با قومی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب
لشکری برسد ساعتی مطاوده کنند چندانک میان او و خصم مابینی حاصل
آید بعد از ساعتی ایلدرک چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید و بر راهی
دیگر که نه ممر سلطان بود در روان شد و تار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین
راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنک اسب مرادش
لنگ بود در یک منزل چهل فرسنگ پیمو دولشکر مغول از طلب او نکول کردند
و از آن راه عدول نمودند چون بزوزن رسید و خواست که در زوزن رود
چندانک مراکب او را اندک - تجامی حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت
نمودند و بتحصین نیز بیاره آن که سبب آن التماس میکرد تا اگر لشکر
مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او بیکبارگی در
توانند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول برسد ایشان از
آن جانب بتیر و شمشیر روی بتو آرند و ما از این سو بسنگ از پس پشت حمله
کنیم چنانک در قرآن مجید حکایت حال خضر است «حتی اذا اتیا اهل قریة
استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما» ، فی الجملة چون از کرم خانه بزرگان
وفادار زوزن روزن غدر گشاده یافت بماسز بآباد رسید و در نیم شب حرکت
کرد بامداد موغال (۱) آنجا رسید تا بحدود بردویه از مضافات هراة برفتند
و ازو باز گشتند و سلطان روان شد چون بغزنین رسید و امین ملک با پنجاه
هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیت بقدم
او استبشار نمودند و بیکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین ملک را
خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آوازه وصول

اوشایم و مستفیض گشت زمره عساکر و اقوام از هر طریق «یا تین من کل فج عمیق» و سیف الدین اغراق با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غوره چنین از جوانب بدو پیوستند ،

زهر سوسپه شد بروانچمن ✧ که هم با گهر بود و هم تیغ زن و چون کار او با فرو شکوه شد و لشکر وحشم انبوه اول نوبهار و هنگام گماریدن از هزار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکجک و ملغور بالشکر مغول بمحاصره قلعه والیان مشغول اند و نزدیک رسیدست که مستخلص کنند سلطان بنه و ائقال را در پروان بگذاشت و بالشکر بر سر تکجک و ملغور تا ختن آورد مردی هزار از قراول تنابر بگشت و چون لشکر سلطان بعد از زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رودخانه میان هر دو لشکر حایل بود بتیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب درآمد نیم شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان باز گشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص فرمود و با پروان مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگزخان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد

خبر شد بنزدیک افراسیاب ✧ که افکند سهراب کشتی بر آب
 ز لشکر گزین شد فراوان سوار ✧ جهان دیدگان از در کارزار
 شیکی قوت و قورا باسی هزار مرد روان فرمود چون سلطان پروان رسید
 بعد از یک هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی در رسیدند سلطان هم در حال
 بر نشست و مقدار یکفرسنگی پیشرفت وصف کشیدند و میمنه را بامین ملک
 سپرد و میسر را ب سیف الدین ملک اغراق و در قلب بنفس خود بایستاد و فرمود
 تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بردست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون
 کثرت عدد جانب یمن که بامین ملک مفوض بود زیادت از لشکر مغول بود
 ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای برداشتند
 از قلب و میسر مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین در
 این حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و نهمار مکایدت و مکابدت
 و هیچکدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افاق از خون شفق
 سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یا سادادند تا هر

سواری بر جنبیت تمثالی نصب کردند چون روز دیگر که سیاف فلک تیغ را بر کله شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشتند مددی رسیده است خایف گشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند و کوههای بسته و تیرهی را پناه سازند سلطان بدان رضا نداد و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که

وقولی کلمات و جاشت * مکانک تحمدی او تستریجی

و برقرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صوت و بسطت لشکر اغراق دیده بودند بهادران را گزین کردند و روی بر میسر نهادند مردان اغراق کمانهارا بتیر اغراق کردند و پای افشاردند و بزخم تیر حملها کردند و ایشان را بازداشتند و چون مغول از آن حمله پشت بنمودند و راه مرکز خود پیمودند سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و یکبار حمله آوردند و لشکر مغول روی بر گردانیدند و در اثنای آن باز کرتی دیگر باز گشتند و بر لشکر سلطان دوانیدند و قرب بانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار هم در آن حال در رسیدن مغولان منهزم شدند و هر دو نوین باعددی اندک بخدمت چنگزخان رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند ، در اثنای آن میان امین الدین ملک و سیف الدین اغراق سبب اسبی منازعت افتاد امین الدین ملک تازیانه بر سر ملک اغراق زد سلطان آنرا بازخواستی نفرمود که بر لشکر قتلیان نیز اعتماد آن نداشت که بازخواست تن در دهند سیف الدین ملک آن روز توقف نمود تا چون شب در آمد بر مثال جبلة بن ایهم روی بر تافت و بکوههای کرمان و سقران شتافت ،

تنصرت بعد الحق عاراً للطمة * و ما کان فیها لو صبرت لها ضرر و تمامی احوال اغراق در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود ، قوت سلطان از خلاف ملک اغراق شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته روی بغزنین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگزخان آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته بردفع و انتقام چون برق و هاج و سیل بجای اندرونی از انتقام مشحون با لشکری از قطارباران افزون روی بسلطان نهاد و چون آوازه او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکرچندان نه که طاقت مقاومت آن لشکر بر کین و مقابله پادشاه

روی زمین تواند

که آن شاه در جنگ نراژدهاست ❖ دم آهنج بر کینه ابر بلاست
شود کوه خارا چو دریای آب ❖ اگر بشنود نام افراسیاب
عزیمت عبور بر آب ستمقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و اورخان
که در یزک بود بایزک پادشاه جهانگیر چنگزخان مقاومت کرد شکسته
بانهزیک سلطان آمد، و چون چنگزخان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی
کرد و پیش او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح گاهی که نور شب
از عذار روز دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب
و آتش بماند از جانبی آب ستم بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلك
از طرفی دل در آتش داشت و از جانب دیگر طرف آب بر روی بازمین همه سلطان
دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مستعد آتش جنگ
و پیگار و چون آن شیر از ادراع کوشش جنگ پلنگ رنگ شد و در ضرب پرده
مخالف تیز آهنگ اسب انتقام زین کرد و ارتکاب اقتحام گزین لشکر نصرت
پیکر پادشاه هفت کشور بر میمنه که امین ملک داشت حمله کردند و از جای
برداشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین ملک منهزم شد و بر جانب بر شاورزد
تا مگر جان بلك پای ببرد خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در میان آن
کشته شد و دست چپ را نیز برداشتند سلطان در قلب با هفتصد مرد پای
افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ بر راست میدوانید و
از یسار بر قلب حمله می آورد و در هر حمله چند کس می انداخت و لشکر
چنگزخان پیش می آمدند و ساعت بساعت زیادت میگشتند و عرصه جولان
بر سلطان تضایق میگرفت چون دید که کار تنگ شد از نام و تنگ بادیده تر
و لب خشک در گذشت اجاش ملک که خال زاده سلطان بود عنان او گرفت
و او را باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را بدلی بریان و چشمی گریان
وداع کرد و بدالت (۱) آنک،

إذا المرء لم يحتل وقد جدجده ❖ اضاع و قاسی امره و هو مدبر
ولكن اخو الحرم الذی لیس نازلا ❖ به الخطب الا و هو للقصص مبصر
فذاك قریع الدهر ما عاش حول ❖ اذا سد منه منخر جاش منخر
فرمود تاجنیت در کشیدند چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای
بلا نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکر را باز پس نشاند و عنان بر تافت

(۱) دالت بمعنی گستاخی است، و در نسخه دیگر بدلالت

جوشن از پشت باز انداخت و اسب را تازیانه زد و از کنار آب تارودخانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت ،

فرشت لهاصدری فزل عن الصفا ❦ به جو جوء عبل و متن مختصر و بر مثال شیر غیور از جیحون (۱) عبور کرد و بساحل خلاص رسید ، فخالط سهل الارض لم یکدح الصفا ❦ به کدحه و الموت خزیان ينظر چنگزخان چون حالت عبور او مشاهده کرد یکنار آب دو انیدمغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگزخان ایشان را منع کرد دست بتیر بگشادند جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از س کشگان که در آب بکشتند از رودخانه آن مقدار که تیر میرسید از خون سرخ گشته بود سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت ،

فأبت الی فهم ولم اک آباً ❦ و کم مثلها فارقتها وهی تصفر

و گردون در تعجب می گفت

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید ❦ نه از نامداران پیشین شنید چنگزخان و تمامت مغولان از شکفت دست بردهان نهادند و چنگزخان چون آن حال مشاهدت کرد روی پیسران آورد و گفت از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید ازو کارهای بسیار و فتنهای بی شمار تولد کند از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود ، بگیتی ندارد کسی را همال ❦ مگر بی خرد نامور پور زال برمدی همی ز آسمان بگذرد ❦ همی خویشتن کهنتری نشمرد

ذکراحوال او در هندوستان ،

سلطان چون از آن دو ورطه آب و آتش از غرقاب سندو نایره باس چنگزخان خلاص یافت و پنج شش کس از مفردان که روزگارا ایشانرا فرا آب نداده بود و مصرصر نایرات فتن و بلا ایشان را بخاک فنا نسپرده بود بدو متصل شدند چون جز تواری و اختفا در میان بیشه اندیشه ممکن نبود یک دو روز توقف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو پیوستند و جاسوسان بخبر گیر رفته بودند باز آمدند و خبر داد که جمعی از رنود هندو سوارو پیاده بر دوفر سنجی

(۱) غرض رودخانه بزرگ است که در اینجا رود سند باشد بطوریکه در حاشیه ۳

صفحه ۳۶ اشاره شده است

مقامگاه سلطان اند و بعضی و فجور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چو بدستی بیریدند و مغافصه بر سر ایشان شبیخون رانند چنانکه اکثر ایشان را در آن کثرت هلاک کردند و چهار پایان ایشان را و اسلحه غنیمت گرفت و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود و قومی بر دراز دنبال (۱) استوار، خبر آوردند که از لشکرهای هند دوسه هزار مرد درین حدودند سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دو انید و بسیار را از آن هندو بر شمیر هندی گذرانید و مرمت افواج خود از آن غنیمت ساخت،

ومن یفتقره منایعش بحسامه * ومن یفتقر من سائر الناس یسأل

و انا لله و بالسیوف کمالهت * فتاة بعقد او سیخاب قرنفل

چون خبر قوت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه بلاله و رکاله جمع شدند و در حد پنج شش هزار سوار بر سر سلطان تاختن آوردند چون خبر ایشان بشنید با سواری پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هندو را پراکنده و نیست کرد و از جوانب شذاذ افراد و افراد اجناد روی سلطان دادند تا در حد سچهار هزار (۲) مرد بخدمت سلطان متصل شدند خبر جمعیت او چون پیداد شاه جهانگشای چنگزخان رسید و در آنوقت در حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود لشکر مغول مقدم ایشان توربای تقشی چون از آب بگذشتند سلطان قوت مقاومت ایشان نداشت متوجه دیلی (۳) شد مغولان نیز چون آوازه گریختن سلطان بشنیدند باز گشتند و حدود ملکفور را غارت کردند، سلطان بکنار دیلی بدو سه روزه راه رسید یکی را که با اسم عین الملکی موسوم شده بود بر سالت نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنکه ان الکرام للکریمه حل، چون بحکم تصاریف روزگار حق جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و اصناف چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصفی باشد و کؤوس مؤاخات موفی و در سر او ضرامعاونت و مظاهرت یکدیگر التزام و در مقاصد و مطالب بحصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکا وحت ایشان کند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبه او در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می پیچید و از وخامت آن می اندیشید

(۱) دراز دنبال بمعنی گاو و گاومیش است

(۲) یعنی سه چهار که در نسخه سچهار ضبط کرده است (۳) دهلی

و از تسلط و تورط او میترسید چنان گفتند که عین الملك را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس الدین ایلچی با نزلهائی که درخور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضع آنک درین حدود هوائی موافق نیست و درین رقعہ موضعی که شاه را لایق باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغاة پاک کند او را مسلم باشد ، چون این پیغام بسلطان رسید باز گشت و تا بحدود بلالہ ور کالہ آمد و از جوانب گریختگان لشکرها برو جمع می آمدند و فوج فوج از زیر شمشیرها چسته بدو متصل میگشتند تا جمعی او بعد ده هزار رسید ، تاج الدین ملک خلیج را بالشکری بکوه جود فرستاد تا آنرا غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند ، و بنزدیک رای کو کار سنکین فرستاد و خطبہ دختر او کرد اجابت کرد و پسر را بالشکری بخدمت سلطان فرستاد سلطان پسر او را بقتلغ خانی موسوم کرد ، و قباچه امیری بود که ولایات سند ب حکم او بود و دم سلطنت میزد و میان او و رای کو کار سنکین مخاصمتی بود سلطان لشکری را بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر او زبک تایی بود و قباچه بکنار آب سندیک فرسنگی اوچه لشکر گاه داشت بایست هزار مرد او زبک تایی با هفت هزار مرد مغافصه شبیخون پسر او برد لشکر قباچه منہزم و متفرق شدند و قباچه در کشتی با کرو بکر دو قلعه است در جزیرہ رفت و او زبک تایی در لشکر گاه او فرود آمد و آنان را که در لشکر گاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسلطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بآن معسکر بیار گاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از او بکر منہزم بمولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیرخان را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیرخان و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند ، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یابلاغ کوه جود و بلالہ ور کالہ کرد و در راه قلعه بس راور را محاصره داد و جنگ فرمود در آن جنگ تیری بردست سلطان زدند و مجروح شد القصہ قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند ، آنجا خبر توجہ عساکر مغول بطلب او بر رسید مراجعت کرد و مرور او بظاہر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور

اعلام داد و نعل نپاخواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از يك ساعت چالش سلطان توقف فرمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان (۱) برفت فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان بود و لاجین ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش اورخان که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند لاجین ختائی کشته شد اورخان شهر سدوستان را محصور کرد چون سلطان برسید فخرالدین سالاری بتضرع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرو آمد و یکماه آنجا مقام کرد و فخرالدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان برو مقرر داشت و بر جانب دیول و دمربله نهضت کرد و خنیر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریافت سلطان نزدیک دیول و دمربله فرو آمد و خاص خان را بالشکری تاختی بر جانب نهر و اله فرستاد از نهر و اله شتر بسیار آوردند و سلطان در دیول مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بتخانه بود، و در اثنای این حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر که در آن بلادند هوای سلطان جلال الدین دارند و استحضار او کرده بودند و نیز خبر رسید که براق حاجب بکرمانست و شهر جواشیر را بحصار گرفته است و هم آوازه توجه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران برفت از عفونت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاک شدند، چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نرلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار تبجح راستبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت نمود و عقد نکاح بست کو تو ال قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد سلطان بحصار برآمد و کار زفاف باتمام رسانید بعد از دوسه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعه علف خوار بر نشست براق حاجب بعلت آنک در دیای دارم ازو باز ماند چنانکه گفته اند ع، تعار حجت لار غیة فی العرج، در راه سلطان را از توقف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند سلطان دانست که از تخلف او خلاف زاید و از تأخیر او تاخیر باشد فساد تولد کند بر سیل امتحان هم از راه یکی را از خواص باز گردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم اینجا به شکار

(۱) در نسخه سندوستان و در بعضی نسخ هندوستان و در جامع التواریخ سندوسان و نسوی سیستان نوشته

گاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور منجرب و مہذب است و بتخصیص بر کار عراق واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مہم بتقدیم رسد براق جواب داد کہ مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر باتمام رساند چہ جواسیر مقرر سریر سلطنت را نشاید و مقام حشم و اتباع او را بر نتابد و این ملک را نیز از نایی و کوتوالی از قبل سلطان گزیر نباشد و از من مشفقتر و این کار را لایق تر کسی دیگر نیست چہ بندہ قدیم ام کہ موی در خدمت سلطان سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم شدست و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلاوت خویش بدست آورده ، رسول را باز گردانید و بفرمود تا دروازه ها در بستند و بقایا را کہ از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند ، چون سلطان را نہ جای مقام و نہ عدت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد و پسر خویش سلغورشاه را با پانصد سوار بخدمت او فرستاد و عذر آنک بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود کہ در سابقہ مغلطہ کہ کفارت آن ممکن نیست بر زفان رفته کہ کسی را استقبال نکنم تمہید کرد سلطان عذر او پذیرفت و سلغورشاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بلقب قرا انداش خانی مخصوص گشت و چون بسرحد شیراز رسید بولایت پسا اصناف نزلها کہ درخور چنان مہمانی باشد از خزاین کسوتہای خاص و خرجی والوان جامہا و اکیاس آگندہ بدینار و مراکب راہوار و بغال و جمال بسیار و زراد خانہ و آلات بیت الشراب و مطبخ و باہر کاری غلامان خدمت از ترک و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود دری کہ در صدف خاندان کریم در حصن حصانت بلبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد چون بدان وصلت مرایر موافقت از جانبین مہرم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفہان کرد ، و در آن وقت اتابک سعد پسر خود اتابک مظفرالدین ابوبکر را کہ حق تعالی او را وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون در موقوف گردانیدہ بود سبب آنک در آن وقت کہ از نزدیک سلطان محمد باز گشتہ بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد ، سلطان اطلاق او التماس کرد اتابک جواب داد کہ ہر چند فرزندانم ابوبکر اہمال حقوق کرد و موسوم سمت عقوق شد و خفتانی کہ نشان زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعدما

که سلطان حرکت فرماید اورا با ساختگی بر عقب بفرستم و بر آنجملت که زفان داد و فاکرو و اتابک ابوبکر را بفرستاد، بوقت توجه سلطان غلامی از آن عزالدین سکماز نام او قلیچ از اصفهان گریخته برسد اورا بحضرت سلطان آوردند ترکی بود که مصور از عکس خور تقدیر تصویر او کرده و دوقاسم صباحت و ملاحت حسن اورا بایوسف هم سنگ کرده در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش قرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی اورا خواسته است، آنهاکه بمندهب تناسخ فردند ✽ دی میرفتی دور تو نظر میکردند سوگند بجان یکدگر میخوردند ✽ کین یوسف حسست که باز آوردند

سلطان قلیچ را برکشید و بخدمت خود نزدیک گردانید، تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان واعیان حشم درری است جریده باسواری چند گزیده بر رسم لشکرتار از جامه سپید علمهای بسیار برداشتنده هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون باز که در پرواز بر سر کبوتر نشینند بر سر ایشان نشست غیاث الدین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشفاق و تألف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصفاف ازیاف تواری و اختفا انصاف نیاشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف بامل فسیح و سینۀ منشرح باموضع و مقام آیند و تردد و تحیر بضمیر راه ندهند، وجوه قواد و محتشمان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث الدین دید که میلان طبایع و کشش خواطر بجانب برادر اوست بامعدودی چند از خواص قدیمی بادلای پر آذر روی بخدمت برادر آورد سلطان هر کس را از حشم بر قدر منزلت او بدانست و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هر کس با سروکار عمل فرستاد و منشور و مثال داد و بحضور او ولایات و نواحی را امید سکونت و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبر ملک نورالدین منشی بود و این نورالدین پیوسته بشرب و انهماک مشغول بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی باجمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی بر نهاده بود این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند

فضل تو و این باده پرستی با هم ✽ مانند بلندست و پستی با هم
حال تو بچشم خوب رویان مانند ✽ کانیجاست همیشه نور و مستی با هم
و نورالدین منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست
بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم
بفر خسرو اعظم الف سلطان جلال الدین

ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد،

در اوایل شهر سنهٔ احدى و عشرين و ستمائة عزیمت کرد تا بجانب تستر رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سبیل یزک ایلچی پهلوان را در مقدمه بادو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن گذر سلیمان شاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون سلطان بشا بورخواست رسید و شایبورخواست شهری بزرگ بودست مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نمانده مدت یکماه آنجا مقام ساخت امرای لور بخدمت او آمدند، چون مراکب قوی شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیر المؤمنین الناصر لدین الله او را مدد دهد و ازو در روی خصمان سدی سازد باعلام وصول و اندیشهٔ خویش رسولی فرستاد امیر المؤمنین بر آن سخن مبالغاتی ننمود و انتقام آنچه از پندروجد او در روزگار گذشته صادر شده بود هنوز در دل مانده بود از ممالیک که درجهٔ امارت یافته بودند قشمو را با بیست هزار مرد از شیعیان رجال و سروران ابطال نازد کرد تا سلطان جلال الدین را از نواحی ممالک او برانند و قصاد طیور را بجانب اربیل فرستادند تا مظفر الدین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میان گیرند قشمو پیش از آنکه میعاد وصول لشکر اربیل بود مغرور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک رسید کسی نزدیک قشمو فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین جانب استیمان است بظل ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قوی دست بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابیم و بمراضی او مستظهر باشیم دفع آن جماعت کار منست قشمو را از استماع آن نصیحت خود را کمر ساخت و صف لشکر آراست سلطان را نیز بضروت چاره کارزار و دفع کار میبایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکان بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد بر قلب و جناحین بریشان دوسه نوبت حمله برد و پشت برگردانید لشکر قشمو رو پنداشتند تا لشکر بهزیمت رفت زوی بر عقب ایشان دادند کسانی که در کمین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان باز گشت و بریشان دو اند و ایشان بهزیمت شدند سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد بیامد و از آنجا سلطان باز گشت و بر جانب دقوق زد و آتش غاوت و نهب در آن ناحیت برافروخت «و موقد النار لا تگری بتگریتا» از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین بالشکر اربیل میرسد و در مقدمه حملی روان گردست

و میخواهد تابعیه سازد و مغافصه بر سر سلطان کمن گشاید سلطان بنه را فرمود تا برقرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانک معلوم اوشد که لشکر ازو برگذشت آنگاه با شجاعان شجاع آسای تاختنی برد چنانک مغافصه بر مظفرالدین رسید و چون در قبضه اقتدار او آمد سلطان شیوه اغماض و عفو را ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و او را هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید مظفرالدین از صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار نأسف بر آنک تا امروز بر ضمیر منیر سلطان و قوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطلاع حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنها پادشاهانه راند و سبب آنک در زمان مظفرالدین با وجود رعایای لوزو کرد که خون حجاج حلال دانند راهها ایمن و فتنها ساکن شدست مدح و اطراء گفت با انواع تشریفات و فنون کرامات و مظفرالدین با اشارت و اجازت سلطان با شهر رفت و بخدمات بسیار از هر جنس تقرب جست، و سلطان از آن نواحی بجانب اران و آذربایجان روان شد و در آنوقت حاکم اتابک اوزبک بود قوت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت و منکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت ع «والفحل یحیی شوله معقولا» فی الجملة چون بد تبریز آمد و بمحاصره مشغول شد و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت میکردند چون ملکه دانست که انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته خاطر بود در خفیه نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که او را باشوهرش اتابک بود و فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود نزدیک او فرستاد و میعاد نهادند که با سلطان مصالحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احمال و اطفال بنخجوان رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان بنشان انگشتی بفرستاد،

ان النساء و عهدهن هباءً و ریح الصبا و عهدهن سواء

بعد از دوروز ملکه امرا و اعیان کبراء شهر را بغواند و گفت سلطانی بزرگ است که بظاهر شهر نزول کردست و اتابک را قوت از عاج و اطراد او نواگر با او مهاده و مصالحه نرود و شهر بقلبه مستخلص کندهمان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر صلاح باشد قضاة و محارف را نزدیک او فرستیم و با او میثاقی کنیم که حرم اتابکی و متصلان او را تعرضی نرساند و تعلقی نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم آنچه رأی من اقتضا نمود

اینست آنچه شمارا که ارکان اتابک اید مصلحت مینمایدم باز باید گفت، تمامت متفق الکلمه گفتند رأی ملکه رأیی ملکانه است و اندیشه عاقلانه قاضی القضاة عزالدین قزوینی را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستادند و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که بملکه و متعلقان اتابکی تعرضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان ملتزم ایشان را با معاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانکه خواهند بروند؛ روز دیگر در آنکه دست فلک تیغ خورشید از نیام آفاق بر کشید اعیان و امرای اتابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیا و نثارها بیارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که ملک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بشر و انطلاقی و مکارم اخلاق معاینه دیدند و «بنیک رونق وجهه عن بصره» و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوری کرد و سلطان در سنه اثنین و عشرین و ستمایه در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن به قدم او تهنیتی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخبه روان آمد و بقاوی ائمه بر ملکه مالک شد و راه گذر اتابک را سالک، و در آنوقت اتابک در قلعه النجف بود چون خبر وصول سلطان بنخبه جوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون که بی درمان بود با علت بیرون متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصه جان تسلیم کرد، جان عزم رحیل کرد گفتیم بمرو به گفتا چه کنم خانه فرو می آید و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچه تعلق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نامحمود است و از امثال این حرکات قبیح و کارهای ناپسندیده تشرف طابع ظاهر شود و صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم «کل شیء مبه و مباه الا النساء و ذکرهن» (۱)،

ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان،

چون کار روزگار چنانکه عادت اوست دولت اتابکی را بزوال رسانید و ملک او را بسلطان جلال الدین انتقال کرد و چشم و خدم از جوانب روی بدو نهادند کفره فجره گرج طمع بر تملیک ولایت مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلم کنند و بعد از آن بیغداد روند و جاثلیق را بجای (۱) این کلام بنا بر مشهور مثل است نه حدیث و اصل روایت درین مثل «مبه» است فقط یا «مباه» بجای آن نه «مبه و مباه» معاً چنانکه مصنف سهواً ایراد نموده است، رجوع کنید بمجموع الامثال در باب کف در مثل «کل شیء مبه ما خلا النساء و ذکرهن» و لسان العرب در م . .

خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسا و حق را باطل کنند درین تمنی زور و با باطل غرور با اعتماد شوکت رجال و شکست رماح و اتصال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد ،

الحق ابلج والسیوف عوار ☆ فیحذار من اسد العرین حذار

خبر چون به سلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال او بابتلال مبدل نگشته باجمعی که داشت بی تفکر و تردد روی بجمع گرج کرد هنگامی که نوربام ظلمت شب را میراند بخوابگاه گرج رسید در دره کربی و ایشان مست شراب و افتاده خراب ،

یا راقدا للیل مسرورا باوله ☆ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

پیش از آنک گرج دست به جنگ برند سلطان پای در نهاد و ایشان را دستبردنی نیکو بنمود و در آن دره کربی غاری بود در راه گذری مضیق چون بعد غور عقلا عمیق گرجیان همچنان سوار بر آن میزدند و خود را در آن میافکندند و سروران فتن و شریران زمن شلوه و ایوانی با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه شبیه رجال عادی بضخامت جثه و قامت و فخامت جاه و زعامت ، چون نزدیک سلطان رسیدند فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار بیند شلوه گفت این کبار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشد که در میان جالیز چشم زخم را سر خر آویزند حضرت بستان اسلام را شلوه نیز سر خر باشد اما خود حاشی السامعین کون خری تمام بود ، فی الجمله چون سلطان مؤید و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رعشت و بر دشمنان دهشت غالب شده بود و لشکر او بنسبت گذشته بسیار جمع شده شلوه و ایوانی را اعزاز فرمود و بر اندیشه آنک ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنو را بدیشان داد ،

بناپار سایان چه داری امید ☆ که زنگی بشستن نگردد سپید

و لشکر بسیار از پیاده و سوار معد و آماده کرد و شلوه و ایوانی را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبلها و تکفلها کرده و بمواعید عرقوبی سلطان را مغرور کرده و بر سن احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و بر وباه بازی آن شیر پلنگ جوهر را در جبل حیل مقید کنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جریده قصد خرید نه بزر خرید خود کرد و متوجه خوی شد و از آنجا متوجه گرج گشت و در دیون که سرحد گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدمه

سلطان ملك طشت دار را بر سالت نزدیک قیز ملك فرستاد و قیز ملك زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه روایت است که چون خبر بدورسید که شاه عجم زنی است گفت «ذل من اسند امره الى امرأة» ملك طشت دار روزی براب رودخانه کر بود قیسی مست که کشیش میخوانند از نزدیک شلوه میرسد باملك طشت دار تعدی میکند و میگوید نزدیک ملك لشکر روان کند تادر دره مارکاب سلطان را بالشکر فروگیریم و جزا و مكافات او بجای آریم ، ملك طشت دار همان لحظه کشیش را بمی کشد و چون مرغ پران با نزدیک سلطان میرسد وقت صبحی که آواز مؤذنان مؤذیان صلوة را از خواب بیدار میکردند نزدیک سلطان رسید و از مصدوقه حال و خدیعت فرقه ضلال بپا گاهانید فرمود تا اختار و اعتبار را شلوه و ایوانی را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که باشما کنگاج میرود که بکدام راه اولیترست راه غرس یاراه دره مارکاب شلوه و امرا گفتند که بر راه غرس بلادی حصین است گذر از آنجا متعذر باشد و راه مارکاب اوسط راهیاست و بتفلیس نزدیکتر چون بانجارسیم باوازه سلطان لشکر پراکنده شوند و ولایت تفلیس مسلم کنیم و مستخلص گردد، سلطان را چون حقیقت خبیث عقیدت آن منافقان معلوم شد باشمشیر که داشت برخاست و شلوه را بدست خود ضربها بر میان زد و بدو نیم کرد و خون او شمشیر را ملوث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را بدوزخ فرستادند و با امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هر کس مصلحتی دیدند سلطان فرمود رأی من آنست که چون ایشان از احوال شلوه و ایوانی بوخبر باشند و منتظر آنک تا از ایشان خبری رسد مغافصه بسرایشان رسیم ، بر مصلحت دبدخود برفور باده هزار مرد پر جگر روان شدند تا پیاپی عقبه مدسه (۱) که عقاب را پرواز از آن بحساب تواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان ، و عول و غول او را میدید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را سرنگونسار از کمر میانداخت ، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجار رسید و از جانبین کار حرب سخت گشت و بتیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شرك در شرك فنا افتادند و اهل ضلال کزیده صلال عطب شدند و اولیای سلطان منصور و اودای شیطان مقهور گشت الم یروا کم اهل کما قبلهم من القرون انهم الیهیم لای رجعون ،

(۱) در نسخه های دیگر بند بنبه ؛ بندینه ، مدینه

آن روز چون شب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنك
 والفجر يتلو الدجی فی اثر زهر نه * قطاعن بسنان اثر منهزم
 بصحرای لوری آمدند غباری انگیزته شد که یکدیگر را کس نمیشناخت
 چون تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صید مانده
 و در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجینی را میدیدم بکشت تا
 بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران برفتند و لوری را اسان داد،
 و از آنجا بقلمه علیا بادرفت استیمان کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و
 تمامت ماه حرام و صفر در لشکر مقام ساخت و چون غره ربیع الاول بدیدند
 سلطان را تماشای شکار هوس کرد جریده باسواری چند برافروخت و گرجیان
 را چون خبر شد پانصد سوار، مردابنای جد و چید را روان کردند مگر سلطان
 را ناگهان بکمند کید صید کنند و آتش اسلام را منطفی،

سوار جهان پور دستان سام * بیازی سر اندر نیار دبدام
 سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است مگر از
 مهاب ریاح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزت و جلالت بدمد و خاک اذبار
 در چشم آن خاکساران باشد محاربت آغاز نهاد و بنفس خود حملهایی که یک
 مرد پانصد را باز نشاند می کرد و در هر نوبت چند را از ایشان می انداخت
 لشکر سلطان را چون از این حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی بمدد
 آمد و آن مخاذیل را هر لحظه قوم قوم میرسید تا زیادت از ده هزار شدند و
 اورخان بجوار تغلیس پنهید و بر رکنهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان
 با فوجی از خواص تکبیرگویان روی بر آن مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه
 طوراً یمناً و طوراً شمالاً بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت.

دریا دیدی که کوه بارد شمشیر بر آن صفت گذارد
 پنداری کافتاب میغست گرهیت خود برو گمارد
 چون اهل گرج زخم گرز اودیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر
 را برجال مشحون یافتند عثمان بجانب جیحون تافتند و از ترس و هراس با
 سلاح و افراس خود را در آن آب آن خاک پایان بر باد میدادند و آتش دوزخ
 می رفتند.

بردل حاسداو سینه زسهمش گورست * بر تن دشمن او پوست زیمش کفست
 و متوطنان قلعه چون آن حالت دیدند دست بجنگ بردند چون لشکر قدم
 اقدام در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوک جگر سوز ایشان را مضطر و

عاجز کردند خزانة قیصر ملک را در آب انداختند روز دیگر طلب امان کردند؛
سلطان ملتئم ایشان را مبدول داشت و بنفس خود بایستاد چندانک آن قوم
از منازل سلطان در گذشتند و بعد از آن رسیدند ، و هر دیه و قلعہ که در حدود
تفلیس مشحون با حزاب ابلیس بود تمامت را مستأصل کرد و چشم را غنایم بی حد
و اندازه حاصل گشت و کشتیهای تفلیس که از قدیم الایام باز ذخایر نفیس در
عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع ضوامع اسلام
اساس نهاد ، آنگاه منہیان رسیدند که براق ربقہ وفاق از گردن بر کشیده است
و از کرمان بر عزم استخلاص عراق روان شده ، سلطان بر قصد براق مراکب
براق صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آتیج توانست با خود بیرون
برد و چون باد عرصہ خاک می بسود و چون آتش هوای بالا می کرد و در
منازل و طرق لشکر از و باز می ماند بهفده روز از تفلیس بعدود کرمان راند
و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه براق حاجب چون آوازه
سلطان بشنید خدمتیهای بسیار بخدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد ، سلطان
بر عزم استعجم روزی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او
نهادند کمال الدین اسمعیل راست این قصیده مطول

بسیط روی زمین گشت باز آبادان	یمن سیر سپاه خدایسگان جهان
گنند تهنیت یکدگر همی بحیات	بقیتی که ز انسان بماند و از حیوان
ز باغ سلطنت این یک نهال سر بکشید	که برگ او همه عدلست و یار او احسان
برای بندگی در گهش دگر بازه	ز سر گرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیا و دین منکبر نی آن شاهی	که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان
زهی معارج قدرت و رای ملور کمال	زهی معانی خوبت برون ز حصر بیان
جهان ستانا ایزد ترا فرستادست	که چار حد جهان ملک تست و بوستان
گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی	بیک محضری خود گوله می گذران
تو عمر نوح بیابی از آنک در عالم	عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب	تو بر گرفتی ناقوس را ز جای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل	نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
ز بازوی توقوی گشت بازوی اسلام	که از مصادم کفار گشته بد ویران
براق عزم تو گامی که بر گرفت زهند	نهاد گام دوم بر اقصای اران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد	قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان
ز لعب تیغ تو در ضرب خصم شهماست	باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران

دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده اند و وزیر یلدرجی که سلطان او را قایم مقام خود در تفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده است و هر چند روز تاختن می آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی او را بنحود راه داده و گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را عذاب میکنند، سلطان ازین اخبار موحدش پریشان و بیجان شد و در حال عیاضم آذربایجان گشت،

کیف عیش امریء له کل یوم علم دون بلدة منشور
و اذا الريح حرکت صوت طبل من بعید فقلبه مذکور
یا غنیاً عن العساكر والحث هنیئاً لك المقلیل الوثیر
من له كسرة یعیش عن الناس غنیاً بهما فذاك الامر

سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هر کرا می یافتند می کشتند و هر چه می دیدند می برد تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت و دست بفارت و قتل بردند نفیر و زفر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند عوام نیز غوغا بر آوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارک بگذشت حشم سلطان را چندانک خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس و تاینال بجانب عراق رسیده بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان و شد از لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید و سلطان مستعد کار شد و متشمر کارزار و جمله اعیان و خانان را حاضر کرد ع، گرانبایگان را زلشگر بخواند، و گفت کاریست بزرگ که تصدی کرده و بلایی عظیم پیش آمده اگر تن بمعجز و جین درخواهیم داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولیتر و صبرا اگر فضل باری یاری دهد خود ما و شمارستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمائیم قال الله تعالی «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم قة فاثبتوا او اذکر الله کثیراً لعلکم تفلحون» جمله یکدل و یک زبان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه مینه را برادر بی وفا و همتای پر جفا خود غیاث الدین سپرد و میسره را (۱) مستظهر کرد و خویشان در قلب بایستاد وصف آراست و خواست تا مینه و میسره را

فرماید تا در موافقت او در قلب و موازاة خود حمله کنند برادرش غیاث الدین با ایلچی پهلوان و خواص خویش و جمعی دیگر عنان بر تافت ،

انی و تجربتی سمیداً بعدما جریت فی غلوائه اخلاقه
کمیدشک فی خراقد شمه و اراد معرفه الیقین فذاقه

سلطان جلال الدین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر متنفر و بازین همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها یکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان درآمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می دوانید چنانکه هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنیت کش کس با او نمانده از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می انداخت و دیگری را اعضا می خست تا از میان بجست و بلورستان افتاد و در دره مقام کرد و از هزیمتیان یکان و دوگان ناکهان می رسیدند و بخدمت او متصل می شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنکه او را در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنکه گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بتعجیل تمام بی هیچ لبث و مکث در مدت سه شبانروز بری راندند و از آنجا نیز متوجه نسا بور شدند و باز گشتند ، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشران در مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان ، تمامت مردان و زنان باستقبال او رفتند و مقدم او را قدوم مسرات دانستند و ذهاب بلیات ،

چو دیدند ایرانیان روی او برفتند یکبارگی سوی او
و سلطان از اکثر اعیان حشم درخشم بود فرمود تا خاندان و سروران را که مقربان حضرت و نام یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصاف هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلات بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند و در آن روز که روز فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدم کرده بودند و قدمی در نهاده و بصدق دمی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قومی را ملکی و خلعت و تشریف و ایشانرا بر کشید و بازار ایشان را رواج داد ،

ذکر مراجعت سلطان با گرجستان

و از آنجا در شهر سنه خمس و عشرين و ستایه بگرجستان رفت و

چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام ورکش و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و دفعه او يك تیغ شده و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان و قفقاق و سونیان و ابخاز و جانب و شام و روم جمله مجتمع شدند و با ایشان متفق مردانی که پختگان آتش روزگار و نخبگان روز کار بودند، و سلطان بجوار ایشان بمندور رسید نزول کرد و از قلت آلت کفاح و عدم رجال سیوف و رماح و تکاثر سواد دشمن و تغیر احوال زمن پریشان بود و با وزیر یلدرجی و ارکان حضرت مشورت فرمود یلدرجی صواب در آن دید که چون عدد مردان مأمده يك ایشان نیست از مندور بگذریم و آب و هیمه را از ایشان باز داریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانبی اند بما رسند آنگاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آریم و اندیشه کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمة گوسفندان شیر را از کثرت گله چه گله، یلدرجی از گفته ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هر چند کار سختست و مشکل اما چاره جنگست و تو کل نتوان دانست که دست کرا خواهد بود در خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد و امر او خواص با او ساطو عوام چندانک توانستند بر داشتند و مستعد گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق صف صف از بس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر سلطان را بنسبت خود از دریائی جوئی و در میدان خود گویی می پندارند قال الله سبحانه و تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین و ان یکن منکم مائة یغلبوا الفامن الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون،

چون لشکر گرج در رسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان بمطالعه ایشان بر پشته بلند بر آمدنشانها و اعلام قفقاق را دید بر همین و بیست هزار مرد گزین سلطان قشقر را پیش خواند و یکتانان و قدزی نمک بدو داد و نزدیک قفقاقان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقید و مذل کرده بود و سلطان بلطایف حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یاد داد و گفت اکنون در روی من مگر قضای آن حق را مشیر می کشید لشکر قفقاق ازین سبب باز ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان یکسو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان دسولی نزدیک ابوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز

از دور رسیده اید و اسبان کوفته باشند و مردان خسته امروز هم برین نمط
بایستیم جوانان جنگجوی از هر جانب يك در میدان آیند و بر سبیل جاده
و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره ؛
ایوانی را ابن سخن نیک موافق افتاد و از جوانان کند آور و دلیران دلاور
يك سرور که با کوه بضخامت پهلومیزد در میدان آمد و از این جانب سلطان
منکروار.

زلشکر برون تاخت بر سان شیر پیش هجیر اندر آمد دلیر
و خلقی از جوانب نظاره کنان سلطان هم در تک اسب تکبیر گویان
یکی نیزه زد بر کمر بند او که بگسست خفتان و بر بند او
آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت جدا جدا
بنوبت در می آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عزوجل یکضربت می زد و بر
عقب پدر بدوزخ می فرستاد ،

با حمله باز هیت او شاهین قضا کیوتر آمد
ای آنک بمعمر که سنانت دوزنده چشم اختر آمد
از ناواری دیگر بجئه کوه بیستون بانیزه مانند ستون بر مر کبی چون
هیكل فیل در تاخت ،

مکر مفر مقبل مدبر معاً کجلم و دصخر حطه السیل من عل
و بار گیر سلطان از کثرت تعب از اقدام باز مانده و نزدیک شده که درشکال
احجام افتد و از ناوهر لحظه حمله می آورد و سلطان بچابک دستی آنرا و
می کرد متواتر برین جمله حملها آورد و سلطان را زخمها زد و کار گر نیامد
کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رجیم بر سلطان رجیم غالب شود و
شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او سلطان نزدیک رسید سلطان
در تک اسب بزر جست

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس
آن زمان آواز تحسین ملائکه ارضی بملأ اعلی رسید و ندای الحمد لله
الذی نصر عبده بسامع ثقلین رسید و فریقین از مشاهده این حال که رستم
زال را امثال آن میسر نبود تعجب نمودند و هر يك

همی گفت هر کس که این رستمست و یا آفتاب سپیده دمست
و چون آن چند کس که هر يك صفدری بودند و پشت لشکری در يك
لحظه لقمه يك سوار شدند و طعمه کلاب و کفتار گشت فشل و هراس بر

آن مدایر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس غایب ، سلطان هم از آن موضع بسر تازیانه اشارتی کرد مردان کار پای در نهادند و لشکر گرج روی برگردانید آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن المآب نصرت چهره گشاد و در يك لحظه فضا از کشته بسیار پشته ناهموار شد و روی زمین از خون اطلس کون گشت ، و چون آن مدایر را کار از تدبیر بگذشت و مزوران را رای از تزویر جز گریز بهنگام و استمسك باذیال شام و تواری در سجوف ظلام و ما الله بظلام چاره ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه زفیر و صراخ ایشان در توج آمد و زمین از صهیل و شهیق بهایم هایم در ترجوج ، چندان غنایم حاصل شد که باغنم التفاتی نمی رفت و نعمت چنان عام شد که انعام در حساب نمی آمد ، و چون بنوی دین نبوی قوی شد و آوازه هیبت و وحشت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند ملوک و اشراف باز از و حسابها برداشته و سلطان از آنجا عزم اخلاط کرد .

ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن ،

چون سلطان اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط باز گشت و لایة اخلاط حصار آنرا افراشته بودند و باره آن انباشته کرده درین وقت چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور ایشان اشارت فرمود ، از اجابت آن ندا اجانب شهر که حکام ایشان بودند ابا نمودند و در ممانعت زدن گرفتند و دروازاها بسته کردند و ندانستند که بغت خود بلگد می زنند و از خار خشک بستر نمدی سازند ، چون سلطان از قبول نصیح ایشان مایوس گشت لشکر را بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نطف ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن مشغول شدند از جانبین منجیق بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ افروز شب و روز بر دروازاها حمله می آوردند و شهریان نیز رد آنرا حیلها می کردند تا ایام و شهرور برین جملت بگذشت فقط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه سرعان بیغداد و روم و شام می فرستادند تا بنزدیک سلطان شفیع شوند : امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شاه رسولان بشفاعت تجاوز از ذلات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سکان آن قبول طاعت نمی کردند و جهال اخلاط را سبب عفونت اخلاط دماغ پرسودا شده بود بستم صریح دهان گشاده بودند و بهذیان قبیح زبان کشیده و بیکیبارگی

شیطان غوايت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشان را کر ساخته بودند و بر مکا و حت مصر گشته قریب ده ماه برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان لشکر را بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشان را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایره غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحتقان دمای ایشان اشارت فرمود ، سلطان در سرای ملک اشرف نزول کرد و مجیرالدین برادر ملک اشرف و مملوک او عزالدین ایبک در حصار اندرونی رفتندی آب و زاد ، مجیرالدین بخدمت سلطان بیرون آمد در حق او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عزالدین ایبک و التماس ابقا بر و میثاق عرضه داشت ، سلطان روی بمجیرالدین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زرخریده مخنث از همت چگونه رخصت می یابد برو حرجی نیست چنانکه خواهد میکند او داند ، چون مزاج سلطان بعدم التفات بسخن او دیدند دانستند که وقت لجاج نیست ، ایبک بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی زند مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شر است مانع دخول ایشان گشتند و ایبک را تنها بخدمت سلطان در آوردند بدو التفاتی نکرد و بحسب آن جماعت اشارت فرمود ، تا چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خورشید املاک عزم حلوای سفره شام و متوجه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحه ملک اشرف بود آن شب خلوت ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود بازخواست ، و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آنوقت که سلطان ملکه را بخویش راه داد دیگری ملکه را بخویش راه داد سال بآخر نرسید که مغدوره ملک اشرف در دست سلطان آمد ع . میسند بکس آنچ بخود نپسندی ، مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانه سلطان بازپال و جواهر و افرام و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نورالدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کرد دست نسخه آن نقل کرده شد .

والنسخة هذه ،

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جل ذکره و علا که ظفر و نصرت را با

رای دولت زای و رایات مملکت افزای ماهم غنان گردانیدست ، و تأیید و قدرت را قرین نهضات میمون و عزیمات همایون کرده بنهضتی کشوری در تصرف و تدبیر بندگان دولت ادا میا الله می آید و بر کفایتی لشکری ماسود قهر و مأمور فرمان می شود ، و هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَمْلُوكُنِي أَشْكُرَ أَمَّا الْكَفَرُ ، تارایات ظفر نگار نصرت پیکر ماحفها الله بالنصر بر حدود ممالك از من خفقان یافته است و حوالی شهر اخلاط را مدت هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خواندیم و مقدمات انذار و تحذیر از برای الزام حجت و اقامت بیعت بدفعات تقدیم فرمود تا باشد که راه سلامت خویش بدیده بصیرت بینند و از ره گذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد بر خیزند و از تلاطم امواج خشم حشم جهانگیر باجودی طاعت و عبودیت گریزند و باستغفار و استیمان پیش آیند و در بکشایند بهیچوجه درین مدت مدید دعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون را اجابتی پیدا نگشت جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلالت مصر تر می بودند ع ، لَقَضَى اللَّهُ أَمْرَ آكَانَ مَفْعُولًا ، لشکری بسیار از دیار بکرو سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف ترا که و اتراک در آن شهر ازدحام نموده و من کل اوب و وجهه فرق مختلف فراهم آمده و بر قوت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از چرخ و ناوک و منجنیق و نفط و جرهای ثقیل اعتماد نموده ، و الحق بروج آن با فلك البروج در مبارات آمده و خندق آن بقر و عمق از پشت گاو ماهی اخبار کرده تأثیرات و تأثرات ارضی و سماوی در تکمیل اسباب احکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فلك استوار افتاده ، سودای غرور در سویدای ضمائر متهمردان از نوعی راه یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای مخالفان چنان تمکن یافته که اندیشه صواب در نگنجید ، تا در آخر جمادی الاولی که حشم جهانگیر نصرهم الله و قواهم رخصت جنگ یافتند و فرمان شد که هر کس بجای خویش نقب بردارند و هر قومی بموضع خویش راه جویند شیران خدم و دلیران حشم (که) از امتداد مدت مقام ستوه شده و بوسایط و سایل التماس اجازت جنگ میکرده مدت سه شبانه روز بر محاربت مصابرت نبودند و بر مضاربت مبارت کرد و از جوانب بشهر راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی که وقت طلوع برجها و شرف بطالیم اعلام و ستاجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته بود و

از جوانب شهر گیرا گیر و نمره برخاسته مخالفان دولت بقلمه که در میان شهرست تحصن نمودند و حشیم منصور لازال منصور با قارت و تاراج مشغول گشت ، هرچند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطوف داد گستر بر جان ایشان ببخشود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج بازداشتند فیضی از سحاب مکرمت بیدریغ نصیب جال آن ستمیدهگان گشت همگنان بجای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شیدالله ارکانها ورد ساخت ، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و در مرحمت شامل گشوده دیدند باعثدار و استغفار ربنا ظلمنا گویان گشتند رای زلت بخشای سعادت بخش بریشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت بی اندازه در امید بر همه مجرمان باز کشاد برادران ملک اشرف مجیر الدین و تقی الدین و عز الدین اییک و صاحب ارزن و امیر اقسام باسرهم و اجمعهم و اسد عبدالله و تمامت ارکان ملک بنی ایوب امروز روعاً و طوعاً در سلك عبودیت منتظم اند و بجایی که بخشیده ایم و امانی که یافته اند دست برداشته مزید قدرت و جهانداری و دوام دولت و کامگاری ما می خواهند ، بدین نهضت مبارک اقلیمی بدین شگرفی در ممالك مورد و مکتسب زادهای الله بسطلة افزود تا نه بس دیر زود ممالك شام و روم در تصرف بندگان دولت خلدها الله و نصرهم خواهد آمد ، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را ایدم الله فرستادیم تا این بشارت بامراو اکابر و صدور و معارف و قضاة و رؤسا و مشایخ و از کبا و اعیان و معتبران و کافه اهالی همدان عمرها الله و احسن احوالهم رساند همگنان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عز و علا در حق ما می فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بمواتات دولت قاهره لازالک راسخه البیان ثابتة الارکان که طوایف امم را فواید آن عامست مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند انشاء الله تعالی وحده

ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم ،

چون فتح گرج بردست سلطان میسر شد و آن چنان قومی که بناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست تصاریف زمان و طوایق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و بواساً براسن کزده بلك بمعجز و قصور روی تافته بتابعیت او کردن نهادند و فتح اخلاط نیز پیوند آن فتوح و غبوق آن صبح شد هیبت او

در آن اقالیم شایع شد و خشونت و بآس او مستفیض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینه السلام تحف و هدایا مطایافی مطایافی بجناب سلطنت و بارگاه با تمکین و مکنّت اوروان کردند و حضرت او باردیگر ملجأ کرام و کبار شد و حشم او انبوه گشت و کار باشکوه آمد و خزاین موفور و نواحی بعدل او معور شد و از فضلا یکی راست این رباعی در آنوقت،

ای شاه جهان جمله بکام توشود گردون ستیهند غلام توشود
صبرست مرا که سکه عالمیان آراسته و خطبه بنام تو شود

و سلطان از اخلاط بجانب ملازجرد آمد و از آنجا بخرب تربت و سلطان راضعی مستولی شده بود، و در اثناء آن سلطان ارز روم قضای حقّی را که او وقت محاصره اخلاط بمدد علوفه و کوشی نشانده بود یا انواع مبرات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاء الدین باملوك حلب و شام مصالحت کرده اند و بر قصد سلطان موافقت نموده و در جمع عساکر متشعر شده و پیوسته تهدید می نمایند که اگر سلطان را بر در اخلاط بعلوفه ارز روم مدد نرفتی اورا سامان اقامت ممکن و میسر نشدی، با قوت ضعف وضعف قوت هم از آنجا براند؛ چون لشکر بیابان موش ریدش هزار مرد که متوجه مدد شام بودند بر ممر لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در یک لحظه همه را بقتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر بیکدیگر نزدیک رسیده سلطان روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک بیکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عدت و عتاد جمع کرده و مردان مرتب که در حساب نیایند و بر بالای پشته صف کشیدند و نفاط و چرخ انداز با سپرهای گاو در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وقود کارزار در التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنسم آید و غنچه آمال در تبسم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند ماسکه قوت چندان نبود که باء ساک عثمان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسبابی اختیار روی باز پس کرد و گاهی چند برفت خواص گفتند که یک ساعتی سلطان را آسایش باید داد چندانکه اقامتی حاصل شود و علمهای خاص بدان سبب باز گشت میمنه و میسره چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند سلطانست که منهزم شد ایشان نیز برگشتند و هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حیلّه ساخته است تا ایشان را بهامونی کشد منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچ کس از جای نجنبید و بر عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراکنده شد و بهر طرف روی نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند ضرورت روی باز پس نهاد و متوجه

اخلاط شد و جماعتی را که بمعافط آن موسوم بودند باز خواند و بخوی شد برادران ملك اشرف مجیرالدین را باعزاز باز گردانید و تقی الدین را بشفاعت امیرالمؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت داد و حسام الدین قیمیری بگریخت و منكوحه او که هم شاخ ملك اشرف بود آنجا بود سلطان او را درستر عصمت بافتون عاطفت و مرحمت باز فرستاد و عزالدین ایك درقلعه دژمار قرین دمارشد، عجب بودی اگر روزگار یاری دادی و بآخر بازی از زیر حقه بیرون نیاوردی،

چرخ ما را نی دهد یاری نیست دشوار بر فلک خواری
گله کردم که بخت من خفتست ای دریغا نه ماند بیداری
سنگ ماندست ای فلک بر من عجب افتاد اگر نمی باری

سلطان را خود از صدمه که بر رخسار بخت او لطمه بود هنوز هیچ اندمال حاصل نشده که خبر رسید که جور ماغون نوین از آب آمویه گذشت و زیر شمس الدین یلدرچی را بمعافط قلعه کیران موسوم فرمود و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنک میان او و امیرالمؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد باعلام عبور لشکر پادشاه و پیغام آنک لشکر جرار از عساکر تبار در کثرت و شوکت چون مورد و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار و مردان این طرف را رغبت و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شمارا سید اسکندر از شما هر کس يك فوج با علمی مدد دهند تا چون آوازه موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان کند شود و لشکر ما نیز قوی دل، وقد قضینا ما علینا، و اگر درین باب تهاون نمایند خود بینند آنچه بینند،

شما هر کسی چاره جان کنید خرد را بدین کار پیچان کنید

و هیبت هیبت در هر سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها بیخ آن را آبداده از بار آن جز خار شمار و زخم روزگار چه توقع کنی، و جامی را که بزهر قاتل آکنده کنی شراب بابل (از آن) چه طمع داری و اعتذار و استغفار بعد از اثارت نارم رهی است که بر کشتگان طلعان و ضراب نهند و نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند،

ولست وان احببت من یسكن الفضي باول راج حاحه لایناها
دوات با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگر خان کلمه ایشان در

اختلاف انداخت وامل سلطانرا یأس وخیبت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب رسیده است، برآب سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین شد و درسرائی که شب وصول نزول کرد سرسرای فرودآمد سلطان از آن تطیر کرد و دانست که علامتی است که شرفات شرف او در انحطاط است وحبالی امانی اورا عارضه اسقاط دولتی است که دیرها برآمد تا ناعیان حین و ناعیان بین نمی زوال بزفان احوال بگوش دولت فرو گفته و کوس نوبت شاهی در خاندان دیگری فرو کوفته، و اظهار تجلد را چنانک مرغ گلو بریده طبعی نی کند ترددی می کرد و چون وحشی در دام افتاده را که صیاد بازپیچ و مضحکه را رسن فرا او گذارد تا او بنشاط طفره کند و چون بنایت رسد باز کشد روزگار مکار با او همان می کرد و او را اغلوطه می داد قال عز من قائل «حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون»، فی الجملة روز دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام لشکر مغول از عقب او نزدیک رسید سلطان بارگاه و بنگاه را بیگاه روز بر جای بماند و بکوهستان قبان در آمد مغولان چون بنگاه سلطان خالی یافتند حالی عنان باز تافتند و زمستان سنه ثمان و عشرين و ستمایه در ادمنیه و اشنو مقام ساخت و بروزی شرف الملك بلدرجی که اورا بر سر خرمن نامزد قلعه کیران کرده بود افترائی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازه او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسیده چون سلطان بدان حدود رسید بلدرجی از ترس سلطان و هول این احدوئه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست سلطان بوقو خان را بالتماس او در فرستاد تا اورا بعنف و نصیحت بیرون آورد چون بمرباط دواب اصحاب رسید اورا آنجا بداشتند مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان یکان از او منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود بیود سلطان جلال الدین این معنی فرمود که بلدرجی را از حسیض ضعت باوج رفعت و از پایة سفاس بدرجه ذروه اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت کرد و فرمود تا و شاقان حضرت خیل او را بغاوت دادند و او را در قلعه بکو توال سپرد و بعد از یکچندی بتضرب و سعایت حساد و غمز و وشایت اضداد تسلیم حیس ابد کرد بلك زندان لحد و بعد از مدتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون حشم مغول با نزدیک جور ماغون رسید بر مراجعت و ترک مخالفت و استعصا در طلب سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصمی

که ضعیف شده باشد و ستور توارى و استخفا بروى حال فرو گذاشته هم در آن وهلت چگونہ اورا مهلت دهند و در جست و جوى سبیل غفلت برزند نایم اس و اعیان امرا را با جماعتی از اتراك پر کین چون کینه کشان افراسیاب از کرکین بر عقب او چون برق بفرستاد ، و سلطان بر سبیل یزک بوقوخان را باز گردانیده بود تا از مراجعت و مبادرت لشکر مغول استکشافی کند چون یاذربيجان رسید خبر دادند که از عراق نیز دمامه افتراق زده اند و از ایشان نه درین نواحی اثری و نه درین حدود خبری است بوقوخان بی سلوک شارع احتیاط که بر امنای حضرت بلك بر امرای دولت واجبست و عین فرض باز گشت و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار.

بیاراست رامشکری شهر بار شد ایوان بکردار باغ بهار

ولست احب السكر الا لانه یخدرنی کیلا احس اذی المحن و آورده اند که روزی متوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی باز خواست می فرمود آن شخص گفت «انما استعین علی الدهر بالهزل لان مقاساة هموم الدنيا لا تتأتی الا بشيء من السرور» اما جای برجای تفاوتست، فی الجملة ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطات کؤوس محامات نفوس مهمل ماندند ، و با بینوائی کار بنوی راه نوا را آهنگ کشیدند ، و در استعداد آلت جنگ جنگ در دف و چنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مبطنات دقاق را بر مرهفات عتاق برگزید ، از صراحی خون صراح جوشید و ایشان راح پنداشتند ، از رگ چنگ ناله زار می آمد بم وزیر می خواندند ، همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده ابکار و عون حرب و قتال را عوض ابکار و عون ربات الحجال گرفته اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم برگزیده ، زخم ایام را مرهم از مدام کرده ، نیش دشمن کامی را از نوش دوستکامی فراموش کرده ، طرب اوتار بر مطلب اوتار ترجیح نهاده کمیت عتیق بر کمیت عتیق اختیار کرده و یکی راست درین حال

شاهای زمی گران چه بر خواهد خاست و زمستی هر زمان چه بر خواهد خاست شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیدا است کزین میان چه بر خواهد خاست دوسه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستان شبان بچگان طوارق حدثان بزادند و در نیم شبی که محل سلطان عقل مرخل شیطان جهل گشته بود و سوتی دای دل مرکز سودای انسانی شده و مراکب آرای جهان آرای ملجم بلجام هوای نفسانی گشته و سکر از تدبیر و تدبیر امیر و وزیر ز فراغت داده و لشکر

۱۱۲ هجوم مغول شبانه برخیمه سلطان جلال الدین وجستن وی ازمیانه

خواب عالم دماغ فرو گرفته جملۀ مردان و اکثر مغردان از سرمستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنک

چویک بهره از تیره شب در گذشت شباهنگ بر چرخ گردان بگشت لشکر تنار مردان کار و بؤس و باس بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقدم ایشان نایماس و عجب آن بود که چون قاآن جور ماغون را بدفع سلطان نامزد می فرمود و امرا معین روی بنایماس آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدست تو ممکن شود و همچنان بود و از حزم و تیقظ بر آن که آنجماعت نیز در ترقب و تحفظ باشند بی قیل و قال مانند دیب نمال درآمدند اورخان از وصول ایشان باخبر شد حالی بیالین سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنک ع أن الحوادث قد یطرقن اسحارا ،

و نوم اری فیه خیال هسرة الذجنی من یقظة تجلب الوسن

چون بتکلیف از رققت انتباه یافت و از قدرت قهار اشتباه برخاست و معاینه دید و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکب رای در پای قضا عاجز و سهام حیل که بر کمان امکان بر کار شده بود بهدف مقصود نرسیده در کار شکست و میان او و سلامت بلا حایل شده و بمنزل شر نازل شدست پیش از وصول بشام مهمان بیگانه بحر خورد و امن و امان بر سبیل ترحال در حال کمر بست اما این نوبت مهمان شیر گیر بود و میزبان برخمار شکن تدبیر آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد از این گرم سری در باقی کند و بادلی چون کوره آهن گران در تفسیدن و چشمی چون کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبه طویل روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد بلك زرع اقبال را بدرود ؟

لواغمضت مقلة الیالی عنازءانا فنستطیب

ای روز جوانی که شبت خوش بادا دیدار من و تو با قیامت افتاد و چون سلطان با اندک فوجی روان شد اورخان را فرمود تا چند آنک سبقتی گیرد علم را از جای نجنباند و مقاومتی کند بر وفق آن اشارت طرفة العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول بر آنک او سلطانست چون پشت بر گردانید ایشان دوان شدند و چون عقاب بر اعقاب روان چون دانستند که پای از دست داده اند و بی گرفته باز گشتند و بینگاه آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمه ذباب و لقمه ذئاب گردانید ، عقای کبریا که در دماغ خیلای هر يك بیضه نهاده بود از فرخ فرح بی ادراك بیضه الدیک شد ، و هر امانی که ازین جهان فانی توقع کردند خاک گشت و لباس حیا

بدندان فناچاک ، پیش اذین اگر در رفعت بنات النعش بودند اکنون باری
ابناء النعش شده اند و خاک و خاشاک را فرش ،

برین گونه گردد همی چرخ پیر گهی چون کمانست و گاهی چوتیر
گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر بدین سان بود چرخ گردنده دهر
و سلطان مرحوم از استیفای تمنی محروم

بادلی از ستم و غصه گیتی بدو نیم بیم آنست هنوزش که بجان باشدیم
روی در راه نهاد ، وفای دنیا برین نمط بود چغای آن توانست که چون باشد
دام حبایل را جهان نام نهاده اند و شبک غوایل را زمان چنانک مرکز غوم
را دل گفته اند و محل اندیشه را جان ،

ای گشته وجود من همه بکنا تو	آن غم کده بس منم ندانم یا تو
غم حلقه دل گرفت دل گفت در آی	بیگانگی نیست تو مائی ما تو
نه بر آنم که کشد هیچ ز من	آنچ بر ما ز صروف ز منست
دور آسایش و آرامش نیست	موسم آفت و دور فتنست
یکجهان پر شر و شورست از آنک	دولت شاه جهان مستحسنت
ای جوانمرد بدان کین شر و شور	همه سوز دل یک پیر زنت
و من عجب یقنی التعجب اننا	نحیل ذنوب العادئات علی الزمن
و ننحی علیه بالسلام و عنده	کعام علی فیه و لورزق اللسن
و هل هو الا کابن آدم عاجلا	و کل باسباب النینیه مرتین

و در خاتمه حالت او اختلاف است بعضی میگویند چون بکهستان (آمد)
آمد شبانه در موضعی که نزول کرد کردان طعم در استلاب لباس او کردند و
او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را
شکار ، و این عجب نیست هر کجا همائی است در چنگال جفدی مستهنت و هر
کجا شیرازی بیکار کلبی متحن ، و استنباط این از آنست که آنجماعت جامه
او را پوشیده بشهر آمده اند و بعضی خواص جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب
آمد بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را شکست و فرمود تا تربتی
ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بودست ، و قومی میگویند
جامه های دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقه حرفه تصوف
می کرد و در بلاد و عباد طواف می کرد فی الجمله در هر حال که بود سپری
شد و صریح زخم این جهان بی رحم سرسری ، و بعد از سالها هر وقت در
میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان را بغلان موضع دیده اند بخاصه در

عراق شرف الدین علی طبرشی که وزیر عراق بود مدتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است و در شهر سنه ثلث و ثلثین و ستمایه در اسپیدار شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او باقطار شایع گشت در عهد جنتمور امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند و چون دروغ گفته بود او را بکشند و دوستانه انتین و خمین و ستمایه جماعتی از تجار یکنار آب جیچون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی یانرا گفته بود که من سلطان جلال الدین ام او را گرفته از آن حال تنعم کردند بر قول خود اصرار نمود تا او را بکشند و الجنون فنون، القصه بطولها آن اراجیف و اخبار گردی نکرد «کل شیء هالك الا وجهه له الحكم والیه ترجعون»

ذکر یمن ملک و اغراق و عاقبت کار ایشان

چون سلطان محمد از کنار آب بهزیمت برفت یمن ملک که مقصع هراة بود بهراة رفت و از آنجا بر راه گرم سیر بغزنه رفت، محمد علی خرپوست غوری از قبل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، یمن ملک بدو سه منزل از غزنه بسوره فرو آمد و رسول بدو فرستاد که ما را علفخوار معین کن تا باهم باشیم که سلطان منزه بر عاق رفت و تار بخراسان در آمد تا نگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود و درین وقت شمس الملك شهاب الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال الدین بود هم بغزنه بود و صلاح الدین نسائی که از قبل سلطان کو تو ال بود بر قلعه و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خرپوست و امرای او بجواب یمن ملک گفتند ما مردمی غوری ایم و شما ترک باهم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است هر یک بمقام خود باشیم تا چه بدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردد کرد بقیصل نرسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس الملك وزیر و صلاح الدین بر قصد خرپوست اتفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل دارند یمن ملک را که خویش سلطانست در ملک غزنه راه نمیدهند، و نسامت لشکرها غزنه برنیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند، شمس الملك و صلاح الدین کو تو ال بر قصد محمد خرپوست متفق گشتند و او را در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسائی خرپوست را بکارد زد و بکشت و شمس الملك و صلاح الدین چون او را بکشند پیش از آنکه لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و

از دوسه روزیمین ملک بغزنه آمد و حاکم شد ، بعد از یکچندی خبر آمد که چنگزخان بطالقان بلغ رسیده است و دوسه هزار مغول از راه گرمسیر به طلب یمین ملک آمدند ، یمین ملک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند و یمین ملک بر عقب ایشان می رفت تا بست و تکینا باد از آنجا مغولان بر سمت هراة و خراسان برفتند و یمین ملک از راه قصه دار بسوستان رفت و شمس الملک را با خود برده بود در قلعه کجوران بیست و تکینا باد محبوس کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنه بگذاشت ، غزنیان بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند و صلاح الدین را بکشتند و مثله کرد ، و در غزنه قاضی و رضی الملک و عمده الملک که دو برادر بودند از ترس مدحاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه بر رضی الملک مقرر داشتند ، خلج و ترکمان بی حد از خراسان و ماوراءالنهر بهم افتاده بودند و مجتمع پیرشاور و سرخیل ایشان سیف الدین اغراق ملک بود رضی الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد لشکر برگرفت و بقصد ایشان پیرشاور رفت ترکمانان و خلج او را بزدند و او را اکثر لشکر او را بکشتند ، برادرش عمده الملک در غزنه حاکم بود اعظم ملک که پسر عماد الدین بلغ بود و ملک شیر که حاکم کابل بود بالشکری غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمده الملک را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شده منجینق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند ، همان روز که قلعه بگرفتند شمس الملک که سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعه کجوران رسیده او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال الدین داد و بعد از یک هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمل و اسباب سلطنت مرتب کرد ، یمین ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بتعجیل بخدمت سلطان آمد ، اغراق ملک باحشم خلج و ترکمانان از پیرشاور هم بخدمت سلطان آمد ، اعظم ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتب گشتند تا شصت هفتاد هزار لشکر ساخته برو مجتمع گشتند ، سلطان جلال الدین با این لشکرها بیروان رفت که سرحد بامیان است و راههای بسیار با نجا کشد تا از احوال بر خبر باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب اومی آمدند بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی مانعی تا ناگاه

مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هر کرا در کویها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از يك روز مقام قلاوژ گرفته بر عقب سلطان پیروان رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگزخان رفتند بطالقان ، چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که خلج و ترکمان و غوریان را بر سر مقاسمت اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد اغراق ملك واعظم ملك با تمامت خلج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه برشاوور رفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او بماندند روی بغزنه نهادند ، اغراق ملك واعظم ملك و دیگر امراء خلج و ترکمان و غوری چون از سلطان برگشتند بیکرهار رفتند که اقطاع اعظم ملك بود اعظم ملك ایشانرا ضیافتها فرمود و اقامت نزلها کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار که امیری از خلج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملك کراهیت و عداوت بود اغراق ملك با بیست هزار مرد روی برشاوور نهاد و نوح جاندار بیکرهار بلفخوار بایستاد ، چون سیف الدین اغراق ملك يك منزل از بیکرهار رفته بود باعظم ملك کس فرستاد که میان من و تو پدر فرزندی است من پدرم و تو فرزند اگر رضای من میطلبی نوح جاندار را در مقام ولایت خود رخصت اقامت مده و مگذار که آنجا باشد اعظم ملك گفت درین حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود بر عقب سیف الدین اغراق رفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بادید آرد و سیف الدین اغراق استقبال او کرد و او را بمجلس شراب باخود بنشانده اعظم ملك سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشفع می کرد و اغراق ملك ابا می نمود سیف الدین اغراق هم در مستی ناگاه بر نشست و با سواری صد روی بلشکرگاه نوح نهاد نوح پنداشت که بدلداری اومی آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت کرد اغراق ملك مست بود شمشیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح در حال او را بگرفتند و پاره پاره کردند چون خبر او بلشکرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود که اعظم ملك کرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملك را بهلاکت داد بدین ظن اعظم ملك را فرو گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملك بر لشکرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بکشتند در جمله از هردو جانب بسیار کشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان

جنگ کردند و مبالغ کشته آمدند، و هم در آن نزدیک تکاجک و سید علاء الملك قندز بفرمان چنگزخان بسرایشان رسیدند تکاجک امیر لشکر مغول بود و علاء الملك سرخیل چریک پیاده و بقایای آن لشکرهای خلیج و ترکمان و غوری را نیست کردند ، فی الجمله آن بیست سی هزار خلیج و ترکمان و غوری بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال الدین برفتند بکمتر از دوسه ماه همه کشته و متفرق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگزخانی و ازیشان اثر نماند ،

ذکر والده سلطان ترکان خاتون ،

اصل او قبایل اترک اند که ایشان را قنقلی خوانند و ترکان بسبب انتمای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بر هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصن کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتنه و ناپاکی ایشان دولت سلطان را سبب انقلاع بودند ،

قوم تری الصلوات الخمس نافله و تستحل دم الحجاج فی الحرم و ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و انقطاع جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان را مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که منقلع گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب آن ملک را بر سیبل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی زحمت اغیار و چشمه حکم بی غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا مکافات کند و در عقبی خود جزا و سزا او داند ،

هرچه کنی عالم کافر ستیز ❖ بر تو نویسد بقلمهای تیز

چون سلطان محمد از آب ترمذ بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و بحصون آن تحصن کنند ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که نوادگان او بودند و حرمهارا با خویشان ببرد و لشکرهارا با اعیان خانان درخوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سیبل نوا مو قوف بودند بفرمود تا تمامت را بجیحون انداختند الا قومی را که نه درصدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و بجز این متوجه مازندران شدند از راه دهستان و ناصرالدین وزیر

در خدمت ایشان بود، چون سلطان بمآز ندران رسید ترکان را با حرما بقلاع لاریجان و ایلال فرستاد، و سبتای بر عقب سلطان بمآز ندران رسید بمحاصره قلاع مذکور لشکر بنشانند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود که قلعه ایلال را بذخیره آب احتیاج افتاده است چه آب کشان سحاب سکان قلعه را از ادخار آب حیاض مستغنی داشته اند و سحاب بگریه خود دهان اهالی آنرا خندان چون لشکر بمحاصره آن بنشست باران نیز بستیز برخاست و چون دولت از ایشان باز ایستاد، سلطان کسی بود که زیلان آب کش میدان خاک را زهوا بخشد آب خوش تا در مدت ده پانزده روز آب نماند با اضطرار ترکان خاتون و دیگر حرما و ناصرالدین وزیر شیب آمدند همان ساعت که ایشان بیای قلعه رسیدند روز از ترش رومی نقاب سحاب فرو گذاشت و میخ در میخ بست و دست بگریه برد حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم پس مرگ ماچه دریا چه سراب، ترکان خاتون را با پسران و حرما و ناصرالدین بطالقان بخدمت چنگزخان بردند در شهر سنه ثمان عشره و ستمایه چون بخدمت او رسیدند ناصرالدین را سیاست کردند و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند از بنات و اخوات و خواتین که با ترکان بهم بودند چنگزخان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواژ بر ملک و سلطان نوحه کردند، چون جلال الدین سلطان بر آب زد حرم او را با ایشان مضاف کردند، ترکان خاتون را بقراقورم فرستادند چند سال درنا کامی بسر آورد و در شهر سنه ثلثین و ستمایه گذشته شد، و آنچ دختران بودند دو دختر را بجفتای داد یک دختر را بجفتای بسریتی مخصوص کرد و دیگر دختر را بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و از آنچ نصیب اردوی دیگر افتاده بود یک دختر را بمعید حاجب دادند، و بعد از این حالت از حرماهای سلطان جلال الدین که جور ماغون بگرفت از جلال الدین دختری دو ساله داشت که آنرا هم ترکان می گفتند بخدمت قاآن فرستاد قاآن فرمود تا در اردو دختر را تربیت می کردند تا بوقت آنک پادشاه زاده جهان هولاکو متوجه ممالک غربی شد منکوقاآن فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن ازمثال ممتاز بود ترکان را بانواع چهار تمام پسر او ملک صالح داد و بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلات چهار دادند و این حال در شهر سنه خمس و خمسين و

ستمایه بود ،

ذکراحوال سلطان غیاث الدین ،

نام او پیرشاه بود و ملک کرمان نامزد او اما العبدید بر و الله یقدر بوقت آنک پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرمها را با قلعه قارون فرستاد و سلطان غیاث الدین را هم در آن جا بگذاشت تا چون سلطان محمد انارالله برهانه در جزایر آبسکون غریق دریای هلاکت شد و لشکر مغول بگذشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه آن جانب شد ، شجاع الدین ابوالقاسم که مفردی بود از جمله ملک زوزن موسوم بکوتوالی حصار و قلعه جواشیر بود چون جهان در آشوب می دید او را در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد بعد از آنک این حصار را از کوتوالی امین چاره نخواهد بود من همان بنده قدیم ام که ازم فرمان شما اینجا نشسته ام ، سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحتی ننمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان بر تافت و بعراق آمد از هر جانی سواد مردان و شذاذ امرا که مختفی بودند برو جمع شدند و براق حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و بجانب اوتاختن اتابک در موضعی بود که آنرا آدینه میخوانند از معرت او بچست و لشکراو چون برسیدند چهارپای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند براق حاجب را با وزیر اوتاج الدین کریم الشرق مقالتی افتاد خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد ، چون سال سنه تسع عشرة و ستمایه شد غیاث الدین قصد فارس کرد اتابک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعد ما که با مظفر الدین وجه السبع مقالتی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند چون فصل زمستان بود در ری عزیمت اقامت کردند ، ناگاه سلطان جلال الدین چون شیر که مغافصه در میان رمة آهوافند برسید و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستشعر شد او را ایمن کرد و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند از آنجماعت جمعی که ماسکه عقلی عنان گیرایشان بود دست و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سمور تبیت اختصاص یافتند و قومی که نه بر جاده بودند و تهییج فتن می کرده فرمود تا بر درگاه ایشانرا سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی خواص در خدمت او بماند او را بنظر شفقت برادری مینگریست تا

روزی در میان مجلس نشاط شراب سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت رفته بود باملك نصرت میگوید که چرا مفرد مرا بخویشتن راه داده و ملك نصرت از خواص ندمای سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا و محل اعتماد و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز سخنهاى مضحك گفتی بر سبیل مطایبه غیاث الدین را گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغییر احوال برادر مشاهده کرد نصرت ملك را بچشم اشاره کرد تا بیرون رود و غیاث الدین چندان توقف نمود که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد او نیز باز گشت و گذر بر خانه ملك نصرت بود کس فرستاد که مهمان خواهد حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دوزهای پیاپی شد و مستیها بغایت کشید سلطان غیاث الدین عزیمت مراجعت کرد چنانکه رسم باشد ملك نصرت او را بر نشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث الدین دست بکارد زد و میان هر دو کتف او بردید فریاد برآمد که ملك را بکشند از بامها خشت و کلوخ بران شد غیاث الدین اسب بجهانید و از آن کوچه بچست و به خانه رفت و سلطان جلال الدین را ازین حالت در حال اعلام کردند بامداد خود بعیادت او آمد و فرمود که جراحان را حاضر کردند کار خود از دست درمان در گذشته بود چون کارد از استخوان يك دو روز را جان تسلیم کرد سلطان جلال الدین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث الدین از خجلت این حرکت نالایق از خدمت برادر یک هفته تقاعد نمود و بعد ما که سلطان جلال الدین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر آوردند و برزفان امرا باز خواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعتی معتبران حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده و زفان عذر گنگ گشته بود چون روزی چند برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر چون تا ینال بدر اصفهان آمد و سلطان جلال الدین لشکر بیرون کشید او با خواص لشکر خود باز گشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کودکی و دل شکستگی سلطان بود چون نزدیک خسران خود هزار سف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خسران از خوف خسران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن آودیدند که او را از آنجا بفرستادند مادر و امرا را در تستر بگذاشت خلیفه او را تشریفات بسیار

فرمود و او متوجه الموت شد و یکچندی آنجا بایستاد و علاءالدین الموت مورد او را با جلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلهایی که لایق چنان پادشاه زاده افتد متواتر میداشت تا ناگاه احتیاط را از آنجا کوچ کرد چنانکه ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز تأکید موافق رفت و میعاد کردند که در بیابان و در کوه براق بخدمت استقبال کند و سلطان غیاث الدین آنجا رسیده باشد، بر میعاد که بود براق با سه چهار هزار مرد برسید و دوسه روز شرایط خدمت بجای آورد و سلطان جماعتی خواص که بودند بیانصد نمی کشیدند براق را اندیشه در سرافتاد که مادر او را در حباله آورد از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالیچه نشست و محل خدم و خول او را هریک بنزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره خطاب بفرزند اعز آغاز نهاد و بخطبه والدۀ او رسول در راه کرد سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منع را سامان نبود آن کار برای مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف با تمام رسانید و درین حالت روان فردوسی که بر ابراهیم از روایح فردوس مخصوص باد درین معنی که گوئی صورت اینحال راست گفته است،

چو از سرو بن جای گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سہی
و ایراد بیتی که ادیب ظریف فریدالدین بیہقی راست در حق یکی که بعد از شرف الملك در دست وزارت بنشست درین موضع نیک بردوخته است و لایق، سرازجائی فراکن تا ببینی چه کندست اینکه برجایت نشستست
چون بشهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس بنزدیک سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته ایم او را از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان بردار، طیب طینت و پاک جیلت او را رخصت نداد که تقض غلطیات و موافق کند و قوت ایمان که ایمان را بشکنند و این کار را مهمل بماند،

همیشه بنرمی تن اندر مده بموضع در افکن برابر و گره
بنرمی چو حاصل نگردد مراد درشتی ز نرمی در آن حال به
چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که

از معتدترین غلامان و خاصگیان غیاث الدین بود این معنی را در خلوتی با براق بگفت حالی از خویشان و سلطان غیاث الدین بحث آن کرد بقصد آن اندیشه اقرار آوردند بابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاوه پاره کردند و سلطان را با هر که تعلق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از يك دوهفته سلطان را رشته در گردن کردند تا خبه کنند فریاد بر کشید که آخر نه پیمان بسته ایم که قصد یکدیگر نه اندیشیم بی بادره حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روا میدارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن بچنبر بیرون کرد دست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساك طاقت نتوانست عویل و زفر بر آورد او را نیز خبه کردند و برین منوال تمامت لشکر او را در تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگند ها را باطل و خاک در چشم عهد زدند ،

رضوا بصفات ما عدموه جهالا وحسن القول من حسن الافعال

ای چرخ تا چند از شعوزه و مکر تو ، وای فلک تا کی از ظلم و جور تو ، هر سلطانی را در بند هر شیطانانی اندازی ، و هر لثیمی را امیر هر کریمی گردانی ، و هر پادشاهی را در چاهی افکنی و هر ناسزائی را از تخته مذلت بر تخت عزت نشانی ، وای یار غافل و دوست عاقل ازین بند بند بر گیر تا در بند نفس اماره نیفتی و درین سرگذشتها بچشم اعتبار نگر و پای کشیده دار تا دار مقامگاه سرت نشود ،

كفاك عن الدنيا الدنية مخبراً علو موالیها و حط كرامها

وان رجال العز تحت مداسها و ان عبید العر فوق سنامها

هر تیر که از شصت قضا و قدر آید جز دیده و دلهای عزیزانش سپر نیست
هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست
هر کس بدری در شود آخر چو شب آید بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست
آهی که بر آرد ز سر سوز غریبی درهاویه مانند آن آه شرر نیست
اشکی که بیاراند از دیده غریبی آن جز همه زردابه و جز خون جگر نیست
هان تا نرنی طعنه تو در حال غریبان کز سینه پر سوز غریبانت خبر نیست

ذکر سلطان رکن الدین ،

بوقت آنك سلطان محمد از عراق بازگشت پسر خود سلطان رکن الدین را که غور سانجی نام او بود نامزد ملك عراق کرد او را با اهبتی و عدتی که لایق چنان ملك و چنان سلطانی باشد روان کرد و عماد الملك

ساوه را برسيل انا بكي وتدير مملكت در خدمت او بفرستاد چون بری رسید طرف نشینان عراق برخلاف وعصیان او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را که خادمی بود بالشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت بریشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچکس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ابقا کرد و با امکان مقدرت و ایقای ماده حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود ذلات و هفوات همه عفو کرد و انقطاع و ولایت بر هر يك مقرر داشت بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضمایر از نفاق بزدودند ، تا بوقت آنك خبر رسید که سلطان محمد منہزم از ماوراءالنہر مراجعت کردست عمادالملک را بخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوة مدد عراق آنجا کشید و پسر اورکن الدین باستقبال پدر شد و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن الدین آهنگ راه کرمان کرد با چند خاصگی معدود بکواشیر رسید جمعی از افراد و اجناد ملک زوزن آنجا مانده بودند بعد ما که استشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده چون بشناختند که سلطان رکن الدین است بخدمت او میبادرت نمودند و از هر گوشة اقوام روی بدو نهادند خزانه ملک زوزن را که آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد ، چون باصفهان رسید شذا لشکر و پراکنندگان امرای و جمع شدند و قوت گرفت قاضی اصفهان ناامن گشت خویشتن کشیده کرد و احتیاط و احتراز می نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند با اشارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بتیروسنگ بگشادند قرب هزار نفس مقتول و مجروح شد لشکر رکن - الدین نیز مبالغی را از اهل شهر بکشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری گشت و دو ماه توقف نمود چون لشکر مغول مقدم ایشان (۱) بار دیگر در رسید بقلعة فیروز کوه رفت آنرا حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت بر زمین نهاد و جوک نزد ساقبت او را با تمامت متعلقان و اهل قلعه بکشتند ، این چه بازیهاست که روزگار دم بدم از زیر حقہ فلك بجایك دستی چنانك دستش نمی توان دید بیرون می آورد ، یا خود بی از آنك دست در میان آرد آن جام زهر مذاق را بر دشت می نهد ، و هیچ دست نمی دهد کبشتین را که دست

بردست دستی باز زنند، ای دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا
اومکن که گزند یابی، پای بر مرکز تفویض و توکل محکم دار که تا از پای
نیفتی، و قدم در مننه که تا بایت نگیرند،

ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،

براق حاجب و برادر او خمید بور از قراختای بودند و در عهد خان قراختای
خمید بور را بر سالت بنزدیک سلطان اختلافی بودست تا چون تاینکو طراز
در دست آمد ایشان را بیز بیاوردند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و بتدریج
خمید بور امیر شد و براق بحجابت موسوم گشت، خمید بور را بوقت آنک
بماوراء النهر می رفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او
نیز در گذشت، و براق بعد عراق آمد بنزدیک غیاث الدین و بخدمت او پیوست
و از بزرگتران امرای او شد و قتلغ خان لقب یافت و بعد از تأکید عهد و ایمان
امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول مقدم ایشان تولان
جربی بر رسید از غیاث الدین اجازت خواست تا با اصفهان رود و با خیل خود
آزراه کرمان عزم هندوستان کند چون بحیرفت و کمادی رسید جوانان قلعه
جواشیر شجاع الدین ابوالقاسم را بر آن داشتند که بر عقب ایشان می باید رفت
و غارت کرد و برده ختائی گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را
خود شکار خویش می دانستند بلك خوانی مهیا می بنداشتند چون نزدیک این
جماعت رسیدند و دانستند که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس
مردان پوشیده شدند و حرب را بسیجیده گشتند و بچهار گروه شدند و از چهار
جانب ایشان در آمدند فوجی از ترکان که در زمرة شجاع الدین بودند بحکم
جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق و دیگری
عباسی خواستند تا آنرا پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون
برق براق که میغ را بشکافد بریشان دو اندیدند و تازیکان را از یکدیگر جدا
کردند و قومی بسیار را بر صحرا کشته بینداختند شجاع الدین با قومی بحصار پناهید
يك دور و زم محاصره کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدین
را مجبوس کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب جواشیر آمد
و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر سروجان او بتسلیم قلعه باز
خرد پسر خود از و فراغت داشت او را یکگشتند و هر دو قلعه و حصار را محاصره
آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بشیب گریخت که من قلعه را از راهی که
ایشان محافظت نمی نمایند بشما می نمایم و لشکر را از آنجا بقلعه
می برم براق او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید اما احتیاطا بر سخن او

اعتماد کلی ننممود وازو وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و يك سر پوشیده را که داشت پوشیده بزیر آورد و مردان را براهی که گفته بود بر کشید و وقت صبحی را طبل بزدند و نمره بر کشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز اقبال خود در آن جا فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود به محاصره آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دختر را عقد بستند کسان بنزد يك پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان و استدعاء او ، جواب داد که تا بچشم خود چتر او را نبینم اعتماد ننمایم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را بحضرت محتش شد و از هر جنس خدمتیها در پیش روان کرد و بخویشتن شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان به حصار روان ، براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان پتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعلت تمارض بیرون نیامده بود دانست که او را در تخلف اندیشه خلافت امتحان را رسولی باستدعای او بعلت استشارت در سوانح مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقرر سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من نیز بنده قدیم ام و بذرایع خدمات شایسته حقوق ثابت گردانیده ام و اکنون سن امتداد گرفته است و قوت حرکت نمائده اندیشه آنست که در بین قلعه بدعای دولت هما یون مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که قلعه آید هم میسر نشود و نزلهای بسیار با این الو که روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت ، و براق حاجب متمکن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد عدت و آلت بسیار شد و بعد ما که سلطان غیاث الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازوزینهار خواسته ، کالمستجیر من الرضاء بالنار، بقتل آورد و رسولی بنزد يك امیر المؤمنین فرستاد معلم از املام خود و ملتمس تشریف لقب سلطنت ملتمس او را باسعاف مقرون گردانیدند و بقتلخ سلطان تشریف خطاب میدول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکن اوزیادت می شد و خیل و حشم بیشتر تا بوقت آنکه امرایی که بمحاصره سیستان اشتغال داشتند مقدم ایشان طایر بهادر ایلچی بنزد يك او فرستادند و او را بابلی خواند و ازو لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و می دانست که دست دست اروغ چنگر خان

است بقبول فرمان و انقیاد و اذعان پیغامها را تلقی نمود و از غایله فتن
بخشوع و خضوع توقی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را
بی آنک لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و چون سن من امتداد یافته است
و قوت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت نمانده پسر خود را ببندگی
حضرت روان می کنم ، بر آنجملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و
رکن الدین خواجه مبارک را در شهر سنه (۱) بخدمت قآن روان
کرد ، هنوز بقصد نرسیده بود که آوازه حالت واقعه پدر و قیام عم زاده
او قطب الدین بمصالح ملک کرمان رسید توقف ننمود تا بحضرت
نرسید ، قآن چنانک عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت
مبدول داشت و سبب آنک او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه
دیده ممالک کرمان را بحکم او فرمود و او را قتلخ سلطان بلقب بدر لرلیغ
فرمود و جینقای او را مربی شد و فرمان شد تا قطب الدین سلطان بخدمت آید
و ملازمت نماید ، بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان بیرون آمد و اقبال
خود بیرون آورد و بر راه خویش زد تا بزوزن رسید و از آنجا بحضرت روان
شد و یکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بختای رود و در خدمت محمود یلواج
باشد امثال فرمان رآمدتها بنزدیک او اقامت نمود و یلواج او را بنظر پدرا نه
می نگریست و اعزاز و اکرام بتقدیم می رسانید و رعایت حرمت اومی
کرد ، تا بوقت آنک قوریلتای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز بیامد
و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای چون مربی قتلخ سلطان
رکن الدین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او برقرار چنانک حکم قآن
بودست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم
است مشغول ، رکن الدین برقرار نواحی کرمان را تصرف می نمود و مالی
که مقرر بود از بالش و شتر بامرا که منصوب بودند می رسانید ، تا چون سریر
مملکت بجلوس منکوقا آن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب یلواج
بحضرت آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی و شفقت پادشاه
جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسقاقی
مغولی با او بهم فرستاد چون به راه رسیدند در مقدمه ایلچی بنزدیک رکن
الدین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او
فرموده است و مستدعی او با شتماع بر لرلیغ ، چون سلطان رکن الدین بدانست

که حال نوعی دیگرست ایلچیان را باز گردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه آنچ توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تعاشی می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان ، و از یزد خواهرزادهٔ او علاءالدوله با والدهٔ خود بدو متصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیر المؤمنین (۱) رسولی فرستادند ، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را راهی دهد نباید مادهٔ زیادت وحشی شود ، زیادت بنه را در لور بگذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون پیای گرد کوه رسید میان روزی چهار پایان در غلها سر گشاده کردند ملاحظه قومی را فرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سر گشاده مفاصهٔ ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت چشانند رکن الدین منتبه بود چون آن جماعت مدایر برسیدند در حال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود بر نشست و مطارده و مجالده بسیار نمود چندانکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحظه را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقار رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان منکوقا آن شد ، بمقام المالیغ در رمضان سنهٔ احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکو قا آن اتفاق ملاقات افتاد آثار خوف و هراس بر وغالب بود و انوار دولت و اقبال ازوغایب ، چون بخدمت منکوقا آن رسید از قطب الدین نیز ایلچی باعلام توجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدین ، از هردو سخنها برسیدند و عاقبت رکن الدین را بقطب الدین تسلیم کردند تا آنچ قضا و قدر برو مقدر کرده بود برو برانند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصفی از شایبهٔ جفا پنداشت و روزگار را برخلاف عادت او صاحب و فغانگاشت چون بامقر مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و بچند نوبت بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت ناگاه اجل از کمین روزگار بیرون تاخت در شهر سنهٔ شت و خمسین و ستمایه گذشته شد ،

با ناز اگر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار رفت باینه و آنکه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

ذکر جنتمور و تولیت او خراسان و مازندران را ،

(۱) در اصل بیاض

اول امیری که بتولیت خراسان و مازندران، نامزد شد جنتمور بود و اصل او از قراختای است و او را توشی وقت استغلاص خوارزم از قبل خویش باسقاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قآن جور ماغون را باقلیم رابع نامزد گردانید و با سارسانید که سروران و باسقاقان هر طرفی به نفس خویش بهشز روند و معاون جور ماغون باشند از خوارزم جنتمور بر راه شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاه زادگان امرای دیگر در صحبت او بگذاشت و جور ماغون نیز هم بر آن موجب از قبل هر پادشاه و پادشاهزاده امیری را با جنتمور نصب کرد و کلبلات از قبل قآن و نوسال از قبل باتو و قزل بوقا از جانب جغتای و یسکه (۱) از طرف بیکی سر قوقیتی، و کور کوز در آنوقت از خدمت جنتمور بود تا بتدریج که درجه حجابت یافت، ولایتی که ممر او بود چون یازد و نسا و کو کروخ و جریستان تمامت را بایلی میخواند و بر اعانت و تملطف در ربه ایلی می آورد و بعضی را نیز که عصیان میکردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر می کرد، و چون جور ماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باسقاق نشانده و بعضی هنوز گردن بچنبر ایلی بیرون نکرده و فتانان و اتراک روز بروز سراز جوانب بیرون می زدند و در میان مردم تشویش می انداخت و رنود و او باش مستولی می شدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شده از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب می آمد قراجه و یغان سنقور که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدین در نشابور و مضافات آن تاختن میکردند و باوازه سلطان جلال الدین مردم هنوز در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می آمد و بر سر هر قلعه قلع می ساخت آن بدین تاختن می آورد و این آنرا می گرفت و می کشت و باسقاقان را که جور ماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هر کس را که با مغولان دم ایلی میزد می گرفتند بدین سبب جنتمور کلبلات را با لشکر بدفع قراجه بعدود نشابور فرستاد بدرم باجمعی از معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج الدین فریزنه میگفتند بقتل و فتك از تمام بی دینان گذشته در طوس قلع بدست فرو گرفته بود چون بدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند و التفریق بتعلق بکلیش، باعلام وصول خویش و استعلام از استیخان معتضدی نزدیک او فرستادند

(۱) در بعضی نسخ پیکه، تیکه، سکه

ایشان را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید با اعتماد سخن مبوء او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند

المستجیر بهر وعند کربته * کالمستجیر من الرضاء بالنار
چون کلبات بعد از انہزام قراجه باز گشت واحوال این جماعت شنیده بود ایلچی بنزدیک فریزی فرستاد و ایشان را بازخواست کرد فریزی بر نیت آنک کار آن جماعت بدست کلبات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبات مورد پدرم و بزرگان را بانواع استمالت مستظهر گردانید و پدرم را قطعه ایست در معنی

وفدت علی الافریزنی الذی له * صنائع تحکمی عن رکاکة عقله
خبیث کثیر فی الدنایا حدیثه * یعز علی الراوی ا یسر نقله
چون خبر اضطراب و آشوب بخد مت قان رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر بهادر از بادغیس لشکر آنجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانکه از آن اثر وطلل نماند مثلی معروفست که گرگ را دوختن باید آموخت او خود درین نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب از بادغیس چون آتش روان شدند در میانہ رامخبر بطایر بهادر رسید که کلبات قراجه را منہزم گردانیده است و از خراسان بیرون دو اندیده او کنون بیستان رفته و حصار ارگ را حصن ساخته ، طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قرب دوسال و پنجو تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از بیستان ایلچی نزدیک جنتمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قان بحکم یرلیغ بمن مفوض کرده است دست تصرف از آن کوتاه نماید، جنتمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عرض آن از غرض بگناه قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که سالهاست تا بعد از تعب و مشقت اندک قراری گرفتست دیگر یارہ نیست گردانید بانہای این حالت من نیز بیندگی حضرت ایلچی می فرستم بر آن جمله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندم که یک کس را از مردم این دیار تعرض رسانند ، ایلچیان طایر بخشم و نامرادی باز گشتند، و جور ماغون نیز باستعصار او و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوند و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد ، آنکس که روزی امیری کرده باشد باز با یکاری

چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن بکارهای حقیر چگونگی در دهد
و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمام اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که
دفع این کار بچه میسر شود یا بر آن قرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه
روی زمین بود برود و از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند
بعضی را با خود ببرد ، در اثنای آن حال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر
خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه
بیرون آیم مرا بخدمت قاآن فرستد این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد جنتمور از
داخل مازندران باز گشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرای صعلوک
بشنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامد نیست کردند و
ملک نظام الدین چون قلعه رسید ملک بهاء الدین حرکت کرد چون نزدیک جنتمور
رسید بانواع اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهید نصره الدین
که بود جامه رامین کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این حالها
در شهر سنه ثلثین و ستمایه بود چون ایشان هر دو اول امرائی بودند که از غربی
بلاد ماوراءالنهر بپندگی رسیده بودند قاآن بدان اهتزاز و تبجیح نمود و فرمود
تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و جنتمور و کلبلات را بدین سبب
بانواع سیور غامیشتی مخصوص گردانید و گفت درین مدت که جور ماغون رفته
است و چندین ولایات معظم مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد
جنتمور را با قرب آمد و قلت عدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید آنرا پسندیده
داشتیم و امارت خراسان و مازندران باصالت بنام او مقرر گردانید جور ماغون
و امرای دیگر دست تصرف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک
او کرد و اصفهید را ملکی از سرحد که بود جامه تا بیرون تیشه و استر اباد
ارزانی داشت و ملکی خراسان و اسفراین و جوین و جاجرم و جور بدواریان
بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و در آنوقت خراسان آن بود و هریک را پایزه
زر و مثال بالتمنا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت
و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که «ما یفتح الله للناس من رحمة فلا
مسک لها» خراسان بعنایت و اهتمام جنتمور و ایلی ملک مرحوم بهاء الدین
از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان
بتک بای بجهانیده بودند و بهزار رنج و محنت سر از شمشیر رهانیده بحیاة

امیدوار و سر بر خط روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دیار نرم کردند، و جنتمور چون بحکم یرلیغ در کار تمکن یافت شرف الدین را سبب قدمت و سبقت او با سم وزارت موسوم کرد از قبل باتو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هر کس از قبل پادشاه زادگان بتیکچی بدیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونقی داد وضبط کرد کور کوز را بر سالت نامزد حضرت قاآن کرد و پدرم را با او بهم مرحوم نظام الدین را در دیوان قایم مقام خویش بگذاشت و او برفت چون بخدمت قاآن رسید احوال هر یک بدانست از کور کوز احوال ولایات بر رسید برونق قاعده مزاج پادشاه تقریر کرد اداء سخن و تقریرات او پسندیده داشت و پدرم را سیور غامیشی کرد و پایزه و یرلیغ بآلتغا فرمود و صاحب دیوانی ممالک بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردو مقضی الحاجات باز رسیدند جنتمور گذشته بود و امید او از ملک و ملک منقطع شده و این حالت در سهور سته ثلاث و ثلثین و ستمایه بود،

ذکر نوسال،

چون جنتمور گذشته شد باعلام حال او ایلچی بحضرت پادشاه جهان قاآن فرستادند فرمان شد که نوسال قایم مقام جنتمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سن او صد سال نزدیک رسیده، از حکم فرمان امر او کینه دواوین و اصحاب از خانه جنتمور بمخیم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرایش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت باتو شد که کوز علی الرسم آمد شدی می کرد و در اثنای این احوال ملک بهاء الدین با محمود شاه - بزوار سبب مناذعتی که در کار بیهقی می کردند و مهمات دیگر بار دیگر متوجه حضرت قاآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب بامضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نز در مصاحبت تو بیایند تا تفحص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعده او بار دیگر یرلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین، فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام یرلیغ شنیدند استدعای کور کوز موافق مزاج نوسال و کلبلات نیفتاد و چون کور کوز روان شد نوسال برقرار بود تا بوقتی که کور کوز باز رسید و حکم و امارت ولایت از او منصرف شد نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سته سبع و ثلثین و ستمایه که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد،

ذکر احوال کور کوز ،

مسطط رأس اودیبهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالیغ نام آن یرلیغ از بلاد ایغور در طرف غربی ممر مجتازان بر آنجا ، در شهر سنه احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکوقا آن بر سبیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت فردبیتی که مرحوم نظام الدین علی السدید البیهقی بر حسب حال کور کوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب را روایت بعد ما که از صحیفه ضمیر محبوب بود بر خاطر گذشت

غداة نزلنا في كنيسة یرلیغ ☆ تحقیق لی ان الرجال من القرى
و پس هم در آن لحظه آن بیت را که نیت ضمیر او بود باخوات دیگر هر چند توأمان نباشند ملحق گردانید

و ايقنت ان المرء يسمو بجده ☆ و همته ان السرى اذا سرا
ولن ينفع الاصل الزكي لجاهل ☆ اذا هو عن طود المعالي تحدرا
فجد تمل مجداً و عزاً مؤثلاً ☆ ولا تك مقوالا قضاء لقد جرى
فان نال ما قد يستقيه من العلى ☆ فذلك غرس آن ان يتثمرا
وان خاب عما يرتجيه و خانه ☆ امانيه والدهر جار على الورى
فقد يعذر الدهقان ان جاد زرعه ☆ و اخطاه غيث و لم يتمطرا
وقد يعذر المقدام في موقف الوغى ☆ اذا مهره بين الصنوف تعثرا
فجدك حتى لا يلومك لا ثم ☆ ويقضى اله الخلق ما كان قدرا

از متوطنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او از آحاد الناس بود کور کوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و او را مادر اندری بیش نماندست سبب صغر سال و اختلال حال بدو التفات نمی نمود چون از وفات پدر یکچندی بگذشت بیگانه او را خواستاری کرد و نزدیک شد که دست تصرف گشاده کند کور کوز بنزدیک ایدی قوت رفت و حال تقریر کرد چون رسم مغولان و ایغوران بر آنست که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیت تصرف نماید ایدی قوت نیز امضای رسم قدیم بتقدیم رسانید بعد از آن از سر آن در گذشت و اندک چیزی بستد و رضا داد تا او را بیگانه بخواست و کور کوز بتعلیم خط ایغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت بلند داشت بدنائت قناعت و بشناعت خساست راضی نمی شد و نارغناء آن قدر نه که خود را از دیار عناء برهاند و دسترس آن نه که برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص

دهد نه دوست ویاری که بهبه یا بقرض اورا مددی کنند و معاونتی واجب دارد؛
ابی لی قبول الضیم مطمح همتی و مسرح آمالی و مسری تفرجی
 اورا درین غم ابن عم او نام بیش قلاج بیش قلاج کار او واسطه شد تا کور کوز
 های اسبی قرض کرد و نفس اورا وثیقه نهاد اسبی بخرید و متوجه اردوی
 باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست اورا بگله
 بانی موسوم کردند چون آنک روز گاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر
 کفایت اظهار گردانید از آن کار بلازمت خویش باز آورد یکچندی بر آن
 بگذشت و او قربتی یافت با امیر خویش در خدمت توشی بشکار بر نشست از
 حضرت چنگزخان یرلغی رسید مضمون آن موجبات مسار و ابتهاج بود و از
 کتبه کسی حاضر نبود که یرلغ را برخواند از میان رکابداران کسی را که
 خط داند طلب داشتند بکوز تعرف کردند اورا بخدمت توشی آوردند
 یرلغ را بر خواند و شرایط آداب که در آن باب باشد برخلاف آنچه از امثال
 رکابی یا بیرونی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر
 توشی خوش آمد و بفرمود تا اورا در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات
 جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت می افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او
 ظاهر میشد تا چون بههارت و کار خط و بلاغت اشتها گرفت بتعلیم پسران
 مغول موسوم کردند تا در آنوقت که جنتمور را بیاسقاقی اورگانج نامزد
 کردند اورا در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت مینمود و کفایت و عقل
 خویش در مهمات و مصالحی که بدو مفوض میشد باظهار میرسانید تا محل اعتماد
 تمام شد و بمنزلت حجاب و نیابت او رسید چون اورا بخدمت قاآن فرستاد و
 استکشاف حال او بوجه میداد قاآن را پسندیده می آمد و حاضران از آن
 تعجب مینمودند تا سخن بیعت نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و
 مشتاة آن پرسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلهای
 ایشان در افق تنعم در پر و ازمنازل زمستان مانند فصل بهار همه از آلوان برجس
 و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم
 قرین و انواع نعمتهای مختلف و نعمات طیور مؤتلف، چون سخنها براین
 اساس تقریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داد اعتقاد قاآن برای و درایت
 و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینقای نیز بواسطه آنک ایفور بود و از
 اول آنک بحضرت قاآن رسید پناه با خدمت اوداد در اثناء میلان قاآن بدو
 آن سخن را مددی داد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود؛ چون

وصول او بهمازندان مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قایم مقام جنتمور علی الرسم ملازم می بود تا بوقت آنک ملک بهاء الدین از حضرت قآن برسید فرمان رسانید که کور کوز را باعلام احوال خراسان بفرستند نوسال و کلمات را رفتن او موافق نمی افتاد که از افعال او تفرس می نمودند که چون باردیگر بخدمت حضرت رسید حضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی باحضور او وخیم گردد و کور کوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویشان را بار دواند از چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرضی است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند ، فی الجمله چون بضرورت برفتن اورضا دادند و باردیگر ملک بهاء الدین و محمود شاه و جمعی از اکابر خراسان برفتند و سخن مال و قرار و امضاء ولایات و شمار خراسان و مازندان و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می گفتند دانشمند حاجب و جمعی بضد نهایت جینقای می خواستند که بر پسر جنتمور مقرر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور کور کوز بود و رضای جینقای بحال او مقرون جینقای فرصت خلوتی نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کور کوز را می خواهند قآن فرمود که شاید او را یرلیغی نوشتند که بامتحان کور کوز را فرستادیم تا محصول چند ساله و تصرف هر کس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آنرا مادانیم کور کوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از اردوروان شد و بمدتی نزدیک بخراسان و مازندان رسید و یرلیغ بشنوائید بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیاورد و بامارت و حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شده از جواب و سؤال عاجز و کلمات که مردی داهی و کاردان بود اگر میخواست تا سخنی گوید یرلیغ بدهان او در میزد و می گفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک نوسال یرلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد و کور کوز امور خراسان و مازندان را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار مالها تازه کرد و کارخانها اساس نهاد و در میان رعیت معدلت و نصفست گسترده و هیچ

آفریده را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب زند و اطعام مستاکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بآید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی باتور سیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نمانده بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب چنتمور پای بسته عزل گشتند پسر بزرگتر چنتموراد کو تیمور را بر آن داشتند که منصب پدر پسر می رسد اگر اکنون بطالب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او ثابت تر شود از عجاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او بعضرت قآن آنها کرد تنقوز را نامزد کرد و او را با عرض انواع اکاذیب و مغتربات بعضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای جینقای می کوشیدند سخنها را از کو تیمور در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر اغون و قربقا و شمس الدین کمر کر را بتفحص این احوال نامزد کردند و کورگوز چون از حال او سال رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشت و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت و نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد فرمود کورگوز چون بفناکت رسید ایلچیان که بتفحص احوال آمده بودند پیش باز آمدند چون کورگوز بسخن ایشان مراجعت نمی کرد تنقوز با کورگوز عریضه آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و ندان کورگوز بشکست شبانه جامه خون آلود بردست تیمور روان کرد و او را بیندگی فرستاد و کورگوز ضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات واد کو تیمور و نوسال جمعیت ساختند و بتیکچیان و ملککان و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانه کورگوز راندند و باغرو عهای خود آوردند و تفحص احوال آغاز نهاد ، کورگوز بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی میکرد و دفعی میگفت و جماعتی از سبک سران مازندران و غیر ایشان عافیت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نا اندیشیده تقریرات و محالات آغاز نهادند دوم روز را تیمور ایلچی بچهل و پنج روز از بالای قراقورم بسططان دوین استر اباد رسید همه امرا و ماوک را فرمان شده بود که حاضر شوند و آنجا هیچ سخن نبر سند و پادشاه سبب جامه خون آلود کورگوز در غضب تمام شده بود ، باردیگر اصحاب کورگوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیم اد کو تیمور منزع گردانیدند کسان اد کو تیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند فی الجمله در آن مدت اصحاب اشغال مشوش حال بودند اگر

مراعات جانب کور کوز می کردند ایلچیان قاصد ایشان می شدند و اگر با آن جماعت می ساختند از کور کوز خایف می بودند و شرف الدین شب با ادکو تیمور می ساخت و روز مظاهرت کور کوز می کرد ، کور کوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایلچی باز رسیده است بسماع یرایغ که فرمان شده حاضر شوند و بای آن نداشت که ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محل اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد ، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات واد کو تیمور با قومی از نمامان و غمازان برفتند باتفاق بیخارا رسیدند ملک بخارا صابن ملک شاه ایشان تمامت را ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سیل اراقت بصحرا رفت جمعی فدائیان از مدتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات در آمد او را کار دزدند بایک دو کس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد ، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعه اودل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون بکودکی نمد بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی توانستند کشید ، فی الجمله چون بار دور رسیدند بابتدا خیمه که جنت و رساخته بود بزق آن در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قآن سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی بر آمد و در حال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بسریتی رسید از آن باد آتش و ش خرمن اقبال ادکو تیمور سوخته شد و آب روی برخاک مذلت ریخته آمد قآن بفرمود تا آن خیمه را پاره کردند و بفرایشان و جمالان دادند و بعد از هفته دیگر خیمه که کور کوز ساخته بودند نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سیل مد آورده بود با آن ضم کرد قآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کور کوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جمله تحف کمری بود از سنگ عور که سنک یرقان نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و تصنیف کور کوز بود و آنرا اعتبار و قیمتی نباشد چون قآن بدید استطرف را بر میان بست اتفاق را در کمر گاه قآن امتلائی بودست بصحت بدل شدست آنرا بقال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد واد کو تیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوها یعنی طرایفها و غرایبها چرا نساخته اید ، با چندین دلائل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکو تیمور بودند سپر نمی انداختند و مصلحت خود را نمی شناختند ،

ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعلہ * فی النایبات ولكن بعد ما افتضحا

چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قاآن فرمود تا جینقای و بارنال (۱) و جمعی دیگر از امرای یارغو بتفحص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کور کوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک ملک نظام الدین اسفراین و اختیارالدین ایبورد و عمیدالملک شرف الدین بسطام و از کتبه نظام الدین شاه و امثال او و کور کوز خود فی نفسه هزار بود،

عدوه فی الاجناد من افرادها * فرأوه فی الافراد کالاجناد
با این جماعت مشاورت میکرد بر آنچه تمامت را رای بر آن قرار میگرفت اقدام می نمود و از شرف الدین آنچه امور کلی بود مستور بود هر چند بظاهر او را ترجیحی میکرد، و از جانب اد کو تیمور او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دوسه کس که بهزیت عقل ممتاز بودند مصاحبت وقت می دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی نمودند که باریگر مراجعت نتوانند کرد و آنچه کوتاه نظران بی عقلان مازند رانی بودند گله از ایشان کله بند داران کاریک کس نکنند نه سخنی معقول میدانستند و نه منقول روایت می توانستند کرد هر کس در مقام یارغو و بحث در می آمد سخن برو معکوس می شد هر چند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عنایة القاضي خیر من شاهی عدل و لقد صدق من قال لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال و از جانبین این قصه متبادل بود از طرف کور کوز مال و رجال حاصل و از طرف خصم ازین هر دو عاطل چون چند ماه برین بگذشت و هیچگونه آخری پیدا نمی شد و امرا ملول شدند از یارغو قاآن فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیگر ممزوج شدند و هر دو کس یکی از جانب کور کوز و یکی از طرف اد کو تیمور هم خیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند چنانکه کور کوز و اد کو تیمور در یک خانه و یک کاسه طعام با یکدیگر بخورند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود نندازند کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند غرض پادشاه آن بود که باشد بروزی شب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعای ترک گیرند چون بدین نیز میان ایشان مصلح نشد جینقای و بتیکچیان احوال سخنها و ماجراها عرضه داشتند قاآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخویشتن پرسید نورین و برادر او و پسران کلبلات در زمره اد کو تیمور جوک زده سخن ایشان می پرسیدند نظر قاآن بریشان افتاد بانگ بریشان زد و فرمود که شمارا در میان ایشان چه

کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمرهٔ سلاح داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و اد کو تیمور و اصحاب او را بگناه کاری براند اد کو تیمور را گفت که چون تو تعلق بیاتو داری سخن تو آنجا فرستم آن مصلحت با تو داند جینقای با غایت بی عنایتی در آن قضیت عنایت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و عرضه داشت که اد کو تیمور میگوید حاکم باتو قان است من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آنرا دولت پادشاه روی زمین قان داند بدین سبب قان بروا بقا کرد اگر آن سخنها بنزدیک با تو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی بودی بروجه ابقا رفتی فی الجمله فرمود تا اد کو تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورگوز رفتند از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورگوز داد تا دوشاخ کرد و از آن سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقیار را فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورگوز باز گردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگر خان که ایقاق کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه دور و دراز قطع کرده اید تا اینجا رسیده و زنان و بچه گان شما در انتظار شما باشند من نمی خواهم خبر شما بیدی اهل خانه رسد جان شما بخشیدم بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورگوز را نیز بگویند که ایشان بندگان ما اند چون از گناه های ایشان اقلت کردیم اگر تو نیز بکینهٔ قدیم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون توئی دشوار نیست ، چون این یارغوها بآخر کشید کورگوز در مصالح ملک شروع نمود مهمات و ملتمسات بروفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه چند آنک لشکر جور ما غون مستخلص کرده است بدو فرمود ویرلیغ و پایزه داد ، و شرف الدین سبب آنک قان در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن تازیك بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد اگر اکنون با کورگوز بهم باشند سرا و از جادهٔ صواب بپیچانند با او نرود شرف الدین چون در باطن کورگوز آثار غضب و عتب میدید و از انتقام اومی اندیشید بتخلف از کورگوز خوشدل شد کورگوز با ستصواب جینقای بر آن قرار رضا نداد بعلت آنک مجاسبات چندین ساله بی حضور او مفروغ نگردد و چون غیبت او باشد متصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از قان حاصل کردند و او را با کراه باز گردانید ، ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت او کرده بودند

چون کارهای گورگوز ساخته شدخواستند تا هر کس امضای یرلیغ خویش گیرد گورگوز در خفیه با جینقای برهم نهاد که اگر هر کس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ کس را میسر نشد که یرلیغ و پایزه ستاند همه قوم یازگشتند و گورگوز در مقدمه رسولان بشارت سیور غامیشی و مرحمت قاآن و انکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکوتیمور اتفاق کرده بودند بگرفتند و دوشاخ نهادند و تنقوز و تومن را مکتوف از اردو بیاوردند و بعد از آن گورگوز نیز مراجعت کرد و بیامد،

ذکر وصول گورگوز بخراسان و احوال او،

چون گورگوز سیور غامیشی یافته و دست خصوم بر تافته بازگشت بخدمت تنگوت برادر باتو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد پدرم ترتیب ترغوی او را خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه شهرستانه بیامد و در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و ستمایه بخانه خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب و صبغت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آچ فراخور آن باشد از اوائی سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن برخواندند و با ساها که بتازگی فرمان شده بود همه خلایق را بشنوائید و بزرگان و صدور عراق بر رسیدند پس در متوجه عراق و اران و اذربایجان کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هر چند با سم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سبب کفایت و کاردانی او، ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امرای جور ماغون بسیار مخالفتها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالها قرا نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و باندک چیزی حصه دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش تصرف می نمودند تمامت از ایشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجه گردانید و گورگوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس نامی بیش نبود در تمامت شهر بنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت مرور

جواز پای دواخر از خاشاک و خار حکم التفات الساق بالساق برگرفت
 کورگوز بنای خزاین و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر بسرای
 خریدن مشغول گشتند و بعمارت سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع
 شده مقبل گشتند و سرانی اول روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند یک هفته
 دیگر را بدو است و پنجاه دینار بفروختند و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت
 آغاز افتاد و کورگوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و بامها را در مواضع
 بچهار پای و بمصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان مضبوط
 گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می انداخت و هیچ آفریده را
 مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید رعایا چنان مستولی شدند
 که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعه نزول میکرد با بزریگری سخن نمی
 توانست گفت تا سراسبی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و نزل چه رسد و همچنین
 ایلچیان آیندگان و روندگان و ازودر دل های مردم هیبتی بنشست بعد از آن
 خواست تا شرف الدین را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابناء
 دهاقین روغد اصيل نام در اول حالت با هم و کیل خرجی کورگوز موسوم
 چون مرتبه کورگوز بالا گرفت کار او نیز نسبت رونقی گرفت تا چون قصد
 شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دوشاخ
 نهادند و جایگاه وزارت با صیل روغدی تفویض کرد او در ابتدا نحاسی بود در
 دیوان در جمع صدر و اعیان بی دهشت ضراط و جناب از و روان ، فی الجمله با نهایی
 حال شرف الدین تیمور ایلچی مذکور را بحضرت روان کرد و بر عقب خود نیز
 روان شد ایلچی در راه پیش او آمد و او را از حالت قاآن و رفتن او خبر داد
 و بعد از او حالت جمع درهم افتاد ، و او در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای
 که انتساب قرابت داشته بود با او روغ چنگز خان مقاتلتی داشته است و از راه
 بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ تیز
 باریک تر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته ع ، و ما
 اعتذار کن شیئی اذا قیلا ، و کورگوز از راه شبیه فرع آن احوال باز
 گشت آن امیر این حدیث انها می کند و در اثنای آن رسولی که شرف الدین
 در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد و خواتین و پسران جغتای و دیگر پسران ارغون
 و قزلبغا را بطلب او نامزد کردند و گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیاورند
 کورگوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند
 و او را ملواح کار ساختند چون کورگوز برخلاف رسم مغولان خزانه محکم
 بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفروستادند و از امیران لشکر

اعتماد کلی ننیمود وازو وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت ویک سر پوشیده را که داشت پوشیده بزیر آورد و مردان را براهی که گفته بود بر کشید وقت صبحی را طبل بزدند و نمره بر کشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز اقبال خود در آن جا فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود به محاصره آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی و برهق خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دختر را عقد بستند کسان بنزدیک پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان واستدعاء او ، جواب داد که تا بچشم خود چتر او را نبینم اعتماد ننمایم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را بحضرت محتش شد و از هر جنس خدمتیها در پیش روان کرد و بخویشین شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان ، براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعلت تمارض بیرون نیامده بود دانست که او را در تخلف اندیشه خلافت امتحان را رسولی باستدعای او بعلت استشارت در سوانح مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقرر سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من نیز بنده قدیم ام و بذرابع خدمات شایسته حقوق ثابت گردانیده ام و اکنون سن امتداد گرفته است و وقت حرکت نمائده اندیشه آنست که درین قلعه بدعای دولت همایون مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که قلعه آید هم میسر نشود و نزلهای بسیار با این الو که روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت ، و براق حاجب متمکن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد عدت و آلت بسیار شد و بعد ما که سلطان غیاث الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازوزینهار خواسته، کالمستجیر من الرضاء بالنار، بقتل آورد و رسولی بنزدیک امیر المؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتس تشریف لقب سلطنت ملتس او را باسماف مقرون گردانیدند و بقتلغ سلطان تشریف خطاب میذول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکن او زیادت می شد و خیل و حشم بیشتر تا بوقت آنک امرای که بحاصره سیستان اشتغال داشتند مقدم ایشان طایر بهادر ایلچی بنزدیک او فرستادند و او را بایلی خواند و ازو لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و می دانست که دست دست اروغ چنگر خان

است قبول فرمان و انقیاد و اذعان پیغامها را تلقی نمود و از غایله فتن
بخشوع و خضوع توقی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را
بی آنک لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و چون سن من امتداد یافته است
و قوت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت نمانده پسر خود را ببندگی
حضرت روان می کنم ، بر آنجملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و
رکن الدین خواجه مبارک را در شهر سنه (۱) بخدمت قآن روان
کرد ، هنوز بمقصد نرسیده بود که آوازه حالت واقعه پدر و قیام عم زاده
او قطب الدین بمصالح ملک کرمان رسید توقف ننمود تا بحضرت
رسید ، قآن چنانک عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت
میدول داشت و سبب آنک او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه
دیده مبالغ کرمان را بحکم او فرمود و او را قتلغ سلطان بلقب پدر لرلیغ
فرمود و جینقای او را مربی شد و فرمان شد تا قطب الدین سلطان بخدمت آید
و ملازمت نماید ، بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان بیرون آمد و اقبال
خود بیرون آورد و بر راه خویش زد تا بزوزن رسید و از آنجا بحضرت روان
شد و یکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بختای رود و در خدمت محمود یلواج
باشد امثال فرمان راندها بنزدیک او اقامت نمود و یلواج او را بنظر پدرا نه
می نگریست و اعزاز و اکرام بتقدیم می رسانید و رعایت حرمت اومی
کرد ، تا بوقت آنک قوریلتهای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز بیامد
و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای چون مربی قتلغ سلطان
رکن الدین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او برقرار چنانک حکم قآن
بودست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم
است مشغول ، رکن الدین برقرار نواحی کرمان را تصرف می نمود و مالی
که مقرر بود از بالش و شتر با مرا که منصوب بودند می رسانید ، تا چون سریر
مملکت بجلوس منکوقا آن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب یلواج
بحضرت آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی و شفقت پادشاه
جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسقاقی
مغولی با او بهم فرستاد چون به راه رسیدند در مقدمه ایلچی بنزدیک رکن
الدین فرستاد مخبر احوال سیورغامیشی و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او
فرموده است و مستدعی او باستماع یرلیغ ، چون سلطان رکن الدین بدانست

که حال نوعی دیگرست اهلچیان را باز گردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه آنچ توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تعاشی می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان ، و از یزد خواهرزادهٔ او علاءالدوله با والدهٔ خود بدو متصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیرالمؤمنین (۱) رسولی فرستادند ، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را راهی دهد نباید مادهٔ زیادت و حشمتی شود ، زیادت بنه را در لور بگذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون پبای گرد کوه رسید میان روزی چهار پایان در غلها سرگشاده کردند ملاحظه قومی را بفرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سرگشاده مفاصهٔ ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت چشانند رکن الدین منتبه بود چون آن جماعت مداییر رسیدند در حال با پنج شش کس محدود که اسبان ایشان در زین بود بر نشست و مطارده و مجالدهٔ بسیار نمود چندانکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحظه را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقاوسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان منکوقاآن شد ، بمقام المالیغ در رمضان سنهٔ احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکو قاآن اتفاق ملاقات افتاد آثار خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال ازوغایب ، چون بخدمت منکوقاآن رسید از قطب الدین نیز ایلچی باعلام توجه او بجانب بغداد بر سید و بر عقب قطب الدین ، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت رکن الدین را بقطب الدین تسلیم کردند تا آنچ قضا و قدر برو مقدر کرده بود برو برانند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصفی از شایهٔ جفا پنداشت و روزگار را برخلاف عادت او صاحب و فا انگاشت چون بامقر مملکت رسید و اطراف و اکناف رامضبوط گردانید و بچند نوبت بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت ناگاه اجل از کمین روزگار بیرون تاخت در شهرورسنهٔ شت و خمسین و ستمایه گذشته شد ،

با ناز اگر آرمیده باشی هم عمر لذات جهان چشیده باشی هم عمر
هم آخر کار رفت باینه و آنکه خوابی باشد که دیده باشی هم عمر

ذکر جنتمور و تولیت او خراسان و مازندران را ،

اول امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جنتمور بود و اصل او از قراختای است و او را توشی وقت استغلاص خوارزم از قبل خویش باسقاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قاآن جورماغون را باقلیم رابع نامزد گردانید و یاسارسانید که سروران و باسقاقان هر طرفی به نفس خویش بحشر روند و معاون جورماغون باشند از خوارزم جنتمور بر راه شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاه زادگان امرای دیگر در صحبت او بگذاشت و جورماغون نیز هم بر آن موجب از قبل هر پادشاه و پادشاهزاده امیری را با جنتمور نصب کرد و کلیلات از قبل قاآن و نوسال از قبل باتو و قزل بوقا از جانب جغتای و بیکه (۱) از طرف بیکه سرقویتی، و کورکوز در آنوقت از خدم جنتمور بود تا بتدریج که درجه حجاب یافت، ولایتی که ممر او بود چون یاز و نسا و کوکروخ و جریستان تمام را بابایی میخواند و براعات و تلطف در ربقه ایلی می آورد و بعضی را نیز که عصیان میکردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر می کرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باسقاق نشانده و بعضی هنوز گردن بچنبر ایلی بیرون نکرده و فتانان و اتراک روز بروز سراز جوانب بیرون می زدند و در میان مردم تشویش می انداخت و رونود و او باش مستولی می شدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شده ازفته و آشوب آن جماعت باز در اضطراب می آمد قراجه و یغان ستقور که دوامیر بودند از قبل سلطان جلال الدین در نشابور و مضافات آن تاختن میکردند و باوازه سلطان جلال الدین مردم هنوز در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می آمد و بر سر هر قلعه قلع میساخت آن بدین تاختن می آورد و این آنرا می گرفت و می کشت و باسقاقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هر کس را که با مغولان دم ایلی میزد می گرفتند بدین سبب جنتمور کلیلات را با لشکر بدفع قراجه محدود نشابور فرستاد، پدرم باجمعی از معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شازستان طوس یکی بود که او را تاج الدین فریز نه می گفتند بقتل و فتنه از تمام بی دینان گذشته در طوس قلع بدست فرو گرفته بود چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند و الفریق يتعلق بکلی شیء باعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتدی نزدیک او فرستادند

(۱) در بعضی نسخ بیکه، تیکه، سکه

ایشان را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید با اعتماد سخن مموه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند

المستجیر بهمر و عند کربته * کالمستجیر من الرمضاء بالنار
چون کلبلات بعد از انهام قراجه بازگشت و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی بنزدیک فریزنی فرستاد و ایشان را بازخواست کرد فریزنی بر نیت آنک کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدرم و بزرگان را با انواع استمالت مستظهر گردانید و پدرم را قطعله ایست در معنی

وفدت علی الافریزنی الذی له * صنائع تحکمی عن رکاکة عقله
خبیث کثیر فی الدنایا حدیثه * یعز علی الراوین ایسر نقله
چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قاآن رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر بهادر از بادغیس لشکر آنجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانکه از آن اثر و طلل نماند مثلی معروفست که گر گرا دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکوداند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب از بادغیس چون آتش روان شدند در میانه راه خبر بطایر بهادر رسید که کلبلات قراجه را منہزم گردانیده است و از خراسان بیرون دوانیده و اکنون بسیستان رفته و حصار ارگ را حصن ساخته ، طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قرب دوسال رنج و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از بسیستان ایلچی نزدیک جنتمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قاآن بحکم یرلیخ بمن مفوض کرده است دست تصرف از آن کوتاه نماید، جنتمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و هر ض آن از غرض بگناه قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که سالهاست تا بعد از تعب و مشقت اندک قراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید بانهای این حالت من نیز بیندگی حضرت ایلچی می فرستم بر آن جمله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندهم که یک کس را از مردم این دیار تعرض رسانند ، ایلچیان طایر بخشم و نامرادی بازگشتند، و جور ماغون نیز باستحضار او و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوند و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد ، آنکس که روزی امیری کرده باشد باز پاییکاری

چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن بکارهای حقیر چگونگی نهد و ده
و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که
دفع این کار بچه میسر شود رایها بر آن قرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه
روی زمین بود بروی و از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند
بعضی را با خود ببرد ، در اثنای آن حال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر
خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه
بیرون آیم مرا بخدمت قاآن فرستد این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد جنتومر از
داخل مازندران باز گشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرای صعلوک
بشنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامده نیست کردند و
ملک نظام الدین چون بقلعه رسید ملک بهاء الدین حرکت کرد چون نزدیک جنتومر
رسید بانواع اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهید نصره الدین
که بود جامه رامعین کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این حالها
در شهر سنه ثلثین و ستمایه بود چون ایشان هر دو اول امرایی بودند که از غربی
بلاد ماوراءالنهر بپسندگی رسیده بودند قاآن بدان اهتزاز و تبجح نمود و فرمود
تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و جنتومر و کلبلات را بدین سبب
بانواع سیور غامیسی مخصوص گردانید و گفت درین مدت که جور ماغون رفته
است و چندین ولایات معظم مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد
جنتومر را با قرب آمد و قلت عدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید آنرا پسندیده
داشتیم و امارت خراسان و مازندران باصالت بنام او مقرر گردانید جور ماغون
و امرای دیگر دست تصرف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک
او کرد و اصفهید را ملکی از سرحد که بود جامه تا بیرون تیشه و استراباد
ارزانی داشت و ملکی خراسان و اسفراین و جوین و جاجرم و جور بدواریان
بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و در آنوقت خراسان آن بود و هریک را پایزه
زر و مثال بالتمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت
و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که «ما یفتح الله للناس من رحمة فلا
ممسک لها» خراسان عنایت و اهتمام جنتومر و ایلی ملک مرحوم بهاء الدین
از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان
بتک بای بجهانیده بودند و بهزار رنج و محنت سر از شمشیر رها نیده بجایه

امیدوار و سر بر خط روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دیار نرم کردند، و جنتمور چون بحکم یرلیغ در کار تمکن یافت شرف الدین را سبب قدمت و سبقت او با اسم وزارت موسوم کرد از قبل باتو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هر کس از قبل پادشاه زادگان بتیکچی بدیوان فرستادند، کاردیوان را چون رونقی داد ضبط کرد کورکوز را بر سالت نامزد حضرت قاآن کرد و پدرم را با او بهم مرحوم نظام الدین را در دیوان قایم مقام خویش بگذاشت و او برفت چون بخدمت قاآن رسید و احوال هر یک بدانست از کورکوز احوال ولایات پر رسید بروفق قاعده مزاج پادشاه تقریر کرد اداء سخن و تقریرات او پسندیده داشت و پدرم را سیور غامشی کرد و پایزه و یرلیغ بالتمغا فرمود و صاحب دیوانی ممالك بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و رافت مخصوص گشت چون از اردو مقضی الحاجات باز رسیدند جنتمور گذشته بود و امید او از مملك و مملك منقطع شده و این حالت در شهر سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه بود،

ذکر نوسال،

چون جنتمور گذشته شد باعلام حال او ایلچی بحضرت پادشاه جهان قاآن فرستادند فرمان شد که نوسال قایم مقام جنتمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سن اوصد سال نزدیک رسیده، از حکم فرمان امرا و کتبه دواوین و اصحاب از خانه جنتمور بمخیم او تحویل کردند و مصلحت کاردیوان فرمایش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت باتو شد کورکوز علی الرسم آمد شدی می کرد و در اتنای این احوال مملك بهاء الدین با محمود شاه سبزواری سبب منازعتی که در کار بییق می کردند و مهمات دیگر باردیگر متوجه حضرت قاآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب بامضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تفحص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعده او باردیگر یرلیغی فرمان شد بردست مملك بهاء الدین، فی الجمله چون مملك بهاء الدین باز رسید و احکام یرلیغ شنیدند استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلبلات نیفتاد و چون کورکوز روان شد نوسال برقرار بود تا بوقتی که کورکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت از او منصرف شد و نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنه سبع و ثلثین و ستمایه که او نیز بر عقب باران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد،

ذکر احوال کور کوز ،

مسقط رأس اودیبهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالیغ نام آن یرلیغ از بلاد ایغور در طرف غربی ممر مجتازان بر آنجا ، در شهر سنه احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکوقا آن بر سبیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت فردیتی که مرحوم نظام الدین علی السدید البیهقی بر حسب حال کور کوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب را روایت بعد ما که از صحیفه ضمیر محبوب بود بر خاطر گذشت

غداة نزلنا في كنيسة یرلیغ * تحقق لي ان الرجال من القرى
و پس هم در آن لحظه آن بیت را که نیت ضمیر او بود باخوات دیگر هر چند توأمان نباشند ملحق گردانید

و ايقنت ان المرء يسمو بجده * و همته ان السرى اذا سرا
ولن ينفع الاصل الزكي لجاهل * اذا هو عن طود الهامالي تحذرا
فجد تمل مجداً و عزاً مؤثلاً * ولا تك مقوالاً قضاء لقد جرى
فان نال ما قد يبتغيه من العلى * فذلك غرس آن ان يتثمرا
وان خاب عما يرتجيه و خانه * امانيه والدهر جار على الورى
فقد يعذر الدهقان ان جاد زرعه * و اخطاه غيث و لم يتمظرا
وقد يعذر المقدام في موقف الوغى * اذا مهره بين الصفوف تعثرا
فجدك حتى لا يلومك لا ثم * ويقضى اله الخلق ما كان قدرا

از متوطنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او از آحاد الناس بود کور کوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و او را مادر اندری بیش نماندست سبب صغر سال و اختلال حال بدو التفات نمینمود چون از وفات پدر یکچندی بگذشت بیگانه او را خواستاری کرد و نزدیک شد که دست تصرف گشاده کند کور کوز بنزدیک ایدی قوت رفت و حال تقریر کرد چون رسم مغولان و ایغوران بر آنست که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیت تصرف نماید ایدی قوت نیز امضای رسم قدیم بتقدیم رسانید بعد از آن از سر آن در گذشت و اندک چیزی بستد و رضا داد تا او را بیگانه بخواست و کور کوز بتعلیم خط ایغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت بلند داشت بدنائت قناعت و بشناعت خساست راضی نمی شد و ثار غناء آن قدر نه که خود را از دیار غناء برهاند و دسترس آن نه که برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص

دهد نه دوست و یاری که بهبه یا بقرض اورا مددی کند و معوتی واجب دارد؛

ابی لی قبول الضیم مطمح همتی ✽ و مسرح آمالی و مسری تفرجی

اورا درین غم ابن عم او نام بیش قلاج بیش فلاح کار او واسطه شد تا کورگوز

های اسبی قرض کرد و نفس اورا وثیقه نهاد اسبی بخرد و متوجه اردوی

باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست اورا بگله

بانی موسوم کردند چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر

کفایت اظهار گردانید از آن کار بملازمت خویش باز آورد یکچندی بر آن

بگذشت و او قربتی یافت با امیر خویش در خدمت توشی بشکار بر نشست از

حضرت چنگزخان یرلیغی رسید مضمون آن موجبات مسار و ابتهاج بود و از

کتابه کسی حاضر نبود که یرلیغ را بر خواند از میان رکابداران کسی را که

خط داند طلب داشتند بکورگوز تعرف کردند اورا بخدمت توشی آوردند

یرلیغ را بر خواند و شرایط آداب که در آن باب باشد برخلاف آنچه از امثال

رکابی یا بیرونی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن و در نظر

توشی خوش آمد بفرمود تا اورا در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات

جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت می افزود و روز بروز آثار خیر و احوال او

ظاهر میشد تا چون بمهارت و کارخط و بلاغت اشتهار گرفت بتعلیم پسران

مغول موسوم کردند تا در آنوقت که جنتمور را بیاسقاقی اورگانچ نامزد

کردند اورا در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت مینمود و کفایت و عقل

خویش در مهمات و مصالحی که بدو مفوض میشد باظهار میرسانید تا محل اعتماد

تمام شد و بمنزلت حجاب و نیابت او رسید چون اورا بخدمت قاآن فرستاد و

استکشاف حال او بوجه میداد قاآن را پسندیده می آمد و حاضران از آن

تعجب مینمودند تا سخن ببحث نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و

مشتاة آن پرسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلهای

ایشان در افاق تنعم در پر واز منازل زمستان مانند فصل بهار همه ازالوان برجس

و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم

قرین و انواع نعمتهای مختلف و نعمات طیور مؤتلف، چون سخنها بر این

اساس تقریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داد اعتقاد قاآن برای و درایت

و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینقای نیز بواسطه آنک اینور بود و از

اول آنک بحضرت قاآن رسید پناه با خدمت اوداد در اثناء میلان قاآن بدو

آن سخن را مددی داد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود؛ چون

وصول او بمآز ندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قایم مقام جنتمور علی الرسم ملازم می بود تا بوقت آنک ملک بهاء الدین از حضرت قآن برسید فرمان رسانید که کور کوز را باعلام احوال خراسان بفرستند نوسال و کلبلات را رفتن او موافق نمی افتاد که از افعال او تفرس می نمودند که چون باردیگر بخدمت حضرت رسید حضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی باحضور او وخیم گردد و کور کوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویش را بار دواند از چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند ، فی الجمله چون بضرورت برقتن اورضا دادند و باردیگر ملک بهاء الدین و محمود شاه و جمعی از اکابر خراسان بر رفتند و سخن مال و قرار و امضاء ولایات و شمار خراسان و مآز ندران و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می گفتند دانشمند حاجب و جمعی بضد نهایت جینقای می خواستند که بر پسر جنتمور مقرر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور کور کوز بود و رضای جینقای بحال او مقرون جینقای فرصت خلوتی نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کور کوز را می خواهند قآن فرمود که شاید او را یرلینی نوشتند که بامتحان کور کوز را فرستادیم تا محصول چند ساله و تصرف هر کس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آنرا مادانیم کور کوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از اردو روان شد و بمدتی نزدیک بخراسان و مآز ندران رسید و یرلینغ بشنوانید بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیاورد و بامارت و حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شده از جواب و سؤال عاجز و کلبلات که مردی داهی و کاردان بود اگر میخواست تا سخنی گوید یرلینغ بدیشان اودر میزد و می گفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک نوسال یرلینغ او معزول بود از کار منفصل نشد و کور کوز امور خراسان و مآز ندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق بادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار مالها تازه کرد و کارخانها اساس نهاد و در میان رعیت معدلت و نصفست گسترده هیچ

آفریده را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب زند و اطعام مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بآید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی باتورسیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نمانده بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جنتمور پای بسته عزل گشتند پسر بزرگتر جنتموراد کو تیمور را بر آن داشتند که منصب پدر پسر می رسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او ثابت تر شود از عجاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او بعضرت قآن آنها کرد تنقوز را نامزد کرد و او را با عرض انواع اکاذیب و مقربیات بعضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای جیقهای می کوشیدند سخنها را اد کو تیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون و قربقا و شمس الدین کمر کر را بتفحص این احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشت و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت و نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد فرمود کورکوز چون بفناکت رسید ایلچیان که بتفحص احوال آمده بودند پیش باز آمدند چون کورکوز بسخن ایشان مراجعت نمی کرد تنقوز با کورکوز غریبه آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و ندان کورکوز بشکست شبانه جامه خون آلود بردست تیمور روان کرد و او را بیندگی فرستاد و کورکوز بضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمات امرای مغول چون کلبلات واد کو تیمور و نو سال جمعیت ساختند و بشیکچیان و ملکان و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانه کورکوز راندند و باغرو عهای خود آوردند و تفحص احوال آغاز نهاد ، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی میکرد و دفعی میگفت و جماعتی از بیک سران مازندران و غیر ایشان عافیت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نا اندیشیده تقریرات و محالات آغاز نهادند دوم روز را تیمور ایلچی بچهل و پنج روز از بالای قراقورم بسلطان دین استرآباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامه خون آلود کورکوز در غضب تمام شده بود ، باردیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیم اد کو تیمور منزع گردانیدند کسان اد کو تیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند فی الجمله در آن مدت اصحاب اشغال مشوش حال بودند اگر

مراعات جانب کور کوز می کردند ایلچیان قاصد ایشان می شدند و اگر با آن جماعت می ساختند از کور کوز خایف می بودند و شرف الدین شب با اد کو تیمور می ساخت و روز مظاهرت کور کوز می کرد ، کور کوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایلچی باز رسیده است بسماع یرلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت که ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محل اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد ، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات واد کو تیمور با قومی از نمامان و غمازان برفتند باتفاق بخارا رسیدند ملک بخارا صاین ملک شاه ایشان تمامت را ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سبیل اراقت بصحرا رفت جمعی فدائیان از مدتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات در آمد او را کارد زدند بایک دو کس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد ، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون بگوید کی نمید بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی توانستند کشید ، فی الجمله چون باردور رسیدند بابتدا خیمه که جنة و رساخته بود بزرد قآن در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قآن سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی بر آمد و در حال خیمه را باره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بسریتی رسید از آن باد آتش و ش خرمن اقبال اد کو تیمور سوخته شد و آب روی برخاک مذلت ریخته آمد قآن بفرمود تا آن خیمه را باره باره کردند و بفرایشان و جمالان دادند و بعد از هفت دیگر خیمه که کور کوز ساخته بودند نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مد آورده بود با آن ضم کرد قآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کور کوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جمله تحف کمری بود از سنگ عور که سنگ یرقان نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و تصنیف کور کوز بود و آنرا اعتبار و قیمتی نباشد چون قآن بدید استطراف را بر میان بست اتفاق را در کمر گاه قآن امتلائی بود دست بصحت بدل شد دست آنرا بقال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد واد کو تیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها یعنی طرایفها و غرایفها چرا نساخته اید ، با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با اد کو تیمور بودند سیر نمی انداختند و مصلحت خود را نمی شناختند ،

ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله ❖ في الثابت ولكن بعد ما افتضحا

چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قاآن فرمود تا جینقای و بارنال (۱) و جمعی دیگر از امرای یارغو بتفحص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کور کوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک ملک نظام الدین اسفراین و اختیار الدین ایبورد و عمید الملک شرف الدین بسطام و از کتبه نظام الدین شاه و امثال او و کور کوز خود فی نفسه هزار بود،

عدوه فی الاجناد من افرادها * فرأوه فی الافراد کالاجناد با این جماعت مشاورت میکرد بر آنچه تهاوت را رای بر آن قرار میگرفت اقدام می نمود و از شرف الدین آنچه امور کلی بود مستور بود هر چند بظاهر او را ترجیحی میکرد، و از جانب اد کو تیمور او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دوسه کس که بهزیت عقل ممتاز بودند مصاحبت وقت می دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی نمودند که باریگر مراجعت نتوانند کرد و آنچه کوتاه نظران بی عقلان مازند رانی بودند گله از ایشان کله بند داران کاریک کس نکنند نه سخنی معقول میدانستند و نه منقول روایت می توانستند کرد هر کس در مقام یارغو و بحث در می آمد سخن برو معکوس می شد هر چند پیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و **عناية القاضي خیر من شاهی عدل و لقد صدق من قال لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال** و از جانب این قصه متبادل بود از طرف کور کوز مال و رجال حاصل و از طرف خصم ازین هر دو عاطل چون چند ماه برین بگذشت و هیچگونه آخری پیدا نمی شد و امرا ملول شدند از یارغو قاآن فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیگر مترج شدند و هر دو کس یکی از جانب کور کوز و یکی از طرف اد کو تیمور هم خیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند چنانکه کور کوز و اد کو تیمور در یک خانه و یک کاسه طعام با یکدیگر خورند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند غرض پادشاه آن بود که باشد بروز یا شب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعاوی ترک گیرند چون بدین نیز میان ایشان مصلح نشد جینقای و بتیکچیان احوال سخنها و ماجراها عرضه داشتند قاآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخویشتن پرسید نورین و برادر او پسران کلبلات در زمرة اد کو تیمور جوک زده سخن ایشان می پرسیدند نظر قاآن بریشان افتاد بانگ بریشان زد و فرمود که شمارا در میان ایشان چه

کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمرهٔ سلاح داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و اد کو تیمور و اصحاب او را بگناه کاری براند اد کو تیمور را گفت که چون تو تعلق بیا تو داری سخن تو آنجا فرستم آن مصلحت با تو داند جینقای با غایت بی عنایتی در آن قضیت عنایت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و عرضه داشت که اد کو تیمور میگوید حاکم باتو قاآن است من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آنرا دولت پادشاه روی زمین قاآن داند بدین سبب قاآن بروا بقا کردا گر آن سخنها بنزدیک با تو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی بودی بروچه ابقا رفتی فی الجمله فرمودتا اد کو تیمور و جماعتی که صاحب او بودند با نزدیک کور کوز رفتند از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکور کوز داد تا دوشاخ کرد و از آن سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایار فرمودتا اولاغ دادند و در مصاحبت کور کوز باز گردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگر خان که ایفاق کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه دور و دراز قطع کرده اید تا اینجا رسیده و زنان و بچه گان شما در انتظار شما باشند من نمی خواهم خبر شما ببندی اهل خانه رسد جان شما بخشیدم بعد ازین برامثال این حرکات اقدام نکنید و کور کوز را نیز بگویند که ایشان بندگان ما اند چون از گناه های ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز بکینهٔ قدیم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون تو می دشوار نیست ، چون این یارغوها بآخر کشید کور کوز در مصالح ملک شروع نموده همت و ملتسمات بروفق ارادت او تمسیت پذیرفت و از آمویه چند آنک لشکر جور ماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و بر لیغ و پایزه داد ، و شرف الدین سبب آنک قاآن در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن تازیك بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد اگر اکنون با کور کوز بهم باشند سر او از جادهٔ صواب بیچاند با او نرود شرف الدین چون در باطن کور کوز آثار غضب و عتب میدید و از انتقام او می اندیشید بتخلف از کور کوز خوشدل شد کور کوز باستصواب جینقای بر آن قرار رضا نداد بعلت آنک میچاسبات چندین ساله بی حضور او فروغ نگردد و چون غیبت او باشد متصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از قاآن حاصل کردند و او را با کراه باز گردانید ، ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت او کرده بودند

چون کارهای گورگوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضای یرلیغ خویش گیرد گورگوز در خفیه با جیتقای برهم نهاد که اگر هر کس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ کس را میسر نشد که یرلیغ و پایزه ستاند همه قوم یازگشتند و گورگوز در مقدمه رسولان بشارت سیور غامیشی و مرحمت قان وانکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکو تیمور اتفاق کرده بودند بگرفتند و دو شاخ نهادند و تنقوز و تومن را مکتوف از اردو بیاوردند و بعد از آن گورگوز نیز مراجعت کرد و بیامد،

ذکر وصول گورگوز بخراسان و احوال او،

چون گورگوز سیور غامیشی یافته و دست خصوم بر تافته بازگشت بخدمت تنگوت برادر باتو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد پدرم ترتیب ترغوی او را خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه شهرستانه بیامد و در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و مستمایه بخانه خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب و صیفت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آچ فراخور آن باشد از اوانی سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن بر خواندند و یاساها که بتازگی فرمان شده بود همه خلایق را بشنوائید و بزرگان و صدور عراق برسیدند پسر را متوجه عراق و اران و اذربایجان کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هر چند باسم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سبب کفایت و کاردانی او، ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امرای جور ماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالها قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و باندک چیزی حصه دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش تصرف می نمودند تمامت ایشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجه گردانید و گورگوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس نامی بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت مرور

جواز پای دواخر از خاشاک و خار حکم التفت الساق بالساق برگرفت
کور کوز بنای خزاین و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر سرای
خریدن مشغول گشتند و بعمارت سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع
شده مقبل گشتند و سرانی اول روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند یک هفته
دیگر را بدو است و پنجاه دینار بفروختند و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت
آغاز افتاد و کور کوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و بامها را در مواضع
بچهار پای و بمصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان مضبوط
گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می انداخت و هیچ آفریده را
مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید رعایا چنان مستولی شدند
که اگر اشکری بزرگ از مغول بمزرعه نزول میکرد با برزیگری سخن نمی
توانست گفت تا سراسبی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و نزل چه رسد و همچنین
ایلچیان آیندگان و روندگان و ازودردل های مردم هیبتی بنشست بعد از آن
خواست تا شرف الدین را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ایلانی
دها فین روغد اصل نام در اول حالت بیام و کیل خرجی کور کوز موسوم
چون مرتبه کور کوز بالا گرفت کار او نیز نسبت رونقی گرفت تا چون قصد
شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دوشاخ
نهادند و جایگاه وزارت با صیل روغدی تفویض کرد او در ابتدا نحاسی بود در
دیوان در جمع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و حباق از و روان ، فی الجمله با نهایی
حال شرف الدین تیمور ایلچی مذکور را بحضورت روان کرد و بر عقب خود نیز
روان شد ایلچی در راه پیش او آمد و او را از حالت قان و رفتن او خبر داد
و بعد از احوال جمع درهم افتاد ، و او در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای
که انتساب قرابت داشته بود با او روغ چنگر خان مقالتی داشته است و از راه
بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ تیز
باریک تر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته ع ، و ما
اعتذار کن شیمی اذا قیلا ، و کور کوز از راه شیب فزع آن احوال باز
گشت آن امیر این حدیث آنها می کند و در اثنای آن رسولی که شرف الدین
در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد و خواتین و پسران جغتای و دیگر پسران ارغون
و قزلبقا را بطلب او نامزد کردند و گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیاورند
کور کوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند
و او را ملواح کار ساختند چون کور کوز برخلاف رسم مغولان خزانه محکم
بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر

مدد خواستند ایشان را خود بهانه بس بود سینهای پر غصه و دل‌های پر کینه داشتند مبالغه‌مغول بیامدند و شرف‌الدین را از سبزواری بیرون آورد و کورگوز از ایلچیان احتیاط می‌نمود و اصل روغدی خود او را نمی‌گذاشت که بخدمت ایلچیان رود و راه‌های بدر پیش او می‌نهاد و تخویف و تهدید میکرد که خود را فرا دست ایشان نتوان داد و چون کورگوز از مضمون فرمان واقف نبود خایف می‌بود و خزانه را که اسم حصار بر آن انداخته بودند محفوظ می‌داشت تا روزی ایلچیان برنشستند و مغولان با ایشان بهم در زیرقا زره پوشیده از در درآمدند کورگوز در خزانه فرمود تا در بستند بدین بهانه دست بتیر بگشادند کورگوز گفت من یاغی نیستم در گشادن مغولان درآمدند و کورگوز و اصل را بگرفتند و بدر و ازها کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند ملک اختیارالدین از میان بجست و بایور درفت و امور ملوک شراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی راست از اهل عصر حسب حال،

اری الاقدام فی الاقدام تکبو * اذا مرت علی غیر الصراط
و ان الريح ترکمن عن قریب * اذا کان البناء علی الضراط
بعد از روزی چند ایلچیان باز گشتند و کورگوز و اصل را گرفته با خود بردند و کورگوز همچنان بر حال و قرار کم نی‌کرد و بدیشان التفات نمی‌نمود چون باردوی الغ ایف رسیدند امرای برغو بنشستند و بارغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می‌توانید کرد تا سخن گوئیم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن نا گفته به.

سخن ناگوئی توانیش گفت * مرا آن گفته را باز توان نهفت
آن سخن در توقف ماند و گفتند او را بخدمت توراکینا خاتون برند شرف‌الدین در بارغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت نهد او را چنان باز مالید که رد سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو روی بشرف‌الدین آورد و گفت اورا جهت سخنی دیگر گرفته‌اند اگر ازین خلاص یابد امثال توجه مرد او اند اعتذار و استغفار بحال تو از معاصیت لایق ترست ، چون از الغ ایف برفتند و باردوی توراکینا خاتون رسیدند و در آن وقت جیتقای از سطوت توراکینا خاتون گریخته بود و بخدمت کیوک خان تسک کرده صاحب محمود بلواج و کورگوز نیز در اهتمام جیتقای بودند و بخدمت توراکینا خاتون تقصیر می‌نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی

که بیشتر در کاری نبودند و کور کوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی نمود و مال با او نه که بتازگی کار را بمال تدارک نماید فاطمه خاتون که کلی امور بدو منوط بود شرف الدین را بر کشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون بممالك خراسان و مازندران نامزد کرد و کور کوز را فرمان شد که چون او را سبب سخنی که در اردوی الغرایف گفته است گرفته اند او را باز گردانند دیگر باره او را آنجا آوردند و سخن پرسیدند برقرار مستمر سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نا اندیشیده قرا اغول بفرمود تا دهن او را از سنگ بر کردند و بکشتند و کور کوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده ، و اصیل را در سمرقند محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود تا او را اگر سینه میداشتند تا آخر موکل را بفرمود تا دارویی در تنماج کردند و بدوداد تا هلاک شد، فی الجمله کار دنیا بر قیست که در فشید هم در خال پنهان شد یا بادی که در شیشه دمیدند و چون دهن برداشتند هیچ نبود،

اگر صد بمانی و گر صد هزار ✽ همین است روز و همین است کار

ذکر احوال امیر ارغون

از قبیلۀ اویرات است و پدر او تاجو امیر هزار بود و قبیلۀ اویرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیلۀ اکثر احوال اولاد و احفاد چنگزخان باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت و مسارعت نمودند قضای حقوق آن قبیلۀ را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با پسران اروغ او مزدوج میکنند و دختری از آن خویش را نیز نام او جیچکان بیکی بیزر گتر آن قبیلۀ داد و بدین سبب است که تمامت پادشاهزادگان از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعد ما که از تعلیم خط ایغری فارغ شد و از سن صبی ترقی کرد اصناف بخت و سعادت او را تلقی نمود و بصغر سال بحضرت قاآن رفت و در زمرۀ بتیکچیان منخرط و منتظم گشت قاآن را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می افناد و هنوز در غلوائ کودکی بود که او را سبب مصلحتی بزرگ با قبایان بهم بختای فرستاد و یکچندی آنجا بود و چون باز بخدمت قاآن رسید بتفحص احوال او کویمور و کور کوز سبب آنک مجل اعتماد تمام بود نامزد گشت و قوربغا و شمس الدین کمر کر را با او بهم مصلحت گردانید امیر ارغون چون بخراسان رسید بتفحص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کور کوز نمود و

مظاهرت او کرد چون امور ممالك خراسان و عراق بر کور کوز مقرر شد امیر ارغون را بر کور کوز باسقاقي فرمودند و در تدبیر کناره‌ها با او شريك و نوکر تاهر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننماید، چون کور کوز باز بخراسان رسید و کار آن ممالك با استبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الغ ایف رسید باردیگر باستحضار و استدعای کور کوز امیر ارغون را باز گردانیدند و قریفاً و جمعی را از ایلچیان با او فرستادند و کور کوز را بگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدمه مثبت است چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کور کوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون مالکی را که در تصرف کر کور بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او باسم الغ بتیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دوا این را بر قرار مقرر کرد، در شهر سنه احدی و اربعین و ستمایه یغراسان رسید و بر لیغها برخواند و امور آنرا مضبوط گردانید سیرا قجین ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خاتون آمده بودند در خراسان بگذاشت و نظام الدین شاه را با او، و امیر ارغون متوجه عراق و آذربایجان شد چون بد هستان رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت باتو جمعی اقصاء او کرده اند شرف الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون بتبریز رسید امور آن حدود را به سبب مجاورت امراء بزرگ چون جورماغون و تابیجو و جمعی که آن ممالك را ملک خویش میدانستند نامضبوط بود در ضبط آورد و اموال آنرا محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشیده کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضع چه بعضی که بحماییت آن جماعت تمسک بسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان جسته از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و بمعاملت و حسن معاملت اوصاف و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دل‌های خلائق از حسن اخلاق صید او گشتند و هوای او دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب و رسل بخدمت او روان کردند و بحماییت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف الدین از اردوی باتو بمقام تبریز رسید بملت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمیداد و او مبالغت مینمود و هوای و ولای امیر ارغون

در قلوب زیادت راسخ می شد و چون ایلچیان باستدعای متصرفان اعراف و سلاطین و ملوک آمدند در حرکت آمد و باستحضار ملوک و عمال نواحی بجوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب دیوان رادر ممالك اذربيجان و گرج و روم و آن اطراف قایم مقام بگذاشت و بوقا را بیاسقاقی معین کرد وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته بود امیر ارغون اموال نا واجب را که بر هر کس مقرر گردانیده بود تا بمصادره بستاند ترك گرفت و آن بدعت بر انداخت و مالهایی که حاصل شده بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و متلبسان اعمال در خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قاآن پادشاهزادگان هر کس در نواحی و ولایت تصرف کرده بودند و اموال بیروا و حوالا ت اطلاق و یرلیغها و پایزه داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و یرلیغ که بعد از قاآن پادشاهزادگان بهر کس داده بودند بفرمود تاجمع کردند، چون بخدمت کیوک خان رسید پیش کش بسیار کرد و بخدمت پادشاهزادگان هدچین درخور و مقدار هر يك بتحف و هدایا تقرب جست و برادرکان و اعیان حضرت بر مثال سحاب سجال اموال ریزان و چون از مصالح مد فراغت حاصل شد روی بمرض مهمات و مصالح آورد و بابتدا پایزه ها و یرلیغها که پادشاهزادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته در جمعی که حضور همه پادشاهزادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوک خان سیور غامیشی کرد و مالکی که در تصرف او بود بر مقرر داشت و پایزه سرشیر و یرلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب بامیر ارغون حواله کرد و آن جماعت کسی را یرلیغ و پایزه نداد و هیچ کس را خود از ولایه و ملوک و متصرفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای و ماوراءالنهر صاحب یلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را، و چون شرف الدین گذشته بودخواجه فخرالدین بهشتی را که هر چند مولد و منشأ او خوارزم بود اما اشتها او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید

ادعی باسماء نیز آ فی قبائلها * کان اسماء اضحت بعض اسمائی
 و او مردی خیر و سلیم دل بود باسم الخ بتيكچی موسوم گردانید، بوقت مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هر يك را که بودند بر حسب مطلوب و مقصود کار او بساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر بر انداز و مقدار نامزد گردانید و ملتمس هر يك از ایشان ساخته تا تمامت ولایه و برواء او متفق

گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و بخوشدلی و غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضار رسانیدند ، و امیر ارغون در راه دست دریاوش چون باران نیشان گشاده گردانید و تمامت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر مغفور احسان او شدند و با آوازه بزل و سخاء او دلهای اجانب بجانب او میلان کرد و در مقدمه با اعلام معاودت بخراسان و آن ممالك رسولان فرستاد تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک و امرا و اصحاب در تاریخ (۱) بازز تقاباد مرو نزول کرد و چند روز در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب در ارز تقاباد هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوبیه و قصور آن که اندر اس کلی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدتهای مدید باز از صحن آن رفته شده اشارت راند و ملک اختیار الدین ابیورد را بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیفای لذات بالذات و اتراپ مشغول گشت و از اطراف اشرف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت بر حسب ارادت متبشی بود و صدور و ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان برون فوق استصواب رای مبارک می ساخت ، و چون لیالی از مفارقت ایام تابستان باد سرد کشیدن گرفت و خریف حریف گشت و بر گک اشجار از ترک تازی نسیم - جار ترک علو سردار گرفتند امیر - ارغون بر عزم تبریز از راه مازنداران مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت که می رسید مصالح و مهمات آنجا ساخته می کرد و آهسته آهسته می رفت چون بحدود آمل رسید پدرم با اموال و نقایس مرصعات و جواهر که ترتیب کرده بود از ممالك اذربایجان بر رسید و فرش و بسط و آلات مجالس با آن ضم گردانید و یک دو روز جشن ساخت ، و چون رحلت و توجه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منکفولاد که مغولی بود در عهد جور ماغون بر سر محترقه تبریز با سم باسقاقي موسوم ایام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین که حل و عقد امور مملکت کیوک خان بدست او بود سبب انتساب منکفولاد بقبیله نایبان که قرابت او از آن لازم می شد توسل نمود و بواسطه آن بانهاز فرصت بانهای حال او در حضرت کیوک خان توصل جست و بر تقریر قاعده باسقاقي و امارت بنام منکفولاد بر لیغی حاصل کرد و اتایک نصره الدین را که پسر اتابک خاموش بود و هم در آن ملت از روم بیرون آمده و بعد از اختفاری نموده

(۱) در بعضی نسخ بیاض و بایستی قبل از سال ۶۴۴ باشد

بضدیت ملك صدرالدین بامیر تومانی تبریز و اذربایجان فرمانی بالتغای گرفت ، چون امیر ارغون ازین احوال آگاه شد از ترقب حساد و اضرار انتباه یافت همت از اغضاء بر آن مکیدت انفت نمود بنواب اشارت را ندتا بساختگی راه و مصالح اخراجات در گاه اشتغال نمودند و در مقدمه نظام الدین شاه را روان گردانید بر سبیل رسالت و انهای اضطراب امور از انتشار این آوازه و بعد از یک ماهی او نیز حرکت کرد و باستدعای ملك صدر الدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنان انصراف بر عزم توجه به حضرت سبك كرد و در کاب عزیمت گران و خواجه فخر الدین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و مجرد این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد ، و چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان بر سید و مقارن آن وصول ایلچیکتای بدان حدود ، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان متوجه او شد و ملوک و صدور را بتوقف در مقام کبچك (۱) اشارت کرد ، ایلچیکتای جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که بی حضور او آن مصلحت کفایت نشود بمراجعت او مبالغت نمود ، امیر ارغون نیز باز گشت و امیر حسین را متوجه اردو گردانید تا حال توجه و سبب مراجعت و امور دیگر آنها کند امیر حسین و نظام الدین آن مهمات عرضه داشتند و بروفق مطلوب آن مقصود ساخته شد ، و امیر ارغون چون بغراسان رسید بکار ساختگی تفار و شراب ایلچیکتای مشغول شد و از اطراف پادشاه زادگان بازار ایلچیان بجوانب روان کردند و برات پران چنانك چند ساله بتقدمه مالها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتسمات ایلچیکتای رعایا درمانده شدند و امر او ملوک و کتبه عاجز ، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندك مدتی دیگر مقام نمود و باز بحدود بادغیس نزدیک ایلچیکتای رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرائید و طیور در ریاض بسرائید امیر ارغون باز التزام طرف حزم را عزم جزم کرد و در جمادی الاولی سنه سیم و اربعین و ستمایه در حرکت آمد و منکفولاد را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد با اشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو و بر سید يك دونوبت یارغوها رفت و تفحص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بینة او بر بطلان حجت خصم قاهر آمد جوهر منکفولاد نرم آهن گشت و آب مراد او آسن

(۱) لا یقرء است و در بعضی نسخ کنجيك کنجك مراد، همان کبچك

وامیر ارغون از عون باری تعالی غالب و بعد ما که یکچندی در آن مقام توقف افتاد بانجاح مقاصد اجازت مراجعت یافت ، و چون امیر ارغون از سبب وحشتی که آثار آن ظاهر می شد بنفس خویش بحضرت بیکی و منکوقا آن متوجه نمی توانست شد ملک ناصر الدین علی ملک را که از اعیان ملوک بود و از قبل بیکی شریک و نوکار امیر ارغون و خواجه سراج الدین شجاعی را هم که هم ازین جهت بتیکچی بود با تحف و هدایا بحضرت بیکی و منکوقا آن روان گردانید و عذر تخلف تمهید کرد ، نظام الدین شاه را که بعد از شرف الدین از قبل قوسقون باتو بتیکچی بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو گذشته شد ، و امیر ارغون مراجعت نمود چون حدود المالیغ نزدیک ییسو رسید یک دو ماه سبب خطبه دختری که از یکی از امراء حضرت کرده بود توقف کرد و خواجه فخر الدین و منکوقا در مقدمه روان شدند و کاتب این حرفه در مصاحبت امیر ارغون ماند ، چون از آنجا روان شد باز آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و دشت سر ما اعضا از حرکت باز داشته مدت سیزده روز از آنجا برآمد و امیر حسین و صاحب الدیوان را که قایم مقام گذاشته بود بفرمان باتو بدرگاه آورفته غایب بودند ، بعد از یکچندی خواجه نجم الدین علی جیلابادی از حضرت باتو رسید و جهت التماس بتیکچی از آن قوسقون یرلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن ، و چون ایلچیان باستدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف بر رسیدند نا قوسقون خواجه نجم الدین را در خراسان قایم مقام خویش نصب کرد و بخویشتن عارم قوریلتای شد چنانک ذکر آن در عقب اینست ،

ذکر توجه امیر ارغون بقوریلتای بزرگ ،

در جمادی الاخره سنه تسع و اربعین و ستمایه عزیمت توجه بحضرت قوریلتای معصم کرد و باستحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک فرمان بود ایلچیان بر رفتند چون بحدود طراز رسیدند خبر بشارت جلوس منکوقا آن بر سریر خانی بشنید در حرکت زیادت مبالغت مینمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل و ازع امیر ارغون بدان التفات نینمود چون بکنار قلان تاشی رسید برف تمامت گوها را با پشته برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جواز را آگنده چنانک از بالای اسب گذشته بود آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدمه استران در مصاحبت او بر رفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر پشته میرفت و سواران بنوبت ده ده پیاده میگرد تا راه میزدند

و هر کجا گو بود بیرف می انباشت و سواران بر عقب می آمدند و موضعی که جواز تعدر زیادت داشت بار پوشها می انداخت و چهار پای می گذرانید و لطف حق تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار یک فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن مهلکه بفضل یاری سبحانه و تعالی دفع و برین جملت نفس عزیز را از قرار واقامت امتناع نمود تا پیش بالیغ رسید امیر مسعود یک از حضرت منکوقا آن باز گشته بود و آنجا رسیده یکدیگر را انواع تکلف و تنزیق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد [بخدمت] منکوقا آن رسولی بانها تعب و اعیاء حملات اموال در مقدمه بفرستاد، ایلچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نفعات نسیم عنایت الهی از آن در تنسم بود و غنچه آمال و امانی فرط عاطفت شاهی در تبسم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت در منتصف صفر سنه تسع و اربعین و ستمایه بحضرت رسید و روز دیگر را جماعتی که مقارن او بودند آنجا رسیدند پیش کش کردند و او در زمره اعیان دولت منخرط شد و بر عقب ملک صدرالدین و خواجه فخرالدین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف تکشمیشی یافت و چون تمامت از کار پیشکش فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت راند امیر بلغای باجمعی از امرا تمامت راحاضر گردانیدند و بحث آن از ملوک و صدور واجب داشتند بعد از آن امیر ارغون مشافهه اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن تواتر حوالات ناوایب و تعاقب ایلچیان و محصلان ناهموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقرومعترف شد چون اقرار باهمال در امور و اعتذار از آن بیانات واضح جلی مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود برای او پوشیده نمانده بود بمزید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بیزیت نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقرا ن ممتاز کرد منکوقا آن فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارت و استقداح آراء هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانکه درویشان آسوده مانند ولایات معمور گردد چه کلی داعیه همت و باعثه ضمیر بر آن مقصود است که از نفعات معدلت و نصفه اکناف آفاق معطر گردد و دست

متعدیان و ظالمان از رعایای مملکت بر بسته شود و دعای خبر بندگان خدای عز و جل بدولت روز افزون شامل شود و برکات آن بروز کار خجسته متواصل و در آن شك و شبهت نماندست که هر کس بمصلحت ولایت و رعیت خویش داناتر باشد و بثلثة خلل واقف تر و بر حسب آن وقوف بتدارك آن بیناتر بنا را این قضیت فرمود تا هر يك بعد از تدبیر و تفکر جدا جدا قصه نویسد و کیفیت مصالحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آنرا چگونه می باید بموقوف عرض رساند تا چنانك رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند، و پوشیده نیست که طیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن، وقوت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه بمشایط طبیعی مشفق است که علل ظلم و بیداد را بیک شربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بلك دم مسیحا است که مردگان انصاف را بیک دم زدن اشارت زنده کند، بحکم فرمان هر کس قصه نوشتند و غصه روزگار عرضه گردانید روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند ایشان را بپارگاه درآوردند و در همان شیره مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد و زبده رایها و مخلص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و التماسات متلون از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سبب بر شیوه که صاحب بلواج در ماوراءالنهر مقرر کردست و آنرا قو و بجور خوانند تعیینی می باید کرد که يك نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدر مقرر ادا کند بار دیگر باو در سال رجوع نمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند برین جملت مقرر گشت و فرمان داد که مستظهری راده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی يك دینار و آنچه ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشرو بام و خرج ایلچیان صرف کنند و زیادت ازین تعرض نرسانند و بقسمت و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نستانند و هر کاری و مصلحتی را یا سائی فرمود چنانك بعضی در ذکرجلوس منکوق آن مذکورست، و چون احکام و یا ساها صادر گشت و امور آن ممالك برقرار بر امیر ارغون مقرر شد و حل و عقد امور و تقض و ابرام کارها بدو مفوض شد بابتدا او را بر لیغ و پایزه سرشیر داد و نایبهای و ترمتهای را بنوکاری او معین گردانید و از جانب هر برادری قبلا و هولاکو و ادینگ بوکا و موکا امیری بنوکاری

موسوم گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصرالدین علی ملک را که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت ممالک و بخصوصیت تومان نیشابور و طوس و تومانهای اصفهان و قم و کاشان بدو مفوض کرد، و ملک صدرالدین را که تمامت ازان و اذربایجان را ملک بود بر قرار حاکمی و ملکی مقرر فرمود و ملکی هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چندانک حد هندوستانست و در تحت تصرف ایلی بود بر ملک شمسالدین محمد کورت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و سیقران، و این جماعت را پایزه سرشیر داد و دیگران را بر حسب مقدار هر یک پایزه زر و نقره دادند و یرلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت راند، و شمار تمامت اقوامی که در خدمت ایشان بودند بگرداند و همه را جامهای ختائی تشریف فرمود تا خربنده و شتربان را که مصاحب بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بروفق اشارت دو خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرر این حالات و سراج الدین شجاعی را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تقریر قاعده صاحب دیوانی بنام پدر و سراج الدین که از قبل بیکی بتیکچی بود و بعد از او آن مقام بارلیغ موکا تعلق گرفته یرلیغ و پایزه گرفتند و در رجب سنه احدى و خمسين و ستمایه روان گشتند، چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و یرلیغها بشنوائند و یاساهای منکوقا آن باعمال و متصرفان تقریر کرد و خط هر یک بازستد که قاعده آن منحل نگردانند و امور آن مهمل نگذارند و هر که برخلاف آن رود و بر رعیت ستمی کند در معرض گناه و باز خواست باشد و بروفق فرمان امرا و کتبه را نامزد گردانید روزها در تعیین قوبجوری که فرمان شده بود مشاورت نمودند عاقبت مقرر کردند که برده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند بریده گردانند تا سال بسال آن میرسانند و جهت تقریر شمار و قوبجور را و کتاب نامزد گردانید در خراسان و مازندران دو سه را از امرای مغول که از قبل پادشاهزادگان آمده بودند و ناقد که خویش امیر ارغون بود و خواجه فخرالدین بهشتی را که النغ بتیکچی بود و صاحب عزالدین طاهر را که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجانب عراق و یزد و نایمتای و پندم

صاحب دیوان را هر چند شصت روز گارسن او را بقصد شصت (۱) رسانیده بود و قوای شره و حرص راست کرده و از ملازمت دیوان ملامت و سآمت شامل شده و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندات حاصل گشته و باخویش مقرر کرده که باقی عمر بای در دامن قناعت کشد و تدارك ایام لهو و بطالت کند و او را قطعه ایست ملمع درین حالت ،

الام ارتکاک غیر الصواب ☆ و حتام سحک ذیل التصابی
 جوینی جوینی چو جوئی بیابی ☆ چرا در پی آز چندین شتابی
 تحاسب غیرک جهلا و تنسی ☆ سریع الحساب شدید العقاب
 حسابی که آنرا فذلک نباشد ☆ زخود بر گرفتگی ز هی بی حسابی
 لئن اعتب الدهر یوما سواک ☆ تعاتب دهرک شر العتاب
 شب و روز از غایت بددلی تو ☆ ز خوی بد خویش درییچ و تابی
 سنا بارق الشیب یهلوسناء ☆ و مر شباک مر السحاب
 جوانی و پیری رمید و رسیده ☆ توزین غبن فارغ چو درعین خوابی
 بولی الشباب و حل المشیب ☆ و جل المصاب فلذ بالعتاب
 کران کرد پیری رکاب اقامت ☆ عنان هوی سوی باطل چه تابی
 فلا یفونک الغوانی فدون ☆ عذاب الثنا یا ثنا یا العذاب
 قناعت قناعت برافکن که ناید ☆ ز ماء مقنع ترا ماهتابی
 ولا یخلمنک ولوع الشراب ☆ فما هی الا و لوغ السراب
 مدارم ارئه چاشنی کیر باطل ☆ قدح وار دایم چرا با شرابی
 اتحشر فی! مکمن! الخازنین ☆ و یحشر دودا النهی فی الحراب (۲)
 چو قطر فلک روز و شب بقراری ☆ چو قطرب همه عمر در اضطراری
 اما سبب آنک بانزوای او امر ارضانمیدادند بی اختیار عازم عراق گشت چون
 بخطه اصفهان رسید عارضهای متضاد روی نمود جان بحق تسلیم کرد و
 از منزل فنا بمرحلیقا کوچ، و ترمتای و ساریق بوقا را در مصاحبت ملک
 صدرالدین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع قو بهجور باتفاق خواجه
 مجدالدین تبریز ساخته کنند، و امیر ارغون جهت مهمات و مصالح متوجه حضرت
 باتوشد و خواجه نجم الدین در مصاحبت او باردوی باتو برفت معروضات
 بروفق فرمان منکوقا آن را اقتراح او ساخته شد و از جانب در بند متوجه
 بلاد گرجستان و اران و اذربایجان شد و کار شمار و قوی بخیر و تقریر اموال

(۱) در بعضی نسخ شصت (۲) در بعضی نسخ فی الجرایب

با تمام رسانید و متوجه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت
 همایون جماعتی بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین خاص حاجب
 را بر سبیل اشراف بر ایفی گرفته چون بخراسان رسید و عرصه آن از مردان
 خالی دید کار فرایش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و تصرف بر
 گشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمات عراق و اذریجان فراغت یافت
 بر عزم استقبال پادشاه هولا کو بتعجیل بیامد و بمقام کیتو بخدمت رسید و
 بعنایت و نواخت او بر سبیل مبادرت بحضرت منکوقا آن بازگشت و بخابران
 آمد و جمال الدین خاص حاجب بعد از مراجعت او از حضرت هولا کو آنجا
 رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسا را مسمی نوشته تفصیل داد که
 مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکوقا آن میباید رفت هولا کو خان فرمود
 مصلحت آن بارغون مفوض است و بمضواب دید او منوط از حکم منکوقا آن
 و اتفاق ما مقالید حکومت این بلاد در دست او نهاده ایم و در تفصیل اسامی
 مقرر این کلمات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با
 او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا من اینجا استکشاف آن رود و
 مصلحت آن گفته شود از آن گفته بشیمان شد و عذرخواست و از آنجا بمرور
 بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه جمال الدین موافقت و مصافقاتی که
 پیش از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الاول سنه
 اربع و خمسين و ستمایه امیر ارغون پسر خود کرای ملک و امیر احمد و کاتب
 این حرفها را جهت ترتیب مهمات و مصالح در خدمت پادشاه هولا کو
 تعیین کرد و امور ممالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حواله
 کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی
 از نمایان و سعاة آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و
 تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسیبی رسانند خاص
 حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبه
 ختای با فراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای یارغو بتفحص احوال امیر
 ارغون، چون سابقه عنایت قاضی قضای ازلی برقرار شامل احوال بود خصمان
 جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنچ
 سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاص حاجب و دیگر
 و شاة را با امیر ارغون حواله کرد تا بعضی را هم در اردو بکشتند و بعضی را
 چون بطوس رسید بپاسارسانید و خاص حاجب برایک سواره در تو قبل باز

ذکر احوال امیر ارغون

فرستاد، و چون درین نوبت شمار ولایات رفته بود پادشاه جهان ولایات را بر تمامت اقربا و برادران تخصیص (۱) فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنک بهتر فلک آسای منکوقا آن بجانب بلاد اقصی ختای در حرکت می آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا با تمامت ملوک و امراء بلادی که تعلق پدو داشت باز گشت و بعزو نواخت و سیور غامیشی مخصوص، و از امراء و ملوک هر کس که در نوبت اول بیایزه و یرلیغ مشرف نشده بودند ایشان را درین نوبت بدادند، و خواجه فنخرالدین بهشتی در مقام اردو گذشته شد جایگاه او بر پسرش حسام الدین امیر حسین هر چند بزاد از پسران دیگر خردتر بود مقرر داشت سبب آنک هنر زفان مغولی با خط ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست، و بالغ بتیکچی از قبل باتو بر خواجه نجم الدین مقرر داشت و بتیکچیان و ملوک و امراء دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند برقرار به دند و خواجه نجم الدین متوجه حضرت باتو شد، و چون امیر ارغون بغراسان رسید در رمضان سنست و خمسین و ستمایه سبب آنک امور خطیر حضرت مشاهده کرده بود و بباریکی آنرا دیده و احوال تفحص و استکشاف آنرا دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چند کس از متصرفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاص بخواجه عزالدین که چون نام اخلاق او طاهر بود و کفایت و درایت او بر خلائق ظاهر تفویض کرد اتشاج قرابت اکید و اشتباک موالات از ریا بعید که

تجاوزت القرری المودة بیننا * و أصبح ادنی ما یعد المناسب
از اسباب و اطناب درین باب مانع آمد و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قوبجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان ذکر توقف داشتند، و امیر ارغون متوجه حضرت هولاکو شد که در حدود اراک بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اول قوبجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنک اخراجات حشر و یام و اولاغ و مصالح لشکر از حد گذشته و قوبجور مقرر بدان وافی نبود قوبجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حواله میرفت و اصحاب عقار و مستظهران که پیش از وضع قوبجور آنکس که مثلاً درده موضع شرکتی داشت و اسبابی جدا جدا

بنسبت آن شرکت زربند و حواله میگردند چنانکه از یک کس بانه دینار و هزار دینار میگرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شده اگر مضاعف میشد مستظهران را زیادت خمای نمی افتاد و اما در درویشان بدین نسبت نقل می نشست امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قویجور کنند و مستظهران را از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار بریده کنند تا با خراجات وافیه شود برین جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای تمام می نمودند و امیر ارغون بابتدا بگرجستان رفت و سب آنک داود ملک پسر قیز ملک در آنجا یاغی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با خواص خویش و جمعی مردم از تغلیس متوجه آن طرف شد و لشکرها از جوانب بیکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشتند و اسیر گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در اواخر رمضان سنه سبع و خمسين و ستمایه وقت توجه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر توانات عراق و ایل گرجستان بمصلحت آن نامزد و تمامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود چون او باز بتغلیس رسید داود ملک بزرگ نیز سبب مطالبه بقای مالها عاصی شده بود و ربه طاعت از سر بر کشیده ،

ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،

حاکم محکمه «ردمن رد لالعله و قبل من قبل لالعله» وقت تکوین ارواح طایفه را در سلك سمد کشیده است و زمره را بر طویله اشقیای بسته **والسعيد سعيد في الازل والشقي شقي لم يزل**، و چون ارواح بقلب پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و توالد هر کس در زمانی معین بر مقتضای تقدیر بفضای ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند آنکس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرزست آثار خیر از افعال و اقوال او بی آنکه او را در آن باب بزیادت تکلفی احتیاج افتد صادرست و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکنات از او صادر و مصدق این معنی لفظ دربار پیغمبرست صلی الله علیه و آله وسلم **من الناس ناس جعل مفتاح الخیر بیده ومن الناس ناس جعل مفتاح الشر بیده** و ابضاح تخلص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدمه بحکم آنکه

انی امرؤ اسم القصائد للعدی * ان القصائد شرها اغتالها

از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود، مهندس کارخانه ایجاد و ابداع چون نهال پلید او را مستغرق فضالات غاذورات فساد و مستودع اخلاط رجس اعتقاد گردانیده بود تا اسم نیز موافق فعل باشد وصحت الالقب تنزل من السماء مقرر شود حروف لقب او را از شین و راء شر ترکیب دلدۀ بود و شرفی الدین لقب کرده و چون عادتی مستمرست و قاعدۀ مہد کہ تخفیف را تشدیدات و حروف علت در اسماء متداول حذف کرده اند سلب تشدید راء و حذف یاء در نام او واجب داشتند و شرف الدین گفتند و چارہ نیست از تقریر شمة از آنج طبع طبع او بر آن مجبولست و اندرون نجس آن نجس بر آن مشمول

وما اھجو لرفعتہ ولكن * رأیت الکلب ی می بالحجارة

امثال اشارت حضرت رسالت را کہ اذکروا الفاسق بما فیہ، ویر مردینا پوشیده نمایند کہ این اشارت را با شاعت معایب اخلاق جماعت فساق از مصالح خاص و عام خالی نباشد و آن در دو قسم محصورست، اول چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیہی باز رانند جماعتی کہ بپیرایہ عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراستہ از امثال آن اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اہمال نمایند تا نقش آن معانی در ضمائر مرکب شود و ذات معالی را وجود ایشان مرکب و از امیر المؤمنین علی علیہ السلام سؤال کردند کہ ممن تعلمت الادب قال ممن لا ادب لہ، و دوم آنک معیوب مذکور اگر مستعد قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات ہی شک معرض شود و از ملامت لائمان متقبض و از محل اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات سعادت را بر کلی امور مقدم داند تا از شین و عاری کہ ذکر آن بر چہرہ روزگار مغلد باشد مسلم ماند و بتکلف خصال پسندیدہ و خلال گزیدہ و اباحت سیات اعمال در نفس خویش مرکوز می کند چنانک در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عیاذاً باللہ بر وجود او خود رقم ارباب و علامت خذلان کشیدہ باشند بہیچ تنبیہ نبتہ غفلت از گوش بر نکشد و از قاعدہ خویش منزجر نگردد بلکہ هر روز اصرار او بر آن ہیوہ در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر

والشیخ لا یتربک اخلاقہ * حتی یواری فی ثری رہسہ

جدد نباید کردن از او مخازیہا * جدا چگونه توان کرد کند را از گویہ

کلہ کند کہ چرامر مرا ہجا کردی * هو الہجاء فاذا الذی بہ تہجوه
چنانک این فاسق پزیرگی نہ لایق بود

د لراحوال شرف الدین خوارزمی

لا یلیق العلی بوجه ابی یعلی ولا نور بهجة الاسلام

آن افعی صورت عقرب سیرت لئیم کردار شتیم دیدار مؤنث شکل مخنث فعل

ابوالرضا القاری له منظر * یعرب عن بنية تأنیث

مخنث الطبع و لیست له * خفة ارواح المخانیث

تمام ذو وجهین، قرین عوار و شین، مشؤمی بر هر مخدوم، مذمومی از محاسن
سیرت محروم، فاجر فاخر بظلم وعدوی، مؤاجر یافته در جهان درجه اقصی،
ناقص منظری، یزید مخبری، بد گوهری، پلید اثری، غدار باهریار، غماز هر
خداوند کار، در تصلف و ضلالت شبیه نمرود، و در تعسف و جهالت شریک نمود
فرعونی ذواتاد، و عادی بایدا ععدوی و فساد در بلاد و عباد، مغفولی مسی
فاعل، مخدولی از کار دین غافل، جمادیت چون را کب شود، حماریت چو
مرکوب گردد، مظلوم کش ظالم کش، هفرتی آدمی وش، محقوق اختیار و
موثوق اشرار، هاتک استار و فاتک هر خواستار، سیاه کاسه سید چشم، عبوسی
مانند روسی پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملمعون هر لسانی

فما دعوت علیه قط العنه * الا وسامعها یتلو بآمین

حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمی آسای، شریری دیو اثر،
خنزیری دولباس بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دنا نث همت خسیس، خناسی
درزی تاس، سناسی از کثرت و سواس،

معجزست این همی دین عالم * آدمی صورتی نه از آدم

هت مانند دیو از تلبیس * نیست فارغ زخب و ز تلبیس

ان کان یقبله ابونا آدم * فالکلب خیر من اینا آدم

استغفر الله من هفوات اللسان، توانگری بمایه جهل، درویشی از

پیرایه فضل، نفوری از تکالیف کرم، غیوری الا بر حرم، فراخ پوستی با

حصول حوصله تنگ، بی حمیتی فارغ از نام و تنگ، صاحب نظری دقیق،

لکن در احتساب شیرات و دوانیق، زیر کی در تحرمز، ابلهی در تبرز، فحاشی

جویای برخاش، نباشی ربوده گوی از هرا و باش، ملولی از اوامر الهی،

حریص بر اقدام مناهی، گشاده عنان در هر شری، بسته بنان در هر خیری،

جافی مگر از گناه، نافی رحمت بی حصراله، اعوری بافتون عوار، نایبائی

از فضل غفار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ از کار آخرت و عقبی،

بر جبین نفس او نقش آیس من رحمة الله مسطور، و از صحیفه سینه ظلمانی او انوار

یقین بحجاب شك و شبهت دور، حقیقت حال و صدق مقال آنست که،

ابلیس اگر شناختی فعلت در پیشه خود ترا وصی کردی
 و آدم زادن تو دانستی از ننگ تو خویشتن خصی کردی
 و الحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدمه مقدم دجال را مانست بلکه هجوم
 طلبه آجال را ،

عیناه عنوان شوم * والشوم فی العنوان
 فی صلب آدم سمی * مبشر الاحزان
 و بیان سر مغطی و رموز مکنی آنست که این بی اصل مغری از لباس فضل
 بر حمالی بود از رساتین خوارزم *

الاحبذا اهل المالاغیرانه * اذا ذکر ت می فلاحبذا هیما
 چون از سن رضاع بگذشت و بعد بضاع رسید از اعتدال هواء و لطافت ماء
 خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت مومنی رسیده تا از ارگاه و روتی
 شکنیده باز ارماء ، دندانانی مانند در درفشان ، و دهانی شبه پسته خندان ، و خلقی از
 عشق او گریان ،

علی وجه می مسخه من ملاحه * و تحب الشیاب الخزی لو کان بادیا
 روزی ملک خوارزم می گذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجانس و
 اعضائی متناسب یافت نیک بدوشیفته و بحاسن او فریفته گشت و او را بخدمت
 خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون یکچندی بر آن گذشت و در آداب
 خدمت و رسوم آن ماهر گشت دواتی ملک شد بلك قلم او را دواتی ، و در دوا
 را دواتی ، و درد او را انانی ، و سبب ملازمت استعمال قلم او اندك سیاهی از
 سپیدی بدانت و هلم جرا تا بعد اختطاط رسید و جمال او روی با انحطاط نهاد و
 معلومست که محاسن امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود ،

دایم گل رخسار تو بر بار نماند * وین دل شده در حسرت و تیرمار نماند
 و عشق شیطانی و سواسی است که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش
 آن هوس باندك اراقت آبی اطفای پذیرد و چون باد بر گذرد ،
 عشق آن باشد که کم نگردد * تا باشد از آن قدم نگردد
 میلان ملک چون امتداد سن اضافه علت شده بود سلاکت انجامید و حدت
 بکلاکت کشید ؛

كنت اخشی جفوة الغید اذا ما ازداد سنی
 فجبانی الشیب تنهن سلوا فوق ظنی
 خفت ان يعرضن عنی * فاذا الاعراض منی

تا بوقت آنکه از حضرت فرمان رسید که جنتمور بالشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جور ماغون مستخلص کند جنتمور نویسنده خواست هیچ معروفی رغبت آن سفر ننمود از دو وجه یکی آنکه قصد تخریب بلاد اسلام بود و دوم آنکه اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونگی خواهد نشست ملک خوارزم شرف الدین را الزام کرد و بتکلیف در خدمت او روان ،

اوجه المرد مضیه ☆ و ثنایا هم شهیه

ولهم دل و غنچ ☆ و شفاعات قویه

فاذا الشمر بدافی ☆ صفحه الوجه الوضیه

فرق الالف عن الالف کتفریق المنیة

ای کرده بدست خار گلزار کرو ☆ چون خار بر آمدت برو خار درو

وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا ☆ اکنون تهمی گویم ای زشت برو

ویک دراز گوش یک چشم بدو دادند دجال وار چون بر آن سوار شد

ز کب زنبور عقرباالی جحر حیه و با صد هزار بی نوائی پای در راه نهاد ،

ازین مغلولجکی زین دود گندی ☆ ازین مجهولکی بی دودمانی

نه اندر هیچ شهرش آشنائی ☆ نه اندر هیچ جایش خانمانی

و چون یکچندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او

مترجمی نه فرایش کار افتاد ،

اذا ما الامور اضطرین اعتلی ☆ سفیه یضام العلی باعتلايه

کذاک اذا المماء حرکته ☆ طفا عکر راسب فی انائه

و کار خراسان در مططاب و اضطراب بود و نوایر تنها و تشویشها در

التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستأصل کلی

نگشته بودند سبب آنکه ناحیتی یادیهی که ایل شدی بمجرد اندک علوفه و ده گز

کر باس غایت یا صد گز بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و دست تعرض کشیده

کردندی و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهر آنچ یافتندی از چهار

پایان واقمشه بیردندی و جماعتی را که باقی مانده شمشیر بودی بمطالبه و مثله

زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر و جواهر التفاتی نبود چون جنتمور

متمکن شد این بزرگ اظهار کفایت را مال در دلهای ایشان شیرین کرد چون

ابلیس که از زهرات دنیا در دلها محبتی انداخته است و سرمایه همه بلائی ساخته

بهر کجا که رسیدی و گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدننی مالی براهل آن

حکم کردی و موضعی که یأس و قتال بگرفتندی اهالی آنرا بشکنجه عقوبت

می کردند تا آنچه داشتی بدادی و با خرزنده نگذاشتندی و جماعتی را که بریشان ابقائی در حساب بودی جانها را بزر باز خریدندی و دوین دوران عزت مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریده اند و هلم جراتا بوقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن شدند و در زیر اقدام قضا چون خاک فروتن و کار آن حدود باصالت بر جنتمور مقرر شد و مواد مشوشات زایل گشت و فتنه فتنان مستدفع شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناله گشته بود و از خون دل بتامی و ارامل با بهره کاملی شده قال الله تعالی یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم سبب قدمت خدمت و اختفا و تواری اصحاب کفایت باسم الخ بتیکچی موسوم کردند و دیده فضل و معالی خو نا به می یارید و این اشارت می راند که

اصبح وجه الزمان منقلباً * و صار وجهاً قفاه یا عجباً
استأخر الرأس عن مراتبه * و صار من بعد عزه ذنباً
و اسرج العیر بعد ذلته * سرج نمور مکللاً ذهباً
کم من دعی و نسل فاسقة * لا یدعی اکرم الرجال اباً
قد راسه الدهر و استقام له * فاکتسب المال و ادعی الحسباً

و باهر ولایتی که مال قرار نهادندی یا مالی رسیدی بخطی که یقالان نویسند بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می کردی تا بوقتی که جمعی از اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و برین سیاق تا بوقتی که جنتمور گذشته شد و نوسال قایم مقام او این طاغی بحضرت باتورفت و برامضای مصلحتی که بدان موسوم بود بر اینغ ستد و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت بکوز کوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کوز کوز از دهاقه و کفایه مشارالیه بود شرف الدین را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی اشارت و امر او دمی زند و بر کسی ظلمی کند و بنا واجب بر ضعیفی حملی اندازد پسر جنتمور اد کو تیمور را بر اختیار (۱) منصب پدر تحریض می نمود و در خفیه منہیان بجانب او متواتر می داشت و تقریرات کوز کوز می نوشت و نهال خلاف را در دل او می کاشت و بظاهر با کوز کوز دم موافقت می زد و در عداوت با اد کو تیمور مطابقت می کرد و با زن زن باید بود یا مرد مرد و سوسه او در دل اد کو تیمور جای گرفت تا ایلچی بتریف احوال کوز کوز بحضرت قآن فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی

نوکران بتفحص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند برقرار شیوه نفاق می سپرد و در موافقت کور کوز بصورت ملازمت می نمود چون بحضرت رسیدند بر قاعده پیشین ملازم کور کوز بودند و منہی و معلم اد کو تیمور چون در باب کور کوز عاطفت و مرحمت قائلان مبذول گشت و معاندان مخدول شدند و جماعتی از یاران اد کو تیمور را ضرب الفشبی نیکو بجای آوردند از آن قوم يك کس دفتری را که آن دوروی بخط زنده که ریده مکس را مانستی [ساخته بود] بکور کوز داد گمان حقیقت و شك بی شبهت شد که اثار اکثر

آن فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریرو گفتار آن گفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینقای چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قائلان رسید فرمود که شکل و صورت او از خبث و فساد باطل مخبرست اگر ملازم کور کوز باشد سراو از منہج صواب منحرف کند و بواسطه تحریم و مکیدت او امور مالکی که بکور کوز مفوض شدست از قاعده راستی منصرف شود او را بطرفی می باید فرستاد تا بصالح و مہمات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کور کوز خائف بتخلف از او توقف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کور کوز را معرض گشتند که شرف الدین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارك کار ایشان پیش از آنک فرصت فایت شود و ندامت دستگیر نیاید مبالغت داشته اند و در آن مصلحت اہمال و اہمال از کمال عقل و دوراندیشی بعید و مدیع دانسته و عالم کون و فساد از غیر و حوادث خالی نہ اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخنه و ثلمه یابد و انتہای فرصتی جوید کہ مادہ فتنه و تشویشی گردد و کور کوز می گفت او ماری است کہ از سلہ چستہ است ہر کہ بگیرد او را ستدع الشریعہ اما آن جماعت حزم و احتیاط را بر آن سخن اصرار می نمودند تا کور کوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعلت آنک محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید متصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حوالت کنند و مال دیوان پای مال شود اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی مثال را بی یرلیغ بحکم فرمان باز گردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی نمود تا چون از جیحون بگذشت امر او مالوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال کور کوز رفتند کسی بدو التفات نمی نمود و او یک سوارہ کا حاد الناس اختلافی و شد آمدی می کرد و ترددی می نمود ،

ان الوزير هو الذی * یمنی (۱) وزیر آ عند عزله

(۱) بیشی نیز احتمال میرود

ان غاب سلطان الولا * یة عااد فی سلطان فضله

تا چون بطوس رسیدند کور کوز باار کان حضرت در وقت مقام اردو تقریر کرده بود که اورا موقوف کنند و تفحص اجرام او بجای آرند اورا گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او باعلام آن ایلچی بحضرت روان کرد چون بمیان راه رسید حالت حادثه قاآن واقع گشته بود و راهها بسته و درهای فساد گشاده ایلچی هم از راه باز گشت و بانزدیک کور کوز آمد شرف الدین را برقرار محبوس میداشتند و هر یکچندی بملکی می سپرد و در آنوقت که اورا بند نهادند و بولهب وارد در بند بلا و عذاب افتاد حمالة الحطب یعنی جفت او بانهای حال او ایلچیان بحضرت پادشاه زادگان فرستاد بعضی را در راه بگیرفتند و بمقصد نرسیدند از آنجمله یک کس بحضرت الغ ایف رسید و اتفاق چنان افتاد که در آن حالت باستحضار کور کوز جمعی را از امرا نامزد فرموده بودند مصلحت او نیز بدان ایلچیان فرمودند چون بطوس رسیدند و در آنحالت اورا بمحمود شاه سبزواری سپرده بودند که بقلت عقل و کثرت جهل و عدم التفات باو امر و نواهی بزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دمای مسلمانان مشارالیه بود تا او را از دست بر دارد تا اگر وقتی دشمنی سخنی گوید پای او گیرند بیک تیر دو نخجیر گرفته باشند و بیک تدبیر دو شیر از میان برداشته اما چون سیلاب محنت اهلای خراسان نگذشته بود و از شراب بلادر کأس ایشان جرعه باقی مانده پیش از اتمام آن خیر خیر وصول ایلچیان بر رسید کور کوز التزام احتیاط را شخصی سبزواری فرستاد تا مصلحت او در توقف دارند و تعجیل نکنند و فی التأخیر آفات و عن علی علیه السلام عرفتم ربی بفسخ العزائم و نقض الهمم، محمود شاه سبزواری دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او گشته است و تیغ خلاف از نیام زمان کشیده و خفتگان فتنها بیدار شده و بیچگان ایام از مادر امان بیزار گشته اعزاز او آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون ایلچیان رسیدند و کور کوز را بگیرفت باستحضار او ایلچی فرستادند و او را بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سرایا و جور بر رعایا پیش گرفت، عادة ترضعت بر و حها تنزعت و عهود و مواتیقی را که در ایام خلوت و لیلای محنت با حضرت عزت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالی فمن نکث فانما ینکث علی نفسه آنچه در وقت کنجید و توانست از مصادره و مطالب بجای آورد و در مصاحبت ایلچیان متوجه حضرت گشت چون

باردوی الخایف رسیدخواست تادریارغو باکور کوزسخنی گوید ومجادله زند چنان کهبیتین اورا بازمالید که زفانش درشیدر کلات وروانش درحجاب دهشت و خجالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد وگفت که کور کوز را سبب زلتی و عثرتی که ازو روایت کرده اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تودرین واقعه افتاد اعتذار بحال تو از تقار بمصالح کار نزدیکترست چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی چون از آنجا روان شدند و نزدیک توراکینا خاتون رسید بواسطه کینه قدیم که با او در سینه داشت کار اورا مهمل ماند و مصالح او مختل گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و اهتمام بسیار داشت کار او بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال سند و چهار هزار بالش ذر تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آنرا متغیل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت،

غلب الزمان بجده قسامه و کباب الزمان لوجهه والکلکل

وامیر ارغون نیز مهمات با او گذاشت چون بدیستان رسید از طرف باتو بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعد ما که چند گاه اورا یارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون بتبریز رسیده بود او نیز غنان باز نکشید تا بد خدمت او پیوست و تا کور کوز در ربه حیات باقی بود بر زیادتیی اقدام نمی توانست کرد چون خبر واقعه او شنید آنچه همت بلید و طویت بلید او اقتضای آن می نمود و جبلت او بر آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشمول از آثار نوا بر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد ع، «و کل اناء بالذی فیه برشح» قبول مالی را که ملتزم شده بود و عشر عشر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی نمانده بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت ممالک مسمی بر هر ولایتی تعیین کرد و خلاصه مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس میل و محابا نکند و وجوه از متول مستظهر خواهند چه زرمی باید ذر نه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچه در امکان می آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مسمی بر شریف و وضع و رئیس و مرؤوس و متول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی دینان دون بر سر هر یک موکل گماشت تا سران سر اة را دریای خواری می آوردند و جمعی از هماد الله الصالحین که بیگانه گان دین از مؤمن و هو ارضات ایشان را معاف و مسلم

داشته اند و بنظر احترام و اکرام می نگرند بر سبیل نصیحت و تنبیه او را و عظمی گفتند و از باب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکیمات نظری خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقی کرد و سخن حق بگوش کر مادر زاد استماع نمود.

تلقاهم بوجه مکفهر * کان علیه ارزاق العباد

آنچ بریشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال الله تبارک و تعالی حکایه عن نوح علیه السلام وانی کلمادعوتهم لتتقوا لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم و اصر و اواستکبر و اواستکبار و بسیار آن بود که جمعی از بنوه زنان و یتامی که در شرع یزدانی بریشان حرجی نیست و در یاسای چنگر خانی تکلیفی نه بالتماس نظری نزدیک او آمدندی زبان بفحش و شتم بگشادی و راه مواساة و مسامحت بسته کردی و دست رد بر پیشانی هر یک نهادی تا غائباً خاسراً باز گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاصه او آن مقدار را که مؤاخذ می کردند بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر یتام و تضرع مصلحان و ناله مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان با آسمان میر سید در هر گوشه شکنجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موکلی نه خوف خالق و از ع نه ملامت و شرم از خلاق رادع و درین حالت سید مجتبی راست تغمده الله برحمته ،

ز نهار بنام و ننگ باید کوشید * وین بار بنام و ننگ باید کوشید

ز نهار نمیدهند و زر میخوانند * ناچار بنام و ننگ باید کوشید

چون صحن تبریز پاک برفت از آنجا شهر قزوین رفت که شهر موحدان و غیر اسلام است و وصول او در ماه رمضان سنه اثنین و اربعین و ستمایه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند و مسعی بر هر کس مالی تعیین کرد ایشان را بر بام کوشک باز داشت بی زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنک بنزدیک ایشان طعامی برند نداد و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و طایفه دوان را که جهت دوان صد کس را بر آتش نهند بریشان گماشت تا آب روی هر صاحب مروتنی بر خاک مذلت ریخت و عرض و مال را بر باد داد و تکلیف مالا یطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدیم میرسانید از عقوبت شکنجه و مثله ناله و تضرع مسکینان و آه و دود آسای خلایق با آسمان می رسید نه برادر غم می توانست خورد اگر چه بر آذرش می دید و نه پدر کار پسر را میتوانست ساخت نه خویش فرا خویش میرسید و گر همه خوش میربخشند

یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده میرفت و چند کس آن بود که اولاد خود را در بندرهن میکردند و قومی خود میفروختند شخصی بود که در حالت نزع محقری بدو حواله رفته بود چون جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصل بمطالبه مال باز آمد چیزی دیگر نبود کفن او بستند و متوفی راهمچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی که چاره دیگر ندیدند روی بصومعه شیخ الاسلام زبده الانام جمال المله و الدین الجلی من الله تعالی علی كافة المسلمين بامتداد ظله نهادند بر امید آنکه این شقی را پندی دهد بعد از تفکر اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که عبارت از آن فہمی کالحجارة او اشد قسوة است حجابی گشته است و انوار سعادت و ایمان از آنجا منقطع شده نصیحت را در آن چندان اثر نتواند بود که باران را بر سنگ خارہ اما دل فارغ باید داشت که تیر اندازان سحر گاهی از شب دعا ناوکی بر هدف حیوة او زده اند که زخم آن ظاهر نیست

اذا کان نبض السهم من باطن الحشا ❀ فکیف تبجن المرء متہ دروغ اما تا من نیز در دین واقعہ باشم موافقت نموده باشم و در دین ظلم شریک گشته

از اداری که سال بسال از دیوان عزیز لا زال عزیز امیر سد پنج دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیادر اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نمانده فرمود تا بدیشان دادند، چون هرج دست داد بستند پای بر گرفت تا بری رسید شیوة منمومه را که در اموال مسلمانان خاصیت محموده داشت التزام کرد عودات را سافرات الوجوه و رجال را حافیات الارجل از خانها بیرون می آورد و مال میگرفت و از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند و وجوهات آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای در اندرون مسجد را اندروز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد بنفس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و در مقدمه کس فرستاد و مالی برار باب دامغان حکم کرد بیش از طاقت ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زن و مردان را بسینه و پای می آویختند تا کار به جزی واضطرار رسید ملاحظه تو سل جستند و دامغان بدیشان دادند و ملاحظه بدامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آن را بقلعه گرد کوه بردند و آب بر حصار بستند و باره آنرا با کوچہ یکسان کردند و غله کشتند و همچنین دیه و خانها را ویران کرد، و آمل و استرآباد و کبود جامه هم برین منوال بود، و محمود شاه

را بتحصیل اسفرا این وجوین و جاجرم و جو ربد و آنچ تعلق بملك نظام الدین داشت فرستاد ز راه تعصب اهل شیعه با از باب سنت و جماعت و مكاشفتی كه او را از قدیم باز با امرای اسفرا این بود آتش ظلم چنان افروخت كه حجاج آن نوع هرگز نكرده بود و بیشتر مردمان را از افساس برخاك سیاه نشانده و آب روی اكثر ایشان بر ریخت و كس با بیورد فرستاد تا ملك اختیار الدین را بگرفتند و با او خود بر سرى قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد، چون با ستور رسید بنزدك مشهد نزول كرد خادم آن مشهد بنزدك امیر ارغون رفت اورا صدقه فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز دنبال پیروانه چون پروانه بدین حیز بی خبر از كار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بنا گوش نيكو بر كار كردند چنانكه عده هوش بیفتاد و يكباره بی خبر يكماه از نوروز گذشته بود چهار پایان را در غلها سر گشاده كرد، تا بحد طوس رسید رنجوری كه مبدأ آن از تبریز بود زیادت شد و او بتكلف خویشتن را بر پای میداشت،

و تجلدى الشامتين اريهم * انى لرب اللذهر لا تضضع
و ملك الموت دندان اجل تیز كرده بزبان قضا می گفت كه
و اذا المتيمة انسبت اظفارها * التقيت كل تميمة لا تقنع
تا عاقبت قوت نفس ساقط شد و دست علت قوی از پای در آمد سر بر بالین نهاد و بچشم راست اعمی شد

خوردی چو پیاله خون بی جرمانه آمد كه آن كه كاسه گردانی
و باز آنكه پهلوی بر بسترو فراش مرگ داشت بنه غفلت از كوش بر نمیكشید
و شكم حرص میر نمیگشت و دائماً دهان گشاده و زبان بكلام بازار نهاده كه
فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنين نوبت بمتعلقان و خواص او رسید
و آهنگ مكسوبات جفت خود كرد و برو نیز ده هزار دینار حكیم چون
رنج برو مستولی گشت چنانكه اطبا از معالجه آن عاجز شدند و او نیز در
اندرون صولات ملك الموت بشناخت خودانست كه مقلوّهت با این خصم میسر
نخواهد شد جمعی را بخواند و وصیت كرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد كه
كار بهجان رسید و از دست در ملان در گذشت هر مصلحتی را كه قاعده آن میبهد
كرده ام و مالی را كه پای آن بهر كس باز بسته اگر سر موئی از آن
بگردد و نقصان بدان راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را كه
كنگاج رفته است كه از دست بر گیرند بریشان نیز بهیچ نوع ابقا جایز
ندارد، پیغام او هنوز بامیر ارغون نرسیده بود كه اوالی نارالله و سقره

شتافته بود امیر ارغون تمامت اموال را که او تقریر کرده بود ترک کرد و محبوبان را از بند خلاص داد و کلی خلاق مرگ او را راحتی شگرف دیدند و ذهاب بلای ایاب او را قدوم حسنات روزگار دانستند قال الله تعالی وما يستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج سبحان الله یخلق ما یشاء بقدرته ازیک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود آورد و نشانه لعین بندگان کند و دیگری را مثل صاحب یلواج محمود قبله آمل و مقاصد آفریدگان گرداند قومی را بدان بلامبتلی گرداند و جمعی را بدین نعمت منت نهد،

قد یبعد الشیء من شیء یشابهه * ان السماء نظیر الماء فی الزری
و در آنوقت که آن شقی در تبریز بود جمال الدین علی تفرشی که یکست
از اکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت او را بشامت
قدم موسوم کرده اند بدو متصل شد و در افعال و اعمال او معاون گشت و
سبب تعاون و تظاهر او بر اثم و عدوان بعد ما که از دست تقال مردمان
پای بسته عزلت و انزوا بود او را بر کشید و ان الظالمین بعضهم
اولیاء بعض چون در پی احوالت او واقع شد هر کس از اهل عصر درین
باب نظمی تلفیق داده اند، یکی راست از آن طایفه،

یا لهف علی فوت ثمال الدین * کانت بیقائه معالی الدین
بالجص علی مرقدہ قد کنوا * هذا عمل الصدر جمال الدین
و در تبریز شاعر است او را زجاجی گویند این قطعه را گفته است

ای مبارک قدم جمال علی * عالمی گشت شادمان از تو
تا بطوشش برفتی اندر پی * عاقبت هم نبرد جان از تو
می نیاید برون زهیت تو * صاحب الزمان از تو
بهزیمت برفت از تبریز * مدبرا خواجه جهان از تو
هیچ مخلوق از توجان نبرد * گر گریزد باسماں از تو
و دیگری راست از اهل روزگار

لقد مات من احیار سو ما ذمیمه * من الظلم واستعصى علی الله ماردا
اتانا نفی حین کان نفعیه * علی الکبد الحری ار برق باردا
فی سادتی عشتم بخیر تناشدوا * سألت بریداعن خراسان واردا
کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته دانند که آنچ
تقریر رفت از عادات او انمودجی است و وجیزی از وسیطی و جملی از مفصلی

و مختصری از مطلق و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذا بالله که مطالعان این مسودات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقرر را بتجاوز حدی نسبت دهند و بشماتی که از دناءت و خساست منتج باشد موسوم کنند و قال النبی علیه الصلوة و السلام الشماتة لؤم و اگر ازین ورطه کسی را خلاص امید بودی شماتت که هم از قبل لؤم و ناکی است لایق نیفتادی

فقل للشامتین بنا افیقوا ☆ سیلقی الشامتون کما لقینا

اما مرد موفق در هر چه نظر کند از ضمن آن فائده حاصل کند و ازین حالت تجربه تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هر چه موجبات نقصان و ماده خسران او خواهد بود در دنیا و دین تحرز و تصون از آن واجب داند تا در اولی نیک نام و در عقبی راست کام باشد ان شاء الله تعالی

تو چنان زی چو بمیری برهی ☆ نه چنان زی که بمیری برهند

تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی

حامد الله تعالی و مصلیاً علی نبیه محمد و آل

فهرست اسماء رجال

۱۶۹

- اتلیغ بن اتسز خوارزمشاه ۴۰
 آدم ۷۶ ۷۹ ۱۱۳ ۱۵۷
 آقچه برادر میانجیق ۲۶
 آق - لمطان بن خوارزمشاه ۸۱ ۸۲
 آل بویه ۷۵
 آل عباس ۶۰ ۷۶
 آهوش زاهد ۷
 ابرهه بن الصباح ۴۰
 ابلیس ۱۵۶ تا ۱۵۸
 ابن اثیر ۱۲۳ ۲۹ ۳۹
 ابن قندوف، بیہقی ۳
 ابوبکر بن سعد زنگی ۶۱ ۹۱ ۹۲
 ابوبکر خلیفہ ۹۷
 ابورضای غازی مازندرانی ۴۵
 ابورضاقاری ۱۵۶
 ابوالعباس احمد ناصر لدین اللہ ۷۵
 ابوالفتح ایل ارسلان ۹
 ابوالفضل بیہقی مورخ ۲۷
 ابوالعالی نحاس رازی ۳
 ابولہب ۱۶۱
 اتسز بن قطب، الدین محمد بن نوشتکین
 غرجه خوارزمشاه ۱۱ تا ۵۵
 اجاش ملک خال زادہ منکبرنی ۸۶
 احمد امیر از اسعاب ارغون ۱۵۲
 احمد بدیلی شہخ ۱۶
 احمد بن ابی بکر قماج عماد الدین ۹
 احمد پیر ۱۶
 اختیار الدین ابیورد ملک ۱۳۷ ۱۴۱
 ۱۴۵ ۱۶۵
 ادیب صابر ۷۶
 ادکوتیمور پسر جنتمور ۱۳۵ تا ۱۳۹
- ۱۶۰ ۱۵۹ ۱۴۲
 اربوز صاحب جیش گورخان ۵۴ ۵۵
 اربوز (اربز) خان بن تغان تغدی بن تکش
 ۲۶ ۲۴
 ارزلاق سلطان بن محمد بن تکش ۸۱
 ۸۲
 ارسلان بن طغرل سلجوقی ۲۶
 ارسلان خان محمود ۸
 ارسلانشاه بن ملکشاہ بن تکش ۲۲
 ارغون امیر ۱۳۵ ۱۴۰ ۱۴۲ تا ۱۵۴
 ۱۵۹ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۵ ۱۶۶
 ارینغ بوکا بن تولی ۱۴۹ ۱۵۰
 اسد بن عبد اللہ ۱۰۷
 اسکندر ۱۰۹
 اسکندر ثانی محمد خوارزمشاه ۴۸
 ۴۹
 اسماء ۱۴۴
 اشرف ملک (مظفر الدین موسی برادر
 زادہ صلاح الدین ابوبی) ۱۰۰ ۱۰۵
 تا ۱۰۹
 اشکبوس ۱۰۳
 اصفہد کیود جامہ ۴۴ ۵۲ ۱۳۰
 اصیل روغدی وزیر کور کوز ۱۴۰ تا
 ۱۴۲
 اعظم ملک پسر عماد الدین بلخ ۱۱۵
 ۱۱۶
 اغراق ملک ۸۴ ۸۵ ۱۱۴ تا ۱۱۶
 اغلیک اتابک سلیمان شاہ ۱۰
 اغلمش ۷۵
 اغول حاجب (ملک) ۸۱ ۱۱۹
 افراسیاب ۵۴ ۸۴ ۸۶ ۱۱۱
 اقچہ ۲۶

فهرست اسماء رجال

۱۷۰

بدرالدین جعفر کوتوال سرخس ۱۹	اقم امیر ۱۰۷
۳۹ ۳۶	البتکین سامانی ۳۷
براق حاجب ۹۰ ۹۱ ۹۹ ۱۱۹ ۱۲۱	البدرك ۲۵
۱۲۲ تا ۱۲۴ ۱۲۷	الباغزی والی هرات ۳۲ ۳۳
برکیارق بن ملکشاہ ۳	التمش ۳۷
برهان الدین ابوسعید بن فخرالدین	النحی بن قیقار خوارزمشاہ ۳
عبدالعزیز کوفی ۱۵ ۱۶	امیرخان ۵۸ ۸۹
بشیر ۵۳	امین الدین دهستان ۴۶
بغراخان خواهرزاده سنجر ۹	امین ملک (امین الدین ملک) رئیس قنقلی
بغراخان ماوراءالنهری ۷۶	۸۳ تا ۸۶
بلغای از امرای منکو ۱۴۸	انوری ۷۱
ملکاتکین (بلکباک - بلکانک) ۳	اوتکین برادرشاه سمرقند ۷۸
بو قامغول ۱۲۷ ۱۴۴	اورخای ۸۶ ۹۰ ۹۸ ۱۱۲
بو قوامیر منکبرنی ۱۱۰ ۱۱۱	اوزبک بن محمد اتابک ۲۴ ۷۱ ۷۵
بهاء الدین صعلوک ملک ۱۳۰ ۱۳۱	۹۴ ۹۵
۱۳۴	اوزبک تائی امیر ۸۹
بهاء الدین محمد کاتب بغدادی ۱۵ ۱۸	ابدی قوت بادشاہ ایغور ۱۳۲
بهاء الدین محمد بن علی جدید رجوبینی	ایل ارسلان بن اتسز ۱۳ تا ۱۸
۱۸	ایلچی بیلوان امیر منکبرنی ۹۳ ۱۰۱
بهرامشاہ غزنوی ۴	ایلچیکتای امیر مغول ۱۴۶
بیژن ۲۱	ایلدگز ۳۷
بیش قلاج او یغور ۱۳۳	ایلك ترکان ۱۱ ۵۴
بیغو (بیغو) سامانی ۲۴	ایلك ترکان ۱۱
بیغو خان ماوراءالنهری ۱۰	ایلك خان ماوراءالنهر ۷۶
بیگه (تیکه - سیکه - سک) ۱۲۸	اینانچ ۲۰
بیکی (سرقویتی) ۱۲۸ ۱۴۷ ۱۵۰	ایوانی ۱۰۲ ۱۰۳
بیرشاہ قیاض الدین خوارزمشاہ ۱۱۹	ایوانی رئیس گرجی ۹۶ ۹۷ ۱۰۵
تاج الدین ملک خلج ۳۲ ۸۹	ایوبی (بنی ایوب) ۱۰۷
تاج الدین ایلدوز ۳۷ ۵۳	باتوین توشی بن چنگیز ۱۲۸ ۱۳۱
تاج الدین زنگی والی بلخ ۳۶	۱۳۳ ۱۳۵ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۳ ۱۴۴
تاج الدین بلغان والی قلعه قارون ۷۰	۱۵۱ ۱۵۳ ۱۵۹ ۱۶۲

- تاج‌الدین هلی والی ابیورد ۳۶
تاج‌الدین علی‌شاه بن تکش ۲۷ ۲۹ ۳۹
۵۳ ۵۲
تاج‌الدین فریزه طوسی ۱۲۸ ۱۲۹
تاج‌الدین کریم الشرق وزیر ۱۱۹
تایجو امیر مغول ۱۴۳
تایجو بندر لورغون ۱۴۲
تایغال امیر مغول ۱۰۰ ۱۲۰
تاینگو طراز ۳۴ ۴۷ ۵۰ ۵۷ ۲۲۴
ترتیه امیر ۵۰ ۵۲
ترکان دختر جلال‌الدین ۱۱۸
ترکان ملکه مادر سلطان شاه ۱۲ ۱۳
ترکانغتون مادر محمد بن تکش ۴۴
۴۷ ۵۰ ۵۵ ۷۷ ۸۱ ۱۱۵ ۱۱۴
۱۲۱ ۱۲۲
ترمتای از امرای منکو ۱۴۹ ۱۵۱
تقی‌الدین برادر ملک اشرف ۱۰۷ ۱۰۹
تکجک امیر مغول ۸۴ ۱۱۲
تکش بن ایل ارسلان بن اتسرخ لوردمشاه
۱۲۳ تا ۲۹ ۴۴ ۴۶ ۵۵ ۷۵ ۸۱
تغاج امیر ۱۹ ۲۰
تنقوز ایلچی ۱۳۵ ۱۳۹
تنکووت بن توشی ۱۳۹
توراکیناغتون مادر کیوک ۱۴۱
۱۴۳ ۱۶۲
تورهای قشی ۸۸
توشی (بوسی) ۴۶
توشی بن چنگیز ۱۲۸ ۱۳۳
توق تغان ۶۳
تولک قاضی ۳۰
تولان جری امیر مغول ۱۲۴
تومن ۱۳۹
تیمور ایلچی ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۴۰
تیمور ملک ۸۱
تریانت هلی بن عبدالله ۷۷
جائلیق ۹۵
جبله بن الایهم ۸۵
جغتای بن چنگیز ۱۱۸ ۱۲۸ ۱۴۰
جفر بندرالدین ۱۹ ۳۶ ۳۹
جلال‌الدین کوک ساغر سرقندی ۱۰
جلال‌الدین حسن اسماعیلی ۶۰ ۷۵
جلال‌الدین منکبرنی (آخرین غوارزمشاه)
۳۷ ۵۳ ۶۴ ۶۷ ۷۳ تا ۱۲۰ ۱۲۵
۱۲۸
جمال‌الدین جیلی شیخ الاسلام ۱۶۴
جمال‌الدین خاص حاجب ۱۵۳
جمال‌الدین هلی تفرشی ۱۶۶
جمشید ۱۰۵
جنتور ۱۱۴ ۱۲۷ تا ۱۳۱ ۱۴۳ تا
۱۳۶ ۱۵۸ ۱۵۹
جورماغون نوین ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۲
۱۱۸ تا ۱۲۸ ۱۳۰ تا ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۳
۱۴۵ ۱۵۸
جوینی بهاء‌الدین محمد رجوع صاحب‌یوان
جوینی علاء‌الدین رجوع بمطامک
جیجکان یسکی دختر چنگیز ۱۴۲
جینقای ۱۲۶ ۱۳۳ تا ۱۳۵ ۱۳۷ ۱۳۸
۱۴۱ ۱۶۰
چنگیز ۶۱ ۶۴ تا ۸۴ ۱۰۹ ۱۱۵
تا ۱۱۸ ۱۲۵ ۱۳۳ ۱۳۸ ۱۴۰ ۱۴۲
۱۶۳
حبش حید قطب‌الدین ۱۱۸
حجاج بن یوسف قشقی ۱۶۵
حسام‌الدین قیمری ۱۰۹

- حسن قطان مروزی عین الزمان ۵
 حسین حسام الدین امیر ۱۴۳ ۱۴۶ ۱۴۷
 ۱۵۳
 حسین بن خرمیل عز الدین ۳۸ ۴۰
 حمالة الخطب ۱۶۱
 حمید الدین عارض زوزنی ۲۸
 خاص حاجب جمال الدین ۱۵۲
 خاص خان امیر ۹۰
 خاقانی شاعر ۲۴
 خاموش اتابک ۱۴۵
 خان خانان قراختای ۱۲ ۱۴۵
 خان سلطان دختر محمد خوارزمشاه ۷۸
 ۷۹
 ختای خان بن اتسز ۹ ۴۷ ۴۸
 خرپوست محمد بن علی ۱۱۴
 خرمیل ۳۸ ۴۰ ۴۱ ۱۲۰
 خرنگ ۲۹ ۳۲
 خضر ۸۳
 خچند بور برادر براق حاجب ۱۲۴
 خضیر حاکم دیول سند ۹۰
 خوارزمشاهیان ۳ ۱۱۶ ۳۱
 دادبک حبش بن التوتاق ۳
 دانشمند حاجب ۱۳۴
 داود ملک بزرگ گرجستان ۱۵۴
 داود ملک پسر قیز ملک ۱۵۴
 دجال ۱۵۷ ۱۵۸
 دستان سام ۹۸
 دوخان امیر خوارزمشاه ۷۱
 دینار ملک امیر غز ۱۴ ۱۵
 ذی القرنین ۴۹
 رازی امام فخر الدین ۳
 رستم ۷ ۳۱ ۱۰۳
 رسول الله صلی الله علیه وآله ۲۸ ۶۱
 ۷۶ ۹۵ ۱۵۴ ۱۶۷
 رشید الدین وطواط ۵ تا ۱۰۸ ۲۲
 رضی الملك حاکم غزنه ۱۱۵
 رکن الدین پسر براق حاجب ۱۲۶ ۱۲۷
 رکن الدین خاقان ۹ ۱۰
 رکن الدین خواجه مبارک ۱۲۶
 زکن الدین سلطان خوارزمشاه ۶۳ ۶۷
 ۷۰ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۶
 زکن الدین محمود بن محمد بنراخان ۱۰۹
 زکن الدین مغیشی قاضی القضاة ۴۳
 زندی سعد الدین ۴۱ ۴۲
 زال ۸۲ ۸۷ ۱۰۳
 زجاجی شاعر تبریز ۱۶۶
 زیضا ۷۷
 زنگی بن سعد اتابک ۶۱
 زنگی تاج الدین ۳۶
 ساریق بوقامغول ۱۵۱
 سامانیان ۳
 سبتای بهادر ۶۹ ۱۱۸
 سبکتکین غزنوی ۳
 سراج الدین سید ۶۹
 سراج الدین شجاعی ۱۴۷ ۱۵۰
 سرقویتنی یکی زوجه تولی ۱۲۸ ۱۴۷
 ۱۵۰
 سعد بن زنگی ۶۰ ۶۱ ۹۱ ۱۱۹
 سعد الدین زندی ۴۱ ۴۲
 سعید ۱۰۱
 سلجوقیان ۶۳ ۷۵
 سلطان سلاطین عثمان سمرقند ۵۷ ۷۶
 سلطان نشاه بن ایل ارسلان ۱۱ تا ۲۰ ۴۶
 سلفور شاه بن اتابک سعد ۹۱

شمس الدين محمد كرت ۱۵۰	سليمان بن محمد ملك شاه سلجوقي ۴
شمس الدين بلدرجي ۱۰۹ ۱۰۴ ۱۰	سليمان شاه امير لر ۹۳
شمس الملك شهاب الدين سرخسي ۱۱۴ ۱۱۵	سليمان شاه بن اتسز خوارزمشاه ۱۱ ۲۲
شهاب الدين خيوقى امام ۳۴	سليمان نبي عليه السلام ۲۴ ۲۲
شهاب الدين غورى ۲۹ ۳۱ تا ۳۳ ۳۵	سنجر لقب محمد خوارزمشاه ۴۸ ۴۹
تا ۳۷ ۵۳ ۵۵	سنجر بن ملكشاه سلجوقي ۳ تا ۱۰ ۴۸
شهاب الدين مسعود خوارزمى حاجب	سنجر بن طغان شاه ۱۵ ۲۲ ۲۳
بزرگ ۱۵ ۲۸	سنجر ملك بخارا ۴۶
شير ملك جاكم كابل ۱۱۵	سهراب ۸۴ ۱۰۹
شيكى قوتوقو امير چنگيز ۸۴	سهيل بن عبدالعزىز بن مروان ۷۷
صاحب ديوان (بهاء الدين) بدر مصنف	سيراچين ايلچى ۱۴۳
۱۳۱ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۴۴ ۱۴۶ ۱۴۷	سيف الدين اغراق ۸۴ ۸۵ ۱۱۵ ۱۱۶
۱۵۱ ۱۵۰	سيف الدين مردانشير خوانسار ۱۵
صاحب الزمان عليه السلام ۱۶۶	شاه غازى شاهمازندان ۴۵
صالح ملك پسر صاحب موصل ۱۱۸	شجاع الدين ابوالقاسم كوتوال ۱۱۹
صاين ملكشاه ملك بخارا ۱۳۶	۱۲۴ ۱۲۵
صدر الدين سيه مؤلف زبدة التواريخ	شرف الدين امير خواوزم شاه ۱۲۳
۲۷ ۲۶	شرف الدين بسطام عميد الملك ۱۳۷
صدر الدين ملك ۱۴۶ ۱۴۸ ۱۵۰	شرف الدين خوارزمى الخ ييتكچى ۱۳۱
۱۵۱	۱۳۵ تا ۱۳۸ ۱۴۰ تا ۱۴۴ ۱۵۴ تا
صعلوك امير كيلانى ۷۲	۱۶۷
صعلوك امير خراسان ۱۳۰	شرف الدين على طبرسى ۱۱۴
صلاح الدين فسانى ۱۱۴ ۱۱۵	شرف الملك وزير نيشابور ۴۳ ۴۴
ضياء الدين ملك ۳۰	۶۹
ضياء الدين فارس امام ۴۹	شرف الملك بلدرجي ۱۱۰ ۱۲۱
طاير بهادر مغول ۱۲۵ ۱۲۹	شلوه امير گرج ۹۶ ۹۷
طايع عباسى ۷۶	شمس الدين التمش سلطان ۳۷ ۸۸
طايتكو طراز ۳۴	۸۹
طغان شاه بن مؤيدايه ۱۳ تا ۱۵ ۲۲	شمس الدين على بن محمد ابن خال جوينى
طغرل سلجوقي ۱۸ تا ۲۱ ۹۴	۴۹
	شمس الدين كمر كر ۱۳۵ ۱۴۲

- طمنج خان ملك ماوراء النهر ۴
عباس جد خلفا ۷۶
عبد العزيز كوفي فخر الدين ۱۷
عتبي مؤلف يميني ۷۶
عثمان - لمطان سمرقندی ۵۱ ۵۰ ۴۷
۵۶ ۵۵ ۷۶ تا ۷۸
عذرا ۴۸
عزالدين ايبك ۱۰۹ ۱۰۷ ۱۰۵
عزالدين حسين خرميل ۴۰ ۳۸
عزالدين سكماز ۹۲
عزالدين طاهر صاحب ۱۵۳ ۱۵۰
عزالدين قزوینی قاضی القضاة ۹۵
عزالدين مرغزی کوتوال هرات ۳۱
عزیز الدین طغرائی ۹
عظاملك جوينی ۱۵۰ ۱۴۷ ۱۴۶
۱۵۲
علاء الدوله صاحب یزد ۱۲۷
علاء الدین ملك اسماعیلی ۱۲۱
علاء الدین محمد خوارزمشاه رجوع
بمحمد بن تكش
علاء الدین علوی سید ۴۳
علاء الدین کیقباد سلجوقی ۱۰۸
علاء الملك ترمذی ۶۰
علاء الملك قندز سید ۱۱۷
علامه کرمان ۴۰
علی حاجب ازامراء ۱۰۰
علی بن ابيطالب علیه السلام ۱۵۵
۱۶۱
علی بن الحسین كوك ساغر ۱۰
علیشاه تاج الدین پسر تلش ۲۹ ۲۷
۵۳ ۵۲ ۳۰
عماد الدین احمد بن ابی بکر قماج ۹
عماد الدین والی بلخ ۱۱۵ ۳۸
عماد الملك - او ۱۲۲ ۷۱ ۶۸ ۶۷
۱۲۳
عمادی زوزنی ۱۸
عمدة الملك خا کم غزنه ۱۱۵
عمید الملك شرف الدین بسطام ۱۳۷
همید حاجب مغول ۱۱۸
عمر بن الخطاب ۶۹
عمر فیروز کوهی امیر ۱۴
عمر بن الحرث شیبانی ۱۲۹
عنصری ۲۷
عیاریک سپه دار ایل ارسلان ۱۱
عین الملك امیر ۸۹ ۸۸
غورسانجی رکن الدین پسر خوارزمشاه
۱۲۲
غوری شهاب الدین ۲۹ تا ۳۷ ۵۳ ۵۵
غیاث الدین پسر خوارزمشاه ۹۰ ۷۰
۹۲ ۱۰۰ ۱۰۶ ۱۱۹ تا ۱۲۲ ۱۲۴
۱۲۵
غیاث الدین غوری ۱۳ ۲۹ تا ۳۲ ۳۸
فاطمه خاتون ۱۴۲
فخر الدین بهشتی ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۶ تا
۱۴۸ ۱۵۰ ۱۵۲ ۱۵۳
فخر الدین سالاری ۹۰
فخر الدین عبدالعزیز کوفی امام ۱۷
فخر الملك نظام الدین فریدجامی ۵۰
فدائیان ۲۷ ۳۶ ۴۱ ۷۵ ۱۳۶
فردوسی ۱۲۱
فردوسی سمرقندی ۳۵
فرماشهر ملکه قراختای (قر ۱۰) ۱۲ تا
۱۴
فرعون ۵۸ ۱۵۶

- فریدالدین بیہقی ۱۲۱
 قآن ۱۱۲ تا ۱۱۸ ۱۳۱ تا ۱۳۳
 تا ۱۴۰ ۱۴۲ ۱۴۴ ۱۵۹ تا ۱۶۱
 قاتر (قادر) بوقو ۲۲ ۲۵ ۲۶
 قادرخان ۵۱
 قارون ۵۷
 قاضی تولک ۳۰
 قایرخان والی اترار ۶۲
 قباچه ناصرالدین سند ۳۷ ۸۹ ۹۰
 قبان مغول ۱۴۲
 قیلا قآن بن تولی ۱۴۹
 قتلغ ایسانج بن اتابک محمد ۱۸ تا ۲۳
 قتلغ خان (سلطان) براق حاجب ۱۲۴
 ۱۲۵
 قتلغ خان پسررای کو کارسنگین ۸۹
 قتلغ سلطان رکن الدین پسر براق
 حاجب ۱۲۶
 قداق نوین وزیر کیوک ۱۴۵
 قرا اغول مغول ۱۴۲
 قرا انداش لقب سلغور شاه ۹۱
 قراچہ امیر ۱۲۸ ۱۲۹
 قراقوش امیر ۱۴
 قراقا یلجی ۱۳۵ ۱۴۰ ۱۴۲
 قراقان (قراخان - قراختای) ۱۰ تا ۱۲
 قزل بوقا ۱۲۸
 قشتمور امیر ناصر لدین الله ۹۳
 قشقر امیر منکبر نی ۱۰۲
 قطب الدین ایبک ۳۷
 قطب الدین حبش عمید ۱۱۸
 قطب الدین سلطان قراختای ۱۲۶
 ۱۲۷
 قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه ۳
 قطب الدین محمد خوارزمشاه ۲۰ ۳
- ۲۴ ۲۵ ۲۸ ۲۹
 قلیچ امیر ۹۲
 قوام الملک ملک زوزن ۴۱
 قیز ملک کر جستان ۹۷ ۹۹ ۱۵۴
 کاووس شاه ۶۵
 کرای ملک پسر ارغون ۱۵۲
 کر کوز (کور کوز - کور کوز) ۱۲۸
 ۱۳۱ تا ۱۴۳ ۱۵۹ تا ۱۶۲
 کزلی والی نیشابور ۴۲ تا ۴۴
 کلبلات امیر مغول ۱۲۸ تا ۱۳۱ ۱۳۴
 تا ۱۳۷
 کمال الدین اسماعیل اصفهانی ۹۲ ۹۹
 کمال الدین بن ارسلان والی چند ۸
 کمال الدین شاعر مداح طغرل ۲۱
 کنار درک ۲۵
 کوچای تکین ۸۱
 کوچک خان پسر تایانک خان ۵۱ ۵۲
 ۵۶ تا ۵۸ ۶۲ ۶۳ ۷۸
 کور (کور) خان ۳۴ ۴۷ ۵۱ ۵۲ ۵۴
 تا ۵۸ ۷۶ تا ۷۸
 کو کارسنگین رای ۸۹
 کوک ساغر علی بن حسین ۱۰
 کو یونک خاتون کورخان ۵۵
 کیوک خان بن او کتای ۱۲۶ ۱۴۱
 ۱۴۴ تا ۱۴۶
 گر کین ۱۱۱
 لاجین بک رئیس اترک ۲۰
 لاجین ختائی امیر قباچه ۹۰
 لیلی ۴۸ ۷۵
 متوکل عباسی ۱۱۱
 مجتبی سید ۱۶۳
 مجتبی الدین تبریز خواجہ ۱۵۱

ملک خوارزم ۱۵۸ ۱۵۷	مجنون ۴۸
ملک دینار ۱۵ ۱۴	مجیرالدین برادر ملک اشرف ۱۰۵
ملک زوزن ۱۲۳ ۶۱	۱۰۹ ۱۰۷
ملکشاه بن تکش ناصرالدین ۲۲ ۱۷	مجیرالملک کافی الدین عمر رخی ۶۹
ملکشاه سلجوقی ۳	محمد بن دای بهاء الدین ۱۸ ۱۵
ملکشیر حاکم کابل ۱۱۵	محمد بن ایلدگز اتابک ۱۸
ملک طشت دار ۹۷	محمد بن بشیر ۵۳
منتجب الدین بدیع کاتب ۷	محمد بن تکش خوارزمشاه ۲۹ ۲۴
منکفولاد باسحاق تبریز ۱۴۷ تا ۱۴۵	تا ۱۲۳ ۱۲۲ ۱۱۷ ۱۱۴ ۹۱ ۸۱
منکلی بیگ اتابک سنجر ۱۷ تا ۱۵	محمد بن خرننگ غوری ۳۲ ۲۹
منکلی ناصرالدین ۴۵	محمد بن علی خربوست ۱۱۴
منکوقا آن بن تولی ۱۲۷ ۱۲۶ ۱۱۸	محمود امیر حاکم کرمان ۱۵۰ ۴۰
۱۴۷ تا ۱۵۳	محمود بن محمد بقرخان خواهرزاده
موکابن تولی ۱۴۹	سنجر ۱۱۹
مؤیدالدین بن قصاب ۲۱	محمود تازی وزیر گورخان ۵۷ تا ۵۵
مؤیدایه ۱۱ تا ۱۳	محمود سبکتکین ۵۲
مهدعالیه ۷۸	محمود بن غیاث الدین غوری ۴۰ ۳۸
میانجق (میاجق) ۲۵ ۲۳ ۲۲	۵۲
می (میہ) ۱۵۷	محمود شاه سبزواری ۱۳۴ ۱۳۱
ناصرالدین علی ملک ۱۵۰ ۱۴۷	۱۶۴ ۱۶۱
ناصرالدین ملکشاه بن تکش ۲۰ ۱۷	محمود یلواج ۱۴۹ ۱۴۴ ۱۴۱ ۱۲۶
۲۴	۱۶۶
ناصرالدین وزیر خوارزمشاه ۱۱۷	مرتضی بن سید صدرالدین سید ۴۹
۱۱۸	مردان شیرسیف الدین ۱۵
ناصرالدین الله عباسی ۹۳ ۷۵ ۶۰ ۲۱	مستر شد عباسی ۷۶
ناحق یزید بن ولید ۱۵۶	مستنبر بالله عباسی ۱۰۹ ۱۰۴
ناقوامیر مغول ۱۵۰ ۱۴۷	مسعود بیگ یلواج ۱۴۸
نایماس امیر مغول ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۰۰	مظفرالدین صاحب اربیل ۹۴ ۹۳
نایمان امیر مغول ۶۲	مظفرالدین وجه السبع ۱۱۹
نایمتای ۱۵۰ ۱۴۹	ملاحده ۱۶۴ ۱۲۷ ۳۰ ۲۷ ۲۶ ۶
نجم الدین علی جیلادی ۱۵۱ ۱۴۷	ملغور ۸۴
۱۵۳	ملک اشرف ۱۰۹ تا ۱۰۵ ۱۰۰

فهرست اسماء رجال

۱۷۷

وطلواط رشیدالدین ۱۰۷۵	نحاس رازی ابوالعالی ۳
هجیر ۱۰۳	نصرة الدين اتابك ۱۴۵
هزارسف ملك نصرة الدين ۱۲۰ ۷۱	نصرة الدين كبود جاءه اصفهيد ۱۳۰
هندوبن ملكشاه بن تكش ۳۰ ۲۴	نصرة الدين هزارسف ۱۳۰ ۷۱
هولاكو ۳۷ ۱۱۸ ۱۲۷ ۱۴۹ ۱۵۲	نصرت ملك پسر حسين خرميل ۱۲۰
تا ۱۵۴	نظام الدين ناپيدرو مصنف ۱۳۱
هومان ۲۱	نظام الدين اسفراين ملك ۱۳۷ ۱۳۰
ياجوج وماجوج ۴۹	۱۶۵
يزدجرد ۴۵	نظام الدين شاه ۱۳۷ ۱۳۹ ۱۴۳ ۱۴۶
يزيد بن معاوية ۱۵۶	۱۴۷
يعقوب بن ليث صفار ۷۳	نظام الدين على ستيد بيهقي ۱۳۲
يقان سنقور امير خوارزمي ۱۲۸	نظام الملك مسعود صدر الدين هروي ۲۱
يلدرجي شمس الدين شرف الملك ۱۰۰	۲۷ ۲۴
۱۰۲ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۲۱	نمرود ۱۵۶
يلواج صاحب محمود ۱۲۶ ۱۴۱	نوح بهلوان خال ارزلاق ۸۱
۱۴۴ ۱۴۹ ۱۶۶	نوح نبی عليه السلام ۱۶۳ ۹۹
يه نوين ۶۹ ۷۲	نوح جاندار خلع ۱۱۶
يمين ملك ۱۱۴ ۱۱۵	نور الدين منشي ۱۰۵ ۹۲
يوسف نبی عليه السلام ۷۶ ۱۱۲	نورين ۱۳۷
يونس خان بن تكش ۲۱ تا ۲۳	نوسال ۱۲۸ ۱۳۱ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۵۹
بيسومنكو بن جفتاي ۱۴۷	نوشتكين غرجه ۳
	وامق ۴۸

اسماء اماکن و قبائل

۱۶۴ ۱۵۰ ۱۲۴ ۱۲۳ ۱۲۰ ۱۰۹	آدینه ۱۱۹
اعجیان از ترکان قتل ۱۱۷ ۲۲	آزادوار ۱۸
اغناق ۵۱	آسیای حفص ۱۴
اکر قلعه در سند ۸۹	آلان ۱۰۲
الغ ایف اردو ۱۴۱ تا ۱۴۳ ۱۶۱ ۱۶۲	آمد ۱۱۳
المالغ ۱۲۷ ۱۴۷	آمل ۱۶۴ ۱۴۵ ۷۲
الموت ۱۲۱ ۲۶	آمویه ۱۱۹ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۳۸ ۱۴۳
النجہ قلعه ۹۵	ابغاز ۱۰۲ ۹۹
اندخود ۵۵ ۳۵	ابسکون ۱۱۹ ۸۰ ۷۲
اوجا (اوجہ) سند ۸۹ ۳۷ ۹۰	ایبورد ۱۶۵ ۱۴۱ ۳۶ ۳۲ ۱۹
اورانیان ۶۸ ۲۲	اترار ۶۲ ۵۰ ۴۹
اورکانج ۱۳۳	اخلاط ۱۰۹ تا ۱۰۴
اورمیہ ۱۱۰ ۹۶	اذربيجان ۱۱۱ ۱۰۰ ۹۴ ۶۱ ۲۴
اویرات قبیلہ ۱۴۲	۱۳۹ ۱۴۳ تا ۱۵۰ ۱۵۲
ایرانیان ۱۰۱	اران ۱۵۳ ۱۵۱ ۱۵۰ ۱۳۹ ۹۹ ۹۴
ایغور ۱۳۳ ۱۳۲	آریل ۹۳
ایغوری خط ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۴۲ ۱۵۳	اردہین قلعه ۷۳
ایلال قلعه ۱۱۸	ارزروم ۱۰۸
ایلامش صحرا ۴۷	ارزن ۱۰۷
ایمیل ۷۹ ۵۴	ارزقباد معال مرو ۱۴۵
بابل ۱۰۹	ارسلان کشای قلعه ۲۷ ۲۶
باخرز ۱۷	ارغیان ۱۳۰
بادغیس ۱۴۶ ۱۲۹ ۳۳	ارمن ۱۰۶ ۱۰۲
باملح ۵۴	اسیدار ۱۱۴ ۷۲
بامیان ۱۱۵ ۳۹ تا ۳۷	استراباد ۱۶۴ ۱۳۵ ۱۳۰
بخارا ۶۸ ۶۳ ۵۶ ۴۷ ۴۶ ۱۱ ۴	استوا (استو) ۱۶۵ ۸۲ ۹
۱۳۶ ۱۲۴	اسدآباد ہمدان ۶۱ ۲۱
برج خاکستر ۴۲	اسفراہین ۱۶۵ ۱۳۰ ۷۰
بردویہ ۸۳	اسکنان قلعه ۶۱
بست ۱۱۵	اسنو ۱۱۰ ۹۶
بستہ (پشتہ) اکوہ ۸۵	اصطرخ قلعه ۶۱
بسراور قلعه ۸۹	اصفہان ۲۱ ۲۴ ۲۶ ۲۷ ۹۱ ۹۹ ۹۲ تا

ترمد ۳۹۰۹ ۶۰ ۶۸ ۱۱۵ ۱۱۷	بسطام ۱۴ ۳۰
تستر ۹۳ ۱۲۰	بشکین ۱۱۰
تقلیس ۹۷ تا ۱۰۰ ۱۵۴	بصره ۷۱
تکریت ۹۳	بقداد ۲۱ تا ۲۳ ۶۱ ۷۲ ۷۵ ۹۳
تکیناباد ۱۱۵	تا ۹۵ ۱۰۴ ۱۲۷
تمیشه ۱۲۰	بکرددسند ۸۹
تنگ تکو ۷۱	بکرهار ۱۱۶
تولک ۳۰	بلاسا قون ۵۴ ۵۷
تبرهی کو ۸۵	بلخ ۵۴ ۳۶ ۳۸ ۶۷ ۶۸ ۱۱۵
نمود ۱۵۶	بلاله کو ۸۸ ۸۹
جاجرم ۱۴ ۱۳۰ ۱۶۵	بنسک ۴۵
جام ۱۷	بیستون کو ۴۳ ۱۰۳
جانیب ۱۰۲	بیش بالینگ ۵۴ ۷۸ ۱۳۲ ۱۴۸
جرجان ۳۰ ۴۵	بییق ۱۳۱
جرزوان ۳۹	پرشاور ۳۷ ۸۶ ۱۱۵ ۱۱۶
جریستان ۱۲۸	پروان ۸۴ ۱۱۶
جغابند ۳۰	پسا (فسا) ۹۱
چند تا ۱۲ ۲۲ ۲۵ ۲۶ ۵۱ ۶۳	پنجاب معبر جیحون ۳۶ ۶۸ ۶۹ ۷۸
جواشیر ۹۰ ۹۱ ۱۱۹ ۱۲۴	پنجده ۱۸
جود کو ۸۹	تازیک ۳۱ ۴۳ ۱۲۴ ۱۳۸
جودی ۱۰۶	تبریز ۹۴ تا ۱۰۰ ۱۰۹ ۱۴۳
جوربد ۱۳۰ ۱۶۵	۱۴۵ ۱۴۶ ۱۵۱ ۱۵۴ ۱۶۲ تا ۱۶۶
جیحون ۸۷ ۱۳۸ ۱۸ ۳۴ ۴۴ ۴۷	تتار ۶۲ ۷۹ ۸۲ تا ۸۴ ۹۲ ۱۰۹
۱۶۰ ۱۱۷ ۱۱۴ ۶۶	۱۱۴ ۱۱۲
جیحون سند ۳۶ ۸۷	ترشیز ۲۸ ۴۳
جیحون (کر) ۹۸	ترک ۱۱ ۳۱ ۴۳ ۴۹ ۵۴ ۶۸ ۷۷
جیرفت ۱۲۴	۱۰۶ ۹۱ ۱۱۲ ۱۱۴ ۱۱۶ ۱۱۷
چاه عرب ۲۸	۱۲۴ ۱۲۸
چین ۷۳	ترکستان ۲۶ ۶۶ ۷۸ ۱۴۵
حبش ۹۱	ترکستان روس ۶۳
حرق ۱۲۴	ترکمان ۱۱ ۴۴ ۱۰۶ ۱۱۵ تا ۱۱۷
	ترکی ۱۵۸

اسماء اماکن و قبائل

۱۸۰

حصار هندوان ۳۸	دامغان ۶۰ ۱۶۴
حلب ۱۰۸ ۱۴۳	دانه ۴۵
حیلی (جیلیم) ۳۶	دجله (جیحون) ۱۱۷
خاربران طوس ۶۸ ۱۵۲	در بند ۱۵۱
خیوشان ۸۲۹	دزمار قلعه ۱۰۹
ختای ۴۹ ۵۴ ۱۲۴ ۱۲۶ ۱۴۲ ۱۴۴	دقوق ۹۳
ختای (ختانیان) قراختای ۱۱ ۱۳	دمریله ۹۰
۴۹ ۴۶ ۴۴ ۴۳ ۴۰ ۳۸ ۳۵ ۳۴	دون (دوین) ۹۶
۱۵۳ ۱۵۲ ۱۵۰ ۷۷ ۵۷ ۵۲ ۵۱	دهستان ۱۳ ۱۹ ۴۶ ۱۱۷ ۴۳
ختن ۷۸ ۵۴ ۵۱	۱۶۲
خراسان ۳ ۸۰ ۹ ۱۱ ۱۳ ۱۵ ۱۷	دیاربکر ۱۰۶ ۱۱۰
۳۶ ۳۴ تا ۳۰ ۲۶ تا ۲۴ ۲۲ ۱۹	دیلی (دهلی) ۳۷ ۸۸ ۸۹
۷۰ ۶۶ ۶۳ ۵۲ ۴۶ ۴۳ ۴۱ ۳۸	دینور ۲۱
۱۳۳ ۱۳۰ تا ۱۲۷ ۱۱۵ ۱۱۴ ۸۲	دیول (دیل) ۹۰
۱۴۷ تا ۱۴۵ ۱۴۳ تا ۱۳۸ ۱۳۶ ۱۳۴	رادکان مرغزار ۱۷ ۱۸ ۳۱ ۱۴۵
۱۶۶ ۱۶۲ تا ۱۵۷ ۱۵۳ ۱۵۲ ۱۵۰	رخ ۶۹
خرتیرت ۱۰۸	درام (قبیله از عرب) ۶۷
خطا ۴۸ ۴۹	رکاله کوه ۸۸ ۸۹
خلج ۱۱۵ تا ۱۱۷	رودبار در حدود چند ۸
خوارزم ۱۵ تا ۱۸ ۲۰ تا ۲۲ ۲۵ تا ۲۷	رودبار الموت ۲۶
۴۸ ۴۶ ۴۴ تا ۳۹ ۳۵ ۳۳ تا ۳۰ ۲۸	روس ۱۵۶
۷۸ ۷۷ ۷۲ ۶۶ ۶۳ ۵۵ ۵۳ تا ۵۰	روغد ۱۴۰
۱۴۴ ۱۳۹ ۱۲۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۸۲ ۸۱	روم ۶۷ ۱۰۲ ۱۰۴ ۱۰۷ تا ۱۰۹
۱۵۸ ۱۵۷	۱۴۵ تا ۱۴۳
خواف ۴۱	ری ۱۹ تا ۲۳ ۲۱ ۶۰ ۷۰ تا ۷۲ ۹۲
خوزستان ۱۱۹ ۱۲۱ تا	۱۶۴ ۱۲۳ ۱۱۹ ۱۰۱ ۱۰۰
خوی ۹۵ ۹۶ ۱۰۰ ۱۱۰	زاوستان ۳۷
خویش (خیبیس) ۱۲۶	زنکی ۹۶
خیل بزرگ از معال ری ۶۱	زوزن ۴۱ ۶۱ ۸۳ ۱۱۹ ۱۲۳ ۱۲۶
دابویی از اعمال آمل ۷۲	زیریل (خراسان) ۱۷
دارالخلافت (بغداد) ۲۱ ۵۳	ساوه ۱۲۳
دارالسلام بغداد ۶۰	

شاور ۱۶ ۱۴۱ ۱۶۱	شاورخواست ۹۳
سجستان ۵۳	شادیاخ ۲۱ ۱۳ تا ۱۵ ۱۷ ۲۲ ۲۵
سداکندر ۱۰۹	۲۹ ۳۰ ۳۸ ۴۲ تا ۴۹ ۸۲ ۸۳
سدزی القرنین ۴۹	شام ۲۱ ۹۴ ۱۰۲ ۱۰۴ تا ۱۰۹ ۱۴۳
سدوستان (سدوسان) ۹۰	۱۵۴
سراب ۱۱۰	شایقان (بشته) ۸۲
سرجاهان (قلعه) ۷۲	شول ۷۱
سرخس ۱۴ ۱۸ ۱۹ ۳۰ ۳۱ ۴۲	شهرستانه سا ۹ ۲۹ ۱۲۸ ۱۳۹
۴۳ ۱۴۶	شیراز ۹۱ ۹۲ ۱۲۵
سریر ۱۰۲	شیران کوه ۷۱
سند آب ۱۱	شیعه ۱۶۵
سقناق ۲۲۸	طارم ۲۷
سلطان دوین ۱۳۵	طالقان بلخ ۳۱ ۳۶ ۸۵ ۱۱۵ ۱۱۶
سلماس ۹۶	۱۱۸
سلومد ۴۱	طبرک ۱۹ ۲۰
سمرقند ۱۱ ۳۴ ۳۵ ۳۹ ۴۷ ۵۰ تا	طیس ۴۳
۵۳ ۵۶ ۵۷ ۶۳ ۶۵ ۶۶ ۶۸ ۷۷	طراز ۳۴ ۵۴ ۵۷ ۱۴۷ ۱۶۶
تا ۷۹ ۹۴ ۱۴۲	طرق ۳۲
سمنان ۲۰	طوس ۱۴ ۱۷ ۲۲ ۲۹ ۳۱ ۴۳ ۴۴
سند ۳۶ ۳۷ ۸۹	۶۸ ۱۲۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۴ ۱۴۵
سند (آب) ۸۵ تا ۸۷ ۸۹	۱۵۰ ۱۵۲ ۱۶۱ ۱۶۵ ۱۶۶
سو برلی ۱۲	عاد ۱۵۶
سوره ۱۱۴	عباسی ۱۲۴
سومنا ۲۷	عجم ۹۷
سوینان از قبایل قفقاز ۱۰۲	عراق ۱۴ ۱۶ تا ۱۸ ۲۷ ۲۹ ۶۰ تا ۶۳
سیحون ۴۷	۶۶ تا ۷۱ ۷۵ ۸۱ ۹۰ ۹۱ ۹۹ ۱۰۰
سیستان ۲۷ ۴۰ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۹	۱۰۴ ۱۱۱ ۱۱۴ ۱۱۹ تا ۱۲۲ ۱۲۴
۱۵۰	۱۳۹ ۱۴۳ ۱۵۰ تا ۱۵۴ ۱۶۰ ۱۶۶
سیفاباد ۳۵	عرب ۲۱
سیقران ۸۵ ۱۵۰	مرفات ۷۵
سیوستان (سیستان) ۱۱۵	عقبه مدسه (بند بنبه، بندینه، مدینه) ۹۷

علیا باد قلمه ۹۸	قرلغ (قرلیغ در لغات) ۵۴ ۱۱ ۱۰
عمان ۹۹	قروم ۱۰۷
غور بالیغ ۵۴	قزوین ۱۶۳ ۲۶
غورجستان ۵۳	قصدار ۱۱۵
غورس ۹۷	قشچاق ۱۰۲ ۵۴ ۵۵
غز ۱۵ ۱۴ ۱۱ ۹	قلان تاشی ۱۴۷
غزنین ۴ ۲۷ ۳۷ ۵۲ ۵۳ ۷۵ ۶۷ ۷۵ ۸۱	قلعه قاهره ۲۶
تاب ۸۸ ۸۸ ۱۱۴ تا ۱۱۶	قم ۱۶۴ ۱۵۰۰
غور ۱۳ ۱۵ ۱۸ ۲۹ تا ۳۷ ۴۰ ۴۱	قم کبچک ۵۴
۱۱۳ ۵۵ ۷۵ ۸۴ ۱۱۴ تا ۱۱۶ ۱۱۷	قنقلی از اترک ۵۴ ۶۳ ۸۷ ۸۵ ۱۱۷
غوریان ۲۳ ۳۴ ۴۱ ۵۳ تا ۱۱۴ ۱۱۷	قوچان ۸۲
فارس ۶۱ ۷۱ ۷۱ ۱۱۹ ۱۴۳	قهبستان ۲۸ ۳۰
فهرات ۱۰۶	قیلی رودخانه ۶۴
فرزین قلمه ۷۰	قیمج رودخانه ۶۴
فرغانه ۷۸ ۵۴	کابل ۱۱۵
فناکت ۴۷ ۵۲ ۷۸ ۱۳۵	کاشان ۱۶۴ ۱۵۰۰
فهم قبیلہ عرب ۸۷	کاشغر ۵۱ ۵۴ ۷۸
فیروز کوه بایتخت غور ۳۷ ۳۸ ۴۰	کیودجامه ۱۶۴ ۱۳۰
۵۴ ۵۴	کجوران قلمه ۱۱۵
فیروز کوه قلمه ۲۶ ۱۲۳	کر رودخانه ۹۷
قورلق ۵۴	کریبی دره ۹۶
قارون قلمه ۷۰ تا ۷۲ ۱۱۹	کرد - اکراد ۲۱ ۶۴ ۱۱۳
قباں کوهستان ۱۱۰	کرمان ۱۵ ۴۳ ۴۵ ۴۶ ۹۰ تا ۹۲
قراختای ۱۱ ۱۲ ۳۴ ۵۴ تا ۵۷ ۶۲	۹۹ ۱۱۹ ۱۲۱ ۱۲۳ تا ۱۲۷ ۱۵۰
۷۵ ۷۶ ۱۲۴ ۱۲۸	کرمان غوثه ۸۵
قراقم در ساحل سیحون ۶۳	کس (کش) ۱۱
قراقرم کوه و نهر دره فول ۶۳ ۱۱۵	کلات ۶۸
۱۳۵	کمدی ۱۲۴
قراقوم بین خوارزم و مرو ۶۳	کنار آب ۱۱۴
قراکول ۸۱	کنار دودک ۲۶ ۲۵
قروخ ۵۵	الکناس ۱۶

مجنوس ۷۰	کنده ۱۶
مدینه السلام بغداد ۱۰۸	کنجیک (کنجک دکنجک) ۱۴۶
مرغه ۳۲	کواشیر ۱۲۳
مرند ۹۶	کوشک ملک قزوین ۱۶۳
مرو ۷۵۳ تا ۱۴ تا ۱۶ ۲۰ ۲۲ ۲۴	کوفه ۱۶
۲۹ تا ۳۳ ۳۶ ۶۳ ۱۴۵ ۱۴۷ ۱۵۲	کو کروخ ۱۲۸
مروالرو ۱۸ ۳۱ ۳۲ ۳۶	کیتو ۱۵۲
مزدقان ۲۳	کیران قلعه ۱۰۹ ۱۱۰
مشته ۱۷	کرج (کرجیان) ۹۵ تا ۱۰۴ ۱۰۷
مشهد استو ۱۶۵	۱۴۳ ۱۴۴ ۱۵۴
مشهد طوس ۳۱ ۴۳	کرجستان ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۵۳ ۱۵۴
مصر ۷۶ ۱۰۶	کردکوه دامغان ۱۲۷ ۱۶۴
مغول ۷ ۵۴ و در بیشتر صفحات از	گرمسیر ۱۱۴ ۱۱۵
۶۳ بیالاهست	کیلان ۷۲
مغولی ۱۵۳	لارجان مازندران ۱۱۸
مکران ۹۰	لکزیان ۱۰۲
مکه ۷۵	لور ۷۱ ۹۴ ۱۲۰ ۱۲۷
الملا ۱۵۷	لورستان ۱۰۱
ملازجرد ۱۰۸	لوری صحرای کرجستان ۹۸
ملکفور ۸۸	لوهاور ۳۷
مندور ۱۰۲	ماسرجان ۵۴
منصوریه باغ طوس ۱۴۵	مارکاب دره ۹۷
منقشلاع ۸۱	مازندران ۱۷ ۲۵ ۴۵ ۶۶ ۷۲ ۱۱۷
موش بیابان ۱۰۸	تا ۱۱۹ ۱۲۳ ۱۲۷ ۱۳۰ ۱۳۴ ۱۳۵
موصل ۱۱۸ ۱۴۳	۱۳۷ تا ۱۴۳ ۱۴۵ ۱۵۰ ۱۵۲
موغال ۸۳	۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۲
موغان ۱۱۰	ماستراباد ۸۳
مولتان ۳۷ ۸۹	ماوراءالنهر ۴ ۱۰ ۱۱ ۴۴ تا ۴۶
میدان سبز غزنین ۸۳	۵۴ ۵۶ ۶۲ ۶۶ ۷۶ ۷۷ ۱۱۵
نایمان ۱۴۵	۱۲۳ ۱۲۴ ۱۳۰ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۹
نخجوان ۹۴ ۹۵	مجتازان ۱۳۲

اسماء اماکن و قبائل

۱۸۴

هرات ۱۵ ۳۰ تا ۳۷ ۴۴ تا ۵۲	نخشب ۶۶
۵۳ ۸۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۲۶ ۱۵۰	نسا ۱۷۹ ۵۰ ۸۲ ۱۲۸
هزارسف ۷ ۳۴ ۷۱ ۱۳۰	نور اورشط ۳۴
همدان ۲۱ تا ۲۴ ۶۱ ۱۰۷ ۱۶۴	نهر واله ۹۰
هند ۳۶ ۳۷ ۵۳ ۶۷ ۸۷ تا ۹۱ ۹۹	نیشابور (نشابور) ۱۱ ۱۳ ۱۴ ۱۶
۱۱۵ ۱۱۹ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۵۰	۱۷ ۲۰ تا ۲۴ ۳۰ ۴۲ ۶۳ ۶۸
هنود (هندو) ۳۶ ۸۷ ۸۸	۱۰۱ ۱۲۸ ۱۵۰ ۶۹
یازر ۴۴ ۱۲۸	والیان قلعه ۸۴
یرلینگ در بیش بالینگ ۱۳۲	ورکوه ۱۲۱
یزد ۱۵۰	هاویه ۱۲۲

فهرست اسامی کتب

قرآن ۸۳	تاریخ ناصری ابی الفضل بیهقی ۲۷
کامل التواریخ ابن اثیر ۳ ۱۲ ۲۹	تاریخ بینی ۷۶
۳۹	تجارب الامم ابی علی مسکویه ۳
لسان العرب ۹۵	جامع التواریخ ۹۰
مشاوب التجارب ابن فندق بیهقی ۳	جوامع العلوم فخر رازی ۳
کیهان شناخت قطان مروزی ۵	جهانگشای جوینی ۳ ۱۶۷
مجمع الامثال میدانی ۹۵	زبدۃ التواریخ سید صدرالدین ۲۶
نسوی ۹۰ (سیرۃ جلال الدین منکبرینی)	شاهنامه ۲۰

اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۵	۲۴	ووطواط	۸۷	باورقی از بطوریکه زاید است	صحیح
۵۸	۱	بارہ در کارا	۱۰۳	۱۵	ناوردی
۷۶	۲۲-۲۷	نیز بر قرار - گوئی	۱۴۱	۲۱	مرآن گفته
۷۸	۶	مبایت	۱۶۲	۲۳	ممالك

کتاب

تاریخ بھنگشاہی

تألیف

علاء الدین عطاء ملک بن بہاء الدین محمد بن محمد الجونی

در سنہ ۶۵۸ ہجری

جلد سوم

در تاریخ منکروا آن و هو لا کر و اسماء علیہ

از روی نسخہ مصححہ مرحوم علامہ قزوینی طبع لیدن

در تہران سال ۱۳۳۷ ہجری چاپ شد

بہت

محمد مصطفیٰ

دارندہ کلامہ خاور

جلد سوم از تاریخ جهانگشای جوینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ربیسر

سپاس و آفرین خدای راست آنک اختران رخشان بپرتو روشنی و پاکی او اند تابنده، و چرخ گردان بخواست و فرمان اوست پاینده، پرستیدن اوراست سزاوار، دهنده که خواستن ازو بیش نیست خوش گوار؛ هست کننده از نیستی، نیست کننده پس از هستی، ارجمند گرداننده بندگان از خواری، در پای افکننده گردن کشان از سروری، پادشاهی اوراست زینده، و خدائی اوراست درخورنده، بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس، هر چه نه اوست همه زیب و فریب است و هوس، هر آنک از روی نادانی نه او را گرید گزند او ناچار بدور رسید؛ هستی هر چه نام هستی دارد بدوست، نیک و بد و سود و زیان ازوست، جهان را بلندی و پستی توئی و ندانم چه ای هر چ هستی توئی و درود بر پیمبر باز پسین، پیش رو پیمبران پیشین، گره گشای هر بندی آموزنده هر بندی، گمراهان را راه نماینده، و گناه کاران گروه خویش را خواهند، فرستاده مردم و پری، آگاهاننده از بهر دآوری بهمه زفانی نام او ستوده، و همه گوشی آواز او شنوده، و هم چنین بریاران گزیده و خویشان پسندیده او باد، تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بر کارست، و کل بر شاخهای سبز و ترهم بستر خار،

چون در مجلد پیشینه احوال خروج چنگزخان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قآن و کیوکخان و کیفیت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد، و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان بر اندازه وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هر یک مذکور گشت، اکنون درین مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکوقاآن و امور و احوال که در عهد خانیت او واقع گشت و می گردد، و حرکت پادشاه زاده گیتی هولاکو ببلاد غربی و کیفیت احوال هر یک از ملوک عصر و طرف نشینان و قدرت و مطاوعت و عصیان از آغاز تا سرانجام یاد کرده می شود و در جملگی احوال از حضرت ذوالجلال از بادرات اعمال و صادرات اقوال استغفار میکند، و از مواقع اقام

وهفوات کلام استقالت می نماید، و از فیض فضل بی دریغ که دستگیر عاصیان آن بیش نیست آمرزش می خواهد،

ذکر احوال الغ نوین و سرقویتی بیکی

جایگاه پندربحکم یا ساو آیین مغول پسر اصغر رسد که از خاتون بزرگتر باشد و الغ نوین پسر کهتر بود از خاتون بزرگتر و چون یاسای چنگز خان آن بود که او کتای خان باشد و التزام اشارت پدر را در اجلاس قاآن برنخت خانی سعی بلیغ بتقدیم می رسانید و جدو اجتهاد زیادت می نمود تا او را بر مقرر پادشاهی ممکن گردانید و میان برادران بتخصیص قاآن و او موافقتی زیادت از درجه اخوت بود،

تجاوزت القربی المودة بیننا * واصبح ادنی ما بعد المناسب

باقاآن بنشکرختای رفت و آن مصلحت را چنانک ذکر رفتست بعزیمت و صریحت و کفایت و شجاعت کفایت کرد و آن ولایات شرقی بدان سبب ایل و منقاد شد چون برادر و کام مراجعت نمود، جهان غلام و چرخ گردان موافق مرام، از افراط و انهماک در معاطات کاسات راح از صبح تارواح مرضی روی نمود که از دو سه روز زیادت نشد که بگذشت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود * چون بی غمی دید زوال آرد زود بدین سبب قاآن سخت دلتنگ شد و بسیار ضجرت و قلق کرد و تا خود بود بر تند کرو تلهف مواصلت و معاشرت او روزگار گذرانید،

فلما تفرقنا کأنی وما الکأ * لطول اجتماع لم نبت لیلۃ معاً

و بهر وقتی که در صبح و غبوق شراب در عروق او دست یافتی و مستی پای نهادی قاآن بگریستی و فرمودی که باعث بر ادمان شراب غلبه دلتنگی است که از فراق مولم حاصلست، و مستی از آن سبب اختیار می کنم مگر از غلای آن در دل ساعتی افاقتی یابم،

مستی خوشست ز آنک، ناز من جدا کند * ورنه خرد بی خردی کی دهد رضا و قاآن تا آخر عهد هم برین حرقت و سوزش بود، و بعد از وقوع آن حالت فرمود که در حال حیات او مصالح ملک و تدبیر آن برای خاتون او سرقویتی بیکی بود، و سرقویتی بیکی برادرزاده او نک خانست، و پسران بزرگتر منکوقاآن، قبلا، هولاکو، ارغ بوکا از بودند، برقرار پسران مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کهتر در تحت تصرف امرونی و حل و عقد او باشند، و از آنچ فرمان اوست سر نیچند بیکی در ترتیب و تربیت تمامت پسران ضبط امور دوات

واقامه جاه و حرمت و کفایت مهمات بحسن رای و درایت اساسی نهاد، و در تشدد آن مانی قاعده ممهّد گردانید که هیچ کلامه از رابر آن جمله میسر نشی آن امور را بر آن سبقت رونق نتوانستی کرد، و قآن در هر کار که شروع نمودی در صلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا کنگاج و مشورت پا و کردی، و بدانچ او گفتی تغییر و تبدیل راه ندادی، و رولان وایلچیان او را احترام و توقیر زیادت بودی، و متعلقان و رعایای آن ضرت در اقصای و ادانی شرق و غرب از تمامت دیگر پادشاه زادگان بحرمت و حمایت ممتاز بودند، و در شرق و غرب سبب مبالغت و استقصای او در رعایت ایشان مرفه و مخفف بودند، و اعمال و شحنگان لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقه نصفه را بار عا یا ملتزم بودند، و بوقت آنک قور یلتای و جمعیت پادشاه زادگان بودی و ذب و زینت و تزئین و تحسین هر کس در امثال و جناد او از تمامت ممتاز بودی و حمایت او تا بعدی که در عهد قآن جماعتی ملوک باجمعی ارمعلقان او در باب مال و قویجور بار عیتان خاصه سخنی گفته بودند و زیادتیی کرده باستحضار ایشان ایلچیان فرستاد و بعد از اثبات حجت آن جماعت را بیاسارسانید، چون ضبط و ترتیب پسران باز آنک هر یک خانی اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاه زادگان بدها و ذکا بیشتر هر وقت که سبب وقوع واقعه انتظار اجلاس خانی دیگر کردند، و با حکام و یاساهای قدیم رخصت تغییر و تبدیل باز آنک نفاذ حکم و امر و نهی بودند، و چنانک، در آن وقت که کیوک خان را بخانی برداشتند و بحث و استکشاف آنک از پادشاه زادگان کدام کس یاساو قاعده مستمر را منحرف کرد، دست و بی مشورت و اتفاق پایزه ویر لیغ داده بفرمود تاهر مثال و پایزه که بعد از وفات قآن داده بودند باز ستانند و در قور یلتای بحضور ایشان اکثر فرمانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمل بر پادشاه زادگان عرضه کردند، همه کس خجالت یافتند الا بیکی و ابنای او که سرموئی از آن نگردانیده بودند و آن از غایت عقل و خویشتن داری و تأمل و تفکر در عواقب امور که مردان عاقل کار دیده از آن غافل باشند بود

فلو کان النساء کمثل هذی * لفضلت النساء علی الرجال
و در وقت جلوس مشکو قآن بر سریر خانی همین شیوه واقع شده بود که بعد از کیوک خان، هر کس حکمها کرده بودند، و بیکی از آنگاه باز که الغ نوین گذشته شد در امالت جوانب از انفاذ تحف و هدایا بمشایر و اقارب و اصطناع باعسا کر و اجانب تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بود و

هو او ولادر ضمیر و نفس هر کس نقش گرد چنانک چون حالت کیوک خان حادث
شدا کثر بر تفویض مفاتیح خانیت بر پسر او منکوقا آن متفق شدند و بر آن منطبق
و آوازه عقل و ذکا و صیت رای و دهای او در اقطار روان شد و هیچ کس را بر
سخن او رد نبود و در ترتیب خانه و دخول و خروج از کان حضرت باخویش و
بیگانه اساسها نهاده که خانان عالم از آن عاجز بودند و بر این جمله بود تا
بوقتی که حق تعالی عروس پادشاهی را بواسطه کاردانی او در حجر تربیت
منکوقا آن نهاد و پیوسته دست او بیند و احسان مطلق بودی و هر چند تابع و
مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا بر ائمه و مشایخ مبذول داشتی و در احیای
شعائر شرایع دین محمدی صلی الله علیه و سلم نیز کوشیدی و علامت و تصدیق
این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرمود که در بخارا مدرسه سازند و
شیخ الاسلام سیف الدین الباخری مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا
دیپهاخر بدند و بر آن وقف کرد و مدرسان و طالب علمان را بنشانند و دایماً
بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقراء مسلمانان تخصیص
کردندی و برین جمله بود تا در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمائة که هادم
لذات ندای رحیل درداد ،

ذکر احوال بچمن و استیصال او

چون قان منکوقا آن و باتو و پادشاه زادگان دیگر را باستیفاء
حدود ولایات بلغارو آس و روس و قبایل قفقاق و آلان و غیر آن بفرستاد و
تمامت آن نواحی از مفسدان خالی شد و آنچه از شمشیر باز پس ماندند سر بر
خط فرمان نهادند و از متهمان امرای قفقاق یکی که نام او بچمن بود با
قومی از کماة قفقاق از میانه بیرون بسته بود و از گریختگان دیگر جمعی
بدو متصل گشته چون او را نشین و مکمنی نبود که بدان استناد کند هر روز
بموضع و هر شب جائی می بود و از سبکی خود مانند گرگ بر هر طرفی می زد
و چیزی می برد آهسته آهسته شرا و زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر می کرد
و لشکر هر کجا نشان می جست او را نمی یافتند چون بموضع دیگر رفته بودی
و پی کم کرده و چون اکثر مهرب و ملجای او کنار ایتیل بود و او در میان
پیشهای آن متوادی و مخفی پوشیده می شد دست بر مثال شغال بیرون می آمد
و چیزی بدست می آورد و باز پنهان می شد، پادشاه جهان منکوقا آن فرمود
تا دو یست کشتی ساخته کردند و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح در نشانند
و او و برادر او بوچک بر هر دو طرف آب نر که کشیدند بیشه از پیشهای ایتیل

رسیدند آنارخیل خانه یافتند که بامداد کوچ کرده باشند و گردونهای شکسته و پاره و روث و فرث تازه افتاده بود و در میان آن قماشات پیرزنی دیدند رنجور پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا و چون اند چون حقیقت دانستند که همین لحظه بچمن کوچ کردند و پناه باجزیره که در میان آبست برده و آنچ در مدت مفسدت برده است و ر بوده از چهار پای و قماش تمامت در آن جزیره است سبب آنک کشتی حاضر نبود و آب بر مشال دریا موج می زد هیچ کس را امکان شنای کردن ممکن نه تا بدان چرسد که اسب در رانند ناگاه باد برخاست و آبهارا از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد، منکوقاآن آن لشکر را بفرمود تا در رانند بی تأخیر و تا خبر یافت او را بگرفتند و لشکر او را ناچیز کردند و در یک ساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را با سیری برانند و مال و نعمت بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت باقرار خویش شد و از لشکر یکه کس را از آب خلل نرسید، چون بچمن را بخدمت منکوقاآن آوردند التماس نمود که کشتن او را هم بدست خود کفایت فرماید، پیرا در خرد تر خود بوجک فرمود تا او را میان بدو نیم زد، و این غلامات بر انتقال دولت و افتتاح مملکت پیادشاه جهان منکوقاآن دلیلی است که محتاج هیچ ینه دیگر نیست ،

ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهین شاه داد گستر

منکوقاآن بر تخت خانی و گستر دن بساط عدل و شروانی

و احیای مراسم جهاننداری و تمهید قواعد شهریاری

حق جل و علا چون خواهد که يك کس را از جمله بندگان خویش سرور کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشهی بر سر او نهد تا بواسطه انصاف و عدلت از جهان خراب معذور شود و نصیبه سکان و قطان ربع مسکون از فیضان فیض مرحمت او موفور، در بد افطرت خالق الارواح قبل الأجساد لباس وجود او را بطر از سعادت مزین گردانند و روان او را بانوار حصافت روشن و چون از عالم علوی بمقام سفلی آید نهاد او را در مهیاد عقل و کیاست پرورش دهد پستان حاضن حلم و رزانت در دهان باطن درایت او نهد و بافعال و اعمال رشید و اقوال سدید او را ملهم کند و در موارد و مصادر بلجام خرد ملیجیم تا بتدریج روز بروز در مراتب معالی ترقی می کند و از بخت و دولت ساعت بساعت تلقی می نماید،

سعادت چون گلی پرورد خواهد * بدید آرد پس آنگه مرد خواهد

نخست اقبال بر دوزد کلاهی ☆ پس آنکه بر نهد بر فرق شاهی
 ز دریا در بر آرد مزد غواص ☆ بکم مدت شود بر تاجها خاص
 تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزت و جلالت تابشیر
 اسفار صباح دولت بدمد و در مقدمه بحکم آنک و بضدها تبیین *الأشیاء از قضای*
 میرم فضای عالم از ظلمات بیداد و عدوان بر شود و جلالت زندگانی و لذت عیش
 در مذاق جان مرارت مر فائده دهد تا بندگان بعدما که آن دولت از قوت بفعل آید و از
 عدم بوجود قدر آن موهبت جنسیم بدانند و شکر آن نعمت عظیم بتقدیم رسانند
 و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قان امور جهان
 از سنن استقامت منحرف شد و عنان معاملات و مجاملت از صوب راستی منعطف و
 ظلمات ظلمی که *بعضها فوق بعض* بود متراکم گشت و امواج بحار حوادث
 متلاطم و رعایا در دست گردن کشان سر کوفته و بای مال و از کثرت ستم بی سیم
 و مال ماندند و جام کیتی از شربت جور مالا مال شد و ایلچیان چون اقطار باران
 بر اقطار ممالک ریزان و محصلان در تحصیل اموال ناواجب بر مثال تیر از
 کمان بران و خلقی در کشاکش این و آن سرگردان نه امکان قرار داشتند و نه
 مکان فرار می دانستند،

جفای کنند گردان بیایه برسید ☆ کزان فراز تر اندر ضمیر پایه نماند
 حیف و بیداد چون بغایت کشید و غشم و فساد بنهایت انجامید حدیث *اشتدی تنفر جری*
 محقق شد و آیت *ان مع العسر یسر* آ صدق و اواب ما یفتح الله للناس من
 رحمته فلا ممسک لهما کشاده و اسباب،

اذا تضایق امر فانظر فرجاً ☆ فاضیق الامر اذ ناه من الفرج
 آماده گشت،

طرب رسید پس غم چنانک وقت خزان ☆ نسیم کو کبه لطف نو بهار رسید
 فروش بر بط و بانگ سرود و ناله چنگ ☆ زبزم بر فلک سبز روزگار رسید
 طراز حاصل این جملت آن تواند بود ☆ که سوی مامد لطف کرد کار رسید
 یعنی مفاتیح مملکت *ان الأرض لله یورثها من یشاء* من عیاده در دست مقدرت
 شاهنشاه اعظم شه بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکوقا آن که مدت بقای
 عمرش تا انقراض عالم بادهاند تا بسط طروی زمین بعدل شامل و بار دیگر زب
 و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و بتخصیص روز بازار اهل سلام رونق و
 طراوت یافت چنانک در اثنای حالاتی که تقریر می رود کیفیت آن معلوم شود و
 از ادراج مقالاتی که صورت تحریر می یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل

ربنا التکلان انه هو المستعان،

باتو چون از اردوی خویشان از حدود سقین و بلغر بر عزیمت ابتدار
بحضرت کیوک خان روان شد چون بموضع الاقماق رسید که از آنجا تا شهر
قیالغ هفت روزه راه باشد آوازه حالت واقعه کیوک خان بشنیدیم آنجا
توقف نمود وایلچیان را باعلام وصول باقر و عشایر بجوانب متواتر گردانید
و باستحضار ایشان اشارت کرد، از حدود قراقورم منکوقاآن روان گشت
و سیرامون و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در آن حدود بودند قنقوریقای
نوین که امیر قراقورم بود قایم مقام خویش بفرستادند و خط دادند که باتو
همه پادشاه زادگان را آقا ست حکم و فرمان او بهرچ فرماید نافذست و ماهمه
بدان رضا داده ایم و از آنچ او اشارت راند و صواب بیند ابا ننمائیم و پادشاه
زادگان دیگر پسران کیوک خان چون در جوار او بودند در مقدمه بخدمت باتو
رسیدند و یک دور روز بایستادند و بی اجازت عنان مراجعت باصوب اردوی خویش
معطوف کردند بعلمت آنک فرقه عملیه علم قام بزیادت ازین مقام رخصت
نداده اند و تیمور نوین را بجای خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که
چون عقود جمعیت انتظام پذیرد بهرچ کنگاج رود و اتفاق آقا و اینی باشد او
نیز بر آنجملات متفق شود، چون از جوانب پسران حاضر شدند از پسران قاآن
قدقان اغول و از پسران و نوادگان جغتای قراهورا کو و موجی در رسیدند،
منکوقاآن بابرادران خویش موکا و ارینگ بوکا و از امر او و هتای و یسویس و بوقا و
از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاه زادگان و برادر زادگان باتو
جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض
خانیت بکسی که اهلیت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شر کار دیده و حل و
و مرروزگار چشیده، و لشکرها باقاصی و ادانی کشیده، و در یزم نامدار و در
رزم کامگار آمده کنگاج کردند و روزها و شبها درین مصلحت تدبیر و
تفکر نمودند تا اذ ذره پسران و نوادگان از نسل و اروغ چنگزخان کدام
پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند
کرد چه کار ملک برین جملت که هست اگر مهمل ماند قاعده امور و مصالح
جمهور مختل شود و عقود کارها منحل گردد چنانک رتق و فتق آن بدست
عقل و تدبیر میسر نشود و تدارک آن بواسطه تفکر صورت نیندد،

ولیس بهلک منا سید ابدآ ❖ الا فتلینا غلاماً سیداً فینا
تابع از تدبیر و تفکر عاقبه الامر تمامت حاضران آن جمعیت را از

پادشاه زادگان تانوینان و امرا را بر آنجملت قرار گرفت که چون باتو بسن از پسران بزرگترست و در میان ایشان سرور، صلاح و فساد امور ملک و دولت او بهتر دانند، اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند حاکمست، چون ثناءت برین قضیت متفق گشتند و برین جمله منطبق و خط دادند که ازین سخن که گفتیم بهیچ وجه بیرون نیائیم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم، آنروز برین منوال سخن ختم و طی کردند و آهنگ نشاط و می نمودند تا روز دیگر که لوای نورجه روز افراخته شد و حجاب ظلمت شب برانداخته گشت،

روزی که چراغ عالم افروز ✽ روشن شده چشم از چنان روز صبحش ز بهشت بر دمیده ✽ بادش نفس مسیح دیده عقد اجتماع پادشاه زادگان بقراردینه نریا و ادا تنظیم گرفت، باتو سخنهای گذشته را التزام نمود چون هیچکدام را بر آن مزیدی نبود بنا برین مقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازک آن کس تواند داد و از مضایق مداخل و مخارج تفصی تواند نمود که یاسای چنگر خانی و ارسوم قاآنی دانسته و دیده باشد و در حلیات فرزاندگی و مضمار مردانگی قصب سباق اذا کفا و اقرا ن ربوده، و کارهای خطیر را بنفس خود مباشرت کرده، و بصدد معظیات امور بوده، و در اذلال صعاب و رقاب براهین معجز نموده، و در آروغ چنگر خان منکوقاآن است بدها و شہامت موصوف و مذکور و بذکا و صرامت معروف و مشهور، و کارخانیت بحسن رای جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیت بمن عزیمت و تدبیر گره گشای اقوام پذیرد،

خود پدیدست در جهان باری ✽ کار هر مرد و مرد هر کاری و لکل عمل رجال و کل میسر لما خالق له، عنان این مصلحت در کف کفایت او می نهم، و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت اومی کنم، چه توسن روزگار دزیردان سیاست و صرامت او ذلول شود، و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیمت و شہامت او مسلول گردد، حاضران حضرت چون این کلمات بسمع عقل و خرد استماع نمودند و یقین دانستند که عواید و فواید این کار بتمامت عالمیان و بتخصیص بایشان عایدست و هرچه ازین بگذرد زاید خواهد بود، جواز راستی بگذری خم بود، باتفاق گفتند، اعطیت القوس باریها و اسكنت الدار بانیهما ازین منزل گذر

نیست و از اینجا راه فراتر نه وایس وراء عبادان قریه و هر يك از روی حقیقت بر سیبل تمثیل می گفتند ،

گر بر کتم دل از تو و بردارم از تو مهر ۱۰۰ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا رم
و هر جوهر که بر کز خویش رسد آرام گیرد، امام منکوقا آن بدان رضا نمی داد و روزها از آن ابامی نمود و متکفل این وثیقه جسیمه و متقبل این ودیعه عظیمه نمی گشت، چون الخاج و مبالغت او از حد تجاوز شد برادر او موکا اغول که بزور عقل و وقار آراسته بود بر پای خواست و گفت که درین مجمع تمامت خط داده ایم و هم درین مجلس شرط کرده که از فرودۀ باتو قاآن نگذریم و باشارت او تغییر و تبدیل راه ندهیم، و بر قول او مرید مزید نباشیم، چون اکنون منکوقا آن از مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف می جوید بعد ازین اگر آقا و اینی در سخنی برخلاف شروع نماید مجال اعتراض نرسد و محل بازخواست نماند این سخن برین نمط بگفت و بالماس زلفان در این مصلحت بسفت، چون جعتی قاطع و برهانی ساطع بود باتو برین سخن تحسین فرمود و بر موکا آفرین کرد، منکوقا آن ملتزم شد، و چون صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار و جھلنا کم ملوکا ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود، باتو چنانک رسم مغولان باشد برخواست و تمامت پادشاه زادگان و نوینان بر موافت او چوک زدند، باتو کاسه گرفت و خایت را در محل خود قرار داد و تمامت خطاب و طلب بر او قرار کردند،

اتنك الامارة منقادة * اليك تجرر اذيا لها

ولم تك تصلح الاله * ولم يك يصلح الاله

ولو رامها احد غيره * لزلزلت الارض زلزالها

هر کس که در آن جمعیت حاضر بودند بر سیبل تبعیت بیعت کردند و قرار نهادند که در سال نود در آن کلران قور بلتای بزرگ سازند، بدین عزیمت هر کس که بود با بغیم خود معاودت نمود، و آوازه این در اطراف گیتی طاری شد و با کنایف جهان ساری گشت، و سر قوی بیکی با انواع تلطف و نیکی جانب اجانب رعایت می کرد و با سالیب رفق و زیر کی عشایر و اقارب را استمالت می داد، و جمعی که در آن باب دفعی می گفتند و در آن کار تعویق می انداختند و در مکر و حیلت تصانیف می برداختند و داستانها می ساختند بعلت آنک خایت در او غقا آن با کیوک خان می باید از دقیقه تقوی الملك من تشاء غافل بودند و بدین جهت ایلچیان بجواب متواتر و متوالی کردند و بکرات درین معنی بخدمت باتو فرستادند که ما ازین

اتفاق وریم و بدین میثاق راضی نه، باتو جواب می فرمود که ما بموافقت آقا و اینی این مصلحت مقرر کرده ایم و سخن تمام گفته، قضی الامر الذی فیہ تستشیمان، فسخ آن ممکن نیست، و اگر برین میثاق این کار تمشیت نرفتی و جز از منکوقاآن کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها انحلال پذیرفتی و بقوانین مملکت و امور رعیت اختلال راه یافتی چنانک تدارک و تلافی آن محال بودی و اگر بسزا درین کار بنظر فکر و عاقبت اندیشی تأملی و تأقی کنند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رفته است چه تمشیت چنین ملکی که از مبتدی مشرق تا منتهی مغرب رسیده است بیازوی قوت کودکان بر نیاید و در حوصله دانش ایشان نگنجد، درین گفت و شنید سال موعود بآخر کشید و سال دیگر بنیمه رسید و آن مصلحت را آخری پیدا نمی شد و کار عالم هر سال بی رونق تر می گشت و لباس معاش خلق هر ماه خلق تر می شد، باتو برادران خود بر که و تقایم را قائم مقام خویش بفرستاد و قدغان نیز برفت و قراهورا کو نیز متوجه گشت و پادشاه زادگان دیگر که ذل یکتویی داشتند روان می گشتند و از بالغ ایف که اردوی چنگرخواست پادشاه زادگان دیگر بیامدند و درائشای آن منکوقاآن و سرقویی بیکی نزدیک جماعتی که سرراستی و یکدلی نداشتند میفرستادند و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسلوك می داشتند، و الا یناس قبل الالباس، چون مواعظ و نصایح را دریشان اثری نبود و تفاوتی مشاهده نمی افتاد بر سییل تلافی و تشدید و تکلیف و تهدید پیغام مکرر می کردند و حجت بریشان مقرر میگردانید تا مگر برفق و مدارا منزجر گردند و از خواب غرور و غفلت متنبه شوند و عقل دور اندیش میگفت،

یا عاذل العاشقین دع فئة ☆ اضلها الله کیف، ترشدها

لیس یحیک الامام فی همم ☆ اقربها منك عنك ابعدھا

مدبر نکند کار بگفت عاقل ☆ هرگز نشود بحیل مدبر مقبل

چون آن سال بآخر کشید و از سال دیگر مژده بهار بدلیهای رسید، شاهانجم از منازل هبوط و وبال بتدریج باوج درجات عز و جلال می شتافت و عزیمت مبادرت او با خانه شرف تصمیم می یافت، مانند خسرو پرویز فیروز روی جهان افروز را بتختگاه دولت می نهاد، و چون بر محمل حمل حمل شاهی نهاد لواقع ریاح باعتدال مانند نسیم شمال که از خوابگاه و دروزد و نگاهار بچان چنجان گردد دروزدین و حرکت آمد و بر کهای دست تنگ که پای دام سرمای دی بودند و مانند بهمن در بند بهمن مانده سعی باد صبا دل فراخ و عنان گشاده گشت،

زروی آب بسمی صبا پدید آمد ☆ هزار چین وزهر چین هزار نافه چین
و خاک زمین از تف جمرات آتشین دل گرم و خوش مزاج شد، مرکبات طبایع از
نشو و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها با آواز،

کثون خورد باید می خوشگوار ☆ که می بوی مشک آید از جو بیار
همه بوستان زیر برگ گلست ☆ همه کوه پر لاله و سنبلست

آب غضارت و نضارت باروی عالم آمد و اغصان گردن افزا زو سر سبز گشتند،
و بساتین چون خواتین چست و موزون بر خسب ارادت دلهاروز افزون آمدند،
شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر، ارغوان رنگ رخسار غارت کرده و
اقحوان بریق و صفای دندان دلداری عاریت خواسته و بنفشه از زلف غالیه موی
خوش بوی چون روی عاشقان توی بر توی آمده، گلپادر غنچه چو شاهدان
باغنج و نعمتهای بی رنج و یاسمین در چمن انگشت نمای و نسرين مانند نسرين
فلک زمین آرای گشته و نرگس چون ترکان بارکش بستان افروز و سرکش
دهان لاله بر شکل دهان پیاله از می گلگون خوش عیش و سواقی انهار از ایشار
و نثار از هار بنداری صفای هندی آبدارست، بلبلان خوش الحاق چون سوسن
ده زبان بمداحی باغ و راغ هزارستان، و مطربان بانوای چکاوک همداستان
شده و قطعه ملامه صاحب دیوان ممالک مدالله فی عمره مدا که در عنفوان صبی
چون انفاس نسیم صبا گفته بود و تلفیق داده ورد بام و شام زیرویم چنگ و
ارغنون گشته،

لقد ناحت علی العود القماری ☆ وفاح الروض كالعود القماری
مطر شد هوا چون مشک داری ☆ سزد گرش بخلوت زنده داری

ادریا صاحب الکاسات نظرب ☆ علی وجه الخزامی و البهاری
لب غنچه بخنده شد کشاده ☆ بسمی کریمه ابر بهاری

تبسمت الریاض عن اقحوان ☆ کمالاحت علی الافق الدراری
چو اسباب تماشا شد مهیا ☆ بوصل مایک امشب سردراری

چون ایام وصال ذات خال حال هوا بر وفق هواه متدل شد و ناخوشی سال بخوشی
مبدل و جهان گلشن و زمان روشن شد،

هذا الربیع و هذه انواره ☆ طابت لیالیه و طاب نهاره

پیشتر بادشاهزادگان در مقام کلران کرد آمدند شیلامون بیتکچی را
بنزدیک اغول غایمش و پسران او خواجه و ناوقو فرستادند و علمدار بیتکچی را
بنزدیک ییسو منکو که پیشتر از اروغ چنگزخان جمع شده اند و کار

قوريلتای تا غایت موقوف شما بوده است و عذر و دفع را مجال نماند، اگر شما را اندیشه بکندلی و یکتومی است بیشتر بقوريلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملک باتفاق ساخته شود و نقار شایه وحشت و نفاق از چهره وفاق بر انداخته و در مقدمه سیرامون نیز نزدیک خواجه و ناقوایلچیان فر تاده بود و میان ایشان مصادقتی و مصافاتی از روی آنک عندالشیاء تذهب الاحقاد حاصل آمده، چون دانستند که از مدافعت فایده نخواهد بود ناقو اغول روان شد و قداق نوین و جمعی از امرای حضرت کیوک خان روان شدند، و یسنیوقه اغول برادر قرا هلاکو از مقام خویش بر موافقت ایشان با نزدیک سیرامون رسید و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از آن خواجه نیز با هستگی جنبان گشت و امروز و فردا میگفت و بلبل و عسی تزجیه وقت میکرد و هنوز ایشان را در خیال آنک بی حضور ما کار قوريلتای تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت مکفی نشود، و چون سیرامون و ناقو نزدیکتر بودند پادشاه زادگان و امرا و نوپان که در خدمت منکوقاآن بودند باتفاق نزدیک بافو و سیرامون فرستادند که اگر شما را در مبادرت بجمعیت توانی و تانی خواهد بود ما منکو قاآن را بخانی برمی داریم، چون دانستند که مدافعت و ممانعت بحصول مقاصد و مباحی (۲) مفضی نخواهد بود وعده نهادند که ما نیز فلان وقت بجمعیت رسم و بر مثال حرکت ثواب کواکب در جنبش آمدند و با مراکب و کتاب و عساکر و مقانب با هستگی حرکتی میکردند با شتران بر بار و گردونهای بسیار،

ماللجمال مشیها و ئیدا ✱ اجندلا یجملن ام حدیدا

امراالرجال چشمه آقمودا

و چون مدتی از موعد بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال متجاوز حد اعتدال گشت جماعتی حکما و منجمان که در آنحضرت حاضر بودند روز نهم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمائة را اختیار کردند بطالعی که سعود فلک خوشه چینیان آن سعادت باشند و مشتری مشتری آثار او و ناهید مستضیء انوار او گردند و از دلایل دولت روز افزون یکی آن بود که در آن چند روز ابرها متراکم و بارانها منسجم بود و روی آفتاب در نقاب سحب و حجاب ضباب منسجم، و ساعتی را که اختیار بود منجمان انتظار می کردند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع میگشت و منجمان عاجز از ارتفاع شدن تا

ناگاه چهره زیبای خرشید چون عروشی که بر داماد بعد از مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب گشاد و آسمان قندار آنچ جرم خرشید بود مکشوف شد و از کدورات میخ زدوده گشت چنانکه منجمان بارتفاع اشتغال داشتند جهان بضیاء و روشنی حالی بود و از سایه و تیرگی روی زمین خالی و چون طالع درجات سعدا کبر از حرکت فلک معلوم مبین شد و قوت او تاد طالع مفهوم و معین و نحو سات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط شد و نیر اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاه زادگان چون بر که اغول و برادر او تقا تیمور و عم ایشان ایلچیتای بزرگ و پسران او تکین و پسران کوتان و پسران کولکان و امیران و نوینان و معتبران اردوی چنگزخان و غیر ایشان از سروران که در آن حد بودند بالشکرها ی زیادت از مرو و عدا پادشاه زادگان در اندرون اردو کلاهما برداشتمند و کمرها بردوش افکندند و منکورا برداشتند و بر سر بر فر مانده ی و تخت پادشاهی نشانند و او را منکوقاآن نام نهادند و از سریر افلاک این ندا بگوش ضمیر جان بر سبیل فال میآید که،

شاهها هزار سال بملک اندرون بمانند و آنکه هزار سال بعز اندرون بیال
سالی هزار ماه و موی صد هزار دروز و روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال
و امر او لشکرها بیرون اردو صفها کشیده زیادت از هزار مردان کار و مبارزان
نامدار که حقیقت وقت ثار و کارزار از شیران کارزارند

خیل کلیل دامس و صفائح لاحت کصبح اللیلة الطخیاء
بر موافقت پادشاه زادگان که در اندرون اردو بودند سه نوبت زانو زدند و چون
بفرخی و یمن پادشاه جهان خرشید وارد راج مکننت در چهار بالش مملکت
نشست همت عالی اقتضای آن کرد که حالی آسایش و رفاهیتی با انواع جانوران
و اجناس جمادات رسد، با سافر مود که هیچ آفریده درین روز میمون طریق
منازعت و مناقشت نسپرد و با یکدیگر خصومت و مکاوحت ننمایند و بتماشا و
عشرت مشغول باشند و تا چنانکه اصناف انسانی بقنون تمتع و تن آسانی از روزگار
انصاف میستانند انواع حیوانات دیگر نیز ازین نصاب بی نصیب نمانند حیوانات
انسی را آنچ مراکب و حملات اند بعناء حمل و قید و شکال و بند و دوال تعرض
نرسانند و آنچ گوشتی باشد در شریعت عدل خون ایشان در حریم امان ناریخته
بمانند تا چون کبوتران حرم یکروزی در آسایش و آرامش روزگار گذرانند
و وحشیات پرنده و چرنده، خاک و آبی از قصد حاسدان و تیر صیادان فراغتی

بایند و برادر در ریاض امن پروبالی زنند،

خلالك الجوفیضی واصفری ✽ ونقری ما شئت ان تنقری

قدر حل الصیاد عنك فابشری

چون حیوانات هر يك از دولت روز افزون اسفادتی تمام یافتند جمادات نیز که هم آفریده باری عزاسمه اند و در هر ذره از ذرات آفرینش او حکمتی بدان متعلق است سبحانك ما خلمت هذا باطلاً، بحکم آنك وان من شیء الا یسبح بحمده ازین رحمت محروم نشوند، دماغ زمین را بزحمت میخ و تجفیر صداع نرسانند، و روان آب را باستعمال نجاسات ملوث نگردانند، سبحان الله وجودی که حق تعالی آنرا منبع مرحمت و مجمع معدلت سازد تا بعدی که امتثال خیرات او بر آنچ اسم شیء بر آن واقع بود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گردانند، اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال درین دقایق تأملی کند و شرایط آن بجای آرد، و از روی معنی درین احوال که بر روز شهر و احوال نقش آن بر چهره روزگار باقی خواهد ماند تأقی و تدبری واجب داند، معلوم و مقرر شود که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال ضعفا و درویشان و فرط اتمام او بنشر عدل و رأفت عام در میان خاص و عام تا بجه غایت و چند مثبت باشد، ایزد جل جلاله سالهای نامتناهی از ملک و پادشاهی او را تمتع و برخورداری دهد این روز برین شیوه بشب رسانیده و شبهنیگام هر کس بامقام رفتند تا روز دیگر که سپاه سیاه پوش شب از طلایع تباشیر صباح روز پشت بهزیمت داد و خسرو سیارگان مؤید و کامران از افق طلوع کرد پادشاهزادگان در کار لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند و از روی معنی این دوبیت راورد ساختند که

طرب شب ز رخ روز همی برگیرند ✽ وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
ساقیان گرم در آرند شراب گلگون ✽ که نسیمش زدم خرم معطر گیرند
و آن روز جشن در خیمه بود که صاحب اعظم بلواج ثبت الله قواعد دوله
فرموده بود تا از فاخرات ثیاب نسیم بگردار قبه خضرا و نمودار گنبد اعلی،
اشکال آن از کثرت نقش بندی و ملاحت رنگ آمیزی آسمانی می نمود
بمصایج انوار کواکب در فشان و بوستانی بازهار و انوار در افشان
گشته، زمین آن از مفروشات الوان بساطها و اختلاف رنگها مرغزاری
پنداشتند مملو از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرين، بر آن هیأت

ووضع بیشتر از آن کسی هیچ خیمه نافرخته بود و در آن قالب و صنعت بارگاهی
نساخته، اندرون آن باغ ارم و بیرون خوش و خرم، چون مجلس تازه گشت و
انس بی اندازه، از هر جانبی این آوازه برآمد

خه خه ای صورت منصوریه باغی و سرای

یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

بل جهانی تو نگویم نه جهانی که جهان

عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر فرای

و پادشاه کشور چون خسرو تنهارو در خانه شرف بر تخت بخت و سریر
سروری متمکن شده، برمسند دولت تکیه زده و برمرتقی شکوه و هیبت ایستاده
و برمرکز خوشدلی و کامرانی پای نهاده، و بر مرکب عز و رفعت سوار گشته
و پادشاه زادگان ثریاوار بردست راست مجتمع شده، و هفت برادران او که هر
یک در سماء شاهی بدری بودند قبلا، و هولاکو و اربنغ بوکامو و بوچک و
سیکر و سوبیتای، چون هفت اورنگ ایستاده، و از جانب چپ خواتین چون
بساتین که در حسن و خوبی هر یک ماه و آفتاب را دو رخ داده نشسته، علی سرور
موضوعه متکین علیها متقابلین و سقا حور صفت خوب صورت که سوره
حسن بر صحیفه صفحه ایشان مسطورست کاسات قمیز و شراب با باریق و اکواب
متواتر و متوالی کرده، و عرصه دلها از خار غم و وحشت خالی گشته،

ساقیانی که چه گویم و چگونه یارب ✽ که مه گلگون از دام معتبر گیرند
قطره خون شود از خنجر ایشان مریخ ✽ روز نصرت چو زجان قبضه خنجر گیرند
زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب ✽ گاه عشرت چو بکف گوشه ساغر گیرند
و روز گاره مخالف چون پای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در پرده
نوازه است، و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری گزیده، و از زلفان
دولت قوالی در دهان جهان انداخته و آهنگ بر کشید

بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا ✽ والدهر ذوندم مما جفا وعدا

و بدین غزل که ملایم وقت افتاده است چرخ گردنده کز دیده رضوا موافقت
نظر می افکند در رقص آمده،

خسرو املاک بر تو خرم باد ✽ کل کیتی ترا مسلم باد

از تو آباد ظلم و یران گشت ✽ بتو بنیاد عدل محکم باد

و این ترانه را که مناسب حالست چون از ضربه زخمه چنگ زمانه ایمن گشته
در داده که

جذت ورق زمانه از ظلم بشت ☆ جود عم تو شکستها کرد درست
ای بر توقای خانیت آمده چست ☆ نیکوئی کن که نوبت دولت تست
و نوینان و امرا بموافقت سرو سرور ایشان منکسار نوین در مقام سلاح داران
صف صف ایستاده و بیتکیچیان و وزرا و حجاب مقدم و سرور ایشان بلغای آقا
بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون بارگاه صدرسته زیادت
نشسته و سلاحها بسته ،

قوم اذا قوبلوا کانوا ملائكة ☆ حسنآدان قوتلو اکانوا اغفاریتا

ترکان ملک باخرد و با هوشند ☆ حورشبه زلف و دیو آهن پوشند

دیوند چو گاه رزم آهن پوشند ☆ حورند چو در بزم همی می نوشند

برین سیاق و هیأت با فنون حیور و سرور هفته جشن و سور بود و اندیشه و
کینه از صحن سینه دور، و هر دوز برنگی دیگر چنانک کسوت پادشاه جهان
باشد جامها می پوشیدند و کاسات و جامها می نوشیدند و وظیفه بیت الشراب و
مطبخ دوهزار گردون قمیز و نبیذها بود و سیصد سراسب و فراخ شاخ و سه
هزار گوسفند، و چون حضور بر که بود حکم ولاناً کلو ا ممالم ین کراسم
الله علیه، در آن بتقدیم میر سید و در اثنای این جشنها قدغان اغول و برادرزاده
او ملک اغول و قرا اهلولا کو در رسیدند، و مراسم تهنیت و شرایط خدمت بجای
آوردند و در مقابل آن از انواع اعزاز و ملاطفت و اصطناع مکرمت ایشان
اطناب و مبالغت بر خویش حتماً مقضیاً دانست، چون ایشان رسیدند انتظار
پسران دیگر که بر عقب ایشان بر سند می کردند و بر قرار در کار عشرت و عیش افراط
می فرمودند و در کار حزم و تیقظ تفریط می نمودند و چون هیچکس را در خیال و ضمیر
نبود که با ساهای پادشاه جهان چنگز خان تغییر و تبدیل پذیرد و خلافتی در میان ایشان
موجود نبودست و در رسم و آیین مغول معهود نه کسی را بر خاطر نمی گذشت و در
نقش خانه توهم آن صورت نمی بست، جانب احتیاط مهمل ماند، ناگاه از اتفاقات
حسنه بلکه از مخایل اقبال و تتمه لطف ذوالجلال جانور داری کشتک نام را
شتری که حکم ناقه صالح بیغامبر علیه السلام داشت که موجب نجات مؤمنان و
سبب هلاکت ظالمان بود ضایع میشود و در طلب وجدان مفقود میشود و بذل میکند
و از چپو راست در آن حدود میدوانند [و] دوسه روزه راه قطع [می] کنند ناگاه در
میان لشکر سیرامون و ناقه و میافتد لشکر بسیار می بیند و گرد و نهایی پر بار و
ما کولات و مشروبات بخورار، بعلت اقامت مراسم تهنیت و التزام خدمت و
کشتک از مقصود کار غافل و از مقصود خویش از هر کس سایل، ناگاه در اثنای

تک و بوی و جست و جوی بگردون شکسته می رسد و کود کی مقارن آن نشسته
 کودک بر آنست که این سوار از جمله انصار ایشان است، در رهت گردون از
 کشک استعانت میجوید، کشک از اسب پیاده میشود و بعمارت گردون و مدداشتغال
 مینماید، نظر او بر اسلحه و استعداد حرب میافتد که در ادراج بارها تعبیه بود از
 کودک میپرسد که سلاح چیست میگوید، همانست که در دیگر گردو نهاست،
 کشک عاقل حالیا خود را غافل میسازد و چون ازین مصاحبت فراغتی می نماید
 بدیگری می پیوندد و بنوعی معرفتی می اندازد و بتدریج از احوال استکشافی
 می کند چون بحقیقت سر ایشان استدلال میگیرد شک و شبهت مرفوع میگردد
 و ابدی الصریح عن الرغوة معلوم او میشود که در خیال آن جماعت مکرو
 نفاق است و نقض میثاق و نقض وفاق تاذر اثنای طوی و جشنی که بر سبیل
 مبارکباد خواهند ساخت چون عقال عقول گسسته شده باشد و شیوخ و کهول از سر
 مستی دست بسته شده، پای از حریم حرمت بیرون نهند و مفاصة آنچ کنگاج
 کرده اند با تمام رسانند و لایحیق المکر السیء الا باهله کشک زمام اختیار
 بگذاشت و مثل حبلك علی غار بك بر شتر خواند و سه روزه راه در یک روز
 طی کرد تا نزدیک نماز شامی بار دو رسید و بی اجازت و دهشت و تردد و حیرت
 در آمد و بدلی قوی بی احتیاط سخن آغاز کرد که شما بساط نشاط گسترده اید
 و ہمیش و طرب کم غم جهان گرفته و مخالفان در اماکن مکان انسان سنان تیز
 کرده، و منتظر فرصتی گشته و کار را مستعبدو متشمر شده،

وان لم تلج بايها مسرعاً ✽ اناك عدوك من بايها

این معنی مشافهه تقریر کرد و بر مبادرت و دریافتن مصلحت ایشان را بسیجیدنی
 واجب می داشت و تعجیلی مینمود، چون امثال این اندیشهها در آیین و رسم مقول
 خاصه در عهد دولت اروغ چنگر خان بهیچ عهدی معهود نبودست ازین حالت
 استبعاد تمام مینمودند و بکرات اعادت میکردند همانچ باول و هلت بادارسانیده
 بود از مضمون سیرت ایشان باز نموده باز میگرددانیده آن کلمات در رسم خان
 جای نمیگرفت و بدان التفات نمی رفت و کشک همان مبالغت مینمود و اضطراب
 و قلق در نهاد او مشاهده می رفت و سکون خان بر قرار می بود پادشاه زادگان
 و نوینان معتبر که در خدمت بودند برین ثبات که نباید نمود بآله چشم زخمی برسد
 و موجب ندامت و پشیمانی شود انکار مینمودند

فياك والامر الی ان توسعت ✽ مداخله ضاقت عليك المصادر

و پیش از آنک دست تلافی در گردن مراد نرسد و زوی رویت مسدود شود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشم روشن خرد خیره و چشم دشمن خرد چیره گردد، بر مردهوشمند واجب و لازمست که اگر اندیشه روی نماید تنبیه حزم و احتیاط فرو نگذارد و کار دشمن هر چند ضعیف باشد خوار نشمرد، تا اگر گمان برد او حقیقت شود از معرفت و غایله آن ایمن تواند بود، و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرت و مفسدت صورت نیندوشر آن بهیچ کس عاید نشود

ولا تحقر عزیمة مستکین ❀ فان الجزل یשל بالذقاق
 از راه کباست و دها ابتدای این کار را بر فرق و مدارا تلقی باید نمود، مگر آتش این فتنه پیش از استعلا انطفائی پذیرد، و باد نکباء نکبت پیش از آنک خاک امن و فراغت از عرصه گیتی بیردراکد شود، و آب حیا که حیوة خلقانست در چشم روزگار و بر روی کار بماند،

درشتی و تندى نیاید بکار ❀ بنرمی بر آید ز سوراخ مار
 اگر برین نظم میسر نشود و بمواسات و مجاملت آن جماعت سر بر خط نهند، آخر
الدواء الکى را کار توان بست و پشت مقاومت ایشان را بست گردانید،
 بیش تست میان بسته لشکری سرتیز ❀ بسان رمح و سنان وقت خدمت و گه کین
 بمثل خسرو با جامه هایک اندر عقل ❀ بشکل رستم بر رخساریک اندر زین
 چون تدابیر و آراء برین جمله قرار گرفت، هر کس از پادشاه زادگان میخواستند
 که درین راه قدم نهند و بنفس خود بروند و ازین احوال تفحص و تجسس واجب
 دارند؛ و چنانک وقت اقتضا کند بلطف یا بعنف پیش مقصود باز روند و چون از
 راه الهام اقبال

کلید فتح رای آمد پدیدست ❀ که رای آهنین زرین کلیدست
 ز صد شمشیر زن رانی قوی به ❀ ز صد قالب اکلاه خسروی به
 برای لشکری را بشکند پشت ❀ بشمشیری یکی تا صد توان کشت
 پادشاه زادگان را از تحمل آن زحمت استغفار وی نمود و اتفاق کردند که منکسار
 نوین که سرور امرای حضرت است و رکن بزرگتر در زمره ارکان دولت بر
 سبیل استکشاف حال و استدراک کار برود، و آنچ صلاح داند گوید، بر حسب
 اشارت با سواری دوسه هزار از کماة اتراک و ترکان ناپاک که بحقیقت

جن علی جن وان كانوا بشر ❀ كأنهم خیطوا علیها بالابر
 بودند بر نشست، و چون نوین بزرگ منکسار وقت تباشیر اسفار که یزک جمشید

افلاك بر لشكر شام شب بخون كرده بود بجوار خانهای آن افواج رسيد با صد سوار پيشتر براند تا باستانهای خانهای ایشان، و لشكرها از پيش و پس و راست و چپ رسیده بود و چون محیط دواير ايستاده هم از پشت اسب نوین آواز داد و سخن آغاز نهاد که از شما نقلی کرده اند و بسمع مبارک رسیده است، اگر آن سخن از اناء کذب و زور ترشح کردست و خلاف بوده، سمت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی تفکر باستظهار تمام روی بخدمت آرید و بمعاذیر دل ناپذیر تمسک نجوئید، و گرداین وصفت با بآب مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهره وفاق بشوئید، چون این معقولات و کلمات شنیدند از خانها بیرون آمدند و چندانك نظر تیز میگردند لشکرها می دیدند بی عدو حد و حصر و مرو خویش را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و خیل و رجل ایشان در اماکن کمین گاهها دور مانده عنان تمالك و تماسك از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شده و قیود پریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت سخت گشت، نيك دل تنگ و سرگردان شدند، چون زبان عذر گنگ گشته بود و قدم تقدیم و تأخیر لنگ نه چشمشان در آن می دید که روان شوند و نه روی آنك تخلف و تقاعد نمایند و نه هیچ بشتی که پشت بدو باز دهند و نه بازوی قوت چنان قوی که مقاومت نمایند و نه جگر و زهره آن بود که گردن کشی کنند، و درین میان کناری پیدانه که من نجا بر آسمه فقد ریح بر خوانند و بیرون روند و پهلوانان کار تهی کنند عاقبت سر بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای از وزن تدبیر بر کشیدند،

و ابن البیون اذا مالز في قرن ثم استطع صولة البزل القناعيس
از غایت اضطراب نه بوجه اختیار در مصاحبت نوین بپادشاه روی زمین باسواری چند معدود بر رفتند چندانك نزد يك اردو رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند پيشتر را بداشتند و سلاحها باز گرفت و قومی از امرای بد کنش تباه کیش را بی کیش و قربان فرمان شد تا هم در آن موضع در مصاحبت پادشاه زادگان نه نه تکشمیشی کردند، و در اندرون اردو آمدند يك دو روز ایشان هیچ نبرد و صحنه بحث و تفحص را سر به سر گذاشتند، تا روز سیم که بسعادت خورشید از مشرق طالع طلوع کرد، چهار دولت مخالفان مغرب ناگه می رسید، و بهار عمر منافقان بخزان کشید، باز جمعیت کردند و تمامت جمع شدند منکوقا آن فرمود که برین منوال از شما نقلی کرده اند هر چند مصدق و معقول نیافتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی آید چون امثال این خیالات که

دوده آغ جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازه چنان مقالات که در زفان خلق افتاده مجازی نه، بحث و استکشاف آن از راه طیب طینت و پاک عقیقت واجب و لازم می آید تا چهره یقین از غبار شبهت پاک شود و حجاب شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهمان وافترا باشد کذاب و مقتری سزای خویش بر صفحات احوال مشاهده کند و عالمیان را اعتباری و تنبهی حاصل آید، برین موجبات فرمان شد تا پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان را چون ایلیچتای نوین و تونال و تا تا کرین و چنکی و قلیچقای و سرغان و تونال خزد و طغان و یسور را که هر یک خویش را در آن مرتبه و منصب میدانستند که چرخ برین را بریشان دست نتواند بود و در عقد ایشان را که بدوران ایام و لیالی انتظام یافته بریشان نتواند کرد مگر نمیدانستند که

کدامین سرور اداد او بلندی ✽ که بازش خم نداد از دردمندی
همه لقمه شکر نتوان فروبرد ✽ گهی صافی توان خورد و گهی درد
فرمود تا موقوف کردند، و جمعی دیگر را از امیران تومان از سروران
گردنکش که تسمیه هر یک تطویلی دارد و تقصص و بحث آن آغاز کردند،
بر غزچی بزرگ منکسار نوین بود و جمعی دیگر از امرا و بزرگان بچند
روز بدقایق و غواض آن یارغو میداشتند و احتیاط در آن باب بتقدیم
میرسانیدند اختلاف کلمه چون در میان آن طایفه ظاهر شد در مخالفت ایشان
هیچ خلاف نماند از خجالت و ندامت هر یک بزفان حال میگفتند، **یالیتنی کنت**
ترا با ایشان نیز اقرار کردند و بگناه مقرو معترف شدند، منکوقا آن خواست
که چنانکه عادت محمود اوست اغضائی کند و اغماضی واجب دارد که
العفو عند القدرة من مواجب الکرم پادشاه زادگان و سروران امرا گفتند
که در کار خصم غفلت و غرور از منهج صواب و عقل دور باشد،

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی

مضر کوضع السیف فی موضع الندی

هر کجا داغ بایست فرمود ✽ چون تو مرهم نهی ندارد سود
و چون مرد صاحب رای بردش بداندیش فرصت یافت اگر در مجازات آن
تأخیری روا دارد از کمال حزم و اندیشه نیک بعید باشد و عاقبت موجب حسرت
و ندامت گردد،

إذا ممکنت فرصة فی العدو ✽ فلا تبد شغلك الایها

و نیکی در شیران تأثیر نکند، چون تخم که دزد زمین شوره پراگنده هیچ بر ندهد و بتواتر ابرائر نکند و چیزی نرود،

درختی که تلخست او را سرشت * کرش درنشانی بیاغ بهشت
 و رازجوی خلدش بهنگام آب * بیخ انگبین ریزی و مشک ناب
 سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ باز آورد
 و اگر سیاست واجب نبودی و پادشاهان کامگار و شهریاران جبار را از آن
 گزیرستی آیت حدید و سیف منزل نگشتی و بقصاص که موجب بقا و تناسل و توالد

است اشارت نرفتی که **والکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب**
 درخت آنکه برون آرد بهاری * که بشکافد سر هر شاخساری
 ای شاه ز خصم ملک کین باید توخت * وین قاعده ز افتاب باید آموخت
 کز مرتبه خویش به عالم گیری * تا تیغ نزد جهان ازو بر فروخت
 منکوقا آن چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص است نه از
 راه غرض و نفاق فرمود تاجماعتی از امرای بدرا که ذکر رفت و پادشاه زادگان
 را برین راهها میداشتند و درین ورطها و گناهها میآورده شمشیری از غضب
 بریشان راندند، امر باری عزاسمه را که **اغرقوا افادخلوا ناراً** ابتدای آن
 از ایلچتای رفت بی سرو پای گشت و بعد از آن تا و نال پای مال شد و تا تا کرین
 مثل بیدی لایید عمرو گزین کرد و شکم بر شمشیر انداخت و کشته گشت و
 دیگران برین جملت نوبت نوبت روان میشدند **یحملون اوزارهم علی**

ظهورهم الاساء مایزرون و چون این خبرها بیسبوقا پسر زاده جغتای
 رسید تمامت لشکر خود بگذاشت و سی سوار برداشت و بیای خویش روان
 گشت او را باز که سیرامون و ناقو فرستادند بیکجای میبودند، **فی العجمله**
 هر کس را که در دل اندیشه خلاف بودست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر
 ایشان مینهاد و دوان دوان میآورد و قوت طالع میمون و فرد دولت روز افزون
 جباران و طواغیت متکبران را در قبضه طواعیت و فرمان منقاد و مذعان میکرد
 و هر یک بزقان حال میگفتند،

سر خواسته بدست کس نتوان داد * می آیم و بر گردن خود می آرم
 و بعضی را ایلچیان بطلب می رفتند و می آورد و قداق نوین هنوز نرسیده بود
 بوقت آنکه سیرامون و ناقو روان شدند چون او میدانست که ابتدای این وحشت
 ازو بوده است و مایه این کراهیت ازو خاسته و گرد این فتنه او انگيخته و آتش
 اضطراب او در جهان انداخته و اصلاح این بیازوی او بر نخواهد آمد

و کتیبۀ ابستہا بکتیبہ ☆ حتی اذا التبت نفضت لہا یدی

خواست که بعد خراب البصرہ پای در میان کنار کشیده دارد و دست باغوش کنارہ نشینی و انزوا فرا کند و پشت بکوه عافیت باز نهد و روی در کشدمگر بیسلامتی سر بر گردن و جان در تن نگاهدارد و این هوس درد بیگ دماغ با تش طمع می بخت و با خویش می سرائید

بکوش تا سلامت بمآمنی برسی کہ ☆ راه سخت و خوفست و منزلی بس دور و روز و شب درین اندیشہ و تفکر بود و فرج فرج و خلاصی و رخنہ امان و مناصی میاندیشید و روزگار از حسرت و ضحرت و رات و گریہ او میخندید و بزبان معنی میگفت کہ

گر زفان تو راز دار سنی ☆ تیغ را با سرت چه کارستی
ناگاہ موکلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفت کہ ؛
یاران ہمہ رفتند کنون نوبت تست

الا ای خیمگی خیمہ فروہل ☆ کہ پیش آہنگ بیرون شد منزل
اورا از خانہ بر گرد رنی در کنار قراقورم بیرون آوردند خویشتن را بیمار زار ساخته از آنجا از عاج او واجب شمردند و بیاوردند چون بحضرت رسید و یار غوچیان اورا یار غو کردند ہر چند گناہ او از کفر اہلبیس مشہور تر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان روان شد و در آبخور فاقور دہم النار و بنس الورد المورود سیراب گشت و چون بعضیکہ در مواضع دیگر بودند و هنوز نرسیدہ خاطرہا از شر خبت و عقیدت مکیدت ایشان این وفارغ نشدہ بر نکوتای نوین را بادہ تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان بازہرہ و جگر بعد الخ طاق و موتغای و بور بلیک کہ میان بیش بالیغ و قراقورم است فرستادند تا از آنجا نر کہ ہر کہ قونقوران اغول پیوند کہ در حد قبایلغ است و او تا بکنار اترار نر کہ کشیدہ بود و یکہ نوین را بعد قرقیزو کم جہود فرستاد با دو تومان مرد و چون اغول غامبش و پسرا و خواجہ اغول هنوز نرسیدہ بودند؛ بنزدیک ہر یک از مادر و پسرا یلچیان رفتند پیغام آنک اگر شما را درین کنگاج و اندیشہ با آن جماعت مشارکت نبودہ است و با ایشان موافقت و مساعدت سعادت شما بدان منوط است و علامت این آن خواہد بود کہ بجانب حضرت مبادرت نمایند و مسارعت بتقدیم رسانند چون شیلامون نیتکی کہ ایلچی خواجہ بود از ادای رسالت فارغ شد بسخن او زیادت التغاتی نمود

و خواست که اورا قصدی پیوند و مکروهی بوی رساند، يك خاتون خواجه که بمرتبه از خواتین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش این اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادای رسالت است و بهیچ عهدی رسول یا غیان را تعرض نرسانیده اند تا بدان چه رسد که از خدمت منکوقا آن ایلچی آید چگونگی قصد او توان کرد و بقتل يك نفس دژ ملك خود چه نقصان و وهن صورت توان بست، و در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه آن دریا های فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایره بلاها ملتهب شود و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد؛ منکوقا آن آقا ست و بمحل پدر بخدمت او باید رفت و فرمان او بهرچ صادر گردد منقاد و مدعان باید بود؛ خواجه را چون بخت یار بود درین معانی اندیشه کرد و دو خامت عاقبت و امور و ندامت سرانجام کارها باز اندیشید نصیحت اورا بسمع رضا اصفا نمود و شیلا مون را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون هر يك از آنجا که بودند در حرکت آمدند و بحضرت پویان گشتند و تکشی اغول که در خدمت آقای خویش قرا هولاً کو آمده بود بنزدیک بوری رفت و تر کمان بیک کیچی را بنزدیک بیسو منکو و تقاشی که خاتون او بود و امر او نونیان الخ ایف [فرستادند] بعد از اعلام احوال آن جماعت که پای دام فعل خویش گشته بودند که اگر باشما درین مخالفت آن قوم را موافقتی نبودست بی موجب چندین افعال در حرکت بجانب ما آنچه تواند بود و تراخی و تأنی و قصیر بچه سبب اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان نبودست بی افعال حرکت باید نمود و الا موضع قتال و آلت نزال معین و معد باید کرد و من انذر فقد اعذر چون این سخن را بشنیدند هیبت و رعب پادشاه بر احوال ایشان غالب گشت بدین معانی انکارها نمودند و نیک دور شدند؛ ایلچیان چون از پیغام بیرداختند بر فور باز گشتند و باطعام نایستادند بوری و یسو و طغاشی نیز روان گشتند و ازین جماعت که از حدود ایمل و قیالیغ روان گشتند هر کدام بلشکر بر نکو تنای میر سید با امرای بزرگتر بی سلاح روان میکنند و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید کار ساخته میکنند و نیک پرداخته اول که خواجه بحضرت رسید و او را با نزدیک سیرامون و پسران دیگر [فرستادند] و جماعت امرا که با او بودند چون قور قیای قورچی و پسر ایلچکتهای ارغاسون و غیر ایشان تمامت را یارغو داشتند هم بر آن راه که امثال ایشان رفته بودند روان شدند، جینقای نیز بر سید مهم او بدست دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنه خمسین و ستمائة و شرح احوال او علی حده در ذکرى مثبت شده است و بعد از ایشان غایبش خاتون نیز بر سید اورا بامادر سیرامون قدا قاج بهم باردوی

بیکى فرستادند و منکسار نوین آنجا رفت و باعتراف پسران ایشان که سر این فتنه از ایشان بوده است بعدما که یارغوها داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند و ییسو و خاتون او تقاشی خاتون و بوری نیز در رسیدند و جمعی از امرا و یتکچیان معتبر چون میران یتکچی و سومان قورچی و اباجی و غیر ایشان از نوینان تومان در حضور خان بحث ایشان فرمودند ، آنچ امر بودند بتمامت رحلت کردند و ییسو و بوری را بحضرت باتو فرستادند و تقاشی خاتون را قراھولا کو یارغو کرد در حضور ییسو و فرمود تا ببلگد اعضا و جزای او نرم کردند و کینه قدیم را که در دل داشت تشفی داد و در بیش بالیغ ایدی قوت که سرور مشرکان و بت پرستان بودند در مخالفت با جماعتی مخالفان موافق بودست و قراری نهاده و مقرر کرده تاجماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غرا شبی سودا نمایند تا صبح نیم شبی را مشاهده کنند و نور اسلام بظلام کفر بیوشانند و جمعیت ایشان را چنان تفرقه دهند که در روز محشر مگر امید جمع ایشان ممکن و میسر شود یریدون ان یطفئوا نور الله بافوا هم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون

معجزه دین محمدی سر مصحف را پیدا گردانید و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هو دا و غلامی از میان ایشان چنانکه بر عجز و بجزمکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایقاق شد و آن کناه را بریشان درست گردانید و بعدما که ایدی قوت را با جماعتی دیگر از ایشان بار دو آوردند و یارغو داشتند و آن سخنها را التزام نمودند فرمان شد تا او را بایش بالیغ برند و اصناف خلایق را در صحرا حاضر آوردند از اهل اسلام و عبدة الأصنام ؛ و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که باری دیگر بتازگی حیوتی تازه یافتند شکر یزدان بتقدیم رسانیدند ،

فتح تفتح ابواب السماء له ✽ و تبرز الأرض فی ایرادها القشب و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثواب پادشاه غازی منکوقاآن شد ؛ این حسن مکافات حق تعالی دوام مملکت و قوام خانیت او کند و باشباع این حال در ذکر ایدی قوت مسطور شده است و ایلچیکتای درین وقت بعراق بود از حضرت پادشاه جهان غدقان قورچی روان گشت و بخدمت باتو رفت و از آنجا بانو کران بگرفتن او چرن بعراق رسیدند جریده برخاست و بیادغیس آمد ایلچیان در بادغیس او را بگرفتند و حضرت باتو بردند با جمعی از خواص کار او نیز هم برین منوال تمام گشت

دمی چند بشمر و نا چیز شد ✽ بطعنه جان گفت کو نیز شد
و کیفیت و چگونگی این حال از ذکر او معلوم شود و در گوشه پاهر کس از فتنانان
مانده بودند و در کنج انزوا رفته و آوردن هر یکی تطویلی داشت بالای
یار غوجی را با نوکران بلشکرهای یسو فرستادند تا بحث و تفحص اشباه و
نظرای ایشان کنند و هر کس که درین کنگاج بوده است بیاسار مانند و امیری
دیگر بجانب ختای فرستادند که بهمین مصلحت نامزد بود و چون فتنها که
نزدیک بود که از هیجان شر آن جهان سوخته شود و اندیشهها از پیش خاطر برخاست
و پادشاه زادگان مذکور که بتعلیم معلمان بدانندیش و تفهیم امیران بدکیش
و مثل جلیس السوء کمثل النار ان لم یضرب حرها لم یفتک دخانها منور
بودند و از جاده مصلحت و قبول نصیحت منحرف و دور چون حسن سیرت و نقاء
سریرت پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت را
باقالت عشرت عین فرض داند و التزام طرف ملکیت فاسد جیح را بگناه حشمت و جاه
در ذمت کرم دین و قرض

و اذ زکوة الجاه و اعلم بانه ✽ کمثل زکوة المال تم نصابها

جناح مرحمت و رأفت همای و ابر بر سر ایشان گسترانید و ذیل عفو و تجاوز بر
زلت و هفوات هر یک پوشانید،

و لا یحفل الحق القدییم علیهم ✽ و لیس رئیس القوم من یحمل الحقدا

و از راه تأدیب نه بوجه تعذیب بحکم آنک سافر و اتغنموا مثال فرمود تا یکجندی
پای در راه اغتراب نهند، مهر نچ سفر کشد که بدری گردد

و در عناء معارک و ملاحم غناء مردان و کفایت هنرمندان باظهار رسانند و جلالة

الأخطار فی الأخطار تا وسخ و رسخ اوزار بعرق مقاسات و مکابدت اخطار

بشوند و عرق را از وصمت خیانت و منقصت جنایت منزه و مبرا کنند آتش

کند هر آینه صافی عیار زر و هر فرزندی که بتهدیب خویشان مشفق مؤدب و

مشذب نگردد بی شک بتأدیب روزگار بی مهر ستیزنده مجرب و مهذب گردد ،

من لم یؤدبه والداه ✽ ادبه اللیل والنهار

برین مقدمات فرمود تا سیرامون دره صاحب قبالا غول و نا قو با جفا نوبین و

یسنبوقا بجانب دیگر ، بجوانب ولایات منزی بروند و خواجه را سبب قضای حق

خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او در حد سولنکای که

بقرب قواقرم است تعیین قلله هذا الفعّال الذی طرز دینا جة الکرم و

غیر فی مساعی ملوک الامم ،

لله افعاله اللواتي ☆ حسن مرای و طبن نشر
 اودعن كل النفوس ودا ☆ اخلصن سرآله و جهراً
 ولفظ دربار نبوی برین معنی دالست، صلوا ارحامکم و صلة الرحم تزيد
 في العمر و این اشارت بیک امت اختصاص ندارد که درین تمامت طوایف امام
 را اشتراک است و این معنی بیدیه عقل مقررست که صلة رحم امتزاج و اشتباک
 است و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند مناقض آیت اذا جاء
 اجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون باشد و چون روایات مؤکد آیات
 است و احادیث سدید موافق کلام رشید و قرآن مجید پس محقق و مالا کلام شد که
 استزادت عمر بواسطه صلّت رحم از دو وجه تواند بود اول آنکه از راه ازدواج
 و ناهل که بدان توالد و تناسل ممکن شود و اعقاب و اخلاف صدق بطنائن بطن
 و قرناً بعد قرن از عالم عدم بصحن وجود آیند و از نهان خانه کتم بصحراء ظهور
 و ذکر آبا و اجداد از ثقیل فرزندان بمنهاج پدران بر روی روز گاریادگار
 ماند، و غرض از حیاة مرد عاقل را صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان
 شایع و مستفیض شود و بعد از باقی و بخلد بماند و هر خلف کریم که خلف
 لثیم نباشد بی خلاف وجود و حیوة اسلاف بود و دوم موافقت و موالات با
 عشایر و اقارب و مصادقت و مواسات با اباعد و اجانب که بمعاونت یکدیگر
 اگر چند ضعیف باشند بر چند دشمنان قوی غالب شوند و چون او تار و شعور که
 بمظاهرت یکدیگر پیل از گسستن آن عاجز آید و فروماند،
 رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد.

چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زالرز
 و بیرکات موافقت و مظاهرت از مهالك و ورطهائی که امید فرج از آن
 انقطاع پذیرفته باشد خلاص یا بند و هر کس بنظرا هانت و اذلال دریشان تواند
 نگریست و در میان خلقان مرفه و محترم و ممکن و مکرم روزگار گذرانند و وجه
 تمکن اعادی ازیشان مسدود ماند، و بنزدیک صاحب همت چنین يك روزه
 زندگانی در حرمت بحقیقت از يك ساله که در نا کامی و مذلت گذرد بهتر باشد،
 وللموت خير للفتي من قعوده ☆ عديماً و من هولي يدب عقارب
 چنگر خان و اردوغ او برین موجب از جهان اکثری گرفتند و بقایادم ایلی می
 زنتمو مال و خراج قبول میکنند، روزی در ابتدای حالت و خروج او پسران را
 این بند میدادست و بیک يك آموخته و تمثیل و تشبیه را تیری از کیش بر کشیده

و بدیشان داده معلومست که انکسار آنرا بزیادت قوتی احتیاج نیفتد؛ و عدد گردانیده است و برین سیاق تاجهاروده از کسر و قطع آن زور آزمایان عاجز شده اند فرمود که حکم پسران همین است مادام که طریق رعایت جانب همدیگر مسلوك دارند از غوائل حوادث در امان مانند و از ملك تتمع و برخوردارى میسر شود و بخلاف این بخلاف این باشد و اگر سلاطین اسلام در ابقای اقارب و پیوند اجانب همین قاعده مهمه گردانیدند و این اساس مشید و زنهاریان را در حریم ایشان پناه بودی و قصد خویشان در مذهب و مروت و فتوت مهجور و در شریعت شفقت و رأفت محظور شمردی استیصال ایشان ممکن نگشتی و از توالد اولاداروغ چنگزخان آنچه در نیم ملك و نعمت انداز بیست هزار گذشته باشد زیادت ازین نمیگوید و اجتناب مینماید که خوانندگان این حکایت نباید که محرر این کلمات را بمبالغت و تجاوز حد نسبتی کنند که از صلب يك كس چندین نواده بازمانی نزدیک چگونه باشد، فی الجمله چون خاطرهایون منکوقاآن از مهمات فارغ گشت و جماعت پادشاهزادگان را عزیمت آنصراف و مراجعت مصمم شد، بانواع اصطناع و مکرمت و فنون برو و رحمت محظوظ و بهره مند شدند و هر يك علیحده بنوعی دیگر مخصوص و خرسند و چون بعد مسافت و مدت مفارقت بر که اغول و تقاتیمور از خدمت باتو بیشتر بود ابتدا ایشانرا باز گردانید و انواع کرامات و صلوات و اسالیب مبرات که نطق تقریر از شرح آن تضایق گیرد و جهت باتو چنانکه از حضرت پادشاه جهان بنزدیک شاه خسرو نشان فرستند هدایا و تحف در مصاحبت ایشان فرستاد و خود نور درخور خویش بر کواکب سیارات و ثوابت ایثار کند و دریای خوشاب بر حسب همت مغترف و غواص درو آب نثار و قدغان اغول و ملکه اغول هر يك را از اردوها و خانهای قاآن يك اردو فرمود و خواتین اردوها را بدیشان سیور غامیسی فرمود و در حدیک تومان از امرا و لشکرهای او هدیه های گرانمایه که روزگار بامثال آن سبک شود وضعت نماید و هر يك را معین یورت فرمود که آنجا عصای اقامت باندازند و خیام مقام برافزارند و بعد ازیشان قراولان کپو را باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و جایگاه جدا که عیش گرفته بود بدو ارزانی داشت و بقبطت و کامرانی مراجعت نمود چون بموضع التای رسید کام تمام نایافته گام فراتر نتوانست نهاد تا خدای را حکم در رسید،

نا یافته از لعل لب توشه خویش ۛۛۛ ندروده ز کشت آرزو خوشه خویش

ودیگر پادشاهزادگان و نوینان و امراهریک را بر حسب منزلت و قدر رتبت چنانکه همت بزرگوار مقتضی آن تواند بود باز گردانید،

فَعَادُوا فَأَثْنُوا بِالَّذِي كَانَ أَهْلُهُ * وَأَن سَكْتُوا أَثْنْتُ عَلَيْهِ الْحَقَائِبُ

و کشتک را ترخان کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و مقدار و محل او رفیع گشت و ساحت او منیع، و چون پادشاهزادگان باز گشتند و مهمات ایشان کفایت شد روی بضبط مصالح مملکت و تقویم هوج و اصلاح فاسد و زجر متعبدیان و قمع مفسدان آورد و چون همت پادشاهانه او بر استدلال صواب یا غیان و استلانت رقاب یا غیان مصروف بود و اندیشه عالی او بر تخفیف محن بر یا و ترفیه مؤن رعایا معطوف کمال عقل او جدرا بر هزل اختیار کرده بود و ترک ادامت شرب مدام کرده و بجاییل و حیات افاضت عدل و احسان حیات محبات دلپای ایشان را صید کرده ابتداء سکر با قاصی شرق و غرب بدیار عرب و عجم نامزد فرمود، بلاد شرقی و ولایات ختای از منزی و سلسکای و تشکوت بقبلائی اغول که بعقل و ذکا و زیر کی و دهاء ممتاز است تقویض فرمود و نوینان معتبر در خدمت او تعیین و تمامت امرا که در آن جائب نشسته بودند از دست چپ و راست بحکم او فرمود، و بلاد غربی را بدیگر برادر هولاکو اغول که بشأت و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیت معروف و مشهور است سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین، و در مقدمه کید بوقا باورچی در او واسط جمادی الاول سنه خمسین و ستمایه حرکت کرد تا از کار ملاحده ابتدا کند،

بامر تو که روان گشت روز و شب بروند

چین گهی سوی روم و زروم که سوی چین
و جهت تقریر اموال و تحریر اسامی رجال حاکمان و شجنگان و کتبه را تعیین
فرمود آنچ بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار جیحون آمویه تا
انتهای ختای که اقلیم اولست بر صاحب معظم مخمودی لواج و خلف صدق او مسعود بك
برقرار سابق مقرر فرمود، آنچ طرف ختای است بر صاحب محمود یلواج که
سابق بندگیها بلواحق هوا داری مقرون گردانیده بود و پیش از جلوس
مبارک رسیده و آنچ ماوراءالنهر و ترکستان و اترا در و بلاد ایفور و ختن و کاشغر
و چند و خوارزم و فرغانه را بمسعود بك که بر بیم و حذر آمده بود و بسبب اخلاص و
مشایعت حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا عاقبة الامر کار او از آن ورطه نافذ و خطیر
گشت، و چون وصول ایشان بحضرت پیش از قوریلتهای بود ایشانرا پیشتر باز
گردانید و هر کس را که از طرف ایشان بودند بانواع سیور غامیشی مخصوص

گشتند و بعد از ایشان امیر کبیر ارغون را که مسافت نیک بعید بود و مقدار خوف و وعید
 بعد ما که قوريلتای پراگنده شده بود و پادشاه زادگان هر کس با وطن خویش رفته
 در بیستم صفر سنهٔ خمسین و ستمایه بیندگی حضرت رسید و چون عنایت از لیا و کفایت
 ابدیه پیوسته هم عنان او بودست و در مقدمه دره شایعت بندگی دولت و متابعت هوا
 داری اخلاص حضرت بذرایع متین و وسایل مبین اختصاص یافته بود و عند الصباح
 یحمد القوم السری، بنجاح آمال و ادراک مقاصد ممتاز شد و حکم ممالک
 خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور واران و
 اذربایجان و گرجستان و موصل و حلب در کف او نهاد و هر کس در خدمت او بودند
 از ملوک و امارا و بیستکیچیان بر وفق استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیور
 غامیشی یافت و در بیستم رمضان من السنة المذکورة روان شدند و از آن جماعت
 بعضی را هر گونه مصالحتی مانده بود و روزی چند از بس بماندند و بر عقیب او
 بخوشدلی باز گشتند، و با آن جماعت حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین
 فرمود و اشارت کرد تا ولایات را شماره کنند و مالها قرار نهند و چون از آن
 فارغ شوند عنان مراجعت معطوف گردانند و بابتدگی حضرت مبادرت
 و هر يك را از ایشان فرمان آن که احوال گذشته را بواجبی بحث و استکشاف
 رود و هیچ کس را از مضایق آن تفصی نتواند بود و عفا الله عما سلف ما را نظر
 بر ترفیه احوال رعایاست نه بر توفیر اموال خزاین و در باب تخفیف مؤن رعایا
 یر لیفی فرمود که سواد آن مثبت است در خزاین ادراج و اوراق و از آنجا معلوم
 شود که بامور جهان و نظم مصالح ایشان تا بچه غایت اهتمام و اعتنا دارد و
 پادشاه زادگان بعد از کیوک خان هر يك بیش از حد یرلیغها داده بودند و سوداها
 کرده و ایلچیان با طرف عالم روان و شریف و ضمیم بحمایرت ارتاقی تمسک
 جسته و از بسیاری با زیردستان جسته مثال داد تا این جماعت هر يك در ولایتی
 که بدیشان تعلق دارد یرلیغها و پایزها از عهد چنگز خان و قاآن و کیوک
 خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشد باز دهد و بعد ازین پادشاه زادگان
 در کاری که تعلق بمصالح ولایات داشته باشد بی استطلاع و استدلال نواب
 حضرت مثال ندهند و ننویسند ایلچیان بزرگتر زیادت از چهارده سیرا ولاغ
 ننشینند و از پیام پیام روند و در هیچ دیه و شهر که در آنجا بتعین مصلحتی نداشته
 باشند نروند و از علوفه که مقرر شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند
 و چون کار ظلم و جور بر آسمان رسیده بود و بتخصیص دهاقین از دست عوارضات

سرگرفته و پانصد مانی شده بعدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤننی که ازو
سگر فتند وانی نبود، فرمان داد که شریف و وضع از ارتانان و اصحاب عمل و
شغل با زیر دستان پای پروزن فرو کنند و هر کس بنسبت سوار و استظهار آنچه
ازوجه معاملات پرو متوجه و واجب شود بدارساند، بیرون جماعتی که از حکم
چنگر خان و قاتان از زحمات مؤن مصاف اند از طایفه اسلامیان سادات کبار و ائمه
اخیار و از نصاری که ایشان را از کون میخواستند در همین و اخبار و از بت پرستان
ایشان که ایشان را توین گویند توینان نامدار و ازین اصناف که تقریر رفت جماعتی
که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده، بهود این حکم بشنید
چون ایشان ازین زمره و عداد نبودند و درین شمار داخل نگشته نیک دل تنگ
و منضجر شدند و مدح و تشویق و تحسین گشتند و دست غم در ریش زدند چنانکه ظهیر
در تذکر و اعطای گفت

مرد کی سرخ ریش حاضر بود دست در ریش زد چو آن بشنود
گفت ما خود درین شمار نه ایم در دو گیتی بهیچ کار نه ایم
و جهت آنکه هر صاحب شغلی قسمتی نتواند کرد ستوی مواضع فرمود در مصالح ختای
متمولی بزرگ بازده دینار و بنسبت تا وضعی یک دینار، و در ماوراءالنهر همچنین و
در خراسان متمولی ده دینار و تادرویشی یک دینار، و حکام و کتبه میل و مداهنت
نمایند و در شرت نستانند و حق را باطل نکنند و باطل در معرض حق جلوه ندهند، و
از مراعی چهار پای که آنرا قو بجور خوانند از یک جنس چهار پای اگر کسی را صد
سر باشد یکسر بدهد و اگر کم باشد هیچ ندهد، و بقایای اموال در هر کجا و بر
هر کس که مانده باشد از رعایا ندهد و از ایشان نستانند و تجار و ارتاقان که
سودهای بزرگ کرده بودند با کیوک خان و خان و خان و پسران ایشان فرمود
تا از مال تو بدهند، و از تمامت طوایف و ملل اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام
بود و ملات و صدقات در حق ایشان شاملتر و حق ایشان بزرگتر، و مصداق این معنی
آنکه در عید فطر سنه خمسین و ستمایه که در حضرت اعلی با قاضی القضاة جمال الملة
والدین مقتدی العلماء محمود الخجندی یدیم الله فضله بر در اردو مسلمانان حاضر
آمدند و قاضی القضاة امامت و خطابت کرد و خطبه بند کر خلفاء الراشدین و
امیر المؤمنین مطرز و موشح گردانید، و چون از ادای ضلوة عید که از دوهزار
رکعت که در کعبه گزارند بحکم حدیث نبوی فاضلتر است فارغ شدند قاضی القضاة
در اردو آمد و دعا گفت که

طلوع کو کبة عید بر تو میمون باد
که هست طلعت تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست

ولیک دولت تو چون هلال روز افزون
منظور نظر عنایت و تربیت گشت و بکرات با عادت دعای او اشارت رفت و
بر سبیل تشریف عیدی گرد و نهایی بالش از زر و نقره و انواع جامهای گرانمایه
اشارت فرمود و اکثر خلائق از آن بابهیره شدند، هر چند در غیر اعیاد نیز
نوال او بر عباد بسیار و بی شمارست

لنا کل یوم من صلاتک عید ☆ فکیف یبین العید یوم یعود
و در عرصه ملک هر کجا گناه کاری بود و در ذل قید گرفتاری خلاص اطلاق
فرمود و از خواری و بلاء زمان امان داد و درین موضع اثبات این ابیات اگر
چه نه از طرز و مساق این سیاق است اما نزدیک ارباب ذوق و حقیقت ذوقی
دارد ایراد افتاد ،

من انا عند الله حتی اذا ☆ اذنبت لا یعفو عن ذنبی ،
العفو یرجی من بنی آدم ☆ فکیف لا یرجی من الرب
ای بسادلها که سر بر جان نهاده و گردنها بر تن بماند ، و درم و دینار در
صرها و کیسها ، و بدین مصلحت با طرف ملک ایلچیان روان شد و در سولان بران
تا بیاموزند شاهانیکه زر بخشند و سیم

رسم جان بخشیدن از سلطان مایهراشاه

کالشمس فی کبد السماء وضوئها ☆ یغشی البلاد مشارقاً و مغارباً
و اگر در شرح احوال که روز بروز از ذات اوصاف میشود شروعی رود و در
تقریر آن افعال خیر که ظاهر میگردد و خوضی نموده آید مجلدات مستغرق شود ،
از بسیار اندکی و از دریا قطره و از آفتاب ذره ، بزبان قلم بسمع مستفیدان
رسانیده شد و میشود **والقلیل منها علی الكثير دلیل** ، و چون آوازه
عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و فایض گشت قریب و بعید دور و
نزدیک بر عیتی او بر غبته صادق التجا می جویند و از باس او امان می یابند ، و
دیگران را که سافت بعدی زیادت دارد همان تمنی میکنند و از بلاد فرنگ و
منتهی شام و دارالسلام رسولان و ایلچیان می آیند و سلاطین تحف و هدایای
بسیار از خیول و مطایبای پر بار بحضورت او می آورند و می فرستند .
فرستند زین شهرها باژوسا و ☆ چو با جنگ او نیستشان زور و توانا

و باقضای حوایج و ادراك مباغی باز می گردند و ذکر هریک را علی حده فصلی نوشته میشود و این ذکر را برین قدر اختصار رفت و بردعای دولت روز افزون اقتصار

خسروا ملك و عمرت افزون باد ✽ چهره دولت تو گلگون باد
مرکز آفتاب دولت تو ✽ از مدار زوال بیرون باد
ذکر نموداری از محاسن ذات همایون پادشاه جهان منکوقاآن
بعد از استقرار او بر سریر ملك

چون در دیباچه این کتاب نبذی از مکارم اخلاق و افعال او بر سیل اجمال تقریر رفته است و تفصیل آن شمه هم در اثناء ذکر جلوس مبارک او داخل شده اما تا کید رایک حکایت که مستجمع داد وجود است اثبات می رود تاجها نیان را معلوم و محقق گردد که تقریر آن از سمت تکلف منزله است و از وصمت تعسف مبرا، چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان ابتدار نموده بودند و سودهای گرانمایه کرده و بهای آن بر ممالک شرقی و غربی برات گرفته و چون او در ملك امتدادی نگرفت، اکثر آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت اوختونان و پسران و برادرزادگان او بنا بر آن سودها زیادت از آنچه در عهد او بود می کردند و هم بر آن قاعده برات می نوشتند، و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان دیگر می رسیدند و معاملات می کرد، چون حال آن جماعت تغییر پذیرفت و کار ایشان از دست برفت تجار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عسری نیافته بودند، و بعضی خود بموضع حوالت نرسیده و جماعتی آن که قماش تسلیم کرده بودند و بهامعین نشده و دیگری برات نگرفته، چون بمبارکی پادشاه جهان منکوقاآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام یافت از طایفه معاملان بر سیل امتحان میان رجا بمعدت او ویاس از آنچه التماس وجوه این معاملات است بخدمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک او رسانیدند، هر چند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت از راه آنک وجوه این معاملات از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را برین مجال اعتراض و ملامت نباشد اما از روی آنک

ز ملك ما که دولت راست بنیاد ✽ چه باشد گر خرابی گردد آباد
سخای ابر از آن آمد جهانگیر ✽ که طفلان گیارا می دهد شیر
جناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آنرا از

وجوه ممالك او اطلاق کردند زیارت از بانصد هزار بالش نقره برآمد که اگر احتیاس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبود، بدین موهبت آب روی شاهان حاتمی خوی ببرد، و بدین معدلت خاک در چشم شهنشاهان نوشروانی خلق کرد، در کدام کتاب تاریخ معاملات افتادست و یا از روات استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر دادست و هیچ آفریده وام مخالفان گذاردست، این نموداری است از عادات و اخلاق پادشاهان، او که بر امور دیگر استدلال توان گرفت و کل الصيد فی جوف الفراء

پیش قدرش سپهر نه پوشش * همچو ویرانه چادر بوار است
مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ممکن و در از عمر نتواند بود بحکم کلام ربانی، و اما ما ینفع الناس فی الارض، حق تعالی او را در فرماندهی عمر نامتناهی کرامت کند،

ذکر ارکان دولت

چون امور عالم بواسطه عدل او نظام یافت و مواد مشوشات ضمایر خلافت انحصار پذیرفت و فتنهای برخاسته یمن جلوس او نشسته و دست عدوی و فساد بسته گشت و لشکرها با طراف و اکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند، و از اقطار ممالك اصحاب حاجات و ارباب ملتزمات و متقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک روی بدر گاه او که ملجای عالمیان و منجای غایبان است آوردند، و غلبه خلائق بسیار و قضایای هر يك بی شمار، و حوائج مختلف بودایشان را از یاد مقام می افتاد، و کتبه و کار گزاران را امور متفاوت بود بعضی محظوظ و بهره مند و جمعی محروم و مستمند می ماند از آنجا که فرط اعتنا و دل بستگی و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هر يك بر حسب مقدار و اندازه ارزاق او بانسیب باشند مثال فرمود تا هر چه بتفحص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر منکسار نوین باجمعی دیگر از امراء کارداران بدان مهم قیام نماید و قاعده داد و عدل را مهید دارد، و بلغای آقا را که بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سرو سرور کتاب باشد و وزیر ایشان، مثل حاجب حاجت هر يك از ملتزمات او عرضه دارد و ساخته و امثله و مناشیر او نویسد و سواد کند، و از بیتکچیان مسلمان امیر عماد الملك را که در حضرت قاآن و کیوک خان هم بدین اسم موسوم بودست و امیر فخر الملك را که از خواص حضرت او بقدم بندگی

مقدم بود و جمعی دیگر را از مغولان با امیر بلغای شریک فرمود و هر قومی را علیحده بمصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازه امیر بلغای بر رای کره گشای پادشاه جهان بمحل عرض رسانند ، آنچ امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید اشغال امیر بلغای بایک دو کس دیگر بدان مخصوص اند و فوجی بکار تجار و بازرگانان ، و تجار چند طایفه اند ، قومی آنند که از خزانه بالش گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر با خزانه رسانند و آنچ بتازگی ارتاق می شوند و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک او ارتاقان معتبر را بر لیغ و پایزه بودی و هیچ صنف از ایشان محترم تر و محترم تر نه بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلم ، چون نوبت خانیّت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند فرمان شد که جمعی بازرگانان را پایزه ندهند و نگیرند تا ایشان را از متقلدان کارهای دیوانی میزی و فرقی باشد و اولاغ نشستن خود از جادۀ معدلت نیک بر کرانه است هم بدان سبب رعایا را از حمت ندهند و چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول اند هر کس در موضعی که در شمار آمده باشد آنچ نصیب او باشد از مؤن با زیرستان متساوی باشد و بر ایشان تطلّاول و تفوق نجوید و گروهی آنند که متاع آورده اند تا با خزانه پادشاه معاملت کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را قیمت کنند و طایفه جامه را و چند کس حیوانات را و برین قیاس ، و قومی آن باشند که جامهائی که در ممالک مقررست ایشان باز خواهند و محافظت نمایند و جمعی فرویات و دوسه نقود را از زر و نقره و همچنین جدا جدا جهت التّمّا زدن و پایزه دادن و زرادخانه و خیلی بکار پرندگان و دوندگان شکار و اصحاب آن ، و یک دو کس کارائمه و سادات و فقرا و نصاری و اختیار هرملتی می سازند ، و فرمان بر آنجملت نفاذ یافته که این جماعت از شایبۀ ربا و زیادتی طمع تصون و تجرس نمایند و کس را موقوف ندارند و بزودی حال هر یک بسمع همایون می رسانند ، و از همه نوع کتبۀ ملازم اند از کتاب پارسی و ایغوری و ختائی و تبت و تنکوت و غیر آن تاهر که که بموضعی مثالی نویسند بزبان و خط آن جماعت اصدار افتد ،

ذکر حرکت پادشاه زاده جهان هولاکو بیلا دغربی ،

آنک بابتخت بیدار حلم و قاریار داشت ، و بادولت روز افزون مزیت عقل رهنمون ، برای جهان آرای او آفتاب را روانی نیست و با وجود جود او سحاب رانوائی نه ، خانان چین و ماچین کجا اند تا آیین شاهی آموزند ، سلاطین

پیشین چونند تا قدرت الهی بینند، قیاصه روم بشرف ادراك خدمتش اگر مستعد گشتندی از تربیت او ترتیب جهان داری آموختندی، واکاسره فرس و فراغه مصر اسباب جهانگیری از آراء و عزیمات او انداختندی، پادشاه روی زمین منکوقا آن چون از شمایل برادر خویش هولا کو مخایل جهان داری می دید و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرس می نمود در قوریلتهای بزرگ بعد ما که بر تخت خانی تمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد فارغ کرد بر استخلاص اقصای شرق و غرب عالم همت مصروف فرمود و ابتدا قوبلای را بجانب شرقی که از ختای بود روان کرد و بعد از آن در شهر سه ساله و ستمائه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولا کو اقبال نمود و او را بقبض جانب غربی نامزد فرمود و بر منوال تنفیذ قوبلای از لشکریهای شرقی و غربی از هر ده نفر دو نفر معین شد، و از پادشاه زادگان یکی برادر خردتر سبتای اغول را در مصاحبت او موسوم کرد و از جانب باتو بلغای پسر شیقان و توتار اغول و قولی را با لشکرها که از قبل باتو بودند روان فرمود و از قبل جغتای تکودار اغول پسر موجی اغول و از جانب جیجکان یکی بقاتیمور را با لشکر قبایل او ویرات و از دامادان و امرائونینان بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویل تمام داشته باشد موسوم کرد، و بجانب ختای ایلچیان را بطلب استادان منجینی و فقط اندازان روان گردانید از ختای یک هزار خانه ختائی منجینی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ جمل می ساختند و تیرهای منجینی با حکام بی و سریشم استوار کرده که چون از حسیض عزم اوج کنند راجع نگردد و در مقدمه ایلچیان بفرستادند تا از کوه تیغاب که میان قراقرم و بیش بالیغ است چندانک در طول و عرض ممر عساکر پادشاه جهان در حساب بود علفخوار و مرغزارها قوریغ کردند، و از چرانیدن چهار پایان محفوظ گردانید، تا علفخوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد، تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دواب و مواشی از رعای آن مقطوع گشت و تمامت ممالک ترکستان تاخراسان و اقصای روم و گرجستان گیاه حکم و لا تقر با هذه الشجرة گرفت، بعدی که هر کس يك برگ را از آن برگ چهارپای میساخت ترك چهارپای میبایست گرفت، تا بحقیقت گیاه گناه گشت و از سبزی شیری حاصل شد، و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علفخوارها بمواضعی که نه ممر مواکب پادشاه باشد تحویل کنند و تا بجو و لشکریهای جورماغون بروم و نود جهت علفه حشم و لشکر از تمامت

ممالك فرمان شد تاهر سری يك تغار آرد که صدمین. سد و پنجاه من شراب که يك خبک بود مرتب کنند و امرا و اصحاب اطراف هر ده بودند بعلوفه سازی و ترتیب ترغو و نزل مشغول گشتند و منزل بمنزل نزل می نهادند و امرای مغول و مسلمان مادیان گلهها می آوردند و نوبت بنوبت قمیز می ساختند تا بامیری دیگر می رسانیدند، و آنجا که ممر پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی می کردند و بر رودها و جویها پل می بستند و در معابر کشتیها آماده می کردند، و از آوازه حرکت اوسکون و فراغت از جهان برخاست، آنچه معاندان بودند و از ترس باس و صوت او نمی غنودند و آنچه ایل بودند از ترتیب لشکرها و آلات سلاح و علوفات نمی آسودند، چون پادشاه زادگان و نویشان معین شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند، و بر سبیل بزرگ کید بوقا که منصب پاررجی داشت روان گشت و بهار شهر سته خمسین و ستمانه از غنچه زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت الوان ریاحین مثال بر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت تازه و خندان، و حیاض بعد از بستگی و تشنگی سیراب و گشاده عنان، گلهها در فشان و سحاب در افشان، بلبان بر خوان گلستان شاخوان و پیران از استنشاق روابح و فوابح گلهها باز نو جوان گشته، بر رسم و داع ترتیب جشنها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد و از جانب دیگر اریغ بو کا حاضر آمد و پادشاه زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت بیار گاه قراورم چون ثریا جمع شدند، و هر يك از ایشان بنوبت نوبت طوی می کردند، و بر ورقه تماشا قرعه هوامی انداختند و جامها می نوشیدند و بیک لون جامها می پوشیدند و در تضاعیف آن از کلیات امور اهمال نمی فرمودند، تا بعد از يك هفته که عزیمت انصراف باردوی خاص مقرر شد، پادشاه جهان دار بر حسب همت آسمان مقدار بفرمود تا خزاین جواهر و نقود و ثیاب بگستر دهند، و از گلهها و رزمهها را کب و حمولات گزین گلهها بکشیدند و هولا کو و خواتین و پسران او را جدا جدا جهت هر يك حصه بفرستاد که زمین از حمل آن گران بار بود و جهان از آن سبکسار، و امرا و نوینان را که در خدمت او بودند با تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرف فرمود و روز شنبه دوم ربیع الاول سنه احدى و خمسین و ستمانه بر مرکب عز و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید و چون باردوی خاص نزول فرمود جهت ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال یکچندی توقف فرمود چندانک نایره هوا تسکینی

گرفت، و در آن مدت پادشاه زادگان با سم و دای او می آمدند و نزلهای آورد و پادشاه زاده هولا کوه ریک را بر قدر منزلت با مبرات و صلوات بازمی گردانید، تا بیست و چهارم شعبان سنه احدى و خمسين و ستمائه بطلالمی که سعادت را مشرق بود از مرکز دولت اردوی خاص بر عزم سفر مبارک اقبال نمود، ظفر در پیش طرقتوا گویان و نصرت بریمین و یسار پویان، و فتح از عقب دوان، و جو مغار اغول را که از راه منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبه تقدم داشت] قایم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود، و از پسران بزرگتر ابقا و یثمت را در مصاحبت خویش نامزد کرد، و لشکرها هر کجا بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند، از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله می افتاد و پادشاه آهسته آهسته می خرامید، و پادشاه زادگان بلغای و توتار در مقدمه می رفتند، و دیگران از یمین و یسار می شتافتند، و در راه تابستان و زمستان بتدریج حرکت می کردند، چون بحدود المالیغ رسیدند خواتین الغایف و اورقینه خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند، چندانک رایات همایون از آن حدود گذر فرمود صاحب اعظم مسعود بک و امرای ماوراءالنهر در خدمتش قیام نمودند، و تابستان شهر سنه اثنین و خمسين و ستمائه در بایلاغ مقام ساختند، چندانک سورت حرارت آفتاب شکست حرکت کردند، و شعبان سنه ثلاث و خمسين و ستمائه رادر مرغزار کان گل بدر سمرقند نزول فرمودند، صاحب مسعود بک یک خیمه نسبیج که غشاء آن نمد سپید بود برافراشت و قرب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام و در اثنای آن از آنجا که عادت سپهر بی مهر باشد برادر او سبتای اغول گذشته شد، و خبر واقعه برادر دیگرش از طرف بالادر رسید، بدین دو واقعه سخت متأثر گشت و غایت متفکر آن ماه که رمضان بود چون بآخر کشید غره ماه شوال بر عادت سیور میشی کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند، و درین حالت محمد بن مقداب پیشتر از اقران و اکفا بیندگی بخدمت استقبال تلقی کرد و بانواع عاطفت و اکرام از میان انام ممتاز شد، چون از آنجا کوچ کردند تا بکنار کش عنان کش نکردند، و در آن منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان بر رسیدند، و پیش کشها کردند و مدت یک ماه در آن مرحله اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور طبل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند و در آن مدت که از بایلاغ مواکب میمون در جنبش آمد فرمان شده

بود تا تمامت سفاین را باملاحان موقوف می کردند و از کشتی پل می بستند تا آن وقت که موکب پادشاه بر رسید حشم بی زحمتی عبره کردند، پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و باژی را که از کشتیها در ممرها می ستند ببخشید و چون آن بازو وضع شد بار از دل عبره رفع گشت، و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه بتماشا بر کنار رود طوفی میکرد خود شیران بسیار در آن یشه بودند فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و نر که بستند، اسبان از هیبت شیران هراس می یافتند، بر بختیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود را افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت می کند

هن کان یصطاد فی رکض ثمائیة * من الضرا غم هانت عنده البشر
روزی دیگر از آنجا کوچ کردند و بر غزار شغورقان نزول کردند بر عزم آنک
زیادت مقامی نیفتد، خود روز عید اضحی برف آغاز نهاد و تا هفت شبانروز
متواتر میخ از آن بقاع انقشاع پذیرفت و آن زمستان دراز در کشید و برودت
هوا شدت سرما بحدی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج گرفت و از
شدت برودت چهار پای بسیار تلف شد، و دوسه بیت که از اردوی بزرگ از
مقام قراقرم پیدم طاب ثراه نوشته بود حسب حال شد،
والریح قد ضربت من فوق هامتنا * خیام ثلج بالاحبل ولا عمد
سهمها نافذات عن مالبسنا * نفوذ سهم لقد یرمیه ذو حسد
ولو تعانق ذات الحال مختلس * تراهما واحداً من شدة البرد
والریق قد کان فی الافواه منجمداً * لولا حرارة نار الشوق فی الکبد
و امیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ از کرباس منقش بنقشهای لطیف و با
آن مجلس خانه که ملایم آن بود از اوانی زرو نقره بنهاد و خدمت بسیار بتقدیم
رسانید و از آنجا بحکم فرمان متوجه حضرت منکوقا آن شد و پسر خود کرای
ملک و احمد بیتکچی و محرر این مقالات را در خدمت پادشاه بتدبیر مصالح
ملک خراسان و عراق نصب فرمود و چون صبح بهار از شب یلدای زمستان
بدید، و سبزه بهار و ازهار از لبان صحرای مرغزار بجوشید و ربیع رباع آراست
و دنیا دیای هفت رنگ پوشید و بستان بستان میخ نوشید و این رباعی که در
هنگام ربیع سن اتفاق افتاده بود ملایم افتاد

چون کرد بهار جشن حسن آماده * بلبل زخوشی گرفت راه ماده
برخیز طلوع شادی اهل تموز * در سایه بید آفتاب ساده

د کړ هر کت پادشاه راده جهان هولا کویلا دغری،

وچهار پایان انتماش یافتند، بر عزم جهاد و افلاع قلاع الحاد بقدرایات و بنود
و احتشاد جنود اشارت راندند، تمامت لشکرها که در آن حدود بودند از ترک
و تازیك مستعد گشتند و چون قصبه تون هنوز از روی صورت ذبون نگشته بود
و همچنان بر سر ضلالت قدیم بود ابتدا قاصد آن شد و در اوایل ربیع الاول
بطالع مبارک مرا کب فتح و ظفر بار گیر مراد ساخت، چون بحدود زاده و خواب
رسید عارض عارضه سایه افکند کو کا بالکنای و کید بوقا و امیران دیگر را ناه زد
فرمود تا چون آنجا رسیدند رنود آنجا مقاومتی کردند تا هفتم روز که لشکر بر
حصار رفتند و باره آنرا با زمین یکسان کردند و تمامت مردان و زنان را
بصحرا راندند و از ده ساله تر بالا مگر زنانی را که جوان تر بودند نگذاشتند
و از آنجا کامیاب و کامران بپابندگی شاه جهان آمدند و عزم طوس کردند، و
ربیع الآخر بجنح الفقرا طوس بر در باغی که امیر ارغون بنانهاده است
خیمه نسج زدند و جنح الفقرا مجمع الأمراء گشت، و آن خیمه بود که پادشاه
جهان منکوقا آن جهت برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب
سازد از حکم فرمان اساتذہ کارخانها را جمع کردند و مشاورت کرد تا
عاقبت بر آن قرار دادند که خیمه یکتوسازند دورویه و استخراج نسج صنعت
آن نسخ صنعت صنایع صنعا کردند ظاهر و بطن همه روی و اندرون و بیرون آن
از تطابق نقوش و الوان مانند ساده دلان متساوی، دندان مقراض را از قطع
آن کند کرده بودند، قبه زرنگار و خیمه آسمان کردار، از قرص خرشید از
غیرت کماج آن بی خور گشته، و بدر منبر از تدویر آن دژم روی نموده، روزی چند
در آن مقام جشن و سرور بود و وفود مسرات و شادمانی در صحن سینهها نامحصور،
عزم رحلت فرمود و بر سیبل استجمام بیاغ منصوریه که بعد از اندراس و انطماس
امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شده که از غایت نزهت غیرت جنان
دنیا آمده، و انوری راست در حق آن بقعه،

خه خه ای صورت منصوریه باغی و سرای یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای
آن روز خواتین امیر ارغون و صاحب عزالدین طاهر ترغو داشتند و جشن
کردند، روز دیگر را کوچ کردند و در مرغزار رادکان نیز یکچندی اقامت
نمود، و از تمامت ولایات دور و نزدیک از مرو و یازرود هستان شراب چون آب
می کشیدند و علوفات بی حساب نقل می کردند و منزل بمنزل می نهاد، و از
آنجا کوچ بود تا بخوشان رسیدند و آن قصبه ایست که از اول خروج لشکر مغول

تا این سال معطل و خراب مانده بود و ابنیه و اماکن آن بیاب گشته و تمامت کاریزها بی آب شده چنانکه بیرون دیوارهای مسجد جامع دیوار برپای نبود، و بیشتر از آن از سکن و رعایای آن ربمی از آن قصبه رایع کرده بودم چون هوس و میل پادشاه بعمارت خرابیها مشاهده افتاد قضیه آن قصبه عرضه داشتم، پادشاه آن سخن را اصفا فرمود و بتأسیس عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار و خفض عیش و رعایا و جمع ایشان یرلیغ داد چنانکه هرچ در عمارت آن صرف می شد از خزانه تقدف مود تا بر رعایا حملی نیفتد، تمامت قنوات آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلاء سنین باز آمدند و از قهستان دهاقین و مقنیان آوردند و آنجا ساکن گردانید و کارخانها بنا فرمود و باغی اساس نهاد متصل جامع و جامع آن و مزار خراب گشته بود صاحب اعظم سیف الدین آقاسه هزار دینار زر بفرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و احیای آن کردند، مدت یک ماه در حدود استو توقف نمود چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود، و در اثنای آن رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه و کفایه مملکت خود را بفرستاد در اظهار ایلی و طواعیت و استظهار بمتابعت و مشایعت بندگی حضرت؛ چون آن سخنها بسمع همایون رسید پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرمود و ایلچیان نامزد تا نزدیک رکن الدین روند و از کسان ایشان یکی را نیز با ایلچیان روان کرد و باستحضار رکن الدین و تخریب قلاع بمالفت فرمود، چون آن فرمان بر رکن الدین رسید از روی جنون و جوانی، جوابی مشحون بکذب و بهتان باز فرستاد، چون معلوم رای پادشاه شد که او را بغت برگشته است و بیدار و رفق تدارک کار او متعذر از خرقان عزیمت غزا بجانب او بمضارسانید

ذکر حرکت پادشاه جهان هولا کو بفتح قلاع ملاحده

چون از تردد و اختلاف سفر او ایلچیان رکن الدین راهیچ تنبیه حاصل نشد و بمجرد آنکه در دفع مطلوب پادشاه قلعه پنج معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصانته خالی کرد و از قلاع دیگر دروازهها بر کند سر دیوار پایدار پنداشت مگر بمکرو کید بدین اباطیل کذب و زور دفع کاین مقدور تواند کرد هیهات هیهات لما تو عدون از مرحله خرقان منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مستعد گشت و بلشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا تمامت و شکرده شدند، میمنه بوقاتی مورد و کواکایلکای از راه مازندران و میسره تکو در اغول و کید بوقا از راه خوارو سمنان برفتند و پادشاه زادگان بلغای و توتار و لشکرها را از جانب الموت روان شدند و پادشاه بامردانی که بوسه را

نوش دادند و یاس را پاس پندارند

برفتند و روی جهان تیره گشت ✱ ز سپهر اب گردون همی خبره گشت
حرکت کرد و در مقدمه ایلچیان را دیگر بار بفرستاد که عزیمت رکضت و نیت
نهیضت بامضا پیوست هر چند مامضی جرایم او بمعاذیر اجوف و بهانه های معتدل
مضاعف گشته است اگر باز قلب صحیح کند و بخدمت استقبال قیام نماید درس
مضی مامضی بر جرایم او خوانیم و نظر عفو و اغماض بر هفوات او گماریم و
در روی ملتسمات او بدندان اسراف گماریم چون چتر فلک سرای پادشاه زاده جهان
جهانگشای بقیروزی از فیروز کوه گذر کرد ایلچیان را باز فرستاد و ایشان بتخریب
فصلیل و دیوارها مشغول شدند و در مصاحبت ایشان وزیر مزور و مدبر مدبر کیقباد با
انواع تزویرات و مکاید پیامد و بتخریب قلاع و رباع تقبل نمود و التماس کرد که
رکن الدین را از بیرون آمدن تا مدت یکسال و سه قلعه الموت و لاسر و لال را که خانه
قدیم است از باز پرداختن مسلم ماند باقی قلعه ها تسلیم می کنند و بهروجه که فرمان
رسد بتقدیم رسانند و پروانه فرستاد تا محتشم گردد کوه و محتشم قلاع قهستان
بیندگی آیند بدین عشو و غرور می پنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین
تزویر وزیر مبرم تقدیر را زیر و زبر کند ، چون مواکب پادشاه بعد قصران
رسید قلعه شاهدی را که بر ممر افتاده بود بکید و بقادر حصار گرفتند و لشکرها
بر مدار آن بداشتند یک دو روز آن حصن را قهراً و قسراً بگشادند و دوسه
دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند، دیگر باره ایلچیان روان کرد و
بالزام استنزال او فرمان رسانید، باز بر اندیشه تمویق و تسویف و انتظار وقوع
تلوج خریف بامعاذیر ایلچیان را باز گردانید، و از احاطت لشکر بقلاع و مجاریت و
نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسر را بفرستم و سیصد نفر مرد را بر سبیل
حشر بالا آوران کنند و تمامت قلعه ها خراب ، ملتسم او را پادشاه مبدول فرمود
و در عیاب بادری بانتظار آن مقام کرد و لشکرها که بمحاصره قلاع مشغول
بودند برانگیختند و بی معادی که معین کرده بود کودکی هفت هشت ساله را
که این پسر منست بفرستاد و جمعی را ازا کا بر و معتبران ارکان خویش، چون
از آنجا که صدق تفرس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افراست و در
اثبات انبیت آن کودک بشت بینت حاجت از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه
فرستاده بود تقشیر کرد و جماعتی که بظلمات الحاد درون ایشان معشوش بود
نگفتند اما پادشاه بجدس و ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت

فرمودو آن کودك را بهزت و نواخت مخصوص گردانیدو اجازت انصراف داد، و از عباساباد کوچ کرد و بیسکله دژ نزول فرمود و ركن الدین در استرداد برادرو وژیرو دیگران روز بروز تشفع می نمود و آن جماعت چون قرناء سو بودند ركن الدین را از سداد ایلی در تیه ضلالت می انداختند، چون پسر مزور با نزدیک پدر مدبر رسید برادر دیگر شیرانشاه را با سیصد نفر مرد برسبیل حشر برمیعادى که نهاده بود که بعد از باز گردانیدن این ملعون پسر دروغینه بفرستد بفرستاد بر امید آنک مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابد و بر قرار التماس استرداد برادر و جماعت ارکان که بیشتر فرستاده بود و استعفا از خروج بنفس خویش چندانك فصل زمستان بهار کشید و خوف وهراس از اندرون او دور شود پادشاه برادر او شهنشاه را باز گردانید و فرمان رسانید که اگر بیعادی پنج روز بخدمت نرسد قلعهها محکم کند و کار را مستعد شود چون ایلچی باز رسید اهیان عذر خائیده آورد دانست که در سر او شراست و در عقیدت او مکیدت عزیمت استیصال او مصمم فرمود و بلشکرها که برمدار او ایستاده بودند فرمان شدت اهر گس از نرکه خود رمواز اذروان شدند و پادشاه در دهم شوال سنه اربع و خمسين و ستیائ از بیسکنه دزروان شد و در مقدمه فرمود تا آن ملاعین متجنده و کفاه او را که در جمالاباد قزوین موقوف کرده بودند در خفیه بدو رخ فرستادند و از آن وقت باز در قزوین مثلی شد که هر کس را بکشند گویند بجمالاباد فرستادند و ایلچیان بمالك رفتند تا جهت علوفه حشم تغارهای آرد و چهارپای بسیار از ذباج و مرکب ترتیب سازند و روان کنند چون قتل علوفها از طرف ارمن تا یزد و از ولایتا کرد تا جرجان بود و چهارپای دیوانی نه چندان که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هر کس که باشد از وضع تاشریف و از ترك تا تا نازیک باولاغ گرفتند و تغارها روان کردند و هژدهم این ماه چتر فلك سرای بر سر قلعه که مقابل میمون دژ است از طرف شمال باز گشادند و روز دیگر برجوانب و مدار برسبیل نظاره و مطالعه جنگ کاهها طواف فرمود و چون آن قلعه بود که گوئی ابوالعلا از آن اخبار می کند،

فلاتباغ الاروى شمار یخها العلمی * ولا الطیر حتی نهرها و عقابها
ولا طمعت فیها امانی طاب * ولا نبحت الا النجوم کلابها
پادشاه با پادشاه زادگان و نویشان و ارکان ملک در محاصره قلعه و مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت نمودند، چون زمستان بود و علوفه متعذر و علف

نه میسر و چهارپای لاغر بیشتر از امرا بر اجعت مایل بودند، از اقر با بوقا تیمور و از ارکان امیر سیف الدین که رکن اقوی بود و از امرا کید بوقا و طایر بر محاصره سخن محصور کردند و چون آن سخن گوئی از دل پادشاه گفتند پادشاه نیز بر آن رأی مقصور فرمود و با استعداد محاصره و ترتیب محاربت بتمامت لشکرها اشارت فرمود و رکن الدین چون آن دید بایلی در آمد و از بلندی بشیب و اگر نه آن و دی ولایات مملکت بکلی در سر نقل تغار و مأکول و مشروب رفتی، و چون ذکر حال رکن الدین در فتح نامه که بذیل این ذکر ست مثبت شده تکرار آن تشبیه خواهد بود، در آن باب هم بدین قدر اختصار می افتد،

نسخه فتح نامه الموت

الحمد لله الذي صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده، والصلوة والسلام على النبي الذي لا نبي بعده، از آنگاه باز که سابقه حکم محکم کن فیکون فایده ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده و در مشارق و مغارب فتوحی که نفعات آن مشام خلایق را معطر گردانیدست چنانکه ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور منابر مذکور طراز کسوت احوال هر یک می گردانیده تا اکنون که بسیط روی زمین بعدل شامل و عقل کامل خانانان ماده نعمت امن و امان؛ فرمان ده زمین و زمان، برداشته صنع قدرت رحمان؛ منکوقا آن متجلی شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق نصفت و معدلت متجلی گشته چنین فتوحی مبین که عنوان؛ **انا فتحنالك فتحا مبینا**، است و باری جل جلاله و عم نواله بواسطه حرکت و عزیمت پادشاه خجسته فرو شاه داد گستر، **آنک دین تیغ او قوی دارد** و **فر و آیین خسروی دارد** هولاکو که براق همت عالیش فرق ثریا بساید و برق عزیمت مصممش روی تری بساید میسر گردانید؛ و عقد آبر برای گره گشای او منحل، نه بسمع کس رسیده و نه برأی العین مشاهده افتاده؛ و بدالت آنک، **قال الله تعالى اذکروا نعمه الله علیکم**، کمینه بنده دولت روز افزون **عطا مملک بن محمد الجوینی المستوفی** می خواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند؛ و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحد رسانیدست در دهد که

ظهر الحق ثابت الأركان ✱ صاعد النجم عالي البنيان
وهو للمردى ذوو النقص والبله ✱ ي و اهل الضلال والطغيان

از تفصیل آن احوال که بر چهره احوال باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری
از کیفیت آن تقریر می دهد و سطری در قید تحریر می کشد و بمسامع خاص و
عام و کبار و کرام از مبدأ مشرق تا منتهای شام اسمعها الله بالبیارات می رساند،
که تاهمای چتر فلک سرای پادشاه جهان گشای هولا کو سایه همایون برین
دیوار انداخته است و عذبات اعلام نصرت اعلام درین بقاع و رباع افراخته شده
بر تتبع سنت الهیت که و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا، رسل بجانب
رکن الدین بشیرا و نذیرا تأمیلا و تحذیرا متواتر و متوالی فرمود تا مگر بمدارات
و مجاملت پیش آید و انقیاد و طواعیت را از تصاریف زمان شادمان سازد، چون
هر نوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور و از طرف صواب مهجور،
ظاهر آن باباطن مخالف و قول از فعل متجانب می فرستاد رای آفتاب پرتو
پادشاه که مرآت ماهیت اشیاست و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت که قلاع
رکن الدین را که با قرن الثور سرو می سائید و از غایت رفعت کمر آن با جوزا
دست در کمر می زد و با یوان کیوان مسامات می نمود، بمردانی که در نقار و جدال
اختران قاطع اند، آفتاب اگر بمقارنه ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز
کند و بهرام اگر در مقابلته تیر آن طایفه آید چون زهره مشتری سلامت شود
پست کند. و پشت ایشان را که از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته گرداند،
اوج جلال او را حضيض مذلت و درجه شرف را حدهبوط کند و خانه موروث او
را که از غرت عزت خود در آن می دانست یعنی میمون دزرا و بال او سازد، بتلقین
بخت و اقبال در منتصف شوال سنه اربع و خمسين و ستمائه ایلچیان را بامر او
نویسان که بر دور قلاع از دور مانند کمر بر میان زنبور ایستاده بودند روان
فرمود تا هر کس از مرکز خود بر محاذات در حرکت آید و سقنجاق نوین و
تمغارا بالشکری از ابنای ترك ترك خواب و قرار گرفته و برگ از شمشیر
آبدار ساخته بر سبیل برك ذره قدمه بفرستاد و بر عقب ایشان پادشاه مبارك
قدمورای و شهنشاه مؤید بتأیید خدای در جنبش آمد بالشکری آراسته که از
کثرت آن یا جوج و ما جوج در موج آن ناچیز می شد، جناحین آن مشحون
بجوانان جنگ جوین که در شبان تیره بگزارد سنان نیزه سماک را القمه سمک
دریاسازند و سرطان را سمک اسد سما کنند

القائلین اذا هم بالقنا خرجوا ✱ من غمرة الموت في حوماتها عودوا

تیراندازانی که سهم خدنگه ریک قوس را وبال تیر کنند، و ابنای زین و خوش را بنات نعش گردانند، و قلب را بمردان کار دیده و حلو و مرور روزگار چشیده روز مصاف را شب زفاف بندارند، حدود بیض را باخود و بیض مضاف کنند، زخم رماح را لثم ملاح شناسند مزین گردانید، و از راه طالقان چون سبل درانجدار و زفانه آتش در انصعاد بر آب چون باد روان شد، و سم اسبان خاک در چشم زمان می گردند، و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانه راه پیش آمد جوانان جو یای نام در حال آنرا تیر زدند، پادشاه آنرا بفال گرفت و دانست که کبش نطاح در تنور بلا قربان خواهد شد، و کیش حسن صباح بی قربان و چون آن روز در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و قلاع آن ناحیت را چون اله نشین و منصوریه و چند قلعه دیگر را که بود بلشکرهای کرمان و یزد محاصره فرمود و دست آن قوم بلشکر مغول که معمول بریشان بود قوی گردانید، و روز دیگر را که نور پیکر آفتاب سراز گریبان فق بر زد طیل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزارچم که چون زلف دلبران خم در خم بود بلك مانده صراط قیامت باریک و راه دوزخ تاریک، اقدام را در آن استقرار ممکن نه اقدام چگونگی باشد، و عقول و عول نه باسانی اصناف انسانی چه توانند، خطوت در سهل آن نه سهل در حزن آن - حزن دهد اختیار فرمود و از راه غنارنج و عنا اختیار نمود و زبان روزگار آواز بر آورد که، گوش بخود دار از آنک حال جهان نیست ✽ بسته در آن يك عزيز جان که توداری تار و زدیگر مواکب و کتاب و عساکر و مقانب بیای قلعه رسیدند و ظهر آن چتر که آسمان فرو دست و یست ✽ ابر یست که آفتاب در سایه اوست بر سر قلعه که بر مقابله قلعه است باز گشادند و از جانب اسپیدار که یمن بود یوقا تیمور و کواکالینکای بالشکرها نی همه پیچ و کین از راههایی که همه چون عهد بد گوهران تند و تاب بود [و] ملتوی، قلال آن پر شعاب و از طرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای و توتار، اعددی بسیار جمله طالب تار و از درای ایشان کید بوقا نوین با گروهی چون کوه آهنین در رسیدند چون از فوج فوج رجال اودی و جبال در موج آمد و کوههایی که سر بلندی میکردند و سنگ دلی بیشه داشتند از و طآت خیول و جمال شکسته کردن و پای مال گشت، و از هر یزیدیر شتران و بانگ نای و کوس گوش زمانه کر میشد و از صهیل اسبان و بریق سنان دلهای چشمهای مخالفان کوروکان و عدال الله قدر آمد و در آن و چون در يك روز چندین لشکر بی عدومر بر مدار قلعه مذکور و شهرستان الحاد

وفجور نر که که بر که آن بر که و مه شامل شد بهم پیوست، آن قلعه و د که هنگام
استیلا و استعلاء کار آن طایفه پدرش علاء الدین بحکم آنک **یاها مان ابن لی**
صرحاً لعلی ابلاغ الأسباب السموات بکفات وار کان اشارت کرده
بود تا مدت دوازده سال قلال و تلأل آن جبال را مطالعه میکردند تا آن کوه سر
افراز را که باعبوق راز می گفت اختیار کردند و بر قلعه آن که چشمه آب در دهان
و دوسه دیگر بر کمر گاه داشت قلعه میمون دز آغاز نهادند و فصل و دیوارها را
بگچ و سنگ ریخته ساختند و از ماورای آن بمقدار یک فرسنگ جوئی چون
جوی ارزیز بر کشیدند و آب در اندرون آوردند و در آن موضع از افراط سرما
حیوان را از ابتدای خریف تا میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسر نه و بدین
سبب در خیال آنک جبال آنرا که بر یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب آن نکول
می کرد و نخچیر در پایه آن عدول می جست از غایت رفعت آن مکان علی
سغن [علی] **ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر**، بر خود می بست
ابنای آدم چگونه بدان تعدی یابند و بمحاصره آن تصدی نمایند چون ساکنان
قلعه دیدند که قوم مور عدمانند مار بر مدار قلعه هفت و بستند و بر سنگ خازه
سبک چاره مقام ساختند و پنجه و از صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز
چندانک نظر می انداختند مرد و علم می دیدند و در شب از کثرت آتش زمین را
آسمانی می پنداشتند پرزستاره و جهانی پر از مشیر و کناره پیدان بود میان
و کناره از غایت حیف هر یک را از ایشان بر برج و سور، دلش ماتم آورده هنگام
سور قالوا هذا ما وعد الرحمن و صدق الله سلون، و بادشاه حاذق باز آنک
بقوت و اقتدار و اتق بود میخواست تا بی آنک لشکر را تحمل رنجی باید کرد
بأحسن الوجوه ایشانرا در دام کشد و باعلام و صول اعلام ایلچی نزدیک رکن
الدین فرستاد و برقرار استمالت جانب او و قومش فرمود که اگر تا این غایت
از کثرت و سواس جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشته بود و چشم ثقل سبب صغر
سن از ناس غفلت نه منتبه پیش از آنک شدت و طأت **لا یحظمنکم سلیمان**
و جنوده، بقوم مورچه آسای بی نظر و رای رسد اگر بر حسب وقت حکم آیت،
ادخلوا مساکنکم با اخرجوا من اماکنکم، بدل کنند و وصیت صباحی
علیکم بالانقلاع را باعلیکم بالانقلاع عنیها معکوس، و از قلعه بشیب آید؛
و سبب تدابیر جمعی مداییر و دروغ بی فروغ ایشان خود را در مهلکه بنگذارد و
از ورطات بلیات بتلقین بخت بساحل نجات شتابد مواعید که در ابقای او باقوم

واهل رفتست برقرارست بلك درمزيد و هميت عاليه مادر حالات و غلات از غفو
 و اغضار امر يده از قلعه جواب فرستاد و گفتا چنانك گويند گفتار نه در سوراخ
 است و نداند كه تا خبر يابد ناچيز شده باشد يعنى ركن الدين غايب است
 و ما را بى اذن و اجازت او خروج را امكان نه ، چون ايلچى باز گشت
 روز ديگر را از پستان شب شير تباشير صبح بدوشيد و جهان از نعره مردان
 رعد آواز و شيران بجوشيد پادشاه از راه يسار عزم ذروه اعلى كرد و مطالعه
 مداخل و مخارج و مشاهده مراقى و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه ديگر
 با نشيمن دولت خرايد ، تا چون روز ديگر چاوشان جمشيد فلك تيغهاى درفشان
 از نيام افق بر كشيده و سپاه سپاه شام راهزيمت داد بصبحى جنگ جنگ ساختند
 و بر آهنگ هتك پرده مخالفتان بى نوا حرب منجنيق و سنگ راست كردند و
 درختانى را كه از سالهاى دراز و مذتهباى مديد باز بآب تر ييت تر شيح
 كرده بودند و ندانسته كه از آن چه كار خواهد آمد و بآخر چه بار خواهد داد
 بيريدند و آلات منجنيق تراشيدند ،

اعلمه الرماية كل يوم * فلما استند ساعده رمانى
 و در آن روزها زور آوران را بر هر آماجى گروهى بداشتند تا تيرها و ستونهاى
 منجنيق را بسر قله با چندان ثقل نقل مى كردند ، روز ديگر كه نهمين شب از تنور
 زمين برداشتند و قرص خوراز معده شام بر كشيده پادشاه فرمود تا كو كبه خاص
 او عزم ذروه بالا كردند و منزل خاص را قله اعلى ساختند

علونا دو شتا باشد منه * و اثبت عند مشتجر الرماح
 بجيش جاش بالفرسان حتى * ظنت البر بحر آ من سلاح
 و اصحاب قلعه نيز چون شبانه مقاتلت را ساز کرده بودند و بروج قلعه فلك
 آساي را بعلوج قوم سپرده مقابلت آغاز نهادند و تيرهاى مجانيق را بر افراختند
 و درميانه شوال سبك سنگ اندازى بر ساختند
 رسن بىستى و گستاخ مى كنى بازى * خوش است حالى اگر عاقبت خطا نكند
 و از اين جانب نيز شبان بزخم تير سنان آساي موى مى شكافتند و از سنگ و تير
 روى نميتافتند ، تيرهاى را كه از اجل سهمى بود و از ضربت ملك الموت زخمى
 بر آن مداير پيران كردند و مانند تگرگ از مناخل غمام روان ،

چنان مى شد بزي درعها تير * كه زير برگ گلها باد شيبگر
 تاهنگام آنك آفتاب سپر سايه درپيش كشيد دست از حرب برداشتند ، تا و ز چهارم

که عارضه ایشان را بحران و حجت حق را برهان بود هنگام تباشیر اسفار صباح صبح
و نفیر و بانگ و زئیر برخاست و از جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از
بروج قوس سیارات تیز تیز بر را طلوع دادند و کمان گاورا که اساتذۀ ختانی
ساخته بودند آماج آن مقدار دوهزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز
آن درمان نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحده بنصال شهب آسای متجنده
بسیار سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برک ریزان بود اما در زیر
آن يك نفس زیادت مجروح نشد، و چون آن روز خیم چنگ مشاهده کردند
دست از جنگ بازداشتند و از باب قلعه از تاب مکا و جت باب مصالحت گرفتند
ورکن الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنک توریۀ نفس تا این غایت سبب آن
می رفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ
باز گیرد و پای از مکا و جت کشیده کند امروز با فردا بیرون آیم و خاک بارگاه
را توئیای چشم سازم حالیا بدین خاک نمک آن باد پیمای آبی بر آتش زد تا آن
روز دامن از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظار انحدار او را بغصام و تقار
نیازیدند، آخر روز رسولی دیگر فرستاد و بر طلب امان یر لینی التماس نمود
مبشر این بشارات را فرمان شد تا رفیق ملتمس ایشان مکتوب یر لینی که سواد
آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود و در تاریخ جهانگشای
جوینی مسطور است بنوشت و آنرا نزدیک او فرستادند و علی ملاء من الناس
بریشان خواند، جمعی که از مسکه عقل نه در ویش بودند و دوست مال و نفس خویش
تبجح و شادی نمودند، تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدل گشت
و عده نزول فردادادند، چون از شب یلدا فردا بزادور کن الدین آهنگ نزول کرد
جمعی از غلاة فدائیان بر منع غلو کردند و بدان رضا ندادند که بشیب آید تا
بحدی که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رای نزول تحریش می کردند از راه
بردارند، رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که بر نیت مبادرت ترتیب
خدمتی کرده بودم اما اکثر خشم خشم گرفتند و چشم نهاده که ما پیش از امضای
این اندیشه بابتدار کن الدین را از دست برداریم ازین سبب عزم زیر بالا شد،
چون این سخن ایلچیان بسمع همایون ایلخان رسانیدند اندک و بسیار تغییری
در باطن او ظاهر شد جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین نفس
خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید، چون در اتنای آمد و شد
رسل محال منجنیق محل نصب یافته بود و جرالات آن باسانی بایکدیگر ضم
شده روز دیگر را

چو خورشید آن چادر قیرگون ☆ بدرید و از پرده آمد برون
فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلهت مقاتلت آغاز نهادند و هر
کس که بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش ، و از مدار این قلعه که
فرسنگی یاز یادت بود نعره با صدا در هم پیوست و از غلتانیدن خر سنگها که از
بالا می انداختند زلزله در اعضا و اجزای کوه افتاد و از تصادم صخرات صخرات
دل سنگ خارا خاک می شد و از تکثر صولات جیب فلک اعلی چاک ، و از فلاخن مجانب
که آن روز برخاسته بود گوئی ستونهای آن صد ساله درخت ناز بود اما بار آن
طلعهها کأنها رؤس الشیاطین ، باول سنگی که سر سبکی کرد منجنیق
ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بگسست و سهم بسیار از سهم چرخ بریشان
غالب گشت ، نیک بریشان گشتند و هر کس بر گوشه سنگی از ستیری سپری
ساخته و برخی که بر برجی ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند
و مانند سوسمار در حجر هر خجری گریختند و قومی مجروح و بعضی بی روح
ماندند و تمامت آن روز کوششی عاجزانه و جنبشی زبانه کردند تا چون آسمان
کله خورشید از سر برداشت و زمین کله شب از تری بشریا افراشت پای از حرب
باز کشیدند ، روز دیگر که شاه نور پیکرا از گریبان مشرق سر بر زد گردن کشان
لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات
بکوه مقاومت باز دادند ، رکن الدین چون دید که در دست بجز حسرت نخواهد
داشت و درین مدت که بسوف و لعل تزجیه وقت می کرد و رسل را بمعاذیر دل
ناپذیر باز میگرددانید و اکنون نیز هم بر آن منوال دفع می داد بر امید آنک
مگر ندانان زمستان لشکر پادشاه را بنه کند ، چون دید که انتظار زمستان و
برف بادست و بفضل حق عزشانه و میامن دولت روز افزون درین مدت هیچ
روزی روی ترش نبودست و حجاب میغ حجاب منع آفتاب نگشته و هر روز که
ازدی می گذرد دی بنسبت امروز سرد ترست و فردا از امروز خوشتر و هر
برفی که در اول فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود بر خاست
و از پیران صد ساله کس نشان ندادست که از ابتدای حلول آفتاب باول نقطه
میزان از برودت هوا و سقوط اندا و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین
بقاع ممکن بوده است جز استسلام و التیاذ بظل استرحام پناهی ندانست و از شدت
یاس و خوف و هراس پناه با تضرع و تشفع دادند

قهر تو گر طایه بدریا کشد شود ☆ در در صمیم خلق صدف دانه انار
ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرد ، بدان سبب عاطفت

عام پادشاهانه و مرحمت تام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت ، فاصفح الصفح
الجمیل ، در صفحات اعمال او و قومش ثابت گردانید، و رکن الدین بابتدا
اکثر اعیان و ارباب را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر که بنواختهای
موعود اختصاص یافته بود بنشیب آمد و آن روز فرخنده سلخ شوال این سال
بود و سلخ اقبال اصحاب العیال بلك غره تباشیر لطف ذی الجلال ، فی الجملة
رکن الدین نیز از آن ذروه بلند و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای آن در آن ضد
می بنداشت که

برین تند کوه جلنبد گوئی ۞ چو فغفور بر تختم و بور برکت
در مقام حیرت و دهشت افتان خیزان ، کالذی استهوته الشیاطین فی
الأرض حیران ، نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار
درد و داغ و داغ کرد و داعی که ملاقات باز در آن متصور نبود ، با سابقه
حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام انقضای دول
بنات فکر و ثبات عقل کجاست گری نماید بلك اشارت تقدیر صد هزار تمویهات
تدبیر را باطل گرداند و نیم ایام قضا هزار هزار تلبیسات تزویر را بی
حاصل گرداند

الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره

و الدهر قناص و ما الإنسان الا قنبره
فی الجملة چون رکن الدین با قوم و اهل بشبب شتافت و شرف تقبیل عتبه بارگاه
پادشاه جهان بنه بیافت بجرایم و آثام که در ایام ماضیه و شهور سالفه اقرار
کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از آنجا که شمول لطایف
عوالم پادشاهانه و روائع صنایع شهنشاهانه بود استیحا ش و استغفار
رکن الدین را باستیناس و استیشار مبدل گردانید و مؤده حیات مرده او با
قوم و اهل بجان او رسانید، روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانگیان
و متعلقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد و هر کس که بودند از متجنده با
اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و
اماکن اشتغال نمودند و بجاروب خاک آنرا برفتند ، جمعی از غلام فدا اعیان
که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بودند باز جستند و بارزوی
دل مرگ خود جستند و مورچه وار پر بر آوردند و برقله قبه قصر میشد که
مسند مدیران ملک بلك مدیران دین و دنیا بود پریدند، و لو اراد الله بالنملة
صلا حالما انبت لها جناحا و دست بچنگ یازیدند و از جانب لشکر جنگ پیروز

مجانیق بر آن ز نادیق کورچشمان کز اندرونان راست کردند ، و سیک سنگ و تیر تیز پرچون لعنت بر ابلیس روان ، سه شباروز برین جملت مقاومت نمودند تاروز چهارم که شجاعان شجاع آسای لشکر و دلیران دلبر بر آن تند کوه با رفعت و شکوه برآمدند و آن ضلال ضلال فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجز او اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند و رکن الدین چون جز این که در خزاین می چون دزد داشت لایق تکشمیشی پادشاه چیزی که در آن خیری باشد سبب آنک در مدت آمد و شد لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد ، و بر ارکان دولت و حشم مملکت نثار ، و بقلاع دیگر که در آن رودخانه بود با ایلیچیان ایلیخان رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت فرمود ، و ایلیچی بکو توال الموت رفت تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوند کار خویش مراقبت نماید ، از نزول بر فور عدول نمود فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای بامرد بسیار نامزد محاصره آن بود لشکر بیای آن کشید و بر مدار آن حصار بست چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند بطلب امان و سؤال احسان رسول فرستادند ، رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را با قاتل مقابل فرمود ، و در او اخروی القعدة من السنة المذكورة از آن بدعت خانه طغیان و آشيانۀ شیطان تمامت سکان آن با تمامت اقمه و امتعه بصحرآ آمدند و بعد از سه شبان روز لشکر بر بالا رفتند و آنچ آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و معلات و خانهارا بر آب آتش انداختند و بجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند

از مرگ حذر کردن دور و زروانیست ❦ روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ❦ روزیکه قضا نیست بدو ترس روانیست

شبی که قضا رسید برین جملت حکم ، جعلنا عالیها سافلها ، چون روز روشن شد و روزی که نه هنگام بود محاصره معمد بن ملک شاه بن البارسلان همین قلعه الموت را بعد حسن صباح در مدت یازده سال بچند بار با قتل عدد و ذخیره آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود ، هیچ بیرون نکرد و فایده نداد ، و نزدیک مرددانا مقرر و محقق است که هر ابتدائی را انتهای و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود ، و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا ویضعه ، و درین هفته معتمد قلاع قهستان شمس الدین در رسید و فرمان یرلیغ

التماس کرد و بامعتمدان رکن الدین روان شد تا از گرد کوه آغاز کنند و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می جستند و با کواکب تصاول می کردند خراب کنند و شراب تصورات ایشان را سرب ، و از جوانب دیلمان و اشکور و طارم و خرکام کوتوالان پیامندودر زمره بندگان ایل منتظم شدند و برانگ ستدند و قلاع خراب کردند ، و پادشاه که چون آفتاب تابنده پاینده باد در اول ذی الحجة من الحجة المذكورة عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر ترک و تازیك بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود و پادشاه مؤید و منصور که تا فتح صور باد در آخر این ماه مذکور بارود نزول فرمود و مانند خرشید در منزل شرف حلول کرد ،

دز سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران

از شکار خسروی آن آفتاب خسروان
 بیک رکضت دیده که دیده که جهان آرام گرفته و بیک نهضت گوش کدام صاحب
 هوش شنیده که توسن گردون کالجمل المنیف رام شده ، بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان از خبر مغنی است و مشاهده از حکایت کافی ، حقیقت سرالهی در خروج چنگر خان روشن شد ، و مصلحت انتقال ملک و شاهی پادشاه گیتی منکوقا آن مبین ، مفاتیح ممالك عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده آمد ، و مغالیق بقایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کژی بینی از روزگار در چشم داشتی بودند گشاده شد ، صالحان مفتاح فتوح نام می نهند و طالحان مصباح صبح لقب می کنند ، بدین بشارت برید صبار و زیدن آمده و طیور هوا در پریدن ، و اولیا ارواح انبیا را تهنیت می گویند و زندگان مردگان را مزدگان میفرستند ،

فتح تفتح ابواب السماء * وتبرز الأرض فی ایرادها القشب
 درین عالم کون و فساد این چه علاج است که پیدا شد ، و درین غم آشیان دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت ، آنچه می بینم بیدار است یارب یا بخواب ، فته باغیه صباحی و طایفه طاغیه مباحی را در الحادخانه و دوبار الموت سنگی بر بنیاد نماند ، و در بدعت آشیانه آباد نقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هر يك آیت قتلک بیوتهم خاویه بنگاشت ، و داعی قضا بر چهار سوی مملکت

آن مخاذیل ندای، **فبمدا للقوم الظالمین** درداد، مشؤم حریم و حریشان چون مذهب عدمشان ناچیز شد، و زر آن قلب کاران مدهوش گندم نمای جو فروش که ابریز مینمود ارزیز گشت، امروز بفردولت پادشاه جهان افروز اگر در گوشه کارد زنی است کار زنی بیشه گرفتست و هر کجا داعی ناعی و هر رفیقی رقیقی شده صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیر زنان احمدی گشته، مولاناشان که **اللهم مولانا فاهما بفیهم** خطاب داشت، و ان **الکافر بن لامولی لهم** مولی مولان شد، و امام عالیشان بلك خداوند عالیشان که معتقد در حق او، **کل يوم هو فی شأن**، بود چون نخچیر در شان تقدیر افتاد، محتشمان بی حشمت و کیایان بی کیا و حرمت شدند، ازیشان هر کس که مهین بود چون سگ مهین شد، و هر دزد از دزد دار و هر کوتوال بی سر و کوپال گشت، در میان خلایق چون جهودان خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند، قال الله تعالی ضربت علیهم الذلّة **والمسکنة اولئك لهم اللعنة**، شاهان روم و فرنگ که از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن خزیه تنگ نمی داشتند خوش غنودند و تمامت عالیمان و بتخصیص اهل ایمان از شرمکیدت و خبت عقیدت ایشان آسودند بل کافه انام از خاص و عام کرام و لثام درین شادی همدستان شده و بنسبت این حکایات حکایت رستم داستان افسانه باستان گشته، بینائی بصائر بدین فتح مبین است، و نور روز عالم افروز ازین کار بازیب و تزیین، **فقطّع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین**،

ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام حلقای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمائر ایشان را با دین اسلام الفتی نبود و عصبیت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت، از جهت تشکیک و تفلیل در میان خلایق سخنی انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف آن اباطیل ایراد می کردند و از مذاهب مجوس نیز نکته چند درج تا اهل اسلام را بریشان مجال تشنیع نرسد بلك تشییع ایشان کنند بر طوایف فرق مؤمنان انکار می نمودند که ایشان آل بیت رسول را صلوات الله علیهم نصرت نکردند خاصه وقت آنک یزید و اتباع او علیهم مایسته حقون بریشان چنان ظلمی صریح کردند و هیچ کس از امر او اهل حل و عقد انتقام آن نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضادادند، تا در آنوقت که کیسانیان از باقی شیعه جدا شدند

و بمحمد حنفیه تولا کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان بستند و در تقریر علوم باطن حوالت بدو کردند تا بروزگار آنک زید بن علی خروج کرد شیعه محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم و رضوانه زید را فرو گذاشتند و گفتند رفض و ازیداً، از آنوقت اسم رافضی بر ایشان بماند، چون کیسانیان را عدد و عدت زیادت نماند آن قوم خویش را بر روافض بستند و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبد الله بن معاویه دعوت روافض قبول کرد و در آن مذهب تبجیر یافت و توطید آنرا و وضعها نهاد و از جمله وضعهای او جدولی است که در معرفت اوایل مشهور عرب استخراج کرد و گفت بر وقت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول را که بحر ضلال بود برائمه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ماه یکشنبه امام تواند دید و دیگری احساس آن نتواند کرد سبب آنک مبادی مشهور پیشتر از رؤیت هلال افتد، روافض شیعه برو انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید او را چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالده نبیر حسن علیه السلام بود، و دوم موسی که مادرش ام ولد بود و سیم محمد دیباج که مدفونست بظاهر جریان مجاور قبر داعی و چهارم عبد الله که معروفست با فطخ، شیعه گفتند امام معصوم جعفر علیه السلام است و او نص بر پسر خود اسماعیل کرد (۱) و بعد از آن اسماعیل شراب مسکرمی خورد جعفر صادق علیه السلام بر آن فعل انکار کرد و روایت است از او که گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطان است که در صورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگرست که فرمود بد الله فی امر اسماعیل بر پسر دیگر موسی علیه السلام نص کرد، قوم مذکور که از کیسانیان بر روافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نص اولست و بدا بر خدا روا نیست و هرک باطن شریعت بدانست اگر بظاهر تغافل کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچه فرماید و کند حق باشد اسماعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرر و متظاهر گشتند و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه در سنه خمس و اربعین و

(۱) این مطالب بکلی نادرست و از قول مغرض است اسماعیل فرزند

حضرت امام صادق مردی زاهد بود و چند سال قبل از فوت امام دینار را وداع کرد ولی امامت مطابق نص صریح فرمایش رسول اکرم و امیر المؤمنین علی علیه السلام بحضرت موسی کاظم علیه السلام مخصوص بوده و آنحضرت رسیده

مائه وفات کرد، جعفر صادق علیه السلام والی مدینه را که از قبل خلفای عباسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنک از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بردوشهای مردمان شهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری بست بروفات او موشح بخطوط آن جماعت و او را بقیع دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب میکردند گفتند اسماعیل نه مرده بود و اظهار مرگ او می کردند از جهت تعمیه مردم بود تا قصد اسماعیل و قوم او نکنند، و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق علیه السلام اظهار بطلان مقاتل آن جماعت بود که با او انتساب میکردند و ظاهر حال آن بود که این مرد و سخن باطل بود چه هر دو جماعت حمل این فعل بر غرض خود کرده بودند و تصود جعفر علیه السلام بر ائمت ساحت خود بود از حواله دعوی امامت که بدو میکردند بر آنک او بر فرزندان خود نص میکند و بدین سبب خلفا را با او و مردم او انکاری بود،

القصة چون جعفر علیه السلام وفات کرد جمعی شیعه متابعت موسی علیه السلام کردند، و عددی اندک با امامت محمد دیاج بگفتند که ایشان را... (۱) خوانند و هم فرقه ضعیف با امامت عبدالله افطح بگفتند که ایشان را فطحی خوانند، خلفا از مدتی بمدینه فرستادند و موسی علیه السلام را بر سبیل اشخاص ببنیاد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود و او را بکنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که بر اندامهای او زخمی نیست و او را بمقابر [قریش] دفن کردند، و پسر او علی بن موسی الرضا علیه السلام بمدینه بود تا آنگاه که مأسون او را بخراسان بر ذرا و راقصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم بود و آنجا او را دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی امامت تتبع ابن جماعت میکردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از جعفر علیه السلام زنده بود و او را در بازار بصره دیدند که مقعدی بروسؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و بر پای خاست و با او برفت و نایبانی را دعا کرد بیناشد، و چون اسماعیل وفات کرد پسر او محمد بن اسماعیل که در روزگار جعفر علیه السلام بزرگ بود و از موسی علیه السلام بسن بزرگتر بود بر جانب جبال برفت و بری آمد و از آنجا بدماوند بدیه سمله و محمد آباد درری منسوب باوست، و او را فرزندان بودند متواری بخراسان و بر جانب قندهار که

از ولایت سندست بر رفتند و آنجا متوطن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایتها افتادند و بمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کردند و از آن جانب علی بن اسماعیل من نجا بر آسه بر خواند و متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت نبود و کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر شد و از پشت او فرزندان ظاهر شدند و هنوز هستند و جماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد و مقالات را شرح و بسطی بدادند و گفتند هر گز عالم بی امامی نبودست و نباشد و هر کس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او [و] هلم جرأ تا بآدم علیه السلام، و بعضی گویند تا بازل از جهت آنک بقدم عالم گویند، و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و هلم جرأ تا بآبد، و ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنک پسر او را که بعد از او امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده و گویند معنی آیت ذریه بعضها من بعض، و معنی آیت و جهاتها کله باقیة فی عقبه اینست، و شیعه چون بریشان حجت آوردند بحسن علی علیهم السلام که امام بود با اتفاق همه شیعه، و فرزندان او امام نبود گفتند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقر بود و آیت فمستقر و مستودع اشارت باینست، و گویند امام همیشه ظاهر نباشد یکچندی ظاهر باشد و یکچندی مستور مانند روز و شب که متعاقب اند، در دوری که امام ظاهر باشد شاید که دعوت او پوشیده باشد اما در دوری که امام پوشیده باشد البته دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معین باشند تا خلق را بر خدای حجت نباشد، و پیغامبران اصحاب تنزیل باشند و امامان اصحاب تأویل و هیچ عهد و عهد هیچ پیغامبر از امامی خالی نبود، بعد از ابراهیم شخصی بود که در توریة ذکر او پیامده است و گفته که در آن وقت پادشاهی بود که او را در توریة بلغت سریانی و عبری ملخیز داق، ماخ شولیم گفته است، معنی این بلغت عربی ملک الصدق و ملک السلام باشد و گفته که چون ابراهیم صلوات الله علیه باو رسید عشر چهار پایان خود باو داد و خضر که موسی را علم لدنی خواست آموخت امام بود یا نامزد امام و پیش از ملت اسلام دورتر بود اما مان پوشیده بود بروز گار علی رضی الله عنه که امام او بود ظاهر شد و از عهد او تا اسماعیل و محمد بن اسماعیل که هفتم بود ظاهر بودند و ابتدای ستر با اسماعیل بود و محمد که آخر دور ظهور بود بمقامت مستور شد و بعد از او امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند،

و گفتند موسی بن جعفر علیہما السلام فادی النفس بود از اسماعیل و علی بن موسی الرضا علیہما السلام فادی النفس بود از محمد بن اسماعیل و قصه ابراهیم و ذبیح ، و فدیناہ بذبح عظیم، اشارتی بود بمثل این صورت و بر جملہ خرافات بسیار تقریر دادند، و در میان ایشان داعیان خاستند کہ یکی از ایشان میمون قداح بود و پسر او عبد اللہ بن میمون کہ او را از علمای بزرگ آن طایفہ شمرند و حسن شیخ عبدان و بروزگار جعفر صادق رضوان اللہ علیہ ابو الخطاب کہ دعوی الہیت جعفر علیہ السلام کرد چنانکہ حلولیان یا اتحادیان گویند از ایشان بود و جعفر صادق علیہ السلام در حق او گفت **ملعون هو و اصحابہ**، و امثال ایشان کہ ذکر ہر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح بیاورده اند بسیار بوده اند و بر جملہ آن مذہب و مقالات فاش گشت و در اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیدہ و بعضی آشکارا و ہمہ را بر آن اتفاق کہ روزگار از امامی خالی نبود کہ خدای را باو توان شناخت و بی معرفت او خدای شناس نتوان بود و پیغامبران در ہمہ روزگار باو اشارت کرده اند و شریعت را باطنی و ظاہری هست، اصل باطن باشد و چون بر باطن شرع واقف شدند از تہاؤن بظاہر خلل نباشد و بدین سبب مقالات ایشان از مقالات اصحاب مذاہب یعنی از ملت خارج شمرند و اکثر ایشان بر اباحت مجرمات اقدام نمودند تا بروزگار معتمد خلیفہ در سنہ ثمان و سبعین و مائتین کہ ظہور قرامطہ بود و شرح آن در تواریخ مذکور است و اول ایشان حمدان قرمط بود و چون جمعی برو گرد آمدند در سواد کوفہ خروج کرد و دست بقتل مسلمانان و نہب اموال و سبی ذراری بر آوردند و در شہرہای عراق و شام افتاد و در بادینہ می شد و فتنہ ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن بمکہ رفتند و حاج را قتل کردند و چاہ زمزم از کشتگان انباشتہ کردند و حجر اسود را پارہ کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند و ملوک اسلام بصدہزار دینار خواستند کہ باز خرند و فروختند و بعد از بیست و پنج سال بکوفہ آوردند و در جامع کوفہ بینداختند و خطی نوشتہ با آن بنہادند کہ ما این سنگ را بفرمانی بردہ بودیم بفرمانی باز آوردیم، و اہل اسلام حجر بامکہ بردند و بجای خود بنہادند

و در اثنا ی فتنہ قرامطہ شخصی از دعاة اسماعیلیان از فرزندان عبد اللہ بن میمون قداح بولایت کوفہ و عراق آمد و پسر ی با او بود و گفت من داعی امامم و ظہور امام نزدیکست و شخصی بلقاسم حوشب نام را یمن فرستاد تا دعوت کند، و او را فرمود کہ داعیان باطراف فرستد

و این بلقاسم را بیمن کارهای نیک متمشی شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی بود عبدالله صوفی محسوب نام را از قبیلۀ کتامة که بمغرب باشد و در دعوت بلقاسم آمده بود بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، او با آن شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود کتابت کرد و نوشتها فرستاد بسبب آنکه او را [ظ: اواز] بلقاسم حو شب با امام نزدیکترست و آن شخص او را بر کار دعوت تحریر می کرد تا چون کار بو عبدالله بزرگتر شد و بعضی از بلاد مغرب و حدود قیروان و سجلماسه بگرفت این شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود در وی بآن طرف نهاد باسر، چون بسجلماسه رسیدند بو عبدالله کتامة باستقبال او آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل نایب تومی کردم اکنون چون تو رسیدی تو اولیتری، او گفت من پیشتر از آن می گفتم داعی افاهم جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمد می گویم امام منم و از فرزندان اسماعیل بن جعفرم و خویشان را عبدالله المهدی نام نهاد و پسر را القائم بامر الله محمد و با امامت و خلافت بنشست و مغارب و اتفاق کردند و خصوصاً کتامة میان و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنۀ ثمان و خمسين و مأتین [ظ: ثمان و ثلثمائة] بنا کرد، و چون کار او بالا گرفت میخواست تا ایوان شریعت را پست گرداند و در احکام آن تهاون می نمود، بو عبدالله صوفی محسوب را درو شک افتاد و در آن کار عزیمت او اواهی گشت، و برادر بو عبدالله یوسف خواست که عصیان کند و بر مهدی بو عبدالله خروج کند بدان سبب مهدی بو عبدالله و برادرش را ابکشت و ظهور مهدی بسجلماسه که از بلاد مغرب بود و استیلای او در سنۀ ست و تسعين و مأتین بود، و در سنۀ اثنتین و ثلثمائة ملوک مغرب بنوا لالغب را که از قبل خلفای عباسی بود مستأصل و مقهور کرد و بر تمامت ممالك بلاد مغرب و افریقیه و صقلیه غالب گشت و ایشان خبری از پیغامبر صلی الله علیه و آله این حدیث که: **على رأس الثلثمائة تطالع الشمس من مغربها** روایت کردند و گفتند تاویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند میان محمد بن اسماعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند نامهای ایشان محمد بن احمد بن... است و القاب ایشان رضی و وفی و تقی و مهدی پسر تقی است و مسلمانان ولایت مغرب گفته مهدی از اولاد عبدالله بن سالم البصیری است از دعاء آنطایفه و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبدالله بن میمون قداح است؛ فی الجمله بر انتساب او با اسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند،

در روزگار القادر بالله بیفداد عقد محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق علیه السلام کاذبند و همین این محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود و مهدی مدت بیست و شش سال مسئولی بود و وفات او در سنه اثنین و عشرين و ثلثمائه بود و پسر او قائم بجای او بنشست و در عهد او شخصی ابویزید نام او از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان متدین و سنی مذهب و پارسا بود و بدعتهای مهدی و قائم بر مردم شمرده و خلقی متابعت او کردند و با قائم مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قائم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال بر مهدی یا بر قائم خروج کند، و قائم در آثمای آن مختاصمها وفات کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه و مرگ او پوشیده داشتند،

و پسر او المنصور اسماعیل بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابو یزید پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود ابو یزید را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدتها می شد و مصاف میداد تا آخر او را بگرفت و بکشت و چنانچه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلثمائه او نیز بمرد و پسرش المعز ابو تمیم معذ بجای او بنشست مردی صاحب رأی و مدبر و شجاع و دور و لیاقت بود سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت و همت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر آن وقت در دست کافور اخشیدی بود معز غلام خود ابو الحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه بمصر فرستاد تا پیا معز دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافور را هم استمال و دعوت کرد اجابت نمود و بخلاف خلفای عباسی در مصر خطبه بنام معز گفتند او هم درین سال ثمان و خمسين کافور وفات کرد و جوهر بملک مصر از قبل معز مستقل شد و شهر قاهره متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و سنه اثنین و ستین را تمام شد و آنرا قاهره معزیه خوانند و معز در رمضان سنه اثنین و ستین بمصر رسید با لشکریهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دارالملك ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترده چنانکه از رسوم معدلت و آثار نصف او حکایات عجیب باز گویند و در ربیع الآخر سنه خمس

وستین و ثلثائه وفات کرد،

وبعد ازو پسرش العزیز ابو منصور نزار بجای او بنشست و ممالك مغرب و مصر و حجاز در تصرف آورد و حکایات قتال و حروب و ظفراو بر البتکین معزی که از قبل الطائع لله در شام حاکم بود و حسن بن احمد قرمطی که بمدد البتکین آمده بود در تاریخ مفاربه مسطورست و وفات او در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثائه بود، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بعدی که حسن بن بشر الدمشقی او را وزیر او ابن کلس و منشی او ابو منصور دروانی را هجا کرد بدین قطعه:

قل لابی نصر کاتب القصر * و المثنائی لنقض ذا الأمر
انقض عری الملك للوزیر تفز * منه بحسن الثناء و الذکر
واعطوا منع ولا تخف احداً * فصاحب القصر لیس فی القصر
ولیس یدری ماذا یراد به * وهو اذا مادری فما یدری

ابن کلس چون اظهار شکایت شاعرو روایت این قطعه کرد عزیز بجواب او گفت: هذاشی اشترکنا فی الهجاء به فشارکنی فی العفو عنه، بار دیگر هجائی دیگر گفت و فضل قایدجیش او را در آن اضافت کرد

تنصر فالتنصر دین حق * علیه زماننا هذا یدل
وقل بثلثة عز و او جلوا * وعطل ما سواهم فهو عطل

فیعقوب الوزير اب و هذا العزیز ابن و روح القدس فضل
کرت ثانیه وزیر با عزیز این شعر عرض کرده در غضب شد اما هم گفت اعف عنه
بار دیگر عفو کرد، تا نوبت سیم که وزیر نزدیک عزیز شد و گفت عفو را مجال
نماند که هیبت ملک را نقصان است و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم
و ندیم ترا این زباز در شعر فحش گفته است بدین قطعه،

زبارجی ندیم و کلسی وزیر نعم علی قدر الکلب یصلح الساجور
عزیز در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخمت داد و باز پشیمان شد و باطلاق او
اشارت را ند چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد بقتل او مبادرت
نمود و عزیز بر آن تحسرو تأسف خورد و عزیز شام را یهودی که نام او منشا
بود و مصر را بنصرانی که نام او عیسی بن نسطورس بود داده بود و ایشان از
راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدی می نمودند، عورتی رقه بعزیز فرستاد
که: یا امیر المؤمنین بالذی اعز الیهود بمنشا بن لئسام و النصرانی
بیمی ابن نسطورس و اذل المسلمین بك الا نظرت فی حالی، عزیز

ازین رقمه متأثر شد و هر دورا معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار و غریبی
 بستند و در مظالم او کردند و چند گاه مؤمن مسلمانان بر یهود و نصاری انداخت
 بعد از او پسرش حاکم ابوعلی منصور در یازده سالگی قایم مقام او شد و چند امک
 در پدرش حلم بود در وطنش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر بقایت رسانید،
 یکی از عادات او آن بود که چون بر نشستی مظلّمها بدو برداشتندی و او استماع
 آن بجای آوردی و بر آنچ مضمون آن ظالامات بودی انکار نکردی چون کاغذها بدو
 دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آباو اجداد او بودی و
 تقریر فساد نسب او تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ بساختند و چادری
 درو پوشیده در زنی نان قصه در مهر در دست او نهاده بر ممر او نصب کردند، چون
 کاغذ از دست او بجا کم ظالم رسید شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح او و اسلاف
 او در آنجا فصل نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیاورند چون
 بدو شتافتند تمثالی یافتند، از غصه آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و اهالی
 آنرا بکشند، اهل مصر در دفع آن وذب آن شناعت از حریم خویش بغوغا گرائیدند
 و هر موضع که اصحاب مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او بسوختند
 و غارت و کشش و تاراج می کرد و او بخوشتن هر روز بمشاهده آن حال
 می رفت و خوشتن چنان می نمود که آن افعال بی رضا و اذن اوست، تا روز
 سیم ازین حالت مشایخ و ارباب مصر بمسجد جامع پناهندند و مصاحف
 بر سر چوب کردند و مظلّمها برداشتند و گفتند اگر این فساد بی اذن و اجازت
 تومی رود ما را که بندگان و رعایای توئیم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای،
 گفت این فساد من نفرموده ام شما نیز دفع ایشان کنید و بالشکریان گفت
 بر سر کار خود اصرار کنید، چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان
 را بدو انیدند تا بدر قاهره که محطّر حال او بود، حاکم بترسید لشکریان را
 بمنع اشارت کرد، فی الجمله درین واقعه ربعی از مصر بسوخت و یک نیمه
 غارت کردند و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار فضاحتها کردند، بعدی
 که ارباب شهر و مروات از خوف عار خویش را هلاک کردند، و او بشب در اسواق
 طوف کردی و اذا حوال رعایا استفسار واجب داشتی و عجایز را بتفحص و
 تجسس احوال زنان مرتب کرده بودی تا در سرایهای مردم آمد و شد داشتندی
 و راست و دروغ از عورات و اهل ستر باو آنها کردند و او بدن علت خلقی را
 از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانها بیرون نیایند و بر بامها نروند و
 اسکافان موزه عورات ندوزند، و چون مردم را از شرب شراب منع می کرد و ایشان

منزجر نمی شدند بفرمود تا بیشتر رزها بر کشیدند ، وعادت دیگر آن داشتی که بخط خویش رقعها نوشتی ، بعضی آنک حامل این رقعہ را هزار دینار یا فلان شهر یا خلعتی چنین گرانمایہ بدهند و بعضی آنک دارندہ این را بکشند و یا چندین مال بستانند یا فلان عضو او را ببرند و نکال و مثلہ کنند، ورقعها را در موم و عنبر و طین مختوم کردی و روز بار بار افشاندی ہر کس بحسب بخت، از غایت حرص از آن رقعہ برگرفتی و بمصرفان اعمال بردی و آنچ مضمون رقعہ بودی در ساعت بامضا پیوستی، و حکم فرمود تا نصاری و یہود را از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آہن داشتن و ہر یکی را زنگی چند قلابہ بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی ، بدین حرکت مذیومہ تمامت اہل بلد از اسلامی و ذمی از ذمیہ افعال او و حکمهای ناپسندیدہ ملول شدند و حرم و بطانہ و خواص او از وسیر آمدند ، و خواہر خویش ست الملک را با این دواس امیری از امرای او کہ مقدم جیوش او بود و مدبر امور او متہم گردانید، این سخن را خواہر او با بن دواس پیغام فرستاد و بر قتل حاکم و نشاندن پسرش علی بجای او متفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند کہ او را ہلاک کنند، یکہزار دینار بدو غلام دادند از غلامان این دواس تا بر کوہ مقطم کہ نزدیک قاہرہ است کمین سازند تا چون حاکم با کودک رکابی بر قرار معہود آنجا رود ایشان ہر دورا بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کردہ بود کہ اگر آن شب او را قطعی خواہد بود کہ اگر از آن سلامت بچہد عمر او از ہشتاد بگذرد ، این معنی با والدہ خود بگفت والدہ او بسیار تضرع و زاری کرد کہ اگر امشب حرکت نکنی بہتر باشد سخن والدہ را ملتزم شد، چون ہنگام سحر رسید ضحرت برو مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت ہر چند والدہ اش می گریست و دست در دامن او می زد فایدہ نداشت و گفت اگر این لحظہ حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند، بر قرار سابق بارکابی متوجہ مقطم شد غلامان از کمین بیرون آمدند و او را بارکابی بکشند و جثہ او را پشہان بنزدیک خواہرش آوردند تا ہم در قصر خویش او را دفن کرد و کسی بر آن سرواقت نگشت مگر وزیر کہ بعد از تأکید و تحلیف بر بن سرواقت کردند چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متفق شد سبب غیبت او و علت آنک می گفتند او ہفت روزہ رفتہ است و ہر روز دیگری بیاورد ندی تا از او نشان دادی کہ او بغلان موضع است فی الجملہ اعیان وارکان را واقف گردانیدند و بعد از بستن پیمانها و اطلاق عطاها بر پسر او ابوالحسن علی بیعت کردند و بالظاہر باللہ موسوم کرد و بر تخت

نشاند و کارها کم و وفات او آشکارا گردانید، [علی] ابن الدواس را خاتمهای فاخر داد و او را بر او و ملک مستولی گردانید، آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام باشمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودند ی بخواهند و در قتل ابن دواس با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دواس کرد و فرمود تا یکروز که ابن دواس در قصر شد نسیم ابواب قصر را بست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر میفرماید که ابن دواس قاتل پدرم حاکم است او را بکشید شمشیر برو روان گردانیدند و او را بقتل آوردند، و بعد از او هم در آن مدت نزدیک ست الملك و تمامی کسانی که با او در قتل حاکم همداستان بودند و بر آن مطلع از میان بر گرفت و خود بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقل و متفرد شد و هیئت او در دلهای ارباب حل و عقد و اعیان دولت متمکن گشت و قتل حاکم و تخلص خدایتعالی خلائق آن بلاد را از ظلم و غشم و افعال ذمیه و اخلاق لثیمه او هر شوال سنه احدى عشره و اربعمائه بود من ملک الموت الی مالک و ظاهر پانزده سال خلافت کرد و وفات او در شهر سنه سبع و عشرين و اربعمائه بود

ذکر محضر مهدی مقدوح

در سنه تسع و ثلثمائه [صح: احدى و اربعمائه] که صاحب موصل معتمد الدوله ابو منیع قرواش [بن] المقلد العقیلی از قبل خلفای عباسی در عهد القادر بالله بود حاکم [باوی] آغاز مکاتبت کرد و او را از مصر تحفو عطا یا متواترو او را بیعت خویش دعوت میکرد، معتمد الدوله او را اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله تحریض نمود و خطبه بنام حاکم گفت و از آنجا بکوفه رفت و آنجا [نیز] خطبه بنام او کرد، و در آنوقت بهاء الدوله بن عضد الدوله بفارس رفته بود چون از این حال خبر یافت بمعتمد الدوله کس فرستاد و تشدید نمود، معتمد الدوله از کرده خویش پشیمان شد و ربقه طاعت حاکمی را از سر بر کشید و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر بالله خواندند و از دار الخلافه بخلع گرانمایه مخصوص گشت، و تفاصیل و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوک می شود و غرض از این نقل معضری است که بر بطلان نسب ایشان بسته اند و نسخه آن اینست:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما شهد به الشهودان معد بن اسمعيل
المستولي على مصر هو معد بن اسمعيل بن عبد الرحمن بن سعيد و
انهم منتسبون الى ديصان بن سعيد الذي ينتسب اليه الديصانيه

وان سدیداً المذکور صمد الی المغرب وتسمی بعمد الله و تلقب
بالعهدی وان هذا الناجم بمصر هو منصور الملقب بالحاکم
حکم الله علیه بالیوار و الدمار ابن نزار بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن
بن سعید و ان من تقدمه من سلفه الأرجاس النجاس علیهم لعنة الله ولعنة
الاعنین، ادعیاء خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن ابیطالب ولا
یتعلقون منه بسبب و ان ما ادعوه من الانتساب الیه باطل و زور لم
یتوقف احد من اهل بیوتات الطالبیین من اطلاق القول فی هؤلاء
انهم خوارج ادعیاء و ان هذا الانکار لباطلهم کان شائعاً بالحرمن
وفی اول امر هم بالمغرب منتشراً انتشاراً عظیماً، و ان هذا الناجم
بمصر هو سلفه کفار و فساق و زنادقة ملحدون معطلون و للاسلام
جاحدون و لذهب الثنویة و المجوسیة معتقدون، عطلوا
الحدود و اباحوا الفروج و احلوا الخمر و سفکوا الدماء و سبوا
الانبیاء و ادعوا الربوبیة کتب فی ربيع الآخر سنة اثنتین واربعمائة و
شهد بذلك من العلویین الشرفاء المرتضی و الرضی الموسویان و جماعة
منهم، و شهد من الفقهاء المعتبرین الشیخ ابو حامد الأسفرائینی و
ابو الحسن القدوری و قاضی القضاة ابو محمد بن الاکفانی و ابو
عبد الله البیضاوی. و این محضر ببغداد و دیگر بلاد بر منابر برخواندند،
ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر

چون ظاهر بگذشت پسر او ابو تمیم معد هفت ساله بود او را بر تخت خلافت نشان دند و
مستنصر لقب دادند و او بکثرت جنون و قلت عقل معروف بود و از تلون افعال و اختلاف
اعمال و اسراف اموال نه در نصاب استحقاق و منع در مواضع اطلاق بمستنصر
دیوانه مشهور شد، و نوادر حکایات دور از رسوم [و] آیین خلفا و سلاطین در
کتب مسطورست و در تواریخ مذکور، اینجا یک دو نکته که بکنه امثال و نظایر
افعال او توان رسید ایراد می شود، یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار
از خزانه بخواستی و آنرا چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی، و
منع او بغایتی بود که لشکرها را از امساک معهود از ذاق و منع مرسوم اطلاق
مضطر گردانیدی چنانکه غلبه و شغب بر آوردندی، روزی او را در قصر محصور
کردند و مواجب خویش طلب داشتند بخت خویش در عذر تقدیر و امساک رقعہ
نوشت و بلشکر فرستاد.

اصبحت لا ارجو ولا اتقى غير الهى وله الفضل
جدى نبى و امامى ابى وقولى التوحيد والعدل

المال مال الله و العبيد عبيد الله والعطاء خير من المنع وسيهلم
الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون باقى حرکات او مناسب اين حکايات است و
ازين قياس توان کرد

فانها خطرات من وساوسه * يعطى ويمنع لا بخلا ولا كرمًا

و مستنصر برين جمله روزگار ميگذرانيد و مدت شست سال در خلافت بماند
قال الله تعالى انما نملي لهم ليزدادوا اثما، و اورادو پسر بود يكي را نام
ابو منصور نزار اول او را ولي عهد كرد و لقب او المصطفى لدين الله داد، بعد از آن
پشيمان شد و اورا خلع كرد و پسر ديگر ابو القاسم احمد را ولي عهد كرد و لقب اورا
المستعلي بالله داد، و بعد از مستنصر ائمه و اعيان بدعت دو گروه گشتند قومی
بامامت نزار گفتند که اعتبار نص اول راست، و اسماعيليان يعنى ملاحده عراق
و شام و قوش و خراسان از ایشان بودند و ایشانرا نزار به گويند، و جماعت ديگر
امامت مستعلي اثبات کردند و ایشان اسماعيليان مصر و آن ديوارند آن جماعت
را مستعلويان خوانند، و حسن صبيح در ايام مستنصر دعوت ظاهر كرد در
ولايات ديلم چنانك بعد ازين ذكر آن خواهد آمد، و طايفه نزار [به] رابدان سبب
اسم الحاد برشان اطلاق افتاد كه ایشان در دعوت حسن صبيح رفع شرايع محمدى
عليه السلام كردند و محرمات را مباح داشتند قال الله تعالى و من لم يحكم بما انزل
الله فاولئك هم الفاسقون، اما طايفه مستعلويان از ظاهر شرع تمرد نکردند

و تتبع سنن آبا و اجداد نمودند، اجناد و اهالى مصر متابعت مستعلي کردند و اوراد
مستنصر خلافت بنشانند، و نزار با دو پسر خویش از مستعلي بگریخت و با اسکندريه رفت
اهالى آن بيعت او قبول کردند، مستعلي لشکرها فرستاد تا اورا مدتی در اسکندريه
حصار دادند و عاقبت اسکندريه مسلم کردند و اورا با هر دو پسر بمصر بردند،
تا بوقتيکه هر سه وفات یافتند در قاهره مجبوس بودند، و طايفه نزار به چنان
دعوى کنند که از يك پسر نزار که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان
پسرى مانند راسکندريه که کسی برودست نيافت و اورا شناخت و اکنون ائمه
و انتساب سرور ملاحده الموتى بدوست و در دعوت ملاحده جديده ذکر آن
خواهد آمد، مستعلي در خلافت بود تا وقتى که وفات يافت

ابو على منصور که پسرش بود بجای او بنشست در رابع ذوالقعدة

سنه اربع و عشرين و خمسمائة ، جمعی از غلات مذهب نزاری او را مغافصة هلاك کردند

چون او را پسری نبود بن عم او ابوالمیمون عبدالمجید بن محمد را ولیعهد کرده بود قایم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند مدت بیست سال در خلافت بماند

بعد از او بنو منصور اسماعیل بجای او بنشست و او را الظافر لقب دادند، عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت

پس او ابو القاسم عیسی را که در سن پنج سالگی بود بجای او بنشانند و الفايز بالله لقب او بود و او شش سال در خلافت بماند و بگذشت

و بعد از او پسر عمش ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافض را بن خلافت بنشانند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا بوقتی که آل ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند

ذکر کیفیت و سبب این احوال

در اوایل سنه اربع و خمسين [صح: اربع و ستين] و خمسمائة از فرنگ لشکری انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و نهب مشغول گشتند ، شاپور که وزیر عاضد بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصره قاهره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید شدند شاپور باسرور ایشان بهزار هزار دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره برخاستند و هم در دیار مصر برا انتظار استیفای تنه مال مواضعه مقام کردند ، و در آنوقت نورالدین محمود بن زنگی بن اقسنقر صاحب شام و د عاضد و وزیر و اهل مصر بدو از استیلای فرنگ استغاثت کردند و بمدد و معاضدت او استعانت جستند بحدیکه گیسوی زنان نزدیک اومی فرستادند ، نورالدین شیر کوه صاحب حمص را بال لشکری جرار بمحافظت دیار مصر فرستاد و صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادر زاده شیر کوه بوده صاحب عم بود ، چون فرنگ آوازه لشکر شام شنیدند روی بامساکن خویش نهادند و شیر کوه متوجه قاهره گشت در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستين و خمسمائة بقاهره رسید ، عاضد و شاپور تعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند ، شیر کوه جهت لشکر از شاپور التماس مالی کرد شاپور مطل و مدافعت پیش نهاد ، موالات و مصافقت بمنافزه و معادات کشید شاپور در تدبیر آن ایستاد که شیر کوه را بعلت ضیافت از دست برگیرد ، چون عاضد در دست شاپور زبون و عاجز بود شیر کوه را خبر داد از مکیدت او و بر قتل شاپور باعث گشت ، بر سبیل تفقد و تودد و رازی شاپور بنزدیک

شیر کوه آمد برادر زاده او صلاح الدین یوسف بر عادت با اسم استقبال با جماعتی از اهل سلاح پیش باز رفت و او را بگرفت و آنچنانک فرموده عاضد بود سرش پیش او فرستاد و کان ذلك فی السابیع عشر من ربیع الآخر سنۃ اربع و ستین و خمسمائہ ، عاضد منصب وزارت بشیر کوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد، سه ماہ تمام نبود کہ گذشتہ شد، وزارت برادر زاده او صلاح الدین یوسف داد، صلاح الدین ضبط امور کرد و بر عاضد و مملکت مصر مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود ، صاحب شام نور الدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی نوشت کہ چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت حق بر باطل واجب باید داشت و حق را در نصاب خویش آرام داد و شعار دعوت اسلام بنام خلفای عباسی ظاہر گردانید ، صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعہ محرم سنۃ ست [صحیح سبع] و ستین و خمسمائہ بر منابر دیار مصر بنام الناصر الدین اللہ خطبہ کرد و سکہ زد ، و عاضد روز عاشورا وفات یافت و صلاح الدین اولاد و انساب ابرام محبوس کرد و بعاقبت تمامت را شربت فنا چشاند و بکلی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت و او را آثارہ محمود و مقامات مشہورست

ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحدہ کہ آنرا دعوت جدیدہ

خوانند لاجد دہا اللہ تعالیٰ

چون حق تعالیٰ بواسطہ عزیمت و حرکت پادشاہ زادہ گیتی ہولا کو قلاع و رباع آن ملاعن قلع کرد و شرایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت کہ مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانہ و مستجمعات کتابخانہ مطلع گردد تا آنچ لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آنستکہ چون مطالعہ کتابخانہ کہ از سالہا باز جمع کردہ بودند می رفت از کثرت باطل و فضول و اضالیل اصول در مذہب و عقیدت ایشان کہ بامصاحف مجید و انواع کتب نفیس ممزوج کردہ بودند و نیک و بد را بایکدیگر منتسج گردانیدہ، آنچ مصاحف و نقایس کتب بود بر منوال **یخرج الحی من المیت** از آن میان استعراج می رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و قایع حسن صباح کہ ایشان آنرا سر گذشت سید ناخوانند آنچ مقصود بود و مناسب سیاق این تاریخ نقل افتاد و آنچ مصدق و محقق بود ابراد کردہ شد نسبت او بقبیلہ حمیر اتما کردہ است، پدر او از یمن بکوفہ آمد و از کوفہ بقم و از قم بری آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در وجود آمد اصلت زقاینست و نشست بکوشکک ای خام قلتبان تو بجیلان چہ میکنی

نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد [بن] الصباح الحمیری علیہ لعنة الله والملائكة والناس اجمعین؛ در سرگذشت آورده اند کہ وقتی جماعتی از متبعان او احوال پدران او نوشتند و بنزدیک او آوردند از راه تصنع و تلبیس بدان رضا نداد و آن اوراق را در آب شست، این حسن لعین چنین تقریر کرد کہ من مذهب آباء خویش مذهب شیعه اثنا عشری داشتم، درری شخصی بود امیرہ ضرب نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظرہ می بود و او مذهب مرا کسر می کرد و من مسلم نمی داشتم اما در دل من آن سخن جای گیر بود، در اتناہی آن بیماری و خوف صعب روی نمود با خویشش اندیشہ کردم کہ آن مذهب حقست و از غایت تمصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذ باللہ اجل موعود در رسد بحق نرسیدہ هالک باشم، از آن مرض خود شفا یافتم، دیگری بود ہم از جملہ باطنیان بنو نجم سراج نام از و تفتیش این مذهب کردم بشرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم، و دیگری بود مؤمن نام کہ عبد الملک عطاش او را بدعوت اجازت داده بود از و عهد بیعت خواستم او گفت مرتبہ تو کہ حسنی از من کہ مؤمنم بیشترست من چگونہ عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونہ از تو ستانم، بعد از الحاح عهد بر من گرفت، چون در سنہ اربع و ستین واربعمائة عبد الملک عطاش کہ در آنوقت در عراق داعی بود بری رسید مرا پسندیدہ داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرد کہ بحضورت مصر باید شد و در آنوقت مستنصر بود در سنہ تسع و ستین واربعمائة پر عزم مصر باصفہان رفتم و از آنجا بر راه اذریجان بعد از اخطاری کہ مشاهده کردست و در آن تاریخ مفصل نوشته بشام رفت تا چون بمصر رسیدم در سنہ احدى و سبعین واربعمائة قرب یکسال و نیم آنجا مقام داشتم، و در مدت اقامت ہر چند نزدیک مستنصر نرسیدم اما مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات ستایش من کردہ بود، و امیر الجیوش امیر لشکر او کہ مسلط بود و حاکم مطلق مصر پسر خرد تر مستعلی بود کہ مستنصر او را بنص دوم ولی عهد کردہ بود، و من بر قاعدہ اصول مذهب خویش دعوت با نزار می کردم و تقریر آن رفته است، بدین سبب امیر الجیوش بامن بد بود بقصد من میان بر بست بحدی کہ الزام کردند تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانہ مغرب گسی کردند، در یاد آ شوب بود کشتی را بشام انداخت و آنجا مرا واقف افتاد، از آنجا بخلب آمدم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان باصفہان رسیدم در ذی الحجہ سنہ ثلاث و سبعین واربعمائة و از آنجا بحد کرہان و یزد شدم و یکچندی دعوت کردم بعد از آن

باصفهان آمدم و بار دیگر بخوزستان رفتم و از آنجا بر راه بیابان بفریم و شهر یارکوه آمدم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را باندجر و دودگر و لایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می آورند و تاجر جان و طرز و سرحد را چنان شک رفتم و از آنجا باز گشتم؛ سبب آنکه نظام الملك بومسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را بادت آورد و او در طلب مبالغت می نمود بری نتوانستم آمدن و میخواستیم که بدیلمان روم که داعیان آنجا فرستاده بودند بسیاری آمدم و از آنجا بر راه دنباوند و خوار ری باقزوین رسیدم و از ری تعاضی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعه الموت فرستادم که علوی مهدی نام داشت از دست ملکشاه، و الموت اله الموت است یعنی آشیا نه عقاب و عقاب بر آنجا آشیا نه داشت، قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند و او نیز بر زبان گفت که قبول کردم، بعد از آن هر کس را که آن دعوت قبول کرده بود بحلیت بشیب فرستاد و در دزدیست و گفت دزد سلطان است، تا بعد از گفت و گوی بسیار باز آن جماعت را در گذاشت و بعد از آن بسخن او بشیب نمی رفتند، چون از قزوین بدیلمان رفتم و از آنجا بولایت اشکور و از آنجا باندجر و رفت که متصل الموت است و یکچندی مقام دایمیت و از غایت زهد بسیاری مردم صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعه مائه و از نوادر اتفاقات حروف اله الموت بحساب جمل تاریخ سال صعود اوست بر الموت که دزدیده او را بر قلعه بردند، یکچندی بر آنجا پوشیده بنشست و نام خویش بدهخدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازه دادند و بهای قلعه سه هزار دینار زر بنوشت بر خاکم گرد کوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی که دعوت او را در خفیة قبول کرده بود، و حسن رقعها از غایت زهد نیک موجب نوشتی برین جمله که نسخه این براتست:

رئیس م. ظمظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل ،

فی الجملة علوی برات بستد و باخویش اندیشه کرد که رئیس مظفر مردی برر گشت نایب امیر دادحبشی بن التوتناق بر قعه او چگونگی چیزی دهد، بعد از مدتی بدامغان افتاد و مقل حال گشته بود خطی که داشت امتحان را نزد یک رئیس مظفر بر دحالی خط بیوسید و زربداد، حسن صباح اخراة الله چون بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان باطراف و اکناف فرستاد و روزگار خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد، و تغییر او آن بدعت را که بعد از وهمان

طایفہ آنرا دعوت جدیدہ خواندند چنان بود کہ متقدمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات متشابہ و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نہادہ بودند و امثال این، و میگفتند ہر تنزیلی را تأویلی باشد و ہر ظاہری را باطنی، حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم در بہت و گفت خدا شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست چہ اکثر خلق عالم عقلا اند و ہر کس را در راہ دین نظریست اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی اہل ہیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و ہمگنان متساوی بودندی چہ ہمہ کس بنظر عقل متدین اند، چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است کہ عقل کافی نیست و امامی با بتاد رہر دور مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند و کلمہ چندہ و جز را ملواح خیال خدیمت خود ساخت و آنرا الزام نام نہاد، چہال و عوام پنداشتند کہ در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیارست، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنستکہ از معترضان مذهب خود سؤال میکرد کہ خورد بس یا نہ بس، یعنی اگر خورد در خدا شناسی کافی است ہر کس کہ خوردی دارد معترض را بر و انکار نمیرسد و اگر معترض ہی گوید خورد کافی نیست بانظر عقل بہم ہر آینہ معلمی باید این مذهب اوست، پس آنچ گفت خورد بس است یا نہ بس مذهب او کہ مطلوبش اثبات آنست درین سؤال آنستکہ تعلیم با خورد بہم واجبست و مذهب خصم آنستکہ تعلیم با خورد بہم واجب نیست و چون واجب نباشد شاید کہ تعلیم جایز باشد و خورد را معین باشد بر نظر و شاید کہ جایز نباشد و خورد تنها باید و الا خدا شناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او با بطلان قسم دوم مشغول شدہ است و ہیگوید مذهب ایشان باطل کردم و نہ چنین است چہ مذهب چہ ہر اہل عالم اینست کہ وجود خورد میجر دکافی نیست استعمال خورد بر وجہی مخصوص شرطست و تعلیم و ہدایت معین است بعضی خورد مندان را، و بعضی را بآن حاجت نباشد ہر چند اگر باشد مانع نباشد، پس معاوم شد کہ او باطل مذهب جمہور را تعرض نرسانیدہ است، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم بر شخصی معین محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد قول اوست کہ می گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قابلی نیست بتعلیم پس تعیین معلم بقول من باشد، و این سخن ظاہر الفسادست و بمثابت آنست کہ کسی گوید من میگویم امام فلان کس است و برہان برین آنست کہ این سخن من میگویم، اگر گوید اجماع حقست پس اگر قول من صحیح نباشد و قول دیگران باطل کردہ ام پس امت بر باطل مجتمع شدہ باشند، جوابش اینستکہ اجماع بنزدیک جمہور حق است بسبب قرآن و خبر و بنزدیک

تونه چنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد و او را بیرون این هیچ حجت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچه گفته است پیغامبر علیه السلام می گفت امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله یعنی که گفتن لا اله الا الله از من می باید گرفت و این تعلیم است بجواب گویند این معارضت بحکایت پیرزن که چون او را از خدا پرسیدند اشارت بآسمان کرد پیغامبر علیه السلام گفت دعوی ها فاما نهامؤمنة و گفت علیکم بدین العجایز و نگفت پیرزن را که تو خداشناسی از من نگرفته، و من نیستی، و اعرابی گفت ایست الزمان حقا پیغامبر علیه السلام گفت دعوه فقد نقه و امثال این زیادت از آنست که رتوان شمرد، و چون این کتاب به جای ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حق است برین قدر اختصار اولی دید، این نوع خرافاتی که ظاهر آن حبابیل تبلیس و باطن آن غوایل ابلیس و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت قریه می کرد: ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم، فی الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل الموت است و مواضعی که بدان نزدیک بود میبالت می نمود و هر موضع که بتبلیس دعوت میسر شد مسلم گردانید و آنچه بتقریر او مغرور نمی شد بقتل و هتک و نهیب و سفک و حرب می ست، و از قلاع آنچه میسر می شد بدست می آورد و هر کجا سنگی می یافت که بناد می شایست بر آن قلعه بنیاد می نهاد، و از جمله سلطان ملک شاه امیری بود. نام یوزناتاش که نواحی الموت اقطاع او بود متواتر بیای الموت تاختن میکرد و هر کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می کشت و غارت میکرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت معد نشده بود مقیمان آنجا مضطر و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جریده سپارند و خود بطرفی روند، بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقعست، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شداید دل بنهادند و بر الموت بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت آنرا بلدة الاقبال نام نهادند، و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه حسین قاضی را که یکی از داعیان او بود بقیهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قیهستان بطرفی ایستادند و از جهت حسن صباح نایبی بجاکمی ایشان مسمی کشت و همچنانک حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز بقیهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانک می توانستند از ساختن تراویر و بدست گرفتن قلاع مشغول شدند، چون حکایت بدعت او

فاش شد و اضرار آن طایفه بمسلمانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین واربعمائة امیری را که ارسلان تاش نام بود بدفع دفعه حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی الاول سال مذکور بمحاصره الموت بنشست و آنوقت باحسن صباح بر الموت شصت هفتاد مرد پیش نبود و اندک ذخیره داشتند بسدره قی و قوت اندک روزگار میگذاشتند و بامحاصران بجنگ و قتال مشغول می بودند، داعی حسن صباح که نامش دهمدار بوعلی بود از زواره و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند و همچنین در ولایت طالقن و کوه بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را تقلید شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود، حسن صباح از دهمدار بوعلی استمداد نمود و از مردم کوه بره و طالقان جماعتی را تجریض کرد و از قزوین جهت ارسلان تاش و آلات حرب فرستاد تا مردی سیصد از ایشان بمرد حسن صباح آمدند و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند در آخر شعبان این سال یک شب شیخون بر لشکر ارسلان تاش زدند و بتقدیر الهی لشکر ارسلان تاش منهزم شدند و از الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند، سلطان ملکشاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه استاد خود روزگار بآخر رسیده بود از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخدولان افتاد و فتنه ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین واربعمائة امیری دیگر را از خواص او و نامش غزل سارغ نامزد رفع ملاحظه قهستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را بتأیید و مظاهرت او فرمود، غزل سارغ آن جماعت را در حصار دره که متصل سیستان است از مضاف مؤمناباد محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه باورسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند، آن جماعت نیز چون طایغان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و پای تعدی بکشیدند چنانکه گفته اند،

یا لک من قبره بمعمر ✽ خالاک الجوفیضی و اصفری

در ابتدای خروج او نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق الطوسی رحمه الله وزیر ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از شمایل احوال حسن صباح و اتباع او امارات فتنها در اسلام می دید و علامات خلیفها مشاهده می کرد در حسم ماده فتنه صباحی بجد ایستاده بود و در تجهیز و تسریع عساکر بقمع و قسر ایشان مبالغت می نمود،

حسن صباح مصاید میکاید بگسترده تاصیدی شگرف چون نظام الملك باول و هلت در دام اهلاک آورد و ناموس او را از آن کارصیتی افتاد؛ بشعبده غرور و دمدمه زورو تعبیهای مزخرف و تعمیهای مزیف تمهید قاعده فدائیان کرد، شخصی بوطاها را رانی نام و نسب **خسر الدنيا والآخرة** شد و با این ضلالت که طلب سعادت آخرت می کرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و نمانین و اربعمائه بحدود نهاوند در منزلی که سجنه خوانند بشکل صوفی پیش محفه نظام الملك رفت که بعدالافطار در محفه از بارگاه باخرگاه حرم می شد کاردی بر وزدو نظام الملك از آن زخم شهید شد، و اول کسی که فدائیان کشتند نظام الملك بود و حسن صباح در آن وقت که از مصر باز گردیده بود باصفهان رسید آوازه مقالات او و انتساب بیاطنیان و دعوتی که میکرد با ایشان منتشر شده بود و کسانی را که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بود طلب او میکردند باین سبب متواری میبود، و در اصفهان بخانه رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بود رفت و یکچندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس پیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی، روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او حسن صباح آهی بر کشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد با من یکدل شدندی تا من این ملک زیر و زبر کردم، رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت اسفار باخطر مالیخولیایی پدید آمده است و الا ملک پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکه او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او که بیک اشارت جهانی برهم زنند چگونه بدو شخص یکدل ملک او زیر و زبر توان کرد، درین فکر می پیچید و باخود میگفت که او مرد لاف و سخن گزاف نیست بیشک مرض دماغی تولد نمودست، از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیایی آنک برو اظهار آن کند پیش گرفت و شربتهای معطر و غذاهای مقوی، زاج مرطب دماغ که لایق اصحاب چنین علتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صباح در حال که این جنس مشروب و مأ کول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هر چند رئیس تضرع و زاری کرد مقام ساخت، چنین گویند که بکرمان رفت تا بعد از آنک باز آمد در الموت متمکن گشت و نظام الملك را بر دست فدائیان بکشت و سلطان ملک شاه بعد از نظام الملك بچهل روز وفات یافت و امور ملک مختل و مزلزل گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتها از آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و

هر کرایمی بود بدو التجامی کرد، رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و بالموت رفت و در زمره او منقرط شد، حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا دیدی که چون دو یار مساعد یافتیم بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم، رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملك بمدتی در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را که نام احمد بود بیغداد مفلوج گشت و فخر الملك را در نیشابور کارد زدند، و بعد از آن امر او اسقف سالاران و معارف را بحیله فدائی متواتر و متوالی میکشت و هر که با او تعصبی میکرد بدین بازی از دست برمی گرفت تقریر اسامی آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیک اصحاب اطراف بحب و بغض ایشان مبتلا می شدند و در ورطه هلاکت می افتادند، همان سبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان میکردند حکم خسر الدنیا و الآخرة می گرفتند و میغضان از مکر و حیلت او در قفس محافظت و احتیاط می گریختند و بیشتر کشته می شدند، و چون میان برکیارق و برادرش محمد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس مظفر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیر داد حبشی را بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق التماس کرد و سلطان ملتزم او را با جابت مقرون گردانید، رئیس مظفر بر سیبل نیابت حبشی بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن احوال بسیار صرف کرد و تمامت خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل، چون بدخایر و خزاین مستظهر گشت سرمعتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبل حسن صباح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فصیل گردکوه در سنگ خار اچاهی کند و سیصد گز نزول کرد چون آب نرسید ترک کرد، بعد از وفات او سالها از له افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد، فی الجملة به عاضدت رئیس مظفر که سدی منیع بود و شری بلیغ کار حسن و دعوت او بالا گرفت، و بعد از آن قلعه لمر که هم در رود بار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاحده بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعين و اربعه بمائه بقلعه برآمد و ساکنان را بکشت بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند بشیب نیامد و حسن صباح را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی، و در قلعه الموت علوئی

بود زید حسنی گفتندی و در سر دعوت بخود می کرده بود و نزدیک آورده که کار حسن بدست او مکفی شود و ابتدا حسین قایینی را که داعی قهستان بود بدست حسین دنیا و ندی کشته چون حواله خون حسین قایینی بیسراو استاد حسین صباح کردند بفرمود تا پسرش و احمد دنیا و ندی را قتل کردند، تا بعد از یکسال که بر حال واقف شد علوی را با پسری که داشت قتل کرد، و چون حسن صباح بنیاد کار و ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده بود در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بوده هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بعدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمد نام او را بشراب خوردن متهم کردند فرمود تا او را بکشند، و قتل هر دو پسر خویشان را بر آن حمل می کرد که بعد از وفات او کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کردست و مقصود آن داشته، و موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره زن را باد و دختر بگرد کوه فرستاد و برئیس مظفر بنوشت که چون بجهت دعوت این عورات دوک برسند با جرة آن مال را بدیشان بدهد و از آنوقت باز محتشان ایشان در وقت محتشمی زن بنزدیک خود نداشتندی، و چون استیلاء صباحی متمادی گشت بدفع و قمع آن سلطان محمد ملک شاه لشکرها جمع کرد و نظام الملك احمد بن نظام الملك را بر سر آن بفرستاد و بر مدار الموت و استاوند که نزدیک آنست بر کناران دیج بداشت و مدتها جنگ کردند و غلهای ایشان تلف کردند، چون از آن کار عاجز شد لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعههای ایشان غلاتی عظیم بود چنانکه قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و فرزندان را بهر موضعی می فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با گرد کوه فرستاد، و مدت هشت سال متصل لشکر متواتر بر رودبار می آمد و غلهها تلف می کرد و از جانبین مناظره میکردند چون بدانستند که قوت و قوت نماند در اول سنة احدى عشر [۱۰۷۵ و خمسمائة] اتابك نوشتکین شیرگیر را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد از این قلاع را محاصره کنند، در اول ماه صفر المسرر او یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانبیق بنهادند و جنگ سخت می کردند تا در ذی الحجة این سال که نزدیک در آمد که قلعهها بستانند و خلق را از فتنهای ایشان برهاند خبر رسید که سلطان محمد ملک شاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند، چون هر دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی است که حق تعالی بکمال علم و قدرت

خویش حد و وقت آن در ازل مقدر گردست و تا بدان سبب نرسد با کثرت قوت و آلت و عدت البته میسر ننگردد و دلیل بر آن آنست که فتح این قلاع و استیصال این بقاع بظهور دولت پادشاه جهان منکوقا آن منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط که بحقیقت تمامت اماکن و رباع ایشانرا اصلاً و رسماً ذرهفته زیر و بالا کرد و حکم **جعلنا عالیها سافلها** گرفت چنانکه شرح آن بر عقب می آید، مخاصمت برادرزاده سلطان سنجر بتدارک کار ملاحظه نمیرسید دیگر باره قوت یافتند، و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت بتدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر بقمستان فرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صباح در تحری مصالحت رسولان میفرستاد و قبول نمی افتاد، حسن صباح جماعتی از خواص سلطان را با انواع مصایب بفریفت تا در پیش سلطان حفظ الغیبی میکردندی و از خادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کارد را در پیش تخت در زمین نشاندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی بست با خفای آن اشارت فرمود، حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه سلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت می نشاندند در سینه نرم استوار کردند، سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنکه بدین تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود، و در پای گرد کوه بر سبیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا اندک باجی از ابناء السبیل می گرفتند و تا اکنون آن رسم از آنست و از مناشیر سنجری در کتابخانه ایشان چند منشور که باقی مانده بود باستمال و احقاد ایشان دیدم و از آن بروفور اغضا و اغماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت، القصه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند، و حسن هم در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر [هـ] و خمسمائه رنجور شد و کسی بلمسر فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و دهمدار ابوعلی اردستانی را بردست راست و دعوت دیوان بتخصیص حواله بدو کرد، و حسن آدم قصرانی را بردست چپ و کیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش و وصیت کرد تا بوقتی که امام باسر ملک خویش آید با اتفاق و استصواب هر چهار کار می سازند، و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع الآخر سنه ثمان عشر [هـ] و خمسمائه الی نار الله و سقره شتافت، و حسن صباح از آن روز که بر قلعه الموت

شد چنانک ذکر گرفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلعه بزیر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود و نوبت بیش بیرون نیامد و در نوبت بر بام سرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتكف بود و بمطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانک از صابی حکایت کنند که بوقت تألیف تاریخ تاجی بادوستی که از حال اشتغال او سؤال کرد و گفت

اکاذیب الفقهاء و الباطیل انفقها حدیث خرافة یا ایام عمرو

چون بزرگ امید بارقای دیگر بنشست بیست سال همان قاعد و ساوک صباحی را مسلوک میداشت و بنای آن که علمی شفا جبر فهار بود مستحکم میکرد و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در اقلع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جد نمی نمود و در آن عهد میان امیر المؤمنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلاجوقی که بنیابت عم خود سلطان سنجر حاکم عراق و اران و آذربایجان بود مناقشتی بود سبب آنک در آن ایام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که غالب بودی کردند چنانک در روزگار آل بویه بوده بود و بر منابر ذکر سلطان مسعود نمی رفت عزیمت قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت، المسترشد بالله امیر المؤمنین خواست تا برویش دستی نماید بالشکر انبوه، چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آن جانب بالشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بالشکر سلطان منضم شدند بدان سبب ضعف بالشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعف آن شدند که بودند، مصاف شکسته شد و المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده را الی نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین خصامت پنج نفس زیادت تلف نشد، و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید التزام حرمت امیر المؤمنین کرد و مصاحب او تا بمراغه برفت و بانهای این حال کس نزدش سلطان سنجر فرستاد، اتفاق رادر آن روزها زلزله و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان رادر آشوب گرفت و تمامت خلایق آنرا بر وقوع این حال حمل میکردند، سلطان سنجر رسولان فرستاد و سلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنک فرزند غیاث الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیر المؤمنین رود و بعد از بوسیدن خاک بارگاه جهان پناه از جرایمی و انقالی که سبب خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از بادرات زلات استغفار کنند و بداند که حد و صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دور کحی مشاهده

نکرده است و بیست روز است که تا واقع شده است سبب وقوع این حادثه می دانم و از آن می اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلائق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرده از این ماجرا برخدا ترسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال میتوان کرد، سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت امیر المؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام و اوزار التماس عفو نمود و سلطان مسعود تبرک و تیمن را غاشیه امیر المؤمنین برداشت و در پیش اسب او پیاده میرفت تا بسرا پرده او که سلطان زده بود، چون امیر المؤمنین بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجاب و مقام نواب بر پای بایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیر المؤمنین راهمانا عزیمت دار السلام اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند، و با اعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگترین بوده معتمدی را نزد یک سلطان مسعود فرستاد، سلطان باستقبال رسول بر نشست جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحظه فرصت خلو درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغافصه در بارگاه رفتند و امیر المؤمنین را کارد زدند در هفدهم ذی القعدة سنة تسع و عشرين و خمسمائه، سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانکه لایق جانین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کردند، جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجر اینحال را بدیشان نسبت میکردند، اما کذب المنجمون و رب الکعبة حسن طویت و نقاء سریرت سلطان سنجر در متابعت و تقویت دین حنیفی و شریعت و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن شفقت و رأفت از آن واضح ترست که با مثال این بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع صفح و منشأ رأفت بود نسبت توان داد، فی الجمله **والکلام یجر بعضه بعضاً**، با سر سخن آمدم بزرگ امید بر سر ضلالت در دست جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الاول من سنة اثنین و ثلثین و خمسمائة در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جنة او گرم گشت،

پس او محمد که پیش از وفات سه روز او را ولی عهد کرده بود بحکم آنک **انا وجدنا آباءنا علی امة تشیع سنت او کرد**، چنانکه خاتمت و خیم پدرش بر قتل مسترشد بود فاتحه مذمومه او بر قتل پسر مسترشد الراحه باد الله بود، و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند، بعدما که با سلطان مسعود بکرات حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحظه و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد،

در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید، از مخاذیل فدائیان مغافصه در بارگاه اورفتند و بکار زدند و هم آنجا اورادفن کردند؛ و از آنوقت باز خلفای عباسی مختلفی شدند و از خلق محتجب گشتند، و محمد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن میکوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده بودند میرفت تا سیم ربیع الاول سنة سبع و خمسين و خمسمائه بگذشت و الحق بالآخرین اعمالا الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعاً،

ذکر ولادت حسن بن محمد بزرگ امید،

ولادت حسن در سنة عشرين و خمسمائه بود چون بسن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن صباح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوه صباحی و الزامات او نیک تتبع نمود و در تقریر آن بارع گشت، و چون آن نوع کلمات را بمواقظ و نکت متصوفه در آمیخته بود و از تخریجات خویشتن بغث و سمین درین قالب ریخته سخنهای خطابی و امثال آن که بنظر اول [که] آنرا نظرة الغرقاء گویند عوام و مردم نا تمام بآن اعجابی نمایند در ایام پدر خود محمد همیشه می راندی و باستحسان آن دعوت میگفتی و برفق و سخن آرائی آن قوم را زیادت می فریفتی، و پدرش چون ازین شیوه عاری بود پسرش بدین تلبیسات و تزویقات در جنب او عالمی متفوق می نمود از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالامی گرفت و عوام بمتابعت او رغبت میکرد و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در کسان می افتادند که امامی که حسن صباح وعده داده است اینست، ارادت آن طایفه بدو زیادت می شد و در متابعت او سارعت می جستند، پدرش محمد چون این حال بشنید و بر ظنون مردم واقف شد و او در التزام قاعده پدر و حسن در کار دعوت با امام و اظهار شعار اسلام متشدد بود و آن شیوه را متقلد آن کار مستبعد دانست و بر پسر انکار بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعای امام یکی داعی او هر کس که این سخن مسموع و مصدق دارد کافر باشد و بی دین، و برین موجب قومی را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند با انواع مطالبات و عقوبات مثله می گردانید و بیک نوبت دو بست و پنجاه نفس را بر الموت بکشت و بر پشت دو بست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم موسوم بودند بست و از قلعه بیرون کرد، ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند، و حسن نیز از تبعه این خایف گشت و از پدر

هراسان شد و در تبر از آن حواله و تبعاع از آن مقالات فصول نوشت و این جماعت را که امثال این ظنون داشته باشد طعن و لعن کرد و بر ابطال این اقوال و اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغتها نمود و در رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طایفه مشهورست، و حسن در خفیه بخرید مشغول بود و پدرش از آن حالت شمه بشنود و در استکشاف آن حالت مبالغت مینمود و حسن در تقصی از آن تهمت لطایف الحیل می ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی دیانت و صیانت ایشان که با تسلاخ شعار شریعت نزدیک بودند ارتکاب محظور و شرب خور را علامت ظهور امام موعود می دانستند، تا چون اوقایم مقام پدر شد اشیاع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت توفری نمودند و مبالغت میکرد و او چون متفرد و مستبد گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب نمی کرد بلکه در اوایل جلوس بجای پدر بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ جایز می داشت و تغییری میکرد، و در رمضان سنه تسع و خمسين و خهسمائه بگفت تا در میدانی که پهای الموت است منبری بساختند چنانکه روی بسمت قبله داشت برخلاف آنچه قاعده اهل اسلام است و چون هفدهم رمضان رسید اهالی ولایت خزد را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بودند فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چهار علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد که آن کار را مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز بر گشتگان که باغ و او اضلال او متوجه جهت شقاوت و خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم اعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه نزدیک او کس رسیده است و بعبارت ایشان خطبه و سجلی آورده در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان، و بر سر منبر منحرف بر قضیت مذهب باطل معتسف خود فصلی بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رافت خود بر اسلامیان و بر ایشان نیز گشوده و ایشان را ترحم فرستاده و بنندگان خاص گزیده خویش خوانده و آصار و اوزار و رسوم شریعت از ایشان برگرفته و ایشان را بقیامت رسانیده، و آنگاه خطبه بلغت عربی که با آنک معانی آن همه کذب و زور و تلغیق خرافات بود و الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوش بود برخواند باین اسم که سخن نامعلوم امام معدوم ایشانست، و یکی را از جهال ضلال متابعان ارذال خود که بر عربیت و قوفی داشت بر پایه منبر نصب کرده بودند تا ترجمه آن ترهات مردود و الفاظ نامحمود بفارسی با

حاضران می‌گفت و تقریر می‌کرد، مضمون خطبه آن بود که حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفه و حجت و داعی ماست، و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند که مولانا فاهایفهم بریشان رحمت کرد و ایشان را در رحمت خود خواند و بخدا رسانید، و ازین نمط زخار زور و لطایف غرور و فضایح مغرور و قبايح زندقه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل نامقبول بر خواند، و بعد از انشاد بار و ایراد ناوارد از منبر زیر آمد و دور کعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قوم را حاضر آورد تا افطار کنند و کردند و با حضور اصحاب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعباد و گفت امر و عید است و از آن وقت باز ملاحه علی الباقین منهم ما يستحقون هفدهم رمضان را عید قیام خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن و لوع نمودندی و لمه و تماشا تظاهر کردند و بدان تهتك و افتضاح بیشتر از آن مجهولان و مغذولان مراغه و معانده مسلمانان که باقامت در میان ایشان مبتلا بودندی خواستندی

وما انا منهم بالهیش فیهم * ولكن معدن الذهب الرغام

و حسن قبیح سیرت که مفضل بصیرت بود در اثنای فصل و خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از قبل امام حجت و داعی است اعنی قائم مقام و نایب منفرد و اوفی نفسه پسر محمد بن بزرگ امید است چه بر درهای قلاع و حصون و کتابهای دیوارها و عنوان نوشنها هم چنان نوشتی که حسن بن محمد بن بزرگ امید، و بعد از این همچون دیگر اقوال و افعال آن چهار ضلال که همه بخاریق و تراویق بودی چنانکه در امثال سایرست که یسر حسو آشی ارتقاء در فصول بی اصول که نوشتی و تقریر مذهب نامذهب که دادی وقت و بتریش و گاه گاه بتصریح چنان فرمودی که با آنکه او را در ظاهر پسر محمد بن بزرگ امید دانسته اند در حقیقت امام است و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر، چنانکه در آن هنگام که ذکر دعوت بعلمت که آنرا دعوت قیامت خوانند بقیستان می‌فرستاد و آنجا نیز اشاعت آن شاعت خواست کرد این ذکر در ریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم قهستان را که از قبل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی، خطبه و سبیل و فصل که در ماتقدم ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمد خاقان گفتندی بر رئیس مظفر فرستاد تا آنجا بر مردم خواند، و بر زبان آن شخص باهالی قهستان پیغامی دادهم ملایم مضامین آن اکاذیب، رئیس مظفر بیست و هشتم ذوالقعدة سنة تسع و خمسين و خمسمائة بر قلعه که منشای کافری و الحادشان بود و

آنرا مؤنذ باد گفتندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد همچنانك
 امام مفتضح او بالموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجد و فصل که
 بدو فرستاده بودند بر خواند و محمد خاقان بر پایه دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن
 بگزارد برین جمله که مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی
 را پیوسته در میان خلقان خلیفتی باشد و آن خلیفه را خلیفتی، امروز خلیفه خدای
 منم و خلیفه من حسن صباح است اگر فرمان او برند و متابعت او کنند فرمان
 من که مستنصرم برده اند، و امروز من که حسنم می گویم خلیفه خدای بر روی
 زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفرست باید که فرمان او برند و آنچه او گوید
 دین خود دانند و آن روز که بر دلمجستان مؤنذ باد افشای این معجازی و تقریر این
 مساوی رفت هم در پایه آن منبر و حریم آن مجمع چنگ و رباب زدند و شراب
 آشکارا بخوردند، و آن جاهلان مجرول و باطلان مخدول را در کیفیت میلادنا بوده
 و انتساب بیهوده حسن مطعون که فی الحقیقه و ثن ملعون بود از امامی مفروض که
 بوجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند دور وایت بلکه دو غایت است،
 و المبنی علی الاحمال محال، وجه اشهر که معتقد اکثر است آنست که از
 اطلاق ولد از نا برو هیچ تخلف و توقف نکردند و باتفاق گفتند که شخصی از
 مصر که او را قاضی ابوالحسن صعیدی گفتندی و از نزدیکان وثقات مستنصر بوده
 است و در سنه ثمان و ثمانین واربعمائة یعنی همدیك سال از مرگ مستنصر بالموت
 آمد بنزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با
 مصر رفت و حسن صباح در تعظیم و توقیر او تأکیدها کرده است و مبالغتها
 نموده و پسر زاده را از آن نزار که از جمله ائمه ایشان بود در ذی اختفای لباس
 توریه بالموت آورده است و آن سر جز با حسن صباح باغیری نگفته و اظهار
 نرفته و او را بدیهی در پایان الموت متوطن کرده اند، بموجب حکمت اذلی
 که مستقر امامت از مصر بولایت دیلم منتقل می بایست شدن و اظهار آن رسوائی
 که ایشان آنرا دھوت قیامت خوانند بالموت می بایست بودن همان شخص که
 از مصر آمد یا پسر او که بحدود الموت ولادت او بوده باشد و مردم بر حقیقت
 آن مطلع نیستند باز محمد بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله
 شد، و چون ولادت نامبارك اتفاق افتاد در خانه محمد بن بزرگ امید هم محمد
 و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست و حسن خود امام بود و پسر امام، قول
 مشهور که متمسك جمهورست و بنزدیک ایشان اصح و اصلح اینست مبنی بر
 انواع غزی و افتضاح، اول آنك گفتندی صبی که با امامت او رضا دادند حرام

زاده است و ولد الزنا چنانك شاعر گوید :

فمتمی تقر العین من ولد الزنا * ومتی تطیب شمائل الاوغاد

دوم آنك چگونگی نسب بی حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائله الصلوٰة والسلام بود که الولد للفراش وللماهر الحجر صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم وان القول ما قالت حذام

سیم که طامه کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنك تصحیح این وجه سقیم را حال انبیاء مرسل بتشبیہ آوردند و حواله این حال موه پیغمبران منزله کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیهما بود که در حقیقت پسر ملك السلام بود که ذکر او در توریة آمده است بملخیزد اق ، چنانك در مقدمه این اوراق بیامد و بزعم این طایفه گمراه از جمله امامان ایشان بوده و بظاهر او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند ، و بدین دعوی نزدیک ایشان اسماعیل امام باشد و ابراهیم نه امام ، وجه دوم که معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواص اهل نواحی الموت آنست که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن از مادر بزاد ، بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمد بن بزرگ امید را آنجا خوا بانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودک محمد بن بزرگ امید را باز بر چادر گرفت و بیرد ، این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسوا ترست که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده بنهد و پادشاه زاده را بیرد که کسی راوقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسد ، و این وجه خود بی شبهت از مکابره عقل و تکذیب حس و معانده عرف و عادتست ، و بر تصدیق این قول از محمد که پسر این حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بنوت حسن از محمد بن بزرگ امید همچون بنوت اسمعیل از ابراهیم علیهما السلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسماعیل پسر امامست نه پسر او چون آن وقت تبدیل پسران بمعرفت و رضای ابراهیم علیه

السلام بود و آن سرازو مخفی نه و اینچا محمد بن بزرگ امید این سر ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته ، و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدم گفتند محمد بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کردند بازن او فجور و زنا کرده است و آنشخص را در نهان بکشت ، پس برین ظن محمد بن بزرگ امید امام را کشته است ، و دیگر آنک یاد کردیم که او در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعده مذهب حسن صباح که عین اقتضای بوده است نطابق صلابت و تشدد بر بسته است با او بد باشند و اکثر بر ولعنت کردند و زیارت گوری که هم پهلوی گور حسن صباح و بزرگ امید و دهداد بوعلی اردستانی نهاده است رواندارند ، و دیگر بار عموم ملاحظه خذلهم الله در عدد آباء میان ابن حسن و میان نزار بدو گروه شدند یک قوم گفتند میان ایشان سه پدر بود باید که ایشان را بامامت یاد کنند که گویند ۱- مشان معلوم نیست و در حقیقت خود چنانک در مثل آمده است هر یک اسم بنیر مسمی بوده اند برین جملت: الحسن بن القاهر بقوة الله بن المهتدی بن الهادی بن المصطفی نزار بن المستنصر و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوة الله خود لقب این حسن بوده و در انتساب چنین گویند، الحسن بن المهتدی بن الهادی بن نزار و در عرف طایفه ملاحظه شهرت ابن حسن بعلمی ذکره السلام بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اول دعائی بوده است که بایام او بهم میگفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین لقب نخواندند ، و بر جمله حاصل این مذهب بی حاصل و سرائین دعوت سراسر شراین بود که بر قاعده فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمان را بنا متناهی و معاد را روحانی و بهشت و دوزخ و ما فیها را همه تأویل کرده اند که معانی آن وجوه تأویل بروحانی باشد ، پس بنا برین اساس گفتند قیامت نیز آنوقت باشد که خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق خلائق ظاهر گردد و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه [و این] روحانی است ، و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد ، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را درین دور قیامت بکل الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترك رسوم شرایع و عبادات عبادات موقت گرفتن ، در شریعت فرموده بودند که در شبان روزی پنج نوبت عبادات خدای باید کردن و خدای را بودن ، آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دائم خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته به حضرت

الهیّت متوجه داشتن که نماز حقیقی اینست، و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و تظاهر بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند، حسن جایها گفته است چه بتعریض وجه بتصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی پندارد او را بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم و تعذیب بر او واجب تر باشد و ازین شیوه مخافات و مزخرفات، تا بدین طریق اغوا و اغرا و ابطال و اضلال آن بدایر و خاذل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خسرو الدنیا و الآخرة در اباحت افتادند و غلاة ایشان بعمد یا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قومی خاک بدها نشان الهیّت بر ائمه ضلال خود که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمائر ایشان می افتاد و من نجابر ائمه فقدر بح بر خواندند و توطن در میان آن گمراهان ترك گرفتند و نهان و آشکارا خود را بیاد مسلمانان می افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغ خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطن شدند و كذلك نجحی المؤمنین، و نیز بعضی که استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سرخانه و املاک و اسباب بایستادند و هم از اثر شقاوت بیدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بضمایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی در خفیه او امر و نواهی شریعت را ملتزم می بودندی تا بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحظه خذلهم الله معنی این آیت از قرآن و جمید که فمّنهم مّهتد و کثیر منهم فاسقون بر وجه این عقد مزخرف و نقد مزیف حسن بن محمد بن بزرگ امید را که ایشان علی ذکره السلام گفتند قایم قیامت خواندند و دعوت او را قیامت و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه بمشام ضمائر ایشان می رسیده است یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن ناماور گفته اند از بقایای آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است چنانک در تواریخ مسطورست، او بر افشاء آن فضاخ و اضالیل صبر نتوانسته است کردن رحمه الله و جزاء من حسن نیته خیراً روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنة احدى و ستین و خمسمائه بر قلعه لمر حسن مفضل را بکار دزدنا الی نار الله الموقده از دنیا برفت

پسر او محمد نام که شقی و ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نص امامت برو کرده بود،
 نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست **ظلمات بعضها فوق بعض** و حسن بن ناماور
 را با تمام اقربای او از مرد و زن و کودک که بقایای قبیله بویه بودند در آن دیار
 بعقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید، این محمد اسم دهم
 فعل در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت میخواندند و اباحت از او از آن می افتاد
 از پدر غالی تر بود و در اظهار امامت مصرح تر، و دعوی حکمت و علم فلسفه کردی
 با آنکه از آن علم و از همه علوم عاری و عاقل بوده است، و در فصول نامهذب
 و اصول نامرتب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج میکرده است و
 بایراد نکت بر سیاق سخن حکما تسوق و تفوق مینموده و قال النبی علیه
 الصلاة والسلام **المتشبع بما ليس عنده كالاس ثوبی زور**، الفاظ و معانی
 سخن او در عریض و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادعای همه
 کرده است اکثر تحریف و تحریف و خطا و تصحیف بوده است، و بحکم نص تنزیل
 حکیم که **و یدرهم فی طغیانهم یعمهون** در مملکت چهل و شش سال مدت مهلت
 یافت، ملاحظه در روزگار او بسیار خونهای ناحق ریختند و فتنها انگیزختند و
 فسادها کردند و مالهها بردند و راهها زدند و بر فساد الحاد مصر بودند و بر قاعده
 کفر مستقر، او را پسران بودند و همین ایشان حسن بود که بقلب جلال الدین خواندند
 ولادت او در سنه اثنین و ستین و خمسمائه بوده است، در ایام کودکی پدرش نص
 قایم مقامی برو کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد بر طریقه
 پدر انکار می داشته است و رسوم الحاد و اباحت را استقذازی مینموده، پدرش آثار
 آن از او تفرس کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد گونه متولد شده و هر دو
 از یکدیگر خایف و محترزمی بوده اند و در روزهای بار و جمیع عام که جلال الدین
 حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر از و حذر می کرده است و اندیشه می داشته
 و در زیر لباس زره می پوشیده و ملحدانی را که اهل اعتماد او بودند و در قبول
 دعوت غوایت غالی جهت حفظ او از قصدی که پسر نیونند حاضر می داشته، و
 جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته و الله اعلم بمافی
 الضمائر و **الحکم من الخلق علی الظاهر و الله یتولی السرائر** فله او علیه ما یتحققه
 بر سبیل مکایده با پدر در نهان بخلیفه بغداد و بسلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان
 فرستاده است و چنان فرا نموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمانست و
 چون نوبت از پدر بدورسد رفع الحاد و تمهید قاعده اسلام خواهد کردن، و بدین

۸۸ ذکر سلطنت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید

نوع توطئه و تأسیسی بتقدیم رسانید، این محمد نام محمود و مقتدای مطر و دهم و بیع الاول سنه سبع و ستمائه بمرد و بعضی گویند زهرش دادند، بعد ازو بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را بتوبیخ و تشدید از الحاد و جرم منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بنزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن اورا مصدق داشتند و خصوصاً از دار خلافت باسلام او حکم کردند و در حق او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و اورا القاب بحرمت نوشتند و بآن وسیلت حمیده از همه بلاد اسلام ائمه باسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نو مسلمان معروف شد و اشیاع او را در عهدش نو مسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت و ایشانرا اعزاز و اهتمام کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدین و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحظه و قوفی زیادت یافته بودند و از ایشان رنجها دیده و زیانها کشیده و میان هر دو جانب مجار به تهاافته و عداوتها نشسته بادل از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ایان نمودند و قضاة و ائمه ایشان از آن تفحصها کردند و تدبیرها نمودند و بر صدق آن دعوی دلایل و بینات طلبیدند، و چون بقاوی دار الخلافه و ریگر ائمه بلاذ اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می نمود و بیزرگان ایشان نقر بها می کرد و در خواست که تنی چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صباح و اسلاف جلال الدین بدیدند و بالغ از فصول پدر و جد جلال الدین و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آنرا بسوختند هم بحضور آن قزوینیان و چنانکه ایشان تلقین کردند و وطن و لعن آبا و اسلاف خود و مهیدان آن دعوت بر زبان رانده و در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال الدین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعار شریعت و تیرا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر آن

کاغذ نوشته بود و در ذکر تبر از آن مذهب چون بنام پدر و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملأء الله قلوبهم نارا نوشته، القصه برین جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند، و مادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه تسع و ستمائه حج شد و جلال الدین با او سیل فرستاده بود در بغداد مادر او را عزرا و اکرام کردند و در راه حج سیل او را در پیش سیل ملوک اطراف داشت، جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک که پادشاه اران و آذربایجان بود بر موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنچه بادیگر ملوک می نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین منکلی که مملک عراق بود با اتابک عنادی می نمود و عداوتی داشت و لشکر او بیعضی ولایات جلال الدین قصدی می پیوستند، اتابک و جلال الدین مواضع و معاهده کردند و جلال الدین در سنه عشر و ستمائه بر عزم مدد اتابک و حرب منکلی بآذربایجان رفت، و اتابک در مدت یک سال و نیم که جلال الدین در مملک او بود او را مراعاتها کرد و میان ایشان مواخاتی رفت و اتابک او را بر گهای وافر می فرستاد و مالهای بافر اطعمیداد بغایتی که بعد از اقامت انزال و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه که بزرگان و خود عموم لشکر او را نثار داد هر روز هزار دینار ذر پر بره با سم حوایج بها بخزانة او می فرستادی، القصه جلال الدین با اتابک اوزبک مدت ها بیلغان مقام کرد و باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد، از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را بالشکری تمام بمدد فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدین کو کیوری بن ذین الدین علی کوچک از اربیل بالشکری بدیشان پیوست چنانکه روز مصاف همکنان رای و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیه او را مطیع باشند، و از شام نیز لشکری بمدد ایشان فرستادند، و در سنه احدى عشر [هـ] و ستمائه ناصر الدین منکلی را بشکستند چنانکه ذکر آن مشهورست و ایراد شرح آن مناسب سیاق این تاریخ نه و سیف الدین ایغامش را بجای منکلی در عراق متمکن کردند و ابهر و زنجان بجلال الدین دادند حق سعی او را و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرف گماشتگان او بود، و جلال الدین بعد از یک سال و نیم از مقام عراق و اران و آذربایجان بالموت آمد، و درین سفر و در مدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکد تر و مصدق تر شد و مسلمانان با او مخالطت بیش کردند، و جلال الدین از امرای گیلان التماس خطبه زنان کرد ایشان تقاعد نمودند

۹۰ ذکر سلطنت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگامید

و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسول بیغداد فرستاد امیر المؤمنین الناصر لدین الله التماس او میذول داشت و اجازت فرموده که امرای گیلان بحکم اسلام با او موصلت سازند، بدین قضیت جلال الدین ازدختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اول ایشان همشیره کیکاوس بود که در حیوة است و متملك ولایت کوتم پسر جلال الدین علاء الدین محمد ازین زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگز خان از تر کستان در حرکت آمد پیش از آنک ببلاد اسلام رسید جلال الدین بخدمت او در نهان پیکان فرستاد و نامها نوشت و خود را بالی و مطاوعت عرضه داشت، این معنی بزعم ملحدان بودی حقیقت ظاهر نیست، اما این يك واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگز خان در بلاد اسلام آمدند ازین طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایللی کرد جلال الدین بود، قاعده بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد اما بعد از و پسر نادان و اتباع سرگردان او از شقاوت و جهالت بر تشمید آن اساس و اتمام آن ابتدائ کردند و بتدبیر فاسد بلك باد بار قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچه دیدند و لایحیق المکر السییء الا باهله، امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در خطبه ذکر قومی از متمردان کرده است که و خامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده اند دو سه کلمه او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفه مذکور و حکایت مسطور شد فرموده است که زرعوا الفجور و روضه

الفرور فتحصدوا الشیور

علاء الدین محمد در سن نه سالگی بود که بجای او بنشست و جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان عشره و ستمائه وفات کرد و همین يك پسر پیش نداشت علاء الدین که ذکر رفت جلال الدین را مرض موت اسهال بوده است تهمت نهادند که زنان او باتفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند، و زبری که بحکم وصایت او مدبر ملك بود و مربی پسرش علاء الدین خلقی بسیار را از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطانه او بآن تهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاء الدین کودک بود و پرورش و تأدیبی نیافته و در مذهب مزیف و طریقت مزخرف ایشان آنست که امامشان در احوال کودک و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسانست و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امثال فرمان او دین آن بی دینان در هر شیوه که پیش گرفتند هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تأدیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش

جایز نداشتند لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آنرا ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کودک نادان که او را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند

و من کان الغراب له دلیلاً ✽ فنا و وس المیجوس له مقیل

با جماعتی کودکانه دیگر بیازی و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها بارای زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحل شد و تدبیر هائی که بر منهای اصابت بود باطل، و اول همه طایفه که از ترس پدرش متقلد شریعت و اسلام شده بودند و بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدش بودند و **اشر بوا فی قلوبهم العجل** چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و اقتفاء آثار سداد و رشاد و محض و باعنی نداشتند باز با سر الحاد و بی دینانی رفتند و چون اندک مدتی برآمد باز غلبه و قوت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایت آن ملحدان خایف گشتند و از خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند و الحاد مریه ثانیه لا اعاده الله ابداً در میان آن قوم می شوم و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب مهمل ماند و روی باند راس نهاد، چون پنج شش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت بی مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشان را بود نصد کرد و خون با فراط بیرون گذاشت دماغش بغل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و بکم مدتی علت مالیخولیا پدید آمد، چون کسی راز هره و بار را نبودی که گفتی احتمائی یاه عالجتی می باید کرد و اطبا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیاز ستندی گفت که او را مالیخولیا است یا رنجی مثل این که عوام آن طایفه بی شبهت در خون ایشان سعی کردند یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشت که آنگاه بعضی او امر و افعال او را باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حواله توان کرد لاجرم روز بروز آن علت زیادت می بود تا مستولی شد، و بآخر عهد بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن تأدیب و پرورش در ایام صبی از اثر آن رنج علاء الدین بی تدبیر دیوانه بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت درین عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبث خیال و اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند.

بشرح احتیاج نمی نماید که تفصیل آن بتطویل انجامد و تقریر عشر عشر از
 وصف آن بتحریر طوأمیر تیسیر نپذیرد و اگر بعضی را شبهتی افتد از خاتمت
 بر فطاحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن، بانفوت
 بادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع و ااشقیاء اغیبا
 بودند و از خیال نابوده و سودای بیهوده در دماغ او راسخ میگردانیده و در
 ضمیر سیاه و خاطر پراشتباه اومی نشانده که هرچ او می اندیشد از نقوش لوح
 محفوظ مطالعت کرده و هرچ گفت بالهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو
 جایز نیست تا او نیز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته اکاذیب
 که اعاجیب نمودی باز گفتی و از ناآمده اخبار مغیبات کردی همه بخط عشوا و
 قول بر عیاء و کذب صراح و محض افتضاح و در آن هذیانات از تکذیبی که عقلا
 کنند نیندیشیدی، از ناپروردگی و بی ممارستی شرستی و زعارتی در طبع داشت
 که هیچ کس سخن برورد نتوانستی کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن
 اندک تغییری بغاطر اورسیدی بیش او باز نتوانستی گفت که بی شک جواب آنکس
 قتل بنگال و عقوبت در حال بودی از مثله ناسزا و قطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون
 و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از او مخفی داشتند بعدی که رسولان که
 بحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بجواب آن ایلچیان و
 التماس و سخن او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز
 نگفتندی و اگر چه دانستی بر خود نوشیده کردی و هیچ ناصح آن با او هرگز دم
 نتوانست زد، تا هرچ با پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق اکاذیب بود و می پنداشت
 که آن تزویر که جهال قوم او از جهالت یا از خوف در آن بفاق تصدیق او
 می کردند بحضرت پادشاهان مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبیه خواهد شد، در
 ملک او فرمان او و بی فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایذای خلق می کردند
 او می پنداشت که تمهید عذر آن بسخن دروغ و بدل مال تواند کرد، تا چون از
 حد بگذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون شد،
 اینجمله آنست که محتاج شرح و تتریر نیست از غایت وضوح و اشتهار، رکن الدین
 خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سن
 شباب بود چه در زاد میان ایشان هژده سال بیش تفاوت نبود، رکن الدین هنوز طفل
 بود که علاء الدین باندیشه گفتی که امام خواهد بود و ولی عهد منست چون رکن الدین
 بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی
 نمی نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاء الدین با او بدشد چنانکه

گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانکه مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نص اول راست، علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبه سودا بی موجب همواره او را معذب و معاقب داشتی و مؤاخذه کردی و او را در وثاقتی که هم بملوی و ثاق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بروفق عادت خود بکنار رومه گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل او در شب از وثاق شراب خوردن یا جانی دیگر که خواستی رفتی، علی الجملة در شهر سنه ثلاث و خمسين و ستمائة علت جنون و غلبه سودای او مستحکم تر شد و باسباب و اتفاقات فلکی که ایراد آن باسباب انجامد و لایق این شرح نیست تغیر او بر رکن الدین زیادت گشت و عقاب و ایذا متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر متعاقب می بود تا پسرا و بر جان خویشش ناایمن گشت و گفتی هیچ وقت از پدر بجان ایمن نیستم و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و بقلاع شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و میمون دژ و بعضی قلاع رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آورد و از پدر باز ایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین از وخایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتماد نمی داشتند بعضی را به متابعت رکن الدین متهم کرده بود و با ایشان متغیر شده و بعضی را از خیال کژ و دماغ بخلل بتهمت های دیگر منسوب می داشته و پیوسته میرنجانیده و در عذاب میگردانیده و اگر چه از خوف یکدیگر بزنان نمی گفتند و در ظاهر علی الرسم بغاقتی نگاه میداشتند خواص و عوام از و ملول شده بودند و معاینه میدیدند که آن تدبیر که او پیش گرفته بود و مخایل ادبار بر احوال او لایح شده ملک نماند، رکن الدین این سخن را ملواح ساخته بود که از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی خورد من از و با کناری ایستم و بحضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلیچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط که بهر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان میذول دارند الا آنکه اگر پدرش روی بدو نهد چیزی بر پدرش نزنند و دست بر رویارند، چون یکماه برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب

فراش گشت و از حرکت عاجز ماند، یک روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانه از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود مست بخت و چند تن از غلامان و چوپانان و شتر بانان و امثال این از اذل و سفله در گرد او بختند نیم شب او را کشته دیدند تبری برگردن او زده و بدان یک زخم کارش تمام شده بود، هندوئی و ترکمانی را که هم پهلوی او خفته بودند هر یکی را زخمی زده بودند بعد از آن ترکمان نیز بر دو هندو بهتر شد، و این حال در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسين و ستمائة بود بموضعی که آنرا شیر کوه خوانند و علاء الدین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاء الدین تهمت قتل بر چند کس می نهادند و بدان خیال تنی چند از مهربان و خدمت علاء الدین که در شب با اسم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشانرا دیده بودند بکشتند، و راه تهمت و تخیل بمواضع بعید و قریب بجدی گشاده بودند که بعضی میگفتند تنی دوسه ناشناس از قزوین آمده اند و بهم زبانی و مواضع و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین بیالین اورفته و او را بکشته و هم بحمایه و اتفاق آن خواص باز گشته و بوم و وطن هر کس را برین مواضع و دلالت نیز متهم میداشتند، تا بعد از یک هفته بوضوح مغایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منفرد شدند که حسن مازندرانی که اخس الخواص علاء الدین بود و ملازم لیل و نهار و حق اسرار او او را کشته است، و نیز گفتند که منکوحه حسن که معشوقه علاء الدین بودی و حسن آن قتل از او پوشیده نداشته بود آن سر بار کن الدین باز گفت، بر جمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثه او بسوختند و طفلی دوسه از آن حسن و دختر و پسری ایشان را هم بسوختند و رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست، و حسن مازندرانی را در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بملك علاء الدین رفته امر دی ملیح بوده است علاء الدین چون او را بدیده است دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده پیش او محل اعتماد تمام شده بود و بغایت او را عزیز داشتی و گستاخ و عهدا از جنون و بد خوئی پیوسته بتخیلات و تعلیلات او را رنجانیدی و می زدنی بیهای عنیف، دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آن ذکوریت او باره بریده، چون ملتجی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و او را بجای مردان و معشوقان داشتی و یکی از زیردستان خود را که محبوبه او بود بزنی بحسن داده بود و دوسه فرزند که حسن از آن زن داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدین در خانه خود رفتی یا بازن بختی و علاء الدین

در مقاربت و مباشرت با زن حسن از و تحاشی نکردی، و در رفع حاجات و انهاء حالات و دیگر مهمات بلك در مصالح و زرا و كبار دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملكت او تقرب به حسن كردندی چه غیری با علاء الدین چون او سخن بمباسطت نتوانستی گفت و بقول دیگری کار چنانك بقول او گزارده شدی تمشیت نپذیرفتی، و بمیار بودی که حسن بآنچ خواستی از خود بی استطلاع رأی علاء الدین پروانه دادی و حکمها کردی و تمامت بامضا مقرون بودی، و او را ازین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتعی نتوانستی گرفتن و از علاء الدین پنهان داشتی، و لباس او جامه صوف و کرباس بد بودی، اکثر اوقات کهنه و پار شده همچنانك از آن مخدوم مذموم او علاء الدین که او را در ملابس و مأکل و همه حالات بعلاء الدین متشبه بایستی زیست و دائماً با او در پی رمة گوسفند میرفتی پیاده تا وقت تعز و تنعم بر خری نشستی، و اگر لباس بهتر پوشیدی با علاء الدین را خیالی افتادی که او را مالی هست بضر بهای عنیف و مطالبهای شدید و مثلهای شنيع مبتلا گشتی، بدین اسباب از علاء الدین در دل او حقد ها نشسته بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنك سالها با علاء الدین زندگانی گذاشت حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکن بود، با بعضی مسلمانان که در خدمت علاء الدین بودند و بضرورت در ملك او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غریب و اعتقاد اسلام مؤانستی بودی و مصادقتی نمودی با اوقات که با ایشان فرصت مکالمت و مجاوره یافتی سخن بر نفقه المصدور شرح غصه و مقاسات معیشت شديده خود و ذکر مثالب و نشر مخازی و مساوی علاء الدین مقصور بودی بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غزو قتل علاء الدین کرد و در آن جهاد خطر بدل و جان خود نهاد جز اه الله بنیته خیر آ، و آنك بعضی گفتند رکن الدین خورشاه پسر خود را کشت خلاف بود زیرا که رکن الدین آن شب در تب بود صاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز، اما هم با سبب گذشته که ذکر رفت و هم بقراین حال آثار آن می توان دانست که قتل پدر او را منکر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام بر رضای رأی او کرد، در مقدمه بار رکن الدین مواضع داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرد هم ممکنست زیرا که چون فاش شد که علاء الدین را او کشته است رکن الدین او را نگرفت و مطالبه و استیخاری از آنك در آن کار کدام کس با او یار بوده است و اغرا از کجا خاشته نکرد او را بر سبیل تعلیل بکار رمة گوسفند خاص فرستاد که از او مانده بود که مطالعه گوسفندان کنند و اهتمامی نمایند و معتمدی را از آن خود بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمة

چنانکه حسن غافل بود تبری بر گردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بد او آگاه نشد و سخی نتوانست گفتن؛ بدین امارات مردم گفتند رکن الدین را در قتل پدر با حسن مواضع و معاهده بوده است ترسید که اگر استکشافی و مطالبه کند حسن کلمه از قوف یا اذن یا خود اشارت و التماس او باز گوید و مادرو برادران رکن الدین در یکسال که او بعد از پدر مملک بود وقتی ازو برنجیدندی و مستزیدی بودندی حواله قتل پدر بوی کردندندی و آنرا در معایب او بر شمر دندی، و جماعتی را که در روزگار علاء الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستاران رکن الدین دانسته بودند و رکن الدین چون بجای پدر بنشست ایشانرا عزیز داشت و از خاصان و اهالی خود گردانید هم باتفاق با او در آن کار منسوب و متهم داشتندی بلك میگفتندی که رکن الدین بر قتل پدر رضاداد یا فرمود بتعلیم و تحریض ایشان بود و الله اعلم بالخفيات والسرائر،

ذکر احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد شال رود از ناحیت خلخال نامزد کرده بود بفرستاد تا قلعه آنرا بگیرند و قتل و تاراج کردند و بعد از آن بذکر افشای حالت پدر بگیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات با آنجماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد و بتمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها این دارند و ایلچی نزدیک یسور نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و گردخلاف را از چهره اخلاص سترد؛ یسور نوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه زاده هولاکو نزدیکست صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرد، بعد از آمدش در سل بیغام فرستاد و بر آن قرارداد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا درمواقعت یسور نوین روان شود و در غره جمادی الاولی شهنشاه را با جماعتی از کفایه حضرت روان کرد و در کنار قزوین یسور نوین رسید یسور پسر خود مورقا را در مصاحبت شهنشاه بحضور پادشاه فرستاد و یسور دهم اینماه را با لشکرهای مغول و تازی که در رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین نیز بر سر سالان کوه بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و هر دوی بسیار لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلات ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند، در اثناء آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استوبعد

از وصول شهنشاه بپندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی الآخر بنزدیک رکن الدین رسیدند ویرلیخ باستمال و عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می کند گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده اند بیخشیدم و از رکن الدین خود درین مدت که بجای پدر نشسته است گناهی در وجود نیامده قلاع خراب کند و روی بپندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند و اظهار مطاوعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون و ذولسرا درها برکشید و بعضی سردیوارها و کنگره بیفکند و یسور نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت بیرون رفتند و یکی از جمله پادشاه و صدرالدین در مصاحبت او روی بپندگی پادشاه نهادند باعلام این حال و التماس باسقاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن بپندگی و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلت آنکه بتخریب باقی قلاع مشغول گردند در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدرالدین که باتفاق بعضرت رسیده بودند از اردو باز رسیدند و یرلیخ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک بهادر در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت می کند بحکم فرمان روی بپندگی نهد و تولاک با اسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت می کند رکن الدین چون در رفتن از کوتاه اندیشگی تقاعدی مینمود و خوفی داشت تلغمی کرد و گرد تلعل برآمد و زیر خویش شمس الدین گیلکی و پسر غم پدر خود ضیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور را در مصاحبت ایلچیان بعضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدت مهلت طلبیدن باسر گرفت و مثالی دو فرستاد که نایان او از گرد کوه و قهستان بپندگی پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند این دو نفر مذکور در حدود ری بپندگی حضرت رسیدند و چون رایات پادشاه بولایت لار و دماوند کشیدند از آنجا شمس الدین گیلکی را بگرد کوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بعضرت پادشاه آورد و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریع دادند بطلب حاکم آنجا و سیف الدین سلطان ملک را باقومی ایلچیان بانزدیک رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود در رکن الدین را روی بپندگی باید نهاد و اگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقف ماند پسرا در مقدمه فرستادن و ایشان در اول رمضان بیای میمون دز رسیدند از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن الدین و قوم مضطرب گشتند و رعب و خوف برومستولی شد گفت پسرا میفرستم و با اشارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرامود که پسرا

میفرستد و کار ساختن گرفتند و در سر بقول زنان و قاصر نظر آن تلبیس و تمویه می ساخت چنانکه کودک کی راهم در سن پسر او و آن کودک از زنی کرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاء الدین او را با خانه پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آن علاء الدین است و التفاتی نمی کردند درین حال آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبران و مشیران خویش تمویه و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را میفرستم و آن کودک را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد، رایات پادشاه بسرحد ولایت رکن الدین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده الا آنکه از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلبیس نفرمودند و اغضا و مواریتی رفت، و بعد از دوز پسر مزور را باز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن الدین دیر تربندگی میتواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه که چند گاه است که ملازم خدمت اردوست بالتماس رکن الدین نزدیک او فرستند، پسر دروغی بیست و دوم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده بود، درین مابین چون مسافت از رود بار الموت باردوی پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلچیان تردد میداشتند و از حضرت پادشاه وعدو وعید و استمالت و انداز می فرمودند، القصه رکن الدین پنجم شوال برادر دیگر خود شیرانشاه نام را بحضور پادشاه روانه کرد، شیرانشاه سیم روز را که هفتم شوال بود در ناحیتی که فسکر خوانند از مضافات روی بیندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر کیلکی از گرد کوه باز رسیده بود و حاکم گرد کوه قاضی تاج الدین مردانشاه را بیندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوال برادرش شهنشاه را باز گردانیدند با آنکه اگر رکن الدین قلعه میمون دز را خراب کند و خود روی بیندگی پادشاه نه چنانکه عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و اعزاز ملحوظ گردد و الا که از نظر در عاقبت کار محجوب ماند آنرا خدای داند، و در انتای این حکایات و تردد ایلچیان از قرب یکماه باز بوقا تیمورو کوکا ایلکای از طرف اسپیدار رفته بودند بالشکرها بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت رکن الدین و خصوصاً میمون دز که حصن و معقل او بود می آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو گرفتند، پادشاه جهان منتصف شوال از بسکر برای طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و هفدهم ماه را بیای میمون دز نزول فرمود و لشکرها را دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، و چون رکن الدین در اکتفای

سعادت و انتهای جاده مصلحت خویش تانی و توقف مینمود و از نزول قلعه احجام میکرد و سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه و حریبی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین دست بردی یافتند و مذاقی از مهابت و سطوت قدرت پادشاهانه بجشید و بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی بود که با عظمت تر و مهابت تر از آن نتواند بود، رکن الدین نمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که همان يك پسر داشت و برادری دیگر را ایران شاه نام با جماعتی اعیان و کفاة و مقدمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشتر روز یکشنبه بیست و نهم شوال بیندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مشول بخدمت بیافت و تمامت قوم و متصلان را از میمون دز بیرون آورد و خزاین را که داشت بر سیل خدمت ایثار کرد هر چند بنسبت آوازه تجملی نبود اما آنچه بود بیرون آوردند، اکثر آنرا بر عساکر تخصیص فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر قلاعش همچنین، چنانکه بعد ازین کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات را روشن ترست، قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال بود لسنة ثلاث و خمسين و ستمائه و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع ایشان بودند، روز آخر شوال آخر روز ماه شوال سنة اربع و خمسين و ستمائه بود که از میمون دز بیرون آمد و بعضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد، مدت حکومت او بجای پدرش یکسال تمام بود،

ذکر قلاع رکن الدین بعد از نزول او

چون رکن الدین راهنوز بخت بیدار بود از قلعه بشیب آمد و از امرای تنگه یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر با هم محافظت ملازم او بودند، و رکن الدین معتمدان خویش را در صحبت ابلجیان بهدم و تخریب قلاع آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سکنان که سگان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت و لمر که تعللی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت و سد از قلعه بشیب آیند، پادشاه بعد از دوسه روز حرکت فرمود و از شهرک رود بار باز بگذشتند و نیمه زدند و آن شهرک در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک ديلم بوده است و در عهد ایام علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته اند و تماشاگاه ایشان بوده است، نه روز بفتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا بیای الموت رفت و يك روز توقف نمود و رکن الدین را بیای قلعه فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدم آن قلعه مقدم نمود و نمود و از انحدر ابائی تمام کرد، پادشاه زاده

بلغای را بمعاصره آن بالشکری جرار بر مدار آن نداشت و بنفس خود عازم لمسر شد، از باب الموت از باب صلح در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیک رکن الدین بیای لمسر کس میفرستادند تا در حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع شد و بر لیخ امان بستند و آنجا رفت و مقدم از قلعه بشیب آمد و جمعی از غولان نیز بر بالا رفتند و رکن الدین را نیز اجازت داد تا بقلعه بر آمد و مجانبی را بشکستند و درها بر کشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل اقمشه و امنه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان بر آمدند و بقایای لقاطات آنرا غارت کردند، و الموت کوهی است که شبیه آن بیشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده اند، و بوقتی که در پای لمسر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزیین نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنج یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال *یخرج الحی من المیت* بیرون آورد و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق و اسطرلابهای تام و نصفی و الشماع دیگر که موجود بود بر گرفتم و باقی آنج تعلق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بودند نه بمعقول معتمد بسو ختم، و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیات و فضیلات نامحصور اما یا صفر اء اصفری و یا بهیضاء ایضی بر آن خواندم و آستین بکرم بر آن افشاندم، و در اثنای مطالعات تاریخ جلیل و دیام یافتم که بنام فخر الدوله بویه تصنیف کرده اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی یکی از ایشان در سنه ست و اربعین و مائتین برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست و شعبة اسماعیلیان را استظهار بدان، در تاریخ سلامی آورده اند که در ایام استیلای دیالم بر عراق کو توال آن موضع را فلان سیاه چشم می گفته اند از مجیبان دعوت اسماعیلیان مصر بودست، و کیفیت انتقال او بدین قلعه در ذکر حسن صباح ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قاعه بود که مداخل و مخارج و مراقب و معارج آنرا بتشید جدران مجسم و بنیان مرصص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گونی سر بر سنگ میزد و بدست هیچ نداشت امانندان بر نمی کنند، و در احجار آن احجار چند سابط با طول و عرض و ارتفاع و حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که آیت و تحقون من الجبال یو تا در صفت آن وارد ساخته بودند، و جهت شراب و سر که و غسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوضها

کننده، و الشیاطین کل بناء و غواصی که تفاسیل تفاسیر آن در قصص مبین از انس در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض غسل غوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان آن غسل یونس وار غسل می کرد **لولا** آن تدار که و از رودخانه باهر و جوئی آب آورده اند تا بیای قلعه و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوئی در سنگ بریده و در شیب آن حوضهای دریا آساهم از سنگ ساخته که آب بیای خویش جهت ذخیره در آنجا میرفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صباح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته است حالت در آن ظاهر نشده و آنرا از تبرک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که بی املائی در بطن کتابی مدرج شود، امیری را با عددی بسیار از چشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد و بر معول معول نبود آتش بر سر آن ابنیه می سوختند و بعد از آن باره می کردند و برین جملت مدتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لمر که مشتاة آن حدود بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترك ضلال گیرند و ضلال آن قوم بدم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت، طایر بوقارا با لشکری از مغول و تازیك بمحاصره آن بگذاشت و بمبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنة اربع و خمسين و ستمائة مراجعت فرمود کامیاب و کامران، و بنه رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را مفرق بامرا سپردند و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم و از معتمدان خویش دوسه کس را در صاحب ایلیچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کو توال آنرا آرند و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع را با سم بندگان پادشاه محافظت میکنند تا بوقتیکه چتر فلک سرای پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان بشود و رکن الدین منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن الدین بر یکی از بنات اراذل اترک عاشق شد و مجنون و اراخطه ملک بخطبه او بدل کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را بدو دادند، روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان درخواست شاها بدرت بزینهار آمده ام * و ز کرده خویش شرمسار آمده ام اقبال تو آوردم را موی کشان * و رنه بچه کار و بچه بار آمده ام و از دیگ سودا هوس فحول شتران بختی بختی و دایما با هر کس که معرفتی داشتی گفت و شنید از آن میگردی، روزی پادشاه او را بدین سبب صدسر شتر

ماده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن توانم کرد التماس سی فعل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنگ شتر داشتی، فی الجمله چون از کار هروس فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را ببیند کی حضرت منکوقا آن فرستد ملتس او موافق رای پادشاه بود در اول ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ستمائة بانه کسی متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدم ایشان

ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان

چون پادشاه او را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکوقا آن مبکره از خدمت پادشاه متقبل شد که چون بگرد کوه رسد آن مغاذیل را از ذروه بشیب آورد، چون روان شد جماعتی از مغولان را مقدم ایشان بوجرای جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون بیای گرد کوه رسیدند بظاهر ایشان را می فرمود که بشیب آیند و در خفیه می گفت نیابند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قاآن و فرمان منکوقا آن آن بود که از ایشان یکباره تا بیچه در گهواره نگذارند و تمامت حشم او در هزارها و صدها بسو کلان هشیار مضبوط بودند و در انتهای آن اقوال و افعالی که از ایشان صادر شد که داعیه تعجیل افتاد و موجب اراقه دماء آن طایفه گشت و فرمان شد تا تمامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده اند بکشند، و قراقای بیتکیچی بقزوین رفت تا مصلحت بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان دوسه کس را بدست بلغان دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جفتای که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچ کس نماند، و نزدیک اوتا کوچینا که سرور لشکر خراسان بود و بکار قهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در الحاد راسخ بود بیپناه حشر بیرون رانند و دوازده هزار خلق را بکشت، و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند، و رکن الدین را نیز چون بقراقرم رسید پادشاه عالم منکوقا آن فرمود که آوردن او چندین راه زیادی بود دست یاسای قدیم ما معلومست و رکن الدین را اجازت پیش کش نفرمود و فرمان بدو رسانید که توجون دعوی ایللی می کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاورده گرد کوه و لیس را باز باید گشت و چون آن قلعه را خراب کند باردیگر شرف تکشیشی باید بدین امید او را باز گردانید چون بکنار تیغاب رسیدند او را بیپناه طوی که ایلچیان او را خواهند داد از راه باز گردانیدند و وبال آنج آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چشایندند

و او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمشیر گذرانیدند و از و و نسل او اثری نماند و او و خویشان و اقربای او در زلفان سمری شدند و در جهان خبری عالم که از خبیث ایشان ملوث بود پاک گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد می کنند و پادشاه مجوان بیخت را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت میگوید، و راستی آن بود که این کار مرهم جراحتهای مسلمانی بود و تدارک خلل های دینی، جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسند بدانند که فتنه ایشان تا بیجه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا بیجه حد کشیده، کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی، و از مخاصمت ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس زندان ایشان، بیمانه بود که بسر آمد و بادی می نمود که بسته شد، ذلک ذکر کری للذاکرین و کذلک یفعل الله بالظالمین،

حکایت خط کاتب

تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرخی و پیروزی

روز شنبه چهارم ذی الحجه سنه تسع [و] ثمانین و ستمائه

علی یدی العبد الضعیف رشید الخوافی والحمد

لولیه و الصلوة علی نبیه محمد،

ذیل کتاب

کیفیت واقعه بغداد از نسخه مرحوم افضل العالم استاد البشر

نصیر الحق والدین محمد بن محمد الطوسی . رحمه الله

بوقت آنک پادشاه جهان ماده امن و امان هلاک و خان عزم دخول بلاد ملاحظه کرد جهت استیصال آن قوم ایلمچی بخلیفه فرستاد که گفته من ایلم نشان ایلی آن باشد که ما چون بیای بر نشینیم ما را بشکر مدد دهی ، خلیفه با وزیر او نواب مشورت کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد ، جماعت امر اولشکریان گفته بودند که میخواست که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا بهر وقت که خواهد بی زحمت درین ملک تصرف کند ، بسبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد ، چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحظه فارغ شد و بجانب همدان پیوست از خلیفه بازخواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی ، بترسید و با وزیر مشورت کرد ، وزیر گفت مالهای بسیار از نقد و جواهر و مرصعات و جامهای فاخر و مرکوب قاره و غلمان و جواری و استران ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست ، خلیفه راه موافق آمد فرمود که نسخه کنند و ترتیب سازند و از خواص دوسه کس نامزد کرد که بروند و این مالها بپزند و عذر بخواهند ، دوات دار کوچک و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما اولشکریان و ترکان را بدست هم باز دهد تا ما را هلاک کنند ما خود نگاه کنیم چون مال بیرون بر ندرسولان را بگیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلانهم ، چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مالها در باقی کرد و اندک تحفه بفرستاد ، پادشاه خشم گرفت و فرمود که خوشترن بیا و اگر خود نمی آئی از سه کس یکی را بفرست یا وزیر یا دوات دار کوچک یا سلیمان شاه ، خلیفه هیچکدام نکرد و عذر گفت ، خشم پادشاه بیفزود و اندیشه حرکت کرد بجانب بغداد ، چند کثرت درنکی بیامد و برفت و کرتی ابن الجوزی پسر محیی الدین را بفرستاد و بر جمله هیچ فایده نبود ، پادشاه از حدود همدان در شوال سنه خمس و خمسين و ستمائة حرکت فرمود ، و سوغو نجات نوین و بابجو نوین در مقدمه راست رفته بودند بر راه اربل بر میمنه از راه کوههای شهر زور و دقوق و کیت بوقان و نوین و انکیا نوین بر میسر از جانب کیریت و بیات و پادشاه در قلب لشکر براه کرمان شاهان و حلوان حرکت فرمود ، و از بغداد

دوات دار كوچك بالشكر بيامدو میان بعقوبه و باجسری بكنار... لشكر گاه ساخت و پادشاه بايجو را فرموده بود كه از دجله بگذرد و از جانب غربی بغداد در آید، و پادشاه بخلوان رسید بنه آنجا رها كرد و جریده با سواران بی بنه از آنجا برفت، بزرگ برای يك حلبی افتاد او را بگرفتند و بخدمت آوردند، او قبول كرد كه سخنها براستی بگويد، او را امان دادند و بزرگ بامغولان برفت، سلطان زاده از بقایای خوارزمیان هم در بزرگ بود بلشكر خلیفه نامه نوشت كه من و شما از يك جنسیم من بیندگی پیوستم و ایل شدم مرا نیکو میدارند شما بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص یابید و نامه بقراسنقور نوشته بود، جواب باز نوشت كه هلاكو راجه محل باشد كه قصد خاندان آل عباس كند چه این دولت مانند وی بسیار دیده است اگر او را بایستی كه صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه خراب نكردی اکنون اگر هم باهمدان رود و عذر بخواهد تا مادوات دار كوچك را شفاعت كنیم تا او پیش خلیفه تضرع كند تا با طبع آید و صلح قبول كند، چون این نامه پادشاه رسید بخندید و گفت آری حكم خدا راست تا او چه خواسته باشد، و چون سوغو نجاق و بايجو نوین از دجله بگذشتند بغدادیان حس ایشان بیافتند پنداشتند پادشاه هلاكوست كه با آن طرف گردید دوات دار و لشكر باز بعقوبه گردیدند و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار با سوغو نجاق نوین كه در مقدمه میرفت مصاف دادند و لشكر او را بشكستند و هزیمت كردند، و چون بايجو نوین رسیدند اولشكر را باز گردانید و بردوات دارد و او را بشكست و بسیار خلق را بكشتند و ایشان بهزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بریالی [ظ: دیالی] بگذشت آنجا كشتی نگذاشته بودند بر آب زد و بیامد تادر بغداد بوقا تیمور را هم بجانب غربی فرستاد، و پادشاه درم تصف مجرم سنة ست و خمسين و ستمائة بدر بغداد نزول كرد و فرمود تا گرد بغداد دیوار كردند كه مغول آنرا چپری میگویند، بیک شبانروز لشكر پادشاه ازین جانب و بوقا تیمور و سوغو نجاق و بايجو نوین از جانب غربی دیواری بلند بر آوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقى بزرگ فرو بردند و معانیق بنهادند و كار جنگ ساخته كردند، خلیفه صاحب دیوان و ابن در بوس را بفرستاد [باتحفة اندك] گفته بودند اگر تحفة بسیار بفرستیم گویند سخت تر رسیدند باندك اقتصاد باید كرد، پادشاه فرمود كه چرا دوات دار و سلیمان شاه نیامدند، خلیفه بجواب فرستاد كه پادشاه فرمود كه وزیر یادوات دار یا سلیمان شاه ازهر سه یکی بیرون آیند اکنون من بقول خود بر سیدم وزیر را كه بزرگتر بود فرستادم، پادشاه

هم بسخن خود برسد و ایشانرا نطلبید؛ پادشاه فرمود که من بهمدان گفتم اکنون بر در بغدادم و این همه برفته است چگونگی قناعت کنم هر سه را بیاید فرستاد، فی الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه بنفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم و لشکر کیت بوقا آنجا بقوس جنگ میکردند، و بلغای و سبتای بر جانب راست شهر بودند و بوقا تیمور از جانب غربی آنجا که باغ بقل است و سوغو نجاق و بایجو نوین از آنطرف که بیمارستان عضدی است، آغاز جنگ کردند بیست و دوم محرم سنه ست و خمسین و ستمائة شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون و مشایخ و کسانی که بامان جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی الجمله حرب سخت کردند بروز و شب تار و زیست و هشتم محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بردیوار رفت، اول بر برج عجم شدند و از دو جانب بار و میرفتند و مردم را میراندند تا نماز پیشین همه سردیوار مغول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان بر نشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته، و چون حرب سخت شده بود دوات دار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب گریزد، این سخن بغولان رسیده بود و منجنیق و تیر روان کرده بودند و باز پس گریخته بودند کشتی از آن او بستند و مردم را یکشستند و اسلحه ایشان بیاوردند و تقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، و سولان آمدند نمودند پادشاه فرمود که دوات دار و سلیمان شاه بیرون آید خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود با دوات دار و سلیمان شاه بیرون فرستاد، دوات دار باز پس رفت و سلیمان شاه را گفت لشکریان بسیار در ما پیوسته اند و مرا بشهر فرستاد تا مردم خود را بیرون آورد و دیگر روز کار او با آخر رسید، و مردم شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنگانی را بفرستادند و امان خواستند؛ بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری ندارد اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر و خواص خود از ائمه و سادات و مشایخ، او را بدر و اژه کلو از فرو آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه ببطالمة خانة خلیفه رفت و بهم روی بگردد، خلیفه را حاضر کردند خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند، آنچ آورد پادشاه هم در حال بخواس و امر او لشکریان و حاضران ایشار کرده و حلقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمیتوان خورد، گفت پس چرا نگاهداشتی

و بشکر یان ندادی و این دره‌های آهنین چراپیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی
 تا من از آن نتوانستی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه
 گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خداست، و شب را باز گشت، آنگاه خلیفه را
 فرمود که ز نانی که با او و پسران او پیوسته اند بیرون آورد، برای خلیفه رفتند
 هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرق کردند، چون از غارت فارغ
 شدند بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمتها جمع کردند، و چهاردهم صفر
 پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آنجا آوردند و پسر
 میانین را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آن روز در آن دبه کار او بآخر
 رسید با پسر میانین و دیگر روز پسر مهین را و کسانی که با او بودند بدروازه
 کلو از کار بآخر رسید، و زنان و خادمان را متفرق کردند و پادشاه از آنجا دیگر
 روز کوچ فرمود، [و وزیر] و صاحب دیوان و این در بوس را با بغداد فرستاد و زیر
 را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و این در بوس را بسرخیلی اوزان
 و ستوبهادر را بشعنکی نامزد فرمود، و فرمود تا بغداد را بمبارت آوردند
 و کشتگان و چهارپایان مرده را برداشتند و بازارها معمور کردند، و پادشاه
 بمبار کی مظفر و منصور با سپاه کوه آمد، و بوقاییم و رانامزد حله و واسطه کرد
 و اهل حله از پیش ایل شده بودند، چون بوقاییم و رانامزد رسید ایشان را امتحان کرد
 و از آنجا بواسطه شد یک هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا باز گشت، و بوقاییم و رانامزد
 نشست و بیشتر رفت و شرف الدین بن الجوزی را با خود ببرد تا

شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و

بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و

کوفه و بصره لشکر گرفته ایل شدند،

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

۳	ذکر احوال الن نوین و سرقوینی یکی
۵	ذکر احوال بجمین و استیصال او
۶	ذکر جلوس منکوقا آن بر تخت خانی و گستردن بساط عدل نو و روانی
۳۳	ذکر نو داری از محاسن منکوقا آن بعد از استقرار بر سریر ملک
۳۴	ذکر ارکان دولت [منکوقا آن]
۳۵	ذکر حرکت پادشاه زاده جهان هولا کو بیلا دغری
۴۱	ذکر حرکت پادشاه جهان هولا کو بفتح قلاع ملاحده
۴۴	نسخه فتح نامه الموت
۵۴	ذکر تقریر مذهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور،
۵۹	[ذکر خلافت مهدی فاطمی،
۶۰	ذکر خلافت قائم پسر مهدی و منصور پسر قائم، و معز پسر منصور،
۶۱	ذکر خلافت العزیز بالله ابو منصور نزار پسر معز،
۶۲	ذکر خلافت الحاکم بامر الله ابو علی منصور پسر عزیز
۶۴	ذکر خلافت الظاهر لأعزادین الله ابو الحسن علی پسر حاکم،
۶۴	ذکر حضرت مهدی مقدوح،
۶۵	ذکر جلوس مستنصر [ابو تیمم معد] پسر ظاهر
۶۶	ذکر خلافت المستعلی بالله ابو القاسم احمد پسر مستنصر
۶۶	ذکر خلافت لآمر با حکام الله ابو علی منصور پسر مستعلی،
۶۷	ذکر خلافت الحافظ لدین الله و اظافر بامر الله و الفاتر بنصر الله
۶۷	ذکر خلافت العاضد لدین الله ابو محمد عبدالدین یوسف بن الحافظ
۶۷	ذکر کیفیت و سبب این احوال [انقراض فاطمیین و استیلاء آل ایوب بر مصر]
۶۸	ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحده که آنرا دعوت جدیده خوانند
۷۸	ذکر سلطنت کیا بزرگ امید
۷۹	ذکر سلطنت محمد بن بزرگ امید
۸۱	ذکر ولادت حسن بن محمد بن بزرگ امید [و سلطنت او]
۸۷	[ذکر سلطنت محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید
۸۸	ذکر سلطنت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید
۹۰	ذکر سلطنت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن،
۹۶	ذکر احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش،
۹۹	ذکر قلاع رکن الدین بعد از نزول او،
۱۰۲	ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان
۱۰۴	ذیل کتاب کیفیت واقعه بغداد از نسخه نصیر الحق و الدین محمد بن محمد الطوسی

- آدم ابو البشر ۴۷ ۵۷
آل بویه ۷۸ ۸۶ ۸۷
اباجی ۲۵
ابراهیم (خلیل) ۵۷ ۵۸ ۸۴
ابقا ۳۸
ابلیس ۲۳ ۵۲ ۷۲
ابن الجوزی ۱۰۴
ابن الدواس ۶۳ ۶۴
ابن درنوس ۱۰۵ ۱۰۷
ابن ذبارج ۶۱
ابن کلس (یعقوب) ۶۱
ابوالحسن جوهر غلام معز ۶۰
ابوالحسن صمدی قاضی ۸۳
ابوالحسن علی طاهر فاطمی ۶۳ تا ۶۵
ابوالحسن قدوری ۶۵
ابوالخطاب محمد اسدی ۵۸
ابوالعلاء ۴۶
ابوالفضل رئیس ۷۴ ۷۵
ابوالقاسم احمد مستعلی ۶۶ ۶۹
ابوالقاسم عیسی فاتر بنصر الله ۶۷
ابوالعباس عبد المجید حافظ ۶۷
ابو تمیم مستنصر (معد بن ظاهر) ۶۵ ۶۶
۶۷ ۷۲
ابو حامد اسفرائینی احمد ۶۵
ابوطاهر ارانی ۷۴
ابو عبدالله بیضاوی ۶۵
ابو عبدالله صوفی ۵۹
ابو عبدالله کتانی ۵۹
ابو علی منصور حاکم ۶۲ تا ۶۴
ابو علی منصور بن مستعلی ۶۶
ابو محمد بن الاکفانی ۶۵
ابو محمد عبدالله عاخذ ۶۷
ابو مسلم رازی ثقة الدوله والی ری ۷۰
ابو منصور اسماعیل ظافر ۶۷
ابو منصور دروانی ابی نصر ۶۹
ابو منصور نزار عزیز ۶۱ ۶۶
ابو منیع قرواش بن المقلد عقیلی ۶۴
ابو نجم سراج ۶۹
ابو یزید خارجی مغربی ۶۰
اتابک مظفر الدین اوزبک ۸۹
اتحادیان ۵۸
احمد امام مستور ۵۹
احمد بن مستنصر مستعلی ۶۶ ۶۹
احمد بن نظام الملك ۷۵ ۷۶
احمد بیتکیچی ۳۹
احمد دنیاوندی ۷۶
ارجستان ۱۰۰
ارسلان تاش ۷۳
ارغاسون ۲۴
ارغون امیر ۳۰ ۳۸ تا ۴۰
اریغ بوکا ۸۳ ۱۴ ۱۶ ۳۷
اسماعیل ابو منصور (ظافر) ۶۷
اسماعیل بن امام صادق علیه السلام
ابو محمد الاخرج ۵۵ تا ۵۹
اسماعیل بن عبد المجید ظافر ۶۷
اسماعیل ذبیح نبی علیه السلام ۸۴
اسماعیل منصور بن قائم فاطمی ۶۰
اسماعیلیه ۵۴ تا ۵۸ ۶۶ ۱۰۰
اصحاب الجبال ملاحده ۵۱
اغول غایش ۱۲ ۲۳ ۲۴
افطح عبد الله بن جعفر ۵۵ ۵۶
اقستقر ۶۷

- البارسلان ۵۲
 البتکین ممزی ۶۱
 الغ نوین تولى بن چنگیز ۴۳
 ام عمر و ۷۸
 امیر الجیوش بدر جمالی وزیر مستنصر
 ۶۹
 امیرداد حبشی بن التوتاق ۷۵ ۷۰
 امیرمضرب باطنی ۶۹
 انکیا نوین ۱۰۴
 انوری ۴۰
 اوتا کوچینا ۱۰۲
 اونکین بن یسوکای برادر چنگیز ۱۴
 اورقینه خاتون ۳۸
 اوکتای قاآن ۳۲ ۳۷ ۱۱ ۲۸
 ۱۰۲ ۳۴ ۳۱ ۳۰
 اونک خان پادشاه کریت ۳
 اوتهای از امراء منکو ۸
 اییک حلبی ۱۰۵
 اییک مستنصری دواتدار ۱۰۴ تا ۱۰۶
 اغلمش (اغلمش) سیف الدین ۸۹
 ایلجیتای بزرگ برادرزاده چنگیز ۱۴
 ایلجیتای نوین ۲۱ ۲۲
 ایلچیکتای امیر کیوک ۲۴ ۲۵
 اپدی قوت ۲۵
 ایرانشاه بن علاء الدین ۹۹
 ایلغان هولاکو ۴۹ ۵۲
 ایویه ۶۷
 باتو بن توشی بن چنگیز ۸۵ تا ۱۱۸ ۲۵
 ۳۶ ۲۸
 باطنیان ۵۴ ۶۹ ۷۴
 بالای بارغوچی ۲۶
 بایجو نوین امیر ۱۰۴ تا ۱۰۶
 بجمین قفچاق ۶۵
 برکه (برکا) اوغل بن توشی ۱۱ ۱۴
 ۲۸ ۱۷
 برکیارق ۷۵
 برنکوتای نوین ۲۳ ۲۴
 بزرگ امید کیا ۷۵ تا ۹۰
 بقاتیمور امیر ۳۶ ۴۱ ۴۴ ۴۶ ۹۸
 ۱۰۵ تا ۱۰۷
 بلغان (قرا بولغان) ۳۶ ۵۳ ۱۰۴ ۱۰۶
 بلغای آقا یتکچی ۱۷ ۳۴ ۳۵
 بلغای بن شیبان بن توشی ۳۵ ۳۸
 بلقاسم حوشب (ابن حوشب) ۵۸ ۵۹
 ۴۱ ۴۶ ۵۲ ۱۰۰ ۱۰۶
 بنوالا غلب ۵۹
 بوجرای امیر ۱۰۲
 بوچک بن تولى ۶۵ ۱۶
 بوزی بن ماتیکان بن جفتای ۲۴ ۲۵
 بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی ۶۴
 بهرامشاه غزنوی ۳۲
 بهمن ۱۱
 بیکی (سرقویتی) ۳ ۴ ۱۰ ۱۱ ۲۵
 پیمبر ۲
 تانا کرین امیر ۲۱ ۲۲
 تاج الدین مردانشاه ۹۸
 تایجو ۳۶
 ترکمان ۹۴
 ترکمان یتکچی ۲۴
 تقاتیمور بن توشی ۱۱ ۱۴ ۲۸
 تقاشی خاتون زوجه ییسو ۲۴ ۲۵
 تقی از ائمه مستورین ۵۹

- ۸۴ خدام
 ۷۷ حسن آدم قصرانی
 ۶۱ حسن بن احمد قرمطی
 ۶۱ حسن بن بشر دمشقی
 ۵۷ حسن بن علی علیه السلام
 ۷۳ حسن بن علی بن اسحق طوسی
 ۶۹ حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین
 ۸۵ حسن بن قاهر
 ۹۰ تا ۸۰ حسن بن محمد بزرگ امید
 ۸۷ حسن بن محمد بن حسن رجوع بجلال الدین
 ۸۶ تا ۸۷ حسن بن ناماور
 ۵۸ حسن شیخ عبدالله
 ۸۰ تا ۷۷ حسن صباح
 ۸۱ تا ۸۵ ۸۸ ۱۱۰۰
 ۹۶ تا ۹۷ حسن مازندرانی
 ۷۶ حسین دنیاوندی
 ۷۵ حسین صباح استاد
 ۷۶ حسین قاضی
 ۵۷ حسین بن احمد رجوع بابو عبدالله شیعہ
 ۵۷ حسین بن علی علیه السلام
 ۵۸ حلوانیان
 ۵۸ حماد قرمط
 ۱۱ تا ۱۹ خسرو پرویز
 ۵۷ خضر
 ۲۶ تا ۲۴ ۲۳ ۱۳ ۱۲ (اغول)
 ۱۰۵ خو زمین
 ۵۵ دای
 ۲۴ دانشمند حاجب
 ۶۰ دجال
 ۱۰۴ درنگی
 ۱۰۴ دو اتلار کوچک مجاهد الدین ابیک
 ۱۰۶ تا
- ۲۴ تکشی اغول بن موجی
 ۴۱ تا ۳۶ تکو دار اغول بن موجی
 ۹۹ تمغا امیر
 ۴۱ تا ۳۸ تو تار اغول بن مینکندور
 ۴۶ تولاک بهادر امیر
 ۲۲ تا ۲۱ تو نال امیر مغالف (تا و نال)
 ۲۱ تو نال خرد امیر مغالف
 ۸ تیمور نوین پسر کیوک
 ۶۵ تنویه
 ۵۵ جدولیان
 ۵۸ تا ۵۶ جعفر صادق علیه السلام
 ۶۰ جعفر طیار
 ۲۶ جغتای بن امیر کیوک
 ۱۰۲ تا ۳۶ جغتای بن چنگیز
 ۱۰۲ جغتای قورچی امیر
 ۹۰ تا ۸۷ جلال الدین حسن نو مسلمانی
 ۳۱ جمال الدین محمود خجندی
 ۴۸ جمشید
 ۳۶ جور ماغون نوین
 ۳۸ جو مغار اغول
 ۶۰ جوهر ابوالحسن غلام معز
 ۴۴ جوینی عطا ملک
 ۳۶ جیجکان بیکی
 ۲۴ جینقای امیر
 ۸ تا ۱۷ ۱۴ ۱۲ ۱۱ ۹۸ ۳۲ چنگیز
 ۹۰ تا ۵۳ ۳۱ ۳۰ ۲۸ ۲۷
 ۲۱ چنگی
 ۳۴ حاتم
 ۶۷ حافظ الدین الله
 ۶۴ تا ۶۲ حاکم بامر الله

سیاه چشم بن مالک دیلمی ۱۰۰	دهخدا (حسن صباح) ۷۰
سیرامون (شیرامون) پسر کوچو پسر	دهدار بوعلی اردستانی ۸۵ ۷۷ ۷۳
او کتای ۸ ۱۳ ۱۷ ۲۲ ۲۴ ۲۶	دیباچی ۵۶
سیف الدین ایقلمش ۸۹	دیسان بن سعید ۶۴
سیف الدین سلطان ملک بن کیا ۹۷	دیسانیه ۶۴
سیف الدین باخرزی ۵	راشد بالله ۷۹
سیف الدین صاحب اعظم ۴۱ ۴۴	رافضی (روافض) ۵۵
سیکو ۱۶	رستم ۱۹ ۵۴
شاپور بن مجیر وزیر عاضد ۶۷	رسول صلی الله علیه و آله ۵ ۲۰ ۴۴
شرف الدین عبدالله ابن جوزی ۱۰۷	۵۲ ۵۴ ۵۵ ۵۹ ۶۶ ۷۰ ۷۲ ۸۴
شرف الدین مراغی ۱۰۶	رشیدخوافی ۱۰۳
شمس الدین کیلکی ۹۷ ۹۸	رضی امام مستور ۵۹
شمس الدین محتشم قهستان ۵۲	رضی سید ۶۵
شمیطیه ۵۶	رکن الدین خورشاه ۴۱ ۴۲ ۴۴ ۴۵
شهاب الدین زنگان ۱۰۶	۴۸ تا ۵۲ ۹۲ تا ۱۰۳
شهانشاه برادر خورشاه ۴۱ تا ۴۳	زال زر ۲۷
۹۶ تا ۹۸	زید بن علی ۵۵
شیقان ۳۶	زید حسنی علوی ۷۶
شیرانشاه برادر خورشاه ۴۳ ۹۸	زین الدین علی کوچک ۸۹
شیر کوه اسد الدین ایوبی ۶۷ ۶۸	سبتای امیر ۱۰۶
شیعه ۵۴ ۵۶ ۶۹	ست الملک خواهر حاکم ۶۳ ۶۴
شیلامون بیتکچی ۱۲ ۲۳ ۲۴	ستوبهادر شخته بغداد ۱۰۷
صابی ابواسحق ۷۸	سرغان امیر مخالف منکو ۲۱
صاحب دیوان فخر دامغانی ۱۰۵ ۱۰۷	سرقویته بیکی ۳ ۴ ۱۰ ۱۱ ۲۵
صاحب دیوان مالک پدر مؤلف ۱۲	سقنجاق نوین (سوغو نجاق) ۴۵ ۱۰۴
صالح پیغمبر علیه السلام ۱۷	تا ۱۰۶
صدر الدین سفیر خورشاه ۹۷	سلیمان نبی ۴۷
صلاح الدین یوسف ایوبی ۶۷ ۶۸	سلیمانشاه ابوابی ۱۰۴ تا ۱۰۶
طالبین ۶۵	سمنجر سلطان ۷۷ تا ۷۹
طایر بوقا ۴۴ ۱۰۱	سویتای (سبتای) پسر تولی ۱۶ ۳۶ ۳۸
طایع بالله ۶۱	سومان قورچی ۲۵
طفاشی (تفاشی) ۲۴ ۲۵	سهراب ۴۲

- طغان امیر ۲۱
 ظافر بالله ۶۷
 ظاهر بالله ابو الحسن علی ۶۳ تا ۶۵
 ظهیر قاریابی ۳۱
 عاضد الدین الله ابو محمد ۶۷ ۶۸
 عباس بن تمیم ۶۷
 عباسیان (بنی عباس) ۵۶ ۵۹ ۶۰ ۶۴
 ۶۸ ۸۰ ۱۰۵
 عبدالرحمن بن سعید ۵۵ ۶۴
 عبدالله افطح ۵۵ ۵۶
 عبدالله بن سالم بصری ۵۹
 عبدالله بن معاویه ۵۵
 عبدالله بن میمون قداح ۵۸ ۵۹
 عبدالله بن یوسف بن حافظ ۶۷
 عبدالله مهدی ابو محمد ۵۹ ۶۵
 عبدالجید حافظ الدین الله ۶۷
 عبدالملک عطاش ۶۹
 عزالدین طاهر ۴۰
 عزیز بالله ابو منصور نزار ۶۱
 عضدالدوله دلیمی ۶۴
 عظاملک جوینی ۴۴
 علاءالدین محمد بن حسن بن محمد ۴۷
 ۹۰ تا ۹۶
 علمدار بیتکچی ۱۲
 علی بن اسماعیل بن جعفر ۵۷
 علی بن ایطال علیه السلام ۵۵ ۵۷
 ۶۵ ۹۰
 علی بن العسین علیه السلام ۵۵
 علی بن موسی الرضا علیه السلام ۵۶ ۵۸
 علی بن منصور ظاهر ۶۳ تا ۶۵
 علی ذکره السلام ۸۵ ۸۶
 هباده الملک ۳۴
 عمرو بن عدی ۲۲
 عیسی بن اسماعیل فائز ۶۷
 عیسی بن نسطورس ۶۱
 غایمش اغول ۱۲ ۲۴
 غدقان قورچی ۲۵
 غزل ساروغ ۷۳
 غیاث الدین مسعود ملکشاه ۷۸
 فاطمیین خلفا ۵۹ تا ۶۷
 فائز بالله ۶۷
 فخرالدوله دلیمی ۱۰۰
 فخرالملک امیر بیتکچی ۳۴
 فخرالملک بن نظام الملک ۷۵
 فدائیان ۴۹ ۵۱ ۷۴ ۷۵ ۷۹ ۸۰
 ۱۰۲
 فضل قایدجیش عزیز ۶۱
 فطیعی (فرقه ای از شیعه) ۵۶
 قآن او کتای ۲ ۳ ۷ ۸ ۹ ۱۱ ۲۸
 ۳۰ ۳۱ ۳۴ ۱۰۲
 قادر بالله عیاسی ۶۰ ۶۴
 قاهر بقوة الله حسن بن محمد ۸۵
 قائم بامر الله فاطمی محمد ۵۹ ۶۰
 قبلاغول قآن بن توای ۳ ۱۶ ۲۶ ۲۹
 ۳۶
 قداقاج مادر سیرامون ۲۴
 قداق نوین ۱۲ ۲۲
 قدغان اغول بن او کتای ۸ ۱۱ ۱۷ ۲۸
 قراستقور ۱۰۵
 قراقای بیتکچی ۱۰۲
 قرامطه ۵۸
 قرامولا کوبن ماتیکان ۸ ۱۱ ۱۳ ۱۷
 ۲۴ ۲۵ ۲۸
 قرواش بن مقلد ۶۴

- قلیچقای ۲۱
 فنقوریقای نوین امیر قراقورم ۸
 قور بقای قورچی ۲۴
 قولی بسر اورده بن توشی ۳۶
 قون توران اغول ۲۳
 کافور اخشیدی ۶۰
 کرای ملک پسر ارغون ۳۹
 کشک جانوردار ۱۷ ۱۸ ۲۹
 کوتان بن اکتای ۱۴
 کواکایلیکای ۴۰ ۴۱ ۴۶ ۹۸
 کواککان بن چنگیز ۱۴
 کیا باجغفر ۷۷
 کیا بوقان نوین ۲۹ ۳۷ ۴۰ تا ۴۲
 ۴۴ ۴۶ ۱۰۴ ۱۰۶
 کیسانیان ۵۴ ۵۵
 کیبادوزیر خورشاه ۴۲
 کیکاوس حاکم کوتم ۹۰
 کیوک خان بن اوکتای ۲ ۴ ۵ ۸ ۱۰
 ۳۰ ۳۳ ۳۴
 مامون عباسی ۵۶
 مؤمن باطنی ۶۹
 مجوس ۵۴ ۶۵ ۹۱
 محمد باقر علیه السلام ۵۵
 محمد بن احمد مستورین ۵۹
 محمد بن اسماعیل بن جعفر ۵۶ تا ۵۹
 محمد بن بزرگ امید ۷۹ تا ۹۰
 محمد بن حسن بن محمد بزرگ امید ۸۷
 ۸۸
 محمد بن حسن صباح ۷۶
 محمد بن زید حسنی ۵۵
 محمد بن صباح الحمیری ۶۹
 محمد بن عبید الله قائم ۵۹ ۶۰
 محمد بن محمد طوسی خواجه نصیر ۱۰۴
 محمد بن همداد ۳۸
 محمد بن ملکشاه سلجوقی ۵۳ ۷۵ ۷۶
 محمد بنغیه ۵۵
 محمد خاقان ۸۲ ۸۳
 محمد سنوار زمشاه علاء الدین ۸۸
 محمد دیاج ۵۵ ۵۶
 محمود خجندی ۳۱
 محمود یلواج ۲۹
 محی الدین یوسف نواده ابن جوزی ۱۰۴
 مرتضی سید ۶۵
 مسترشد بالله عباسی ۷۸ ۷۹
 مستعلی بالله ۶۶ ۶۹
 مستنصر فاطمی ۶۵ ۶۶ ۶۹ ۷۲ ۸۳
 ۸۵
 مستنصر عباسی ۱۰۴ تا ۱۰۷
 مستعلویان ۶۶
 مسعود پسر محمود یلواج ۲۹ ۳۸
 مسعود سلجوقی ۷۸ ۷۹
 مسعود غزنوی ۳۹
 مسیح ۹
 مصطفی لدین الله ۶۶
 مظفر الدین اوزبک اتابک ۸۹
 مظفر الدین سنقروجه السبع ۸۹
 مظفر الدین کوکبوری ۸۹
 مظفر رئیس حاکم قهستان ۸۲ ۸۳
 مظفر ستوفی کرد کو ۷۰ ۷۵ ۷۶
 معتد الدوله عقیلی ۶۴
 معتد عباسی ۵۸
 معد بن اسماعیل ۶۰ ۶۴ ۶۵
 معز لدین الله بوتیم معد ۶۰

۲۶	مقدم رئیس قلعه الموت ۹۹
نزار بن مستنصر ۶۵ ۶۶ ۶۹ ۸۲ ۸۳	ملاحده ۲۹ ۴۱ ۴۹ ۶۶ ۶۸ ۷۳ ۷۵
۸۱۱	۷۷ ۷۹ ۸۲ ۸۵ تا ۸۸ ۹۰ ۹۵ ۱۰۴
نزاریه ۶۶ ۶۷	ملخ شولیم ۵۷
نسیم خادم ظاهر ۶۴	ملخیزداق ۵۷ ۸۴
نصیر الدین طوسی ۱۰۴	ملك اغول پسر زاده او کتای ۱۷ ۲۸
نصاری ۳۱ ۳۵ ۶۲ ۶۳	ملك السلام ۵۷
نظام الملك حسن طوسی خواجه ۷۰ ۷۳ تا	ملك الصدق ۵۷
۷۵	ملكشاه سلجوقی ۵۲ ۷۰ تا ۷۵
نقیب علویان ۶۶	ملك منصور شیر کو ۶۸
نور الدین محمود زنگی ۶۷ ۶۸	مشابین نسام ۶۱
نوشته کین شیر گیر ۷۶	منصور بن عزیز حاکم ۶۲ تا ۶۵
نوشیروان ۶ ۳۴	منصور بن قائم ۶۰
وفی از ائمه مستورین ۵۹	منصور بن مستعلی ابو علی ۶۶
هامان ۴۷	منصور نزار بن مستنصر مصطفی لدین الله
هندو ۹۴	منکسار نوین ۱۷ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۵
هولا کو ۲ ۱۶ ۲۹ ۳۵ تا ۴۵ ۶۸ ۷۷	۳۴
۹۶ ۱۰۴ تا ۱۰۷	منکوقا آن بن تولی ۲ تا ۳۶ ۳۹ ۴۰ ۴۴
یاجوج و ماجوج ۴۵	۵۳ ۷۷ ۱۰۲
یزید بن معاویه ۵۴	موجی بن جغتای (موجی) ۸ ۳۶
یسنبوقا اغول بن ماتیکان ۱۳ ۲۲ ۳۶	مور آقا پسر یسور نوین ۹۶
یسور مخالف منکو ۲۱	موسی بن جعفر علیه السلام ۵۵ ۵۶ ۵۸
یسور نوین امیر هولا کو ۹۶ ۹۷	موسی بیغمبر علیه السلام ۵۷
یشموت ۳۸	موکاغل بن تولی ۸ ۱۶ ۹
یعقوب بن کلس ۶۱	مؤمن باطنی ۶۹
یکه نوین امیر ۲۳	مهدی بن هادی بن مصطفی نزار ۸۵
یلواج صاحب اعظم ۱۵	مهدی اول خلیفه فاطمی ۵۹ ۶۰ ۶۴
یورتناش امیر ملکشاه ۷۲	مهدی علوی الموت ۷۰
یوسف برادر ابو عبد الله شیمی ۵۹	میران بیتکیچی ۲۵
یونس بیغمبر ۱۰۱	میمون قداح ۵۸
یهود ۳۱ ۶۲ ۶۳	ناصر الدین منکلی ۸۹
یسوبوقا ۸	ناصر الدین الله عباسی ۶۸
یسو منکو ۱۲ ۲۴ تا ۲۶	ناقواغول پسر کیوک ۱۲ ۱۳ ۱۷ ۲۲

ایغور ۲۹ ۳۵	آذربایجان ۳۰ ۶۹ ۷۸ ۸۹
ایمیل ۲۴	آب نرکه ۵
باجسری ۱۰۵	آس ۵
بادغیس ۲۵	آلان ۵
بادیه ۵۸	آمویه رود ۲۹
باغ بقل بغداد ۱۰۶	ابهر ۸۹
أهرو (رودخانه) ۱۰۱	اترار ۲۳ ۲۹
بحرین ۵۸	اران ۳۰ ۷۸ ۸۹
بخارا ۵ ۱۰۳	اریل (اربل) ۸۹ ۱۰۴
برج مهم (عجمی) ۱۰۶	ارجستان ۱۰۰
بسکر ۹۸	اردستان ۷۳
بصره ۲۳ ۵۶ ۱۰۷	ارم باغ ۱۶
بقویه ۱۰۵	ارمن ۴۳
بفداد ۵۶ ۵۹ ۶۰ ۶۵ ۷۵ ۷۸	اسپیداو ۴۶ ۹۸
۷۹ ۸۷ تا ۹۰ ۹۰ تا ۱۰۴ تا ۱۰۷	استاوند ۷۶
بقیع قبرستان ۵۶	استو ۴۱ ۹۶
بلغار ۵	اسکندریه ۶۶
بلدة الاقبال الموت ۷۲	اشکور ۵۳ ۷۰
بور بلیک ۲۳	اصفهان ۶۹ ۷۰ ۷۴ ۷۶ ۸۰
بیات ۱۰۴	افریقیه ۵۹
بیسگله دز ۴۳	الاقماق ۸
بیش بالیغ ۲۳ ۲۵ ۳۶	التای ۲۸
بیلقان ۸۹	الغایف ۱۱ ۲۴ ۳۸
بیمارستان عضدی ۱۰۶	الغطاق ۲۳
تازیك ۴۰ ۴۳ ۵۳ ۹۶ ۱۰۱	المالیه ۳۸
تبت ۳۵	الموت ۴۱ تا ۵۳ ۶۶ ۶۸ ۷۰ تا ۷۷ ۸۰
ترك (اتراك) ۱۲ ۱۷ ۱۹ ۴۰ ۴۳ ۵۳	۸۱ ۸۳ ۸۴ ۸۸ ۸۹ ۹۳ تا ۹۶ تا ۱۰۰
۱۰۱ ۱۰۴ ۱۰۷	اله نشین قلعة طالقان ۴۶
ترکستان ۲۹ ۳۶ ۹۰	انان کلران ۱۰
تنکوت ۲۹ ۳۵	اندجروود ۷۰
تون ۴۰	اندیج (رود) ۷۶
تیغاب کوه ۳۶ ۱۰۲	اویسات ۳۶
	ایتل ۵

